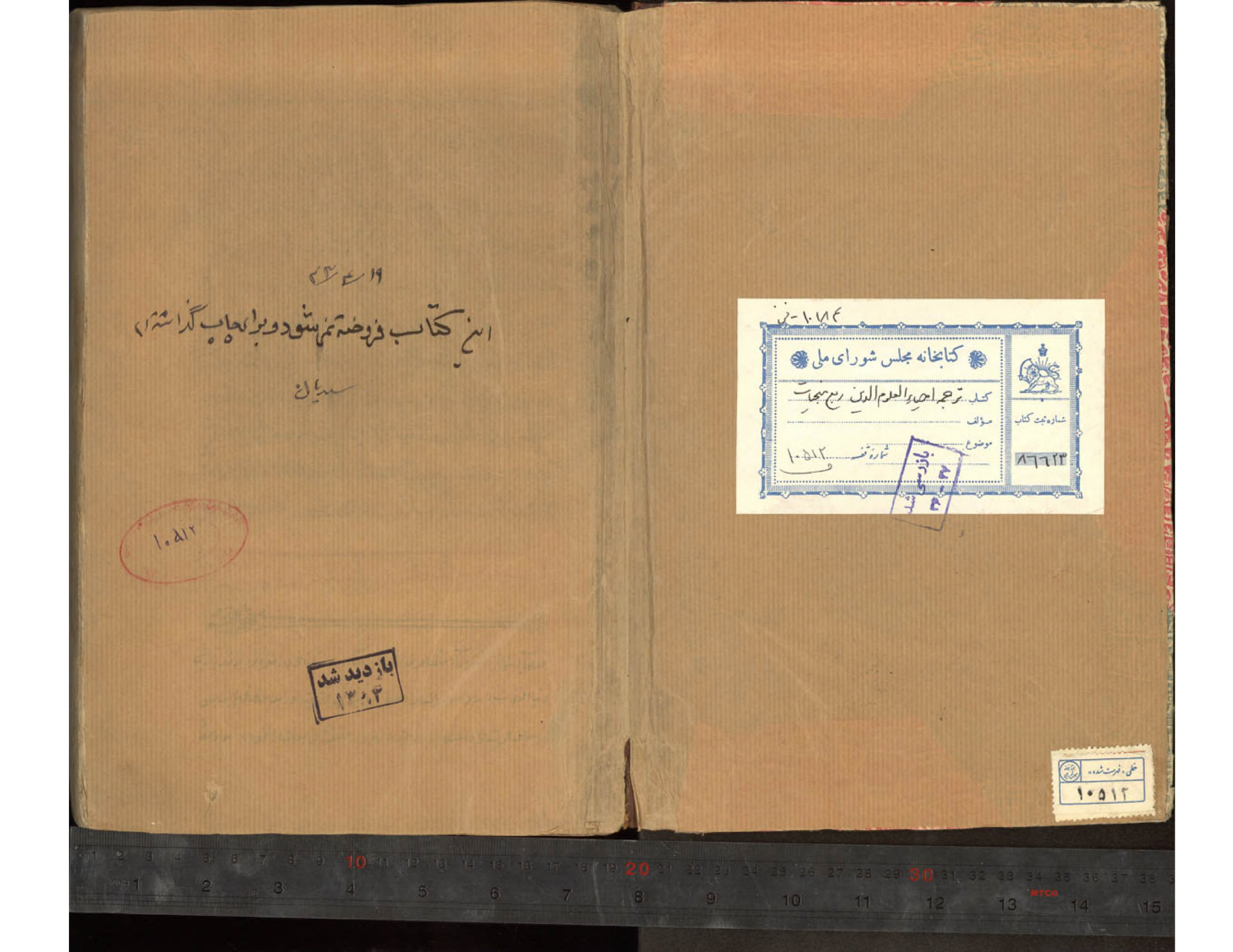
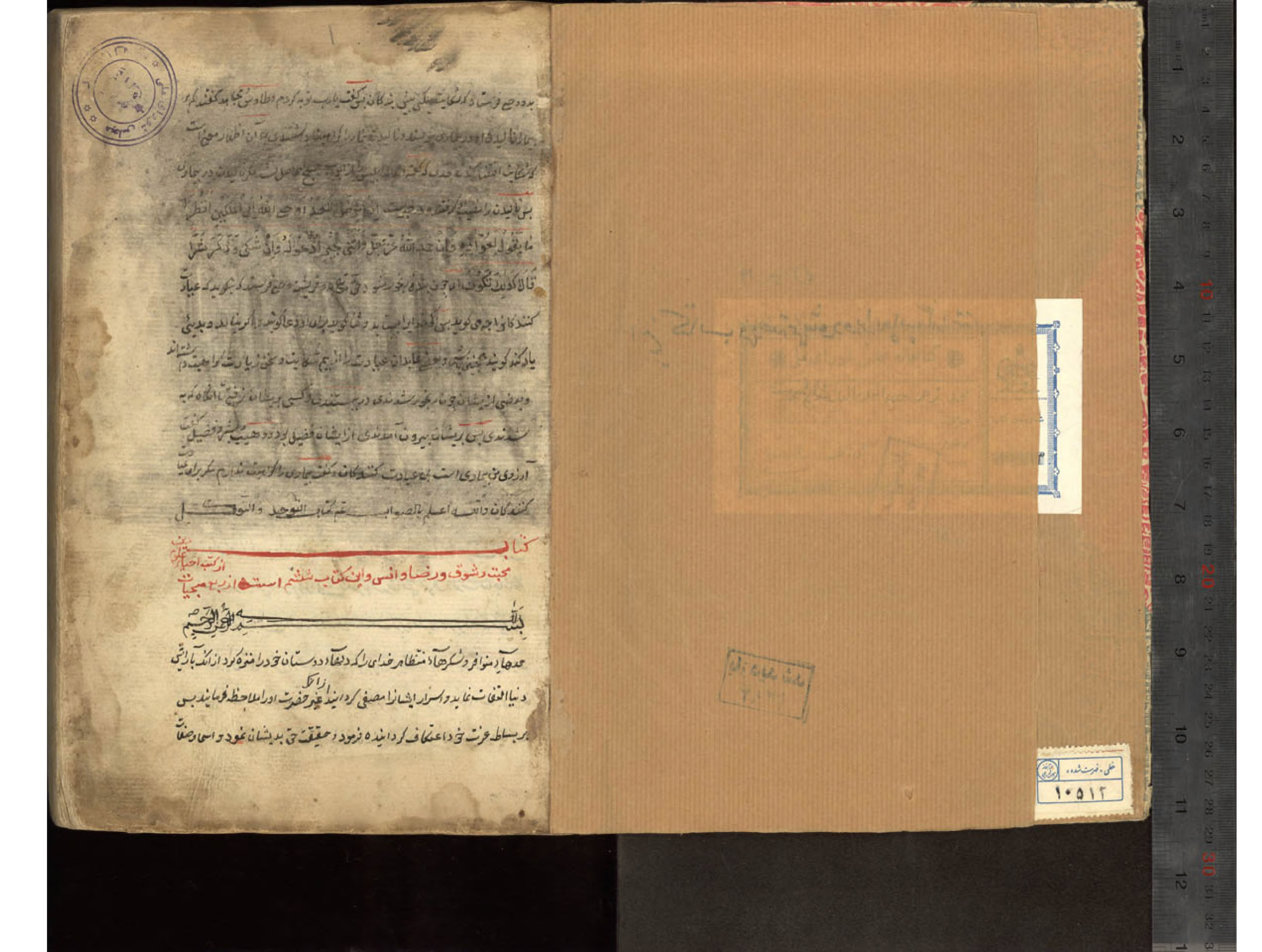


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه احیاء العلوم الدین ربع منجیات
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۶۲۳
شماره قفسه ۱۰۵۱۲
۱۰۵۱۲
باز دید شد
خطی، فهرست شده
۱۰۵۱۲



بود وحی فرستاد که شکایت ... بندگان ... یارب توبه کردم ...

بیمار ... [illegible] ... اظهار معجزات

که شکایت ... [illegible] ... در بیماری

پس ... [illegible] ... انظر

ما یقول لعوادیه فان حمد الله ...

قالا ... [illegible] ... عیادت

کنند ... [illegible] ...

یاد کند ... [illegible] ... داشته اند

وبعضی از ایشان ... [illegible] ...

شدندی ... [illegible] ... فضیل ...

آرزوی ... بیماری است ... عیادت کنندگان ...

کنندگان والله اعلم بالصواب تم کتاب التوحید والتوکل

کتاب محبت وشوق ورضا وانس واین کتاب ششم است از ربع منجیات از کتب احیاء علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدهای متوافر وشکرهای متظاهر خدای را که دلهای دوستان خود را منزه کرد از آنکه بار ...

دنیا التفات نماید واسرار ایشان را مصفی گردانید از آنکه غیر حضرت او را ملاحظه فرمایند پس

بر بساط عزت خود اعتکاف گردانیده نمود وحقیقت حق بدیشان نمود واسماء وصفات

خود ایشان را روشن گردانید بانوار معرفت او برافروختند وسبحات وجه خود کشف کرد تا با آتش
محبت او بسوختند پس بکنه جلال خود از ایشان احتجاب نمود تا در بیدای کبریا و عظمت خود حیر
تشان بیفزود پس هرگاه که برای ملاحظهٔ کنه جلال بشتافتند عقل و بصیرت را مستغرق دهشت
یافتند و هرگاه که از نومیدی روی بگردانیدند از سرادقات جمال ندا بسمع شان رسانیدند که از نا
دانی نومید مشوید و صبر کنید و بعجلت باز پس مروید پس میان رد و قبول و مفارقت و وصول غرق
دریای معرفت و سوختهٔ آتش محبت ماندند و درود فراوان و تحیات بی کران بر خاتم انبیا محمد مصطفی
باد و بر عترت و یاران او که مهتران و پیشوایان خلق اند و لشکرکشان و راه نمایان حق بدانک
دوست داشتن خدای را غایت قصوای است از مقامات و ذروهٔ علیا از درجات چه پس
از ادراک محبت مقامی نیست که نه آن ثمرهٔ از ثمرات و تابعی از توابع آنست چون شوق و انس
و رضا و اخوات آن و پیش از آن مقامی نیست که نه آن مقدمه ایست از مقدمات آن چون توبه
و صبر و زهد و غیر آن مقامات دیگر اگرچه عزیز الوجود است دلها از تصدیق امکان آن خالی نیست
واما محبت باری تعالی تصدیق بامکان آن هم عزیز است تا بحدی که جماعتی از علما امکان آنرا منکر
شده اند و گفته اند که محبت خدای را معنی نیست مگر مواظبت بر طاعت او و اما حقیقت محبت
محال است مگر با جنس و مثل و چون محبت را منکر شدند آتش شوق و لذت مناجات او
و دیگر لوازم و توابع محبت را انکار نمودند و چاره نیست که پرده ازین کار برداشته شود و ما
درین کتاب بیان شواهد شرع در محبت یاد کنیم پس بیان حقیقت و اسباب آن پس بیان
آنکه مستحق نیست مگر حق تعالی پس بیان آنکه بزرگتر لذتها دیدن وجه کریم حق تعالی است پس بیان
آنکه لذت دیدن خدای در آخرت بچه سبب زیادت از لذت معرفت اوست در دنیا پس

سببها

سببهائی که دوستی خدای را قوی گرداند پس بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی پس
بیان سبب آنکه فهمها از معرفت باری تعالی الله قاصر است پس بیان معنی شوق پس بیان دوستی خدای
بنده را پس گفتار در علامات دوستی بنده خدای را پس بیان معنی انس با حق تعالی پس بیان معنی
انبساط در انس پس گفتار در معنی رضا و بیان فضیلت آن پس بیان حقیقت آن پس بیان آنکه
دعا و کراهیت معاصی مناقض رضا نیست و همچنین گریختن از معاصی پس بیان حکایات و
کلمات متفرق که از محبان آمده است

بیان شواهد شرع در دوستی بنده حق تعالی را

بدانکه امت اجماع کرده اند بر آنکه دوستی خدای و پیغامبر او فرض است و چیزی که وجود ندارد
چگونه فرض باشد و دوستی چگونه بطاعت تفسیر کرده شود و طاعت تبع و ثمرهٔ دوستی است
پس چاره نیست از آن که دوستی مقدم باشد آنگاه پس از آن دوست را طاعت دارد و دلیل
بر اثبات دوست داشتن خدای را قول اوست يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ای دوست دارد ایشان را
و ایشان دوست دارند او را و قول او وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ای کسانی که بگرویدند خدا را
دوست دارنده ترند و این دلیل اثبات تفاوت در آن و پیغامبر علیه السلام دوست داشتن
خدای را در خبرهای بسیار از شرط ایمان کرده است چه ابو رزین عقیلی گفت یا رسول الله ا
ایمان چیست گفت أَنْ يَكُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِمَّا سِوَاهُمَا ای آنکه خدای و رسول
او را دوستتر از جز ایشان باشد نزدیک تو و در روایتی دیگر لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ
اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا ای یکی از شما مومن نباشد تا آنگاه که خدای
و رسول وی نزدیک وی دوستتر از جز ایشان نباشد و در روایتی دیگر لا یؤمن العبد
حتی اکون احب الیه من اهله و ماله والناس اجمعین ای بنده مومن نباشد

برا

دوستی است و اثبات تفاوت صح

ای بنده مؤمن نباشد تا من نزدیک او دوستر از اهل و مال و همه فرزندان نباشم و در روایتی و من نفسه ای
از نفس چگونه برین جمله نباشد که حق تعالی فرمود قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَا
جُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ
إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ای بگو اگر پدران و پسران
و برادران و زنان شما و دودمان شما و مالها که کسب کردید و بازرگانی که از ناروائی آن ترسید و جایهائی
که آنرا پسندید نزدیک شما دوست تر از خدای و رسول او است و کارزار درین راه او پس چشم دارید تا
خدای عز و جل کار خود ظاهر کرداند و این در معرض تهدید و انکار آمده آمده است و پیغامبر علیه السلام
دوست داشتن فرمود و گفت أَحِبُّوا اللَّهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ بِهِ مِنْ نِعَمِهِ وَأَحِبُّونِي لِحُبِّ اللَّهِ ای دوست
دارید خدایرا برانکه شمارا غذا دهد از نعمتهاء خود و دوست دارید مرا برای دوستی خدای و آمده است که
مردی گفت یا رسول الله من ترا دوست دارم گفت استعد للفقر ای ساخته باش درویشی را پس
گفت خدا را دوست دارم گفت استعد للبلاء ای ساخته شو بلا را و عمر رضی الله عنه گفت که پیغامبر علیه السلام
مصعب بن عمیر را دید که می آمد و پوست گوسفندی در خود در گرفته بود گفت انظروا الی هذا الرجل قد نور الله
قلبه لقد رأيته بين أبويه يغذوانه بأطيب الطعام والشراب فدعاه حب الله ورسوله
الی ما ترون ای بنگرید درین مرد که خدای عز و جل دل وی روشن کردانید و ورا دیدم میان مادر
و پدر بخوشترین طعامی و شرابی که او را غذی دادند پس دوستی خدای و پیغامبر او را داعی شد بدین حال که
می بینید و در خبر مشهور است که چون ملک الموت برای قبض جان ابراهیم صلوات الله علیه بیامد ابراهیم گفت هیچ دوستی دیده
که دوست خود را بمیراند پس حق تعالی وحی فرستاد که هیچ دوستی را دیده که دیدن دوست خود را کراهیت دارد
گفت ای ملک اکنون جان من قبض کن روانی نباشد مگر بنده را که بکل دل خدایرا دوست دارد پس داند

که هر که سبب

که هر که سبب دید است دل او سوی آن مایل شود و چیز دیکر اولا محبوب نباشد که دل او بدو نکرد و پیغامبر
صلی الله علیه و سلم در دعای خود گفت اللهم ارزقني حبك وحب من أحبك وحب ما يقربني إلى حبك
واجعل حبك أحب إلي من الماء البارد ای بار خدای روزی کن مرا دوستی خود و دوستی کسی که دوست
دارد ترا و دوستی چیزی مرا بدوستی تو نزدیک کرداند پس خود را نزدیک من دوست از آب خنک کردان
و اعرابی بخدمت پیغامبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود ما اعددت لها
ای چه ساخته برای آن گفت نماز و روزه بسیار نساخته ام ولیکن خدایرا و پیغامبر او را دوست دارم
گفت المرء مع من احب ای مرد با آنکس باشد که وی را دوست دارد انس گفت پس مسلمانانرا ندیدم که بهیچ چیز
پس مسلمانانرا ندیدم که بهیچ چیز پس از اسلام چنان شاد شده بودند که بدین سخن و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت هر که از خالص دوستی خدای بچشیدان او را از طلب دنیا مشغول کند و از همه آدمیان
مستوحش کرداند و حسن گفت که پروردکار خود را اشناسد او را دوست گیرد و هر که دنیا را اشناسد
در وی رغبت شود و مؤمن بازی نکند تا آنگاه که غافل شود و چون اندیشه کرد غمناک کردد و ابو سلیمان
دارانی گفت حق تعالی خلقی آفریده است که بهشت و نعمت آن ایشانرا ازو مشغول نکند پس دنیا چگونه
کند و آمده است که عیسی علیه السلام بر کسی کذشت که تنهاشان نزار شده بود و لونها کشته
گفت از چه بدینجا شده اید گفتند از بیم آتش گفت حقست که خدای عز و جل ترسنده را ایمن کند آنگاه
بر کسی دیکر کذشت که از ایشان نزارتر و متغیرتر بودند گفت شمارا چه افتاد گفتند از آرزو بهشت
چنین شده ایم گفت حقا است بر خدای عز و جل که شمارا آنچه امید میدارید بدهد پس بر کسی دیکر کذشت
که نزاری و تغیر ایشان زیادت از آن دو فریق بود چنانستی که بر روی ایشان آینها بود از نور گفت
شمارا چه شده است گفتند از دوستی خدای عز و جل بدین حال گشته ایم گفت شما مقربانید شما مقربانید

و عبد الواحد بن زید گفت که بر مردی گذشتم که در برف خفته بود گفتم سرما نمی‌یابی گفت هر که
دوستی خدای او را مشغول کند سرما نیابد و سری سقطی گفت روز قیامت همه امتان را بپیغامبران
ایشان خوانند گویند ای امت موسی و ای امت عیسی و ای امت محمد جز محبان خدای را
که ایشان را گویند ای اولیاء خدا در حضرت خدای آیید پس دلهاشان از شادی نزدیک
باشد که از جای بشود و هرم بن حیان گفت مومن چون پروردگار خود را بشناسد دوست
گیرد و چون دوست گیرد روی بدو آرد و چون حلاوت روی بخدای آوردن یافت در دنیا بچشم
شهوت و در آخرت بچشم فترت ننگرد بتن در دنیا باشد و بجان در آخرت و یحیی بن معاذ گفت
عفو او گناهان را مستغرق کند پس خشنودی او امیدها را مستوفی گرداند پس حب او چگونه باشد
د حب او عقلها را مدهوش گرداند پس ود او چگونه باشد و ود او جز او را فراموش گرداند
پس لطف او چگونه باشد مترجم میگوید که بلفظ حب مجرد دوستی را خواسته است و بلفظ
ود دوستی ثابت استوار که در مراعات آن مبالغت رود چه ود میخ را گویند و میخ برای ثبات
کوبند و استواری او باشد و در بعضی کتب آمده است که بندهٔ من بحق تو که بر من ترا دوست
دارم پس بحق من بر تو که مرا دوست دار باش و یحیی معاذ گفت خردله از دوستی خدای
نزدیک من دوستر از عبادت هفتاد ساله بی دوستی و یحیی بن معاذ گفت الهی منم مقیم
بر درگاه تو مشغولم بثنای تو در کودکی مرا بحضرت خود رسانیدی و کسوت احسان در من
پوشانیدی و از لطف خود مرا امکان بخشیدی در احوال مرا نقل کردی و در اعمال بگردانیدی
و در ستر و توبه و زهد و شوق و رضا و محبت از خاص کرم مرا آب میدادی و در ریاض
نعم تمتع می فرمودی و ملازم امر و مولع قول خود می گردانیدی و چون بجایی رسیدم که کال

چگونه باشد خشنودی او / عقلها را

که بلفظ

عبادت

خود بدیدم امروز در حال بزرگی چگونه از تو باز گردم چون در حال خردی آن الطاف از تو مشاهده
کردم و با تو باقی مانم در دامن رحمت آویزم و بزاری در پناه تو گریزم زیرا که ترا دوست دارم
و هر محبت که هست بمحبوب خود مشغوف باشد و از غیر او منصرف و در دوستی حق تعالی
چندان اخبار و آثار آمده است که در شمار نیاید و آن کاری ظاهر است و اشکال در تحقیق
معنی آنست پس باید که بدان مشغول شویم **بیان حقیقت دوستی و اسباب آن و تحقیق**
معنی دوستی بنده خدای را بدانکه مطلوب درین فصل بیان معنی دوستی است و اسباب آن
و آن روشن نشود مگر بمعرفت حقیقت دوستی در نفس خود پس معرفت شرط و اسباب آن
آنگاه پس از آن در تحقیق معنی آن در حق خدای تعالی باری تعالی نگریستن پس **اول**
آنچه باید که بتحقیق دانسته شود که دوستی صورت نبندد مگر پس از معرفت و ادراک چه آدمی
چیزی را که نشناسد دوست ندارد و برای آن صورت نبندد که جمادی بدوست داشتن موصوف
شود بلکه آن خاصیت زندهٔ دریابنده است پس مدرکات در نفس خود سه قسم است
یکی آنکه موافق طبع دریابنده و ملایم و لذت دهندهٔ او باشد دوم منافی و منافر و دردرسانندهٔ
او بود سیوم آنکه بلذت و الم در وی اثر نکند پس هرچه در ادراک آن لذت و راحت باشد نزدیک
دریابنده محبوب بود و هرچه در ادراک آن الم باشد نزدیک دریابندهٔ مبغوض بود و آنچه
از لذت و الم خالی باشد آنرا نه محبوب گویند نه مکروه پس اکنون هرچه لذیذ باشد نزدیک لذت
یابنده محبوب بود و معنی محبوبی آنست که طبع را بدان میلی باشد و معنی مبغوض آنکه
طبع را از آن نفرت بود پس دوستی عبارتست از میل طبع سوی چیزی موافق لذت دهنده
پس اگر آن میل موکد شود و قوت گیرد آنرا عشق خوانند و دشمنی عبارتست از نفرت طبع

رضی

از چیزی دردمند کننده رنج رساننده و چون قوی شود آن را مقت گویند پس این اصل است
در حقیقت معنی دوستی که از معرفت آن چاره نیست **اصل دوم** آنکه دوستی چون تابع ادراک
و معرفت است هر آینه بر اندازهٔ انقسام مدرکات و حواس قسمت پذیرد و هر حسی نوعی از مدرکات
دریابد و هر یکی را از آن لذتی است در بعضی مدرکات و طبع را بسبب آن لذت بدان میل است
پس نزدیک طبع سلیم از محبوبات باشد چه لذت چشم در دیدن است و ادراک دیدنیها خوب
و صورتهای ملیح نیکو لذت و لذت گوش در آوازهای نیکوی موزون و لذت شم در بویهای
خوش و لذت ذوق در مزها و لذت لمس در نرمی و نازکی و چون این مدرکات حسی لذت
دهنده است محبوبست ای طبع سلیم را بدان میلست تا بحدی که پیغامبر علیه السلام گفت حُبِّبَ
إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلوٰةِ ای از دنیای شما نزدیک من
سه چیز دوست کردانیده شد خوشبوئی و زنان و روشنائی چشم من در نماز است پس خوشبوی را
محبوب خواند و معلوم است که سمع و بصر را در آن نصیب نیست بل که شم راست پس زنان را محبوب
خواند و در ایشان جز بصر و لمس را نصیب نیست بیرون شم و ذوق و سمع و نماز را روشنائی
چشم خواند و آن را ذوقی نه محبوبات کردانید و معلوم است که حواس خمس را از آن بهره نیست بلکه حسی
ششم راست که مظنهٔ آن دل است و درنیابد آن را مگر کسی که دل دارد و در لذت پنج حسی
بهایم با آدمی شریکست پس اگر دوستی بر مدرکات پنج حسی مقصور باشد ناگفته آید که باری
تعالی بحواس دریافته نشود و در خیال تخیل نپذیرد پس محبوب نباشد پس اکنون خاصیت
آدمی و آنچه بدان متمیز است از حس ششم که عبارت از آن یا عقل باشد یا نور یا دل یا آنچه
خواهی از عبارتها باطل نشود چه در آن مضایقت نیست و این بغایت دورست چه بصیرت

باطن قوی تر از بصر ظاهرست و دل قوی تر از آن ادراک کند که چشم و جمال معانی که بعقل دریافته شود
بزرگ تر از جمال صورتهاست که چشم را ظاهر شود پس هر آینه لذت دلها بدانچه ادراک کند از کارهای شریف
الهی که بزرگتر از آنست که حواس آن را دریابد تامتر و کاملتر باشد پس میل طبع سلیم و عقل صحیح بدو قوی تر
باشد و دوستی را معنی نیست مگر میل بدانچه در ادراک آن لذتست چنانکه تفصیل آن بخواهد آمد پس اکنون
دوستی خدای را منکر نشود مگر کسی که بسبب قصور در حد بهایم باشد پس اصلا از ادراک حواس درنگذرد **اصل**
سیوم آنکه پوشیده نیست که آدمی نفس خود را دوست دارد و پوشیده نیست که غیر خود را برای نفس خود
دوست دارد اما صورت بندد که غیر خود را برای ذات او نه برای نفس خود دوست دارد و این از جمله
است که بر ضعفا مشکل است تا پندارند که صورت نبندد که آدمی غیر خود را برای ذات او دوست دارد
تا نصیبی از و بدو باز نگردد بیرون ادراک ذات او و حق آنست که آن متصور و موجودست پس
باید که اقسام محبت و اسباب آن بیان کنیم و بیان آن آنست که محبوب **اول** نزدیک هر زنده
ذات او و نفس اوست و معنی دوست داشتن او نفس خود را آنست که در طبع او میل است سوی دوام وجود
خود و نفرت از عدم و هلاک آن زیرا که محبوب بطبع آنست که ملایم محب باشد و کدام چیز ملایم تر از نفس
او و دوام وجود او باشد و کدام چیز مضاد و منافر تر از عدم و هلاک او بود پس برای آن آدمی
دوام وجود را دوست دارد و عدم و کشتن را کراهیت نه بمجرد آنچه پس از مرگ بتو رسد و نه بمجرد
ترسیدن از سکرات موت بلکه اگر بی دردی در ربوده شود و بی ثواب و عقاب میرانیده آید بدان
راضی نباشد و کاره آن بود و مرگ و عدم محض را دوست ندارد مگر برای تحمل رنجی در حیوة و هرگاه
که مبتلا شود به بلائی زوال آن بلا محبوب او باشد پس اگر عدم را دوست دارد برای آن ندارد که عدم است
بل برای آنکه در وی زوال بلاست پس هلاک و عدم ممقوتست و دوام وجود محبوب و چنانکه دوام وجود

محبوب است کمال او نیز محبوبست زیرا که ناقص فاقد کمالاست و نقص باضافت قدر مفقود عدم است
وان هلاکست بنسبت آن و هلاک و عدم در صفات و کمال وجود ممقوتست چنانکه در اصل ذات
ممقوتست و وجود صفات کمال محبوبست چنانکه دوام اصل وجود محبوب است و این غریزتست
در طبایع بحکم سنت خدای عز و جل و سنت خدای را تبدیل نیابی پس اگر چه محبوب اول آدمی را ذات
اوست پس سلامت اعضا او پس مال و فرزند و عشیرت و دوستان او پس اعضا محبوبست و سلامت
آن مطلوب جز که کمال وجود و دوام وجود بران موقوفست و مال محبوبست چه او نیز در دوام وجود و کمال آن
آلتست و همچنین دیگر سببها پس آدمی این چیزها را دوست دارد نه برای اعیان آن بلکه برای آن که نصیب
او در دوام وجود و کمال آن بازبسته است تا بحدی که فرزند خود را دوست دارد اگر چه از او نصیبی
بدو نرسد بلکه مشقتها برای او تحمل کند زیرا که در وجود خلف او باشد پس از عدم او پس در بقاء نسل
او نوع بقائی باشد او را پس برای افراط دوست داشتن بقاء نفس خود دوست دارد بقاء کسی که
قایم مقام اوست و چنانستی که جزوی از وست برای آنکه نتواند که بقاء نفس خود همی طمع دارد اگر
میان کشتن او و کشتن فرزند او اگر مخیر کرده شود و طبع او بر اعتدال خود باقی بود بقاء نفس خود
بر بقاء فرزند خود برگزیند چه بقاء او بقاء محققست و همچنین دوست داشتن او قرابتان و
دوستان و نزدیکان خود را بدوست داشتن او کمال نفس خود را باز گردد چه نفس خود را بسبب ایشان قوی
و بزرگ بیند و بجمال ایشان متجمل چه مال و عشیرت و اسباب بیرونی چون جناحی است انسان را بکمال
رسانند و کمال وجود و دوام آن هر آینه بطبع محبوبست پس اگر چه محبوب اول نزدیک هر زنده ذات
اوست و کمال ذات او و دوام آن همه مکروه ضد آنست پس این اول اسبابست سبب دوم
احسانست چه انسان بندهٔ احسانست و در دلها سرشته شده است بر دوستی کسی که بجای او

الفت بود

فرزند مانند بقاء اوست از وجهی و بقاء او وجهی

نیکی کند

نیکی کند و دشمنی کسی که بجای او بدی کند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت اللهم لا تجعل لفاجر علی یدا
فیحبه قلبی ای بار خدای هیچ بدکاری را بر من دست نیکوئی مده که دل من او را دوست گیرد
این اشارتست بدانکه دوست داشتن دلها نیکوکننده را اضطراریست دفع نتوان کرد و آن سرشت
و آفرینش آدمیست که تغییر آن ممکن نگردد و بدین سبب آدمی بیگانه را که میان ایشان قرابتی و علاقه
نباشد دوست دارد و این چون محقق کرده شود بسبب اول باز گردد چه نیکوئی کننده آنست که مدد کند
بمال و معونت و دیگر سببها که بدان وجود و کمال وجود حاصل شود و حظها که وجود بدان کمال
شود رساند و فرق آنست که اعضاء آدمی محبوبست زیرا که کمال وجود او بدانست و آن عین کمال مطلوب
است و اما نیکوکننده عین کمال مطلوب نیست ولیکن سبب آن باشد چون طبیبی که در دوام صحت اعضا سبب باشد
پس فرقست میان دوستی صحت و میان دوستی طبیب که سبب صحتست که صحت بذات خود مطلوبست
و طبیب برای سبب صحت محبوبست نه بذات خود و همچنین علم محبوبست و استاد محبوبست ولیکن
علم محبوبست برای ذات خود و استاد محبوبست برای آنکه سبب علم محبوبست و همچنین طعام و شراب
محبوبست و دینارها محبوبست لیکن طعام برای ذات خود محبوبست و دینارها برای آنکه وسیلت طعام است
پس اگر چه فرق بتفاوت مرتبه باز گردد و الا رجوع هر یکی بدوست داشتن آدمیست نفس خود را
هر کسی که محسن را برای احسان او دوست دارد ذات او را دوست نداشته باشد بتحقیق بلکه
احسان او را دوست داشته بود و آن فعلیست از افعال او اگر زایل شود دوستی زایل شود با
بقاء ذات او و اگر نقصان پذیرد دوستی نقصان پذیرد و اگر بیفزاید دوستی بیفزاید و زیادت
و نقصان بدو راه یابد بر اندازه زیادت و نقصان سبب سیوم آنکه چیزی را برای ذات او دوست
دارد نه برای نصیبی که از و یابد بوراء ذات بلکه ذات او عین نصیب او باشد اینست دوستی حقیقی

کامل که بود دوام آن اعتقاد دست و آن چه نه دوستی جمال و خوبیست چه هر جمالی که هست نزدیک
دریابنده آن محبوبست و آن برای عین جمال است چه دراد راک جمالی لذتست و لذت برای ذات
خود محبوبست نه برای غیر آن و گمان مبر که دوستی صورتها جمیل مقصود نیست مگر برای قضا شهوت
بحکت آنکه قضاء شهوت لذتی دیگر هست بدرستی که صورت خوبرا بجهت خوبی او دوست میدارند و یافتن
جمال نیز لذیذ هست پس روا که برای ذات خود محبوب باشد و چگونه آن منکر باشد که سبزه و آب روان
محبوبند نه برای آنکه خورده شوند یا از آن نصیبی بیرون نقش دیدن یافته شود و پیغامبر را علیه الصلوة و السلام
سبزه و آب روان خوش آمدی و طبع سلیم حکم میکند که دیدن شکوفها و مرغان نیکورنگ خوب متناسب
شکل لذیذ هست تا بحدی که آدمی بدیدن آن از غمها تفرج نماید نه برای طلب حظ دیگر و رای دیدن
پس این همها لذت دهنده اند و هر لذیذ که هست محبوبست و هر خوبی و جمال که هست ادراک آن از
لذتی خالی نباشد و هیچ کس انکار نکند که جمال بطبع محبوبست پس اگر ثابت شود که خدای عز و جل
جمیلست لا محاله محبوب باشد نزدیک کسی که جمال و جلال او وی را منکشف شود چنانکه پیغامبر علیه السلام گفت
ان الله تعالی جمیل یحب الجمال **اصل چهارم** در بیان معنی خوبی و جمال بدانکه کسی که در تنگنای
خیالات و محسوسات محبوس بود بسیار باشد که پندارد که حسن و جمال را معنی نیست مگر تناسب خلقت
و شکل و خوبی لون و آن که سفیدی بسرخی آمیخته باشد و بلندی بالا و غیر آن از آن جمله که جمال شخص
آدمی را بدان صفت کرده اند چه حسن غالب تر بر خلق حسن بینائی است و بیشتر التفات ایشان
سوی صورتهاء اشخاص است پس پندارد که آنچه دیدنی و تخیل نباشد و آنرا شکل و لون و مقدار
نبود حسن او صورت نبندد و چون حسن او صورت نبندد در ادراک او لذتی نباشد پس محبوب
نبود و این خطائی ظاهرست چه حسن بر مدرکات بصر و بر تناسب خلقت و آمیختن سفیدی

بالعلی

بالعلی مقصود نیست چه ما میگوییم که این خط خوبست و آوازی خوبست و اسبی خوبست بلکه میگوییم
که این جامه خوبست و آوندی خوبست پس خوبی آواز و خط و دیگر چیزها را چه معنی باشد اگر حسن
جز در صورتها نبود و معلوم است که چشم از دیدن خط خوب و گوش از شنیدن آواز خوب
لذتها یابد و هیچ چیز از مدرکات نیست که از آن دو قسم است خوب و زشت پس چاره نباشد که از معنی
خوبی که این چیزها در آن مشارکت دارد بحث کرده شود و این بحثی دراز است و اطناب نمودن
در آن لایق بعلم معامله نباشد پس حق را صریح باز نمائیم و گوییم که حسن و جمال هر چیزی در آنست
که کمالی که او را ممکنست و بدو لایق او را حاضر بود و اگر همه کمالات ممکن حاضر باشد در غایت
جمال بود و اگر بعضی از آن حاضر باشد حسن و جمال بر اندازه آن بود پس اسب خوب آنست
که جامع باشد همه چیزها را که باسب لایق بود از هیأت و شکل و رنگ و نیک دویدن و میسر شدن
کر و فر و خط خوب که جامع بود کل آن چیزها را که بخط لایق بود از تناسب و توازن حروف و استقامت
و ترتیب و حسن انتظام آن و هر چیزی را کمالی است که بدو لایق است و باشد که ضد او بغیر او لایق باشد
پس خوبی هر چیزی را در کمالی است که بدو لایق است پس خوب نباشد آدمی بچیزی که اسب بدان
خوب بود و خط خوب نشود بچیزی که آوازی بدان خوب شود و خوبی آوند بچیزی حاصل نیاید
که خوبی جامه بدان خوب بود و همچنین چیزها **سوال** این چیزها اگر چه همه بحس بصر
دریافته نشود چون آوازها و مزها فاما منکر از ادراک حسها خالی نیست پس محسوسات
باشد و حسن و جمال محسوسات انکار نمیکنیم و حصول لذت بادراک حسن آن منکر نیست و منکر
از آن حسن چیزی است که غیر محسوس باشد **جواب** بدانکه حسن و جمال در غیر محسوسات
موجودست چه گفته اند که این خلق و علم خوبست و این سیرت نیز خوبست و این خصلتها جمیلند
و اخلاق

جمله جزء علم و عقل و عفت و شجاعت و تقوی و کرم و مروت و دیگر خصلتهای نیک نخواسته است
و چیزی ازین صفتها بحواس خمسه یافته نشود بلکه بنور بصیرت باطن یافته شود و این خصلتها
جمله همه محبوبند و موصوف بدین صفتها او بدانند یا بطبع محبوبست و دلیل که کار بجانست آنکه
طبعها بر حب انبیا و اصحابها باآنکه ایشان را ندیده اند آفریده شده اند بلکه بر دوستی ارباب مذاهب
چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و غیر آنها تا بغایتی مثلا دوست دارد گوشت و استخوان و پوست و اطراف
اورا دوست ندارد چرا آن همه زوال پذیرفته است و بدل شده و نیست گشته و لیکن آنچه صدیق بدان
صدیق بود باقی مانده است و آن صفتهای پسندیده است که مصادر سیرتهای خوبست پس دوستی
باقست لیکن آن صفتها با زوال همه صورتها و رجوع کل آن صفتها بعلم و قدرتست چه هرکه
حقایق کارها بدانست و قدرت آن داشته که نفس خود را بر قهر شهوتها بعث کرد پس همه کارها
خیر ازین دو صفت شاخ زند و آن هردو بحس دریافته نشوند و محل ایشان از کل بدن جزء
لایتجزی است پس محبوبست بحقیقت و جزء لایتجزی را صورت و لون نیست که بصر را آن
ظاهر شود تا برای آن محبوب بود پس اکنون جمال در سیرتها موجودست و اگر سیرت خوب
بی بصیرت صورت کرده شود آن دوستی واجب نکنید پس محبوب مصدر سیرت و آن
اخلاق ستوده است و فضایل شریفه است و رجوع آن همه بکمال علم و قدرتست و آن محبوب
است بطبع و بحس مدرک نیست تا کودکی که او را بطبع او که داشته باشند اگر خواهیم که غایبی
یا حاضری یا مرده یا زنده را نزدیک او دوست گردانیم نتوانیم مگر بدانکه اطناب نمائیم در وصف
او بشجاعت و کرم و علم و دیگر خصلتهای ستوده پس هرگاه که آنرا اعتقاد کند نتواند که او را
دوست ندارد و دوستی صحاب رضی الله عنهم و دشمنانگی ابو جهل و ابلیس لعنه الله غالب نشده است

مگر بدانچه

مگر بدانچه اطناب رفته است در صفت محاسن و مقابح که بحواس دریافته نشود بلکه چون
مردمان حاتم را بسخاوت و خالد را بشجاعت صفت کردند دلهای ایشان را دوست گرفته
دوستی ضروری و آن از صورت محسوس نیست و از نصیبی که دوست دارنده را از ایشان
رسد هم نیست بلکه اگر حکایت کرده شود که یکی از پادشاهان در بعضی از اقطار زمین عدل
و احسان می برزد و انفاقت چیزی فرماید دوستی او بر دلها غالب گردد با آنچه بسبب بعد
مسافت نومیدی باشد از آنکه احسان بدیشان رسد پس اکنون دوستی آدمی مقصود
نیست برکسی که بجای او احسان کند بلکه محسن در نفس خود محبوب است اگرچه احسان او هرگز
بجب نرسد زیراکه هر جمال و حسن که هست محبوبست و صورت ظاهرست و باطن و حسن
و جمال هر دو را شامل است و صورت ظاهر ببصر ظاهر دریافته شود و صورت باطن ببصیرت
باطن پس کسی که از بصیرت باطن محروم باشد آنرا ادراک نکند و بدان لذت نیابد پس آنرا
دوست ندارد و بدان مایل نشود و هرکه بصیرت باطن برو غالب تر از حواس ظاهر باشد معانی
باطن را بیش از آن دوست دارد که معانی ظاهر را وکسی که نقش را بر دیواری نگاشته باشد برای جمال
صورت ظاهر او را دوست دارد بغایت دور باشد از کسی که پیغامبران برای جمال صورت
باطن او دوست بدارد **سبب پنجم** مناسبت پوشیده است میان محب و محبوب چه بسیار دوستی
باشد که دوستی ایشان با یکدیگر موکد باشد نه بسبب جمالی یا نصیبی و لیکن بمجرد تناسب ارواح
چنانکه پیغامبر علیه السلام گفت الارواح جنود مجندة ای جانها لشکر فراهم آورده شده است
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آنچه از آن یکدیگر را بشناسند فراهم آیند
و آنچه از آن نشناسند مخالفت نمایند و ما در کتاب آداب صحبت آنرا بیاورده ایم

بجائی که دوستی را یاد کرده‌ایم که برای خدای باشد پس باید که از آنجا طلبیده شود چه آن نیز از
عجایب اسباب دوستی است پس اکنون اقسام دوستی پنج سبب باز آمد و آن دوست داشتن
آدمی است وجود نفس خود را و کمال و بقاء آن را و دوست داشتن او کسی را که بجای او احسان کند
در چیزی که بدوام وجود باز گردد و به بقاء او و برفع مهلکات از دیار دهد و دوست داشتن
او کسی را که در نفس خود محسن باشد بجای مردمان اگر چه بجای او احسانی نکرده باشد و دوست
داشتن هر چیزی را که در ذات خود خوب باشد خواه از صورت ظاهر خواه از صورت باطن و دوست داشتن
او کسی را که با او مناسبتی پوشیده دارد و در باطن پس اگر این سببها در یک شخص جمع شود هر آینه
دوستی تضاعف پذیرد چنانکه اگر آدمی را فرزندی باشد زیبا صورت خوش خوی بسیار علم خوب تدبیر
نیکوئی کننده بجای خلق و نیکوئی کننده بجای پدر هر آینه بغایت محبوب باشد و قوت دوستی بسبب اجتماع
این خصلتها به اندازهٔ قوت این خصلتها باشد در نفس خود پس اگر این صفتها در غایت درجات کمال باشد
دوستی لامحاله در اعلی درجات بود پس اکنون بیان کنیم که کمال این همه سببها و اجتماع آن صورت نبندد
مگر در حق باری تعالی پس مستحق دوستی نباشد بحقیقت مگر باری تعالی **بیان آنکه مستحق دوستی خدا است**
پس بحقیقت کسی که غیر خدای را دوست دارد نه از آن روی که نسبت او بخدای است آن از جهل او باشد
و قصور در معرفت خدای و دوستی پیغامبر علیه السلام ستوده است چه آن عین دوستی خدای است و همچنین
دوستی عالمان و پرهیزکاران چه محبوب محبوب محبوب باشد و رسول محبوب محبوب و دوست دارندهٔ محبوب
محبوب و آن همه بدوستی اصل باز گردد و از وی در نگذرد پس در حقیقت نزدیک اهل بصیرت محبوب نیست
مگر حق تعالی و جز او مستحق دوستی نیست و روشن کردن این سخن بدان باشد که بدان پنج سبب که یاد کرده‌ایم
باز گردیم پس بیان کنیم که آن همه در حق باری تعالی مجتمع است و در حق غیر او جز آحاد آن در یافته

نشود

نشود و آن در حق خدای حقیقت است و وجود آن در حق غیر خدای وهم و تخیلست و مجاز
محض است که آن را حقیقت نیست و هر گاه که این ثابت شود ضد آنچه ضعفاء عقول تخیل کرده اند
از استحالت دوستی خدای بر اهل بصیرت را بتحقیق روشن گردد و پیدا آید که تحقیق آن اقتضا کند
که کسی غیر خدای را دوست ندارد **اما سبب اول** و آن دوست داشتن آدمیست نفس خود را
و کمال و بقا و دوام وجود خود را و بغض داشتن اوست هلاک و نقصان و نبودن خود را و قطع کنندهٔ
کمال او را و اینها طبیعت جبلی هر حی راست و خالی شدن هر حی از اینها صورت نبندد و این مقتضی
غایت محبت است بر اه حق تعالی چه هر که نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد و بقطع بداند که او را
از ذات خود وجود نیست و وجود ذات او و دوام وجود او و کمال وجود او از خدای است و بخدای است
و سوی خدای است تبارک و تعالی و اوست مخترع و موجد او و بقا دهنده و کامل کنندهٔ وجود بآفریدن
صفتهای کمال و آفریدن سببها که بدان رساند و آفریدن هدایت بکار بستن اسباب و الا بنده از آن
روی که ذات اوست از ذات خود وجود ندارد بلکه محو محض و عدم صرفست اگر نه فضل حق تعالی
باشد بر وی بهست کردن و از پس وجود خود هالکست اگر نه فضل حق تعالی باشد بر وی بابقا گردانیدن
و پس از وجود ناقصست اگر نه فضل حق تعالی باشد بتکمیل خلقت او و در جمله در وجود چیزی نیست
که بنفس خود قوام دارد مگر حی قیوم که بذات خود قایم است و هر چه جز اوست بدو قایمست
پس اگر عارف ذات خود را دوست دارد وجود ذات او از غیر مستفاد است پس بضرورت مفید
وجود خود را و دایم دارندهٔ آن را دوست دارد اگر او را آفریدگار و هست کننده و مخترع و مبقی
و قیوم بنفس خود و مقوم غیر خود داند و اگر او را دوست ندارد آن بدان باشد که نفس خود را و
پروردگار خود را نداند و دوستی ثمرهٔ معرفت چه نیست شدن آن نیست شود و بضعف آن

ضعیف گردد و بقوت آن قوت بپذیرد و برای آن حسن بصری گفت هرکه پروردگار خود را
شناسد او را دوست دارد و هرکس که دنیا بشناسد دوست دارد و در آن کم رغبت گردد و چگونه
آدمی نفس خود را دوست دارد و پروردگاری که قوام نفس او بدوست دوست ندارد و معلوم است
که کسی که بگرمی خورشید مبتلا شود چون سایه را دوست دارد بضرورت درختان را که قوام سایه بدانست
دوست دارد و کل آنچه در وجود است باضافت قدرت خدای چون سایه است باضافت درخت
و چون نور باضافت خورشید زیرا که همه چیز تابع وجود اوست چنانچه وجود نور تابع وجود خورشید است
و وجود سایه تابع شخص است بل که این مثال درست باضافت وهمهای عوام چه ایشان تخیل کنند که نور
اثر خورشید است و از او فایض شده است و بدو موجود است و این غلط محض است چه ارباب دلها را
روشن شده است روشن شدنی ظاهرتر از دیدن چشم که نور از قدرت حق تعالی بر سبیل اختراع
حاصل شود نزدیک میان خورشید و جسمها کثیف که مقابله باشد چنانکه نور خورشید و عین آن
و شکل و صورت آن نیز از قدرت حق تعالی حاصل شده است ولیکن غرض امثالها تفهیم است
و در آن حقایق مطلوب نیست پس اکنون اگر دوست داشتن آدمی نفس خود را ضروری است دوست
داشتن او کسی که قوام او در مرتبه اول بدوست و دوام او و در اصل و صفات ظاهر و باطن
و جواهر و اعراض او در مرتبه دوم بدو هم ضروریست اگر آن را بر تحقیق بداند و کسی که از چنین دوستی
خالی باشد بدان خالی بود که بنفس خود و شهوتهای آن مشغول شود و از پروردگار و خالق
خود غافل گردد و او را حق شناختن او نشناسد و نظر او بر شهوات و محسوسات مقصور
باشد و آن عالم شهادتست که بهایم در تمتع و توسع آن با او شریکند بیرون عالم ملکوت که عرصه
آن جز کسی نسپرد مگر کسی که با ملایکه مشابهت دارد پس باندازه نزدیکی در صفتها و خود بفرشتگان

از آثار قدرت اوست
وجود همه چیز

در آن نگرد و باندازه انحطاط او در حضیض عالم ستوران از آن قاصر شود اما سبب دوم
و آن دوست داشتن اوست کسی را که در حق او محسن باشد و بمال او یاری و مساعدت بجای آرد
و بسخن ملاطفت واجب دارد و بمعونت نصرت دهد و دفع دشمنان او پیشه کند و بدفع
شر بدان از او قیام نماید و در همه نصیبها و غرضها او در نفس و فرزندان و قرابتان وسیلت شود
چه او در آینه محبوب او باشد و این بعینه اقتضا کند که جز خدای را دوست ندارد چه اگر او حق المعرفت
بشناسد در آینه بداند که محسن در حق او خدایست پس و اما انواع احسان او در حق همه بندگان
از آن بیشتر است که شمار بدان محیط شود چنانکه گفت وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و بطرفی از آن
در کتاب شکر اشارت کرده ایم ولیکن اکنون اقتصار نماییم بر بیان آنکه احسان از مردمان متصور نیست
مگر بمجاز و محسن جز خدای نیست باید که فرض کنیم در حق کسی که همه خزاینهای خود ترا دهد و حکم تو در آن
مطلق گرداند چنانکه هرچه خواهی تصرف کنی پس پنداری که آن احسان ازوست و آن غلط است چه احسان
او بدو تمام شود و بمال او بقدرت او بر مال و بداعیه او که باعث شد بر آنکه مال در حق تو صرف کند
پس انعام فرمود با آفریدن او و آفریدن مال او و قدرت او و داعیه او که نزدیک اوست تا دوست
گردانید و او را بتو مایل کرد و در دل او انداخت که صلاح دین او و دنیای او در نیکویی کردنست
بجای تو و اگر آن همه نبودی یک حبه از مال خود بتو ندادی و هرگاه که حق تعالی داعیها بر وی مسلط
کند و در نفس او مقرر گرداند که صلاح دین و دنیای او در آنست که مال بتو دهد در تسلیم او مقهور
و مضطر باشد و مخالفت آن نتواند پس محسن آنکس است که او را مضطر کرد و مسخر تو گردانید
و داعیهایی که بفعل مضطر کند بر وی گماشت و اما دست او واسطه است که احسان خدای
بدان بتو رسد و صاحب دست مضطر است چنانکه مجرای آب که در آن رود پس اگر او را محسن



اعتقاد کنی باشکر او گوئی از آن روی که او بنفس خود محسن است نه از آن روی که او واسطه است
حقیقت کار ندانسته باشی چه احسان از آدمی صورت نبندد مگر در حق خود اما احسان در حق غیر وی
از مخلوقات محالست چه مال خود ندهد مگر برای غرضی که او را در دادن باشد اما آجل و آن
ثواب است و اما عاجل و آن منت و استحقاق خدمت است یا صیت و ثنا و مشهور شدن بکرم و سخا یا دلها
خواهد در اطاعت و محبت خود کشیدن و چنانکه آدمی مال خود در دریا نه اندازد چه او را در آن
غرضی نباشد و در دست هر آدمی نه اندازد مگر برای غرضی که او را در آن باشد و آن غرض مطلوب
و مقصود او بود و اما تو مقصود نیستی بل دست تو آلت اوست در قبض تا غرض او از ذکر
و ثنا یا شکر و ثواب بسبب قبض تو حاصل آید و او که مال را و جاه را آفرید بی او ترا برای قبض مسخر گرفته باشد و از آنچه
بداده است از مال خود عوض ایستده که نزدیک او از مال او راجح ترست و اگر نه رجحان آن نصیب
بودی مال خود را برای تو اصلا بگذاشتی پس اکنون مستحق شکر و دوستی از دو وجه خالی نباشد یکی
آنکه بواسطه مسلط کردانیدن حق تعالی دواعی را بر وی در دادن مال مضطر است و قدرت مخالفت
ندارد و او جاری مجری خازن امیرست و خازن بدانچه خلعت پادشاه تسلیم کند بکسی که پادشاه
وی را خلعت فرماید محسن نباشد چه مضطرست بفرمان برداری و امتثال آنچه فرماید و مخالفت
آن نتواند و اگر پادشاه او را بنفس او بگذارد هر آینه نه دهد پس همچنین هر محسنی که هست اگر حق تعالی
او بنفس خود بگذارد یک حبه از مال خود ندهد تا آنگاه که داعیها بر وی مسلط کند و در نفس او
اندازد که حظ دینی و دنیاوی او در بذل آنست آنگاه برای آن بذل کند **دوم** آنکه از آنچه بداده است
عوض بستده است که نزدیک او کامل تر و دوستر از آنست که بداده است و چنانچه بایع را محسن
اعتبار نکند که او بعوض داده است و نزد او دوستر است از آنچه داده است پس همچنین

بخشنده ثواب یا حمد یا ثنا یا غرضی دیگر بستده است و از شرط عوض آن نیست که عینی و مالی باشد
بلکه حظها و نصیبها عوضها اند که همه مالها و عینها باضافت آن مستحقرست پس احسان در جود باشد
و جود بذل مال بی عوض و نصیب که بخشنده باز گردد و آن از غیر حق تعالی محالست بل او
که بر جهانیان انعام فرموده است بنیکوئی کردن با ایشان برای ایشان نه برای نصیبی و غرضی
که بدو باز گردد چه او متعالی است از اعراض و نصیبها پس لفظ جود و احسان جز در حق
او دروغ است یا مجاز و معنی آن در حق غیر او محال و ممتنع است چنانکه فراهم آمدن سیاهی
و سفیدی بلی دوست که بجود و احسان و طول و امتنان منفرد است پس اگر در طبع دوست داشتن
محسن است باید که عارفان جز خدای تعالی را دوست ندارند چه احسان از غیر او محالست
پس مستحق این دوستی اوست پس و اما غیر او بر احسان مستحق محبت باشد بشرطی که معنی احسان
و حقیقت آن نداند **و اما سبب سوم** و آن دوست داشتن محسن است در نفس خود اگر چه
احسان بتو نرسد و این نیز در طبعها موجود است چه اگر خبر دهد ترا بدو پادشاه شنوی که یکی از ایشان عالم
و عابد و عادل و نیکوئی کننده باشد بجای مردمان و متلطف و متواضع در حق ایشان و دوم
ظالم متکبر فاسق متهتک بدکردار و یکی از ایشان در قطری باشد از اقطار زمین که از تو بغایت دور بود
هر آینه تفرقه در دل خود می یابی میان ایشان در آن وقت در دل میلی یابی باول و آن دوست
داشتن بود و بر دوم نفرتی و آن دشمنی است با آنکه از خیر اول نومید باشی و از شر دوم ایمن
بآنکه طمع منقطع باشد از آنچه در شهرها ایشان روی پس این دوستی محسن است از آن روی
که محسن است نه از آن روی که احسان او بر تست و این نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند بلکه مقتضی
آن بود که غیر او را اصلا دوست ندارد مگر از آن روی که متعلق او باشد بسببی چه نیکوئی کننده

در حق همگنان و تفضل فرمایده بجای همه اصناف خلق خدای تعالی است در مرتبهٔ اول هست
کردن ایشان و در مرتبهٔ دوم بکمال کردانیدن ایشان بعضوها و سببها که ایشان را ضروری بود و در
مرتبهٔ سیوم بدانچه ایشان را در نعمت و رفاهیت دارد با فریدن سببها که محتاج باشند اگر چه حاجت ایشان
بدان ضروری نبود و در مرتبهٔ چهارم بدانچه ایشان را بیاراید و متمها که آرایش ایشان باشد
و بیرون از ضرورات و حوایج و مثال ضروری از عضوها عضوهای رئیسه دل و جگر و مثال
حاجت چشم و دست و پای و مثال زینت خمیدگی ابرو و سرخی لب و بادام چشمی و چون آن از چیزها که بدان
ضرورت و حاجت نباشد و مثال ضرورت از نعمتها آنچه بیرون تن آدمی است نان و آب و مثال حاجت
دوا و گوشت و میوه‌ها مثال زواید سبزی درختان و خوبی شکوفه‌ها و میوه‌ها و طعامهای لذیذ که بدان
حاجت و ضرورتی نیست و این قسم هر حیوانی را موجود است بلکه هر نباتی را بلکه هر جنسی را از اصناف خلق
از ذرهٔ عرش تا حضیض ثری پس اکنون محسن او است و غیر او چگونه محسن باشد که این محسن حسنه
از حسنات قدرت او بود آفریدگار نیکوئی و محسن و آفریدگار احسان و اسباب نیکوئی کردن است
پس دوست داشتن بدین علت هم غیر او را جهل محض است و هر که آن را شناسد بدین علت دوست
ندارد مگر خدای را **واما سبب چهارم** وآن دوستی هر صاحب جمالیست برای ذات جمال نه برای
حظی که از دریافتن او دراکه جمال و بیان کردیم که آن در طبعها سرشته است و جمال دو قسم است
جمال صورت ظاهر بچشم سر دریافته شود و جمال صورت باطن بچشم دل و نور بصیرت دریافته آید
و اول کودکان و ستوران دریابند تا کار بجیران ابی بدو و دوم ارباب دل بدریافت آن مخصوص باشند
و کسی که ندانند مگر ظاهری از حیوة دنیا در آن شریک نباشد پس هر جمالی که هست نزدیک مدرک جمال
محبوبست پس اگر مدرکست بدل پس آن محبوبست در دل و مثال این در مشاهدهٔ دوستی

پیغامبران

پیغامبران و علما است و ارباب مکارم و اخلاق پسندیده است و آن متصورست با آنکه صورت وروی
و دیگر عضوها مشوش شود و مراد از حسن صورت باطن اینست و حسن آن را در بنا بدآری
آری که از حسن صادر شود و برون دلالت کند حسن او را در بیابد و چه نه حس برو دلالت کند
دل بدان مایل شود و آن را دوست گیرد چه کسی که دوست دارد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم یا صدیق را رضی الله
عنه یا شافعی را رحمه الله علیه جز برای خوبی آن چه از ایشان ادراک ظاهر شده است دوست ندارد و آن
برای حسن صورتها و حسن فعلها که از ایشان نیست بلکه حسن فعل ایشان دلیلست بر حسن صفتهائی
که مصادر آن فعلهاست چه فعلها را اثرهاست که از ان صادر شده است و برآن دلالت کرده
چو هر که خوبی تصنیف مصنف و خوبی شعر شاعر بلکه خوبی نقش نقاشی بنا و بنا کننده ببیند صفت
خوب باطن ایشان که حاصل آن در جمال بحث علم و قدرت باز گردد ازین فعلها ویرا ظاهر شود
پس هر گاه که معلوم اشرف و تمام جمالتر باشد جمال آن تمام تر و عظمت آن کامل تر دانستن
شریفتر و بزرگتر و همچنین مقدور هر گاه که مرتبهٔ آن عظیم تر و منزلت آن عالیتر مرتبهٔ قدرت بران
بزرگتر و قدر آن شریفتر و بزرگترین معلومات حق تعالی است پس لاجرم خوبتر و شریفتر علمها معرفت
اوست و همچنین چیزی که نزدیک آن باشد و بدو محیط بود شرف آن باندازهٔ تعلق آن باشد بدو پس
اکنون جمال صفتهای صدیقان که دلها ایشان را بالطبع دوست دارد و بجوع آن بسه کارست یکی علم
ایشان را بخدای و فرشتگان و کتابها و پیغامبران او و شریعتهای پیغامبران و دوم قدرت ایشان
بر اصلاح نفسهای خود و اصلاح بندگان خدای براه نمودن و سیاست و سیوم پاکی ایشان
از رذایل و خبایث و شهوتها و غالب که از سنن خیر بگردانند و براه شر برد و بمثل این خصلت
انبیا و خلفا و علما و پادشاهان عادل و کریم را دوست دارند پس آن صفتهای ایشان را بصفتهای خدای

نسبت کن امّا علم اولین و آخرین چه ماند بعلم خدای که محیط است بهمه احاطتی که اندازه ندارد
تا بحدّی که مثقال ذرّه در آسمانها و زمین از آن غایب نشود و همه خلق را خطاب فرموده است
وگفته وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ای شما نداده اند از علم مگر اندکی بلکه اگر اهل آسمانها
و زمین فراهم آیند بران محیط نشوند بعلم و حکمت او در تفصیل آفریدن مورچه یا پشه بر عشر
عشیر آن اطلاع نیابند و بچیزی از علم او محیط نشوند مگر بچیزی که خواسته است و قدر آن
اندک که همه آدمیان بدانسته اند بتعلیم او دانسته اند چنانکه خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و اگر جمال علم
و لطف آن کاری محبوبست و در نفس خود آرایش و کمال است کسی را که بدان موصوفست پس
نباید که بدین سبب کسی را دوست دارد مگر خدای تعالی را چه علمهاء عالمان باضافت علم او جهلست
بلکه کسی که عالم تر اهل عصر خود را شناسد مستحیل باشد که بسبب علم جاهل تر را دوست دارد
و عالم تر را بگذارد اگرچه جاهل از نوع علمی بنفع جمل معیشت خود خالی نباشد و تفاوت میان
علم خدای و علم خلق بیش از آنست که تفاوت میان علم عالم تر خلق و جاهل تر آن زیرا که عالم تر
از جاهل تر فاضلتر نیست مگر بعلمی معدوده متناهی که در امکان مقدور است که عالم جاهل تر
آنرا بکسب و اجتهاد دریابد و فضل علم خدای بر علمهاء خلق بیرون از نهایت است چه معلومات
او نامتناهی است و معلومات خلق متناهی و امّا صفت قدرت نیز کمالست و عجز نقص است پس
هر کمال و بها و عظمت و مجد و استیلا که هست محبوبست و دریافت آن لذیذست تا بحدّی که آدمی
شجاعت علی و خالد و غیر ایشان از شجاعان و قدرت و استیلاء ایشان بر اقران بشنود شاد شود
و اهتزازی ضروری در دل خود بیابد بمجرّد لذّت شنیدن تا کار بمشاهده رسد و آن دوست
داشتن بضروری کسی را که بدان موصوفست بار آرد چه آن نوع کمالست پس اکنون قدرت همه خلق را

بقدرت حق تعالی نسبت کن چه منتهی قدرت شخصی که قوت او عظیم تر باشد و ملک او وسیع تر
و بطش او قوی تر و قهر او شهوت را بیشتر و قمع او خبایث نفس را زیادت تر و قدرت او
بر سیاست نفس خود و سیاست دیگران کاملتر معلوم است و غایت او آن باشد که بر بعضی از صفات
نفس خود و بر بعضی مردمان در بعضی کارها قادر شود و مع ذلک مالک مرگ و زندگانی و نفع و ضرّ خود
نباشد بلکه چشم خود از نابینائی و زبان خود از گنگی و گوش خود از کری و تن خود از بیماری نگاه
نتواند داشت و حاجت نیست بشمار آنچه از آن در نفس خود و در غیری عاجزست از آنجمله که متعلق
قدرت اوست بیرون آنچه قدرت او بدان تعلق ندارد هم از ملکوت آسمانها و افلاک و ستارگان
و زمین و کوهها و دریاها و بادها و صاعقها و معدنها و نباتها و جانوران و همه اجزاء آن چه
هر ذرّه از آن قدرت ندارد و آنچه بران قادرست از نفس او نیست بلکه خدای عزّ و جلّ آفریننده او
خود و دیگری و قدرت نفس او بنفس هم
قدرت او و آفریننده اسباب اوست و تمکین دهنده اوست و اگر پشه را مسلط کند بر بزرگتر پادشاهی
و قوی تر شخصی از جانوران را هر آینه هلاک گرداند چه بنده را جز بتمکین مولی قدرت نیست
چنانکه در حق بزرگتر پادشاهان زمین ذوالقرنین گفت إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ لهو بدرستی
که متمکّن گردانیدیم او را در زمین پس همه ملک و سلطنت او نیست مگر بتمکین خدای او را جزوی
از زمین بود و کلّ زمین باضافت اجسام عالم کلوخی است و همه ولایتها که آدمیان از زمین
یابند گرد آن کلوخ است پس آن گرد نیز فضل خدای و تمکین اوست پس مستحیل باشد که بنده را
از بندگان خدای بران قدرت و تمکین و استیلا و سیاست و کمال قدر و قوّت او دوست
دارد و خدای تعالی را برای آن دوست ندارد و هیچ کس را حول و قوت نیست مگر بخدای علی
عظیم و او جبار قاهر و دانا و قادرست و آسمانها در نوشته بیمین اوست و زمین و آنچه بر آنست

در قبضهٔ قدرت او و ناصیهٔ همه مخلوقات در تصرف قدرت او اگر همه را هلاک گرداند از ملک
و سلطنت او ذره‌ای کم نشود و اگر هزار هزار چند ایشان بیافریند در آفریدن درماند و در اختراع
ماندگی و سستی بدو راه نیابد پس قدرت حق در نیست مگر اثری از آثار قدرت او پس جمال
و بها و عظمت و کبریا و قهر و استیلا او راست پس اگر صورت بندد که قادری برای کمال قدرت او
دوست داشته شود پس مستحق دوستی بکمال قدرت اصلا جز او نباشد و اما صفت تنزه از
عیبها و نقصها و تقدس از رذیلها و خبثها و آن یکی از موجبات دوستی و مقتضیات
خوبی و جمالست در صورت باطن و پیغامبران و صدیقان اگرچه از عیبها و خبثها منزه بودند کمال
کمال تقدیس و تنزیه جز پادشاه یگانهٔ قدوس ذو الجلال والاکرام را صورت نبندد اما هر مخلوقی
که هست از نقص و نقصها خالی نباشد بلکه عاجز و مخلوق و مسخر و مضطر بودن او عین
عیب و نقص است و کمال خدای راست و غیر او را کمالی نیست مگر بقدر آنچه او را داده است و در مقدور
نیست که منتهی کمال بر غیر خود انعام فرماید چه کمترین درجات منتهی کمال آنست که بنده مسخر دیگری
و قایم بغیری نباشد و آن در حق غیر او محالست پس او ست منفرد بکمال و منزه از نقص و مقدس
از عیب و الشرح وجوه تقدیس و تنزیه در حق او دراز است و از اسرار علمها و مکاشفه است
نیست
پس بذکر آن تطویل نکنیم پس این وصف نیز از کمالی و جمالی محبوبست حقیقت آن جز او را مطلق
و کمال تنزه غیر او را مطلق نباشد بلکه باضافت آن بود که از و ناقص ترست چنانکه اسب را کمالست
باضافت در از گوشی و آدمی را کمال است باضافت اسب و اصل نقص همه را شامل است
و تفاوت ایشان در درجات نقصانست پس اکنون صاحب جمال محبوبست و صاحب جمال
مطلق نیست مگر یگانه‌ای بی همتا و فردی بی ضد و صمدی بی منازع و توانگری بی حاجت و قادری

کران کنند

کران کند که در مشیت او باشد و آن حکم فرماید که در ارادت او بود حکم او را رد کننده و قضاء
او را منسوخ گرداننده نیست عالمی که مثقال ذره در آسمانها و زمین از علم او غایب
نشود قادری که رقبهٔ جباران در ربقهٔ قدرت او ست و سرکشان از دایرهٔ قهر او پای
بیرون نتوانند نهاد ازلی که وجود او را اول نیست ابدی که بقاء او را آخر نیست واجب الوجودی
که امکان عدم گرد حضرت او نگردد قیومی که او بنفس خود قایم است و همه موجودات بدو و جبار
زمین و آسمان است و آفریدگار جماد و نبات و حیوان متفرد ست بعزت و جبروت و متوحد
بملک و ملکوت فضل و جلال و بها و جمال و قدرت و کمال او راست انکه عقلها در معرفت جلال
او مدهوش و زبانها در صفت او خاموش الکه کمال معرفت او عارفان را آنست که بعجز
از معرفت او اعتراف نمایند و منتهی نبوت انبیا آنکه بقصور از صفت او اقرار کنند چنانکه سید
پیغامبران گفت أنت كما أثنيت على نفسك لا أحصي ثناءً عليك و سید صدیقان گفت
سبحان من لم يجعل للخلق طريقًا إلى معرفته إلا بالعجز عن معرفته فالعجز عن درك الإدراك
إدراك پس کاشکی بدانی که کسی که امکان دوستی خدای را بتحقیق منکرست و آن را مجازی میخواند
چه میگوید این صفتها از صفات جمال و محامد و نعوت کمال و محاسن نیست یا باری تعالی
بدان موصوف نیست یا منکرست که بوزن جمال و کمال و بها و عظمت بطبع محبوب نیست نزدیک
کسی که آن را دریابد پس پاکی از عیب آنرا که از چشمهای نابینایان از روی غیرت بر جمال و
جلال خود احتجاب فرمود و نخواست که بران اطلاع یابند مگر کسانی که در ازل بسعادت
ایشان حکم رفته است و از آتش حجاب دور ند و دیگران کار از ادر ظلمات نابینائی
بگذاشت تا حیران شوند و در چراخوار محسوسات و شهوات بهایم بگردند یعلمون

کیف لا أحصي ثناءً عليك كما أثنيت صح

ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ای ظاهری از حیوة دنیا دانند
و ایشان از آخرت غافلند وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ای سپاس خدای را بلکه
بیشتر ایشان ندانند پس دوستی بدین سبب قوی ترست از دوستی بسبب احسان زیراکه
احسان کم و بیش شود و برای آن حق تعالی بداود وحی فرستاد که دوست ترِ دوستان بنزد یک
من کسیست که مرا پرستند بی عطا بلکه برای آن که حق ربوبیت بگزارد و در زبور رست کیست
ظالم تر از آنکس که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق عبادت
نبودمی و عیسی صلوات الله علیه بر طایفهٔ از عابدان گذشت که نزار شده بودند و گفتند از آتش
می ترسیم و بهشت امید داریم گفت از مخلوقی می ترسید و مخلوقی را امید میدارید بر قومی دیگر
بگذشت ایشان گفتند خدای را می پرستیم برای دوستی و تعظیم جلال او گفت شما اولیا خدایید
بحقیقت مرا فرموده اند که با شما باشم و بوحازم گفت من شرم دارم که او برای ثواب و عقاب پرستم
پس چون بندهٔ بد باشم که اگر نترسد کار نکند و چون مزدور بد که اگر امید مزد ندارد کار نکند
و در خبرست لَا يَكُونَنَّ أَحَدُكُمْ كَالْأَجِيرِ السَّوْءِ إِنْ لَمْ يُعْطَ أَجْرًا لَمْ يَعْمَلْ وَلَا كَالْعَبْدِ
السَّوْءِ إِنْ لَمْ يَخَفْ لَمْ يَعْمَلْ ای نباید که یکی از شما چون مزدور بد باشد که اگر مزد داده نشود
کار نکند و چون بندهٔ بد که اگر نترسد کار نکند **واما سبب پنجم** دوستی را مناسبت و مشاکلت است
چه گفته اند وَشِبْهُ الشَّيْءِ مُنْجَذِبٌ إِلَيْهِ ای شبه چیزی سوی آن رود و مانند بمانند مایل تر باشد
و برای آن کودک را بینی که با کودک الف گیرد و پیر با پیر و مرغ با نوع خود الف گیرد و از خلاف نوع خود
برمد و انس عالم بعالم بیش از آن باشد که بپیشه ور و انس دو درگر بدرود گر بیش از آن باشد
که با فلاح و این کاریست که تجربه بر آن گواهست و اخبار و آثار بر آن گواهی دهند چنانکه

درباب برادری برای خدای از کتاب آداب صحبت باستقصا بیاورده ایم پس باید که از آن
طلبیده شود و چون مناسبت سبب دوستی است پس مناسبت بدرستی چه باشد در معنی ظاهر
چون مناسبت کودک با کودک در معنی کودکی و میباشد که در معنی پوشیده بود که بر آن اطلاع نبود
چنانکه می بینی آدمی که میان دو شخص اتفاق افتد بی ملاحظهٔ جمال و طمع مال یا غیر آن چنانکه
پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود و گفت الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا
ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ ای جانها لشکر فراهم آورده شده است پس آنچه از آن یکدیگر را
بشناسد فراهم آید و آنچه نشناسد مختلف شود و شناختن مناسبت و ناشناختن تباین
و این سبب نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند برای مناسبت باطن که راجع آن بشکلها و صورتها
نباشد بلکه معنیها باطن بود که روا باشد که بعضی از آن در کتابها یاد کرده شود و بعضی از آن
روا نباشد که نوشته آید بلکه زیر پردهٔ غیرت گذاشته آید تا بعضی از سالکان راه بر آن
اطلاع یابند چون شرط سلوک را بکمال رسانند پس آنچه یاد کرده شود نزدیکی بنده است
بحق تعالی در صفتهایی که او را فرموده اند که بدان اقتدا کند و باخلاق ربوبیت تخلق جاید
و گفته تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ و آن در اکتساب صفتها دستوده است که صفات الهیت
چون علم و بر و احسان و لطف و افاضت خیر و رحمت بر خلق و نصیحت ایشان و راه نمودن ایشان را
بحق و باز داشتن از باطل و غیر آن از مکارم شریعت و آن همه تقرب است بحق تعالی نه بمعنی
آنکه نزدیکی طلبد بمکان بلکه بصفات **و اما آنکه** روا نباشد که در کتب نوشته شود از مناسبت
خاصه که آدمی بدان مخصوص است آنست که اشارت بدانست در قول حق تعالی وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ای میپرسند ترا از روح بگو روح از امر پروردگار منست

بنیت درد

چه بیان فرمود که امری ربانیست بیرون از حد عقول خلق و در قول او اِنّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً
فِی الأَرْضِ ای بدرستی که ما ترا خلیفه کردانیدیم در زمین چه او مستحق خلافت خدا نه جز بدان
مناسبت نشد و قول پیغمبر علیه الصلوة والسلام اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ ای بدرستی
که خدای عز و جل آدم را بصورت خود آفرید تا بجدی که قاصران پنداشتند که صورت جز صورت
ظاهر نیست که بحس دریافته شود پس در تشبیه و تجسیم و تصویر افتادند تعالی رَبُّ الْعَالَمِینَ
عَمَّا یَقُولُ الْجَاهِلُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا و در قول حق تعالی با موسی علیه السلام یکی از پیغامبران گفت مَرِضْتُ
فَلَمْ تَعُدْنِی ای رنجور شدم مرا نپرسیدی گفت الهی آن چگونه باشد گفت مَرِضَ عَبْدِی فلان
لَوْ عُدْتَهُ لَعُدْتَنِی ای فلان بنده بیمار شد اگر او را بپرسیدی مرا پرسیده بودی و این
مناسبت ظاهر نشد مگر بمواظبت بر نوافل پس از احکام فرایض چنانکه حق تعالی گفت وَلَا
یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ
بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ ای همیشه بنده تقرب نماید
بمن بنفلها تا و برا دوست کیرم پس چون دوست کرفتم کوش او باشم که بمن شنود و چشم او که بمن
بیند و زبان او که بمن کوید و این موضعی است که دران عنان قلم در باید کشید چه مردمان را
دران اختلافست قاصران بتشبیه مایل شده اند و غالیان صرف از حد مناسبت بگذشته اند و باتحاد
و حلول کفته تا بجدی که یکی از ایشان گفت اَنَا الْحَقّ و ترسایان در عیسی علیه السلام
کمراه شدند و کفتند او خداییست و جماعتی کفتند که ناسوت لاهوت در پوشید و طایفه
کفتند که لاهوت با ناسوت اتحاد پذیرفت و آنکسانی که استحالت تشبیه و تمثیل و استحالت
اتحاد و حلول ایشان را منکشف شد مع ذلک حقیقت سر پوشیده کشت اند کفتند

وشاید که بوالحسن نوری ازین مقام خبر یافت چون درین بیت وجد برو غالب شد عرب
لَا زِلْتُ أَنْزِلُ فِی وِدَادِکَ مَنْزِلًا تَتَحَیَّرُ الْأَلْبَابُ دُونَ نُزُولِهِ ای همیشه در دوستی تو
در منزلی فرود آیم که عقلها نزدیک فرود آمدن آن حیران شود همواره در وجد برخیست ای
ایشان را آن بریده بود دندی دوید تا تمام قدمها ش بریده شد و بیاماسید و دران وفات
کرد و این بزرکتر و قوی تر اسباب دوستی و عزیزتر و دورتر و کم وجودتر آنست پس اینست که این
اسباب دوستی معلوم است و کمال آن در حق باری تعالی ظاهرست بتحقیق نه بمجاز و در عالیتر
درجات نه در نازل تر آن پس معقول و مقبول نزدیک ارباب بصیرت دوستی خدایست چنانکه
مقبول ممکن نزدیک کوردلان دوستی غیر خدایست بس پس هر که از خلق دوست داشته
شود بسبب ازین سببها صورت بندد که غیر او بدانچه مشارک او باشد در سبب دوست داشته
شود و شرکت در دوستی نقص باشد و اخلال است از کمال و صفت محبوب کسی را نباشد
که نه او را دران شریکی یافته شود و اگر یافته نشود امکان یافتن باشد مگر خدا تعالی را چه او موصوفست
بدین صفتهایی که نهایت جمال و کمال است و دران او را شریک موجود نیست و صورت نبندد
که آن بامکان بباشد پس لاجرم در دوستی او شرکت نباشد و نقصان بدان راه نیابد چنانکه
شرکت بصفات او راه نیابد پس مستحق اصل دوستی و کمال دوستی اوست استحقاقی که دران
اصلا شرکتی نیست **بیان آنکه بزرکتر و عالی تر لذتها معرفت حق تعالی است** و دیدن وجه
کریم او صورت نبندد که لذتی دیگر بران کزیند مگر کسی ازین لذت محروم باشد بدانکه لذتها
تابع ادراکهاست و انسان جامع همه قوتها و غریزتهاست و هر قوتی و غریزتی را لذتی است و لذت
آن در آنست که مقتضی طبع خود که برای آن آفریده شده است بیابد چه آن غریزتها در آدمی

بهزل
بهزل و عبث مرکوز نگردانیده اند بل هر قوتی و غریزتی برای کاری از کارها آفریده شده است
که آن مقتضی آنست بطبع پس غریزت خشم برای تشفی و انتقام است لاجرم لذت او در غلبه
و انتقام است که مقتضی طبع اوست و غریزت شهوت طعام مثلا برای تحصیل غذائی که قوام بدن
بدان است آفریده شده است لاجرم لذت او در یافتن غذائیست که مقتضی طبع اوست و
همچنین لذت سمع و بصر و شم در شنیدن و دیدن و بوئیدن است پس غریزتی ازین غریزتها
خالی نباشد از دردی و لذتی باضافت مدرکات آن همچنین در غریزتیست که آن را نور الهی خوانند
برای قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ای پس کسی که خدای تعالی
سینه او را برای اسلام گشاده گردانید پس او بر نوری باشد از پروردگار خود و آن را عقل خوانند
و بصیرت باطن خوانند و نور ایمان و یقین خوانند و بنامها مشغول شدن معنی ندارد چه
اصطلاحات مختلف و ضعیف پندارد که اختلاف در معانی واقع شده است زیرا که ضعیف
معنی از لفظها طلبد و آن عکس است پس دل از دیگر اجزاء تن مفارق است بصفتی که بدان
معنیهایی دریافته شود که متخیل و محسوس نباشد چون دریافتن آفریدن عالم و احتیاج آن
بآفریدگار مدبر حکیم موصوف بصفات الهیت و باید که آن غریزت را عقل نام کنیم بشرط آنکه از لفظ
عقل چیزی مفهوم نشود که طریق مجادله و مناظره بدان دریافته آید چه اسم عقل بدان مشهورست
در این اوقات جماعتی از صوفیان از آن نکوهیده اند و الا صفتی که آدمی بدان از بهایم ممتازست و معرفت
حق تعالی بدان دریافته شود عزیزتر صفتها ست پس نباید که نکوهیده شود و آن غریزت برای
آن آفریده شد که حقیقت همه کارها بدان دانسته شود پس مقتضی طبع او معرفت و علم است
و آن لذت اوست چنانکه مقتضی دیگر غریزتها لذت آنست و پوشیده نیست که در علم و معرفت

لذتیست

لذتیست تا بحدی که کسی که بعلم نسبت کرده شود اگر چه در چیزی خسیس باشد بدان شاد شود
و کسی که بجهل نسبت کرده آید اگر چه در چیزی حقیر بود غمناک گردد تا بحدی که آدمی بعلم و تبجح
بدان در چیزهای حقیر نزدیکست که صبر نکند چه کسی که شطرنج بازی داند با آنکه کار خسیسیست
از تعلیم و تبجح بدو خاموش نتواند بود و آنچه داند همواره بر زبان او برود و آن همه بسبب افراط
لذت علم است و آنچه کمال ذات خود بدان استشعار کند چه علم از اخص صفتهای ربوبیت است
و آن نهایت کمال است و برای آن طبع شاد شود چون بزرگی و بسیاری علم او را ستایند چه در
حال شنیدن ثنا کمال ذات و جمال علم خود استشعار کند پس بنفس خود معجب شود و بدان لذت
یابد پس باید دانستن لذت کشاورزی و درزیگری چون لذت دانستن سیاست ملک و تدبیر
کار خلق نیست و لذت دانستن نحو و شعر چون لذت دانستن معرفت خدای و صفات او و کیفیت اشتغال
او و ملکوت آسمانها و زمین نیست بلکه لذت علم باندازهٔ شرف علم است و شرف علم باندازهٔ شرف
معلوم آن شود تا بغایتی که کسی که احوال باطن مردمان بداند و بدان خبر دهد لذت یابد و اگر نداند طبع
او آن تقاضای کند که تفحص کند پس اگر بواطن احوال رئیس شهر و اسرار تدبیر او در ریاست بداند
آن نزدیک او خوشتر و لذیذتر از دانستن بواطن حال کشاورزی و جولاهی باشد و اگر بر اسرار
وزیر و تدبیر او و آنچه بر آن عزیمت دارد در کار وزارت مطلع شود آن نزدیک او شهی تر و لذیذتر
از دانستن اسرار رئیس باشد و اگر بر باطن احوال سلطان که بر وزیر مستولی باشد وقوف یابد آن نزدیک
او خوشتر و لذیذتر از دانستن باطن کار وزیر بود و تبجح او بدان و حرص او بر بحث کردن
از آن قوی تر باشد و دوستی او آن را بیشتر چه لذت او در آن بزرگتر بود پس بدین روشن شد
که لذیذتر معرفتها شریفترانست و شرف آن باندازهٔ شرف معلوم است پس اگر در معلومات

چیزی باشد که او بزرگتر و کاملتر و شریفتر و عظیمتر بود پس دانستن آن هر آینه لذیذتر و شریفتر
علمها باشد و کاشکی بدانمی که در وجود چیزی بزرگتر و عالیتر و شریفتر و کاملتر و عظیمتر از آفریدگار
همه چیزها و کمال دهنده و تزیین و ترتیب کننده و پیدا آرنده در بار اول و باز گردانیده
در بار دیگر و تدبیر فرماینده و پرورنده آنست و هیچ صورت بندد که حضرتی در ملک و کمال
و جمال و بهاء و جلال بزرگتر از حضرت ربوبیت باشد که صفت صفت کنندگان به بادی جلال
و عجایب احوال او محیط نشود پس اگر درین شک نداری باید که بشک نباشی درین که اطلاع
بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتیب کارهاء الهی که همه موجودات محیط است عالی‌تر و لذیذتر
و دلکشتر و شهی‌تر همه معرفتها و اطلاعهاست و سزاوارتر بدان که نفسها چون بدان متصف شود
کمال و جمال خود داشتی ر کند و اولی که مفرح و شادی و استبشار بدان بزرگتر باشد و بدین روشن
شود که علم لذیذست و لذیذتر علمها معرفت باری و صفات و افعال او و تدبیر او در مملکت
از منتهی عرش تا تخوم زمین پس باید که دانسته شود که لذت معرفت قوی‌تر از دیگر لذتهاست
ای لذت شهوت و خشم و لذت پنج حس دیگر چه لذت مختلف است اول بنوع مثل مخالفت لذت
نکاح و لذت سماع و لذت معرفت و لذت ریاست و دوم مختلف است بضعف و قوت چون مخالف
لذت کسی که شبق او در مباشرت بغایت رسیده باشد باضافت کسی که شهوت او دران سستی بود و چون
مخالفت لذت روئی که در کمال خوبی باشد باضافت آن در خوبی که کمتر ازان بود و قویتر لذتها بدان
شناخته شود که بر غیر او برگزیده آید چه کسی که مخیر باشد میان دیدن صورت خوب و تمتع بمشاهده
آن و میان استنشاق بویهاء خوش چون دیدن خوبرویان اختیار کند دانسته شود که صورتها
خوب نزدیک او لذیذتر از بویهاء خوش است و همچنین چون طعام حاضر باشد وقت خوردن بود

و شطرنج باز

و شطرنج باز بر بازی اصرار نماید و خوردن بگذارد معلوم شود که لذت غلبهٔ شطرنج نزدیک
او قوی‌تر از لذت خوردنست پس این معیار صادقست در روشن گردانیدن ترجیح لذتها
پس باز گردیم و گوییم لذتها دو قسمست ظاهر چون لذت پنج حس و باطن چون لذت ریاست و غلبه
و کرامت و علم و غیر آن چه این لذت مر چشم و گوش و بینی و لمس و ذوق را نیست و معانی باطن
بر اهل کمال غالب‌تر از لذتهاء ظاهرست چه اگر مرد را مخیر کنند میان لذت هریسه و مرغ مسمن
و لوزینه و میان لذت ریاست و قهر دشمنان و یافتن درجهٔ استیلا پس اگر مخیر خسیس همت
و مرده دل باشد و بهیمیت بروی غالب بود هریسه و شیرینی اختیار کند و اگر بلند همت و کامل
عقل باشد ریاست اختیار کند و گرسنگی و صبر کردن از ضرورت قوت روزها پیش بروی آسان
شود پس اختیار او ریاست را دلیل باشد بران که ریاست نزدیک او لذیذتر از هریسه و دیگر
طعامهاست آری ناقصی که معانی باطن او هنوز کامل نشده باشد چون کودکی یا کسی که قوتها
باطن او مرده باشد چون معتوه دور نباشد که لذت طعام بر لذت ریاست اختیار
کند و چنانکه لذت ریاست و کرامت غالب‌تر لذتهاست بر کسی که از نقصان کودکی و عته
بگذرد معرفت خدای و مطالعت جمال حضرت ربوبیت و دیدن اسرار کار الهی لذیذتر از ریاست
که آن عالیتر لذات غالبست بر خلق و نهایت عبارت ازان آنست که بگویند فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین ای ندانند نفسی آنچه برای ایشان پوشیده است از روشنائی
چشمها و برای ایشان ساخته شده است ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر ای چیزی چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است
و این را ندانند مگر کسی که هر دو لذت بچشد چه او هر آینه تنهائی و ذکر و فکر اختیار کند و در یابد

معرفت غوطه خورد و معتری بگذارد و خلق را که معتر ایشان باشد حقیر دارد بدانچه داند که معتری
فنا پذیرد و جماعتی که بر ایشان معتری کنند فانی شوند و مشوب باشد بتیرگیهائی که خالی شدنرا ازان حد
بشدند و مقطوع شود هرگز که از آمدن آن چاره نیست هرگاه که اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَها
وَازَّیَّنَتْ وَظَنَّ اَهْلُها اَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها حاصل آید ای هرگاه که زمین حسن و زینت
خود گرفت و نبات آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر انتفاع آن قادرند و باضافت آن لذت معرفت
حق تعالی را و مطالعه صفات و افعال او و نظام مملکت او از اعلی علیین تا اسفل السافلین بزرگ دارد
چه از مزاحمات و مکدرات خالی است و بر کسانی که بران توارد نمایند واسع است بسیاری
از ایشان تنگ نیاید و عرض او از روی تقدیر مثل آسمانها و زمین است و چون نظر از مقدورات
بیرون آید عرض آنرا نهایت نیست پس عارف بمطالعه آن در بهشتی باشد که عرض آن آسمانها و زمین
است در هر مرغزار هاتنزه کند و از کنار حوضها آن آب خورد و از میوه‌های آن بچیند و از انقطاع
آن امن باشد چه میوه‌های این بهشت نه مقطوعست و نه ممنوع و ابدی و سرمدی است مرگ آنرا
قطع نکند چه مرگ محل معرفت خدا را ویران نگرداند چه محل او روحیست که کار ربانی سماویست
مرگ جز احوال آن نگرداند بدانچه قطع شواغل و علایق آن کند و آنرا از حبس خالی کند و نیست نکند
چنانکه حق تعالی گفته است وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ الآیة ای
مپندار کسانی را که در راه خدای کشته شدند که ایشان مردگانند بلکه زندگانند در سرای کرامت
او روزی داده می شوند و شادانند بدانچه حق تعالی ایشانرا داده است از فضل خود و شاد
می باشند بکسانی که بدیشان نپیوسته اند و شهادت ایشان امید میدارند ولی نه هر که این

مخصوص است

مخصوص است بکسی که در معرکه کشته شود چه عارف را بهر نفسی درجه هزار شهید است و در خبر است
اِنَّ الشَّهِیدَ یَتَمَنّیٰ فِی الْآخِرَةِ اَنْ یُرَدَّ اِلَی الدُّنْیا فَیُقْتَلَ مَرَّةً اُخْریٰ لِعِظَمِ ما یَراهُ مِنْ ثَوابِ
الشَّهادَةِ وَاِنَّ الشُّهَداءَ یَتَمَنَّوْنَ لَوْ کانُوا عُلَماءَ لِما یَرَوْنَهُ مِنْ عُلُوِّ دَرَجَةِ الْعُلَماءِ
ای شهید در آخرت آرزو برد که بدنیا باز گردانیده آید تا باز دیگر کشته شود برای بزرگی آنچه
از ثواب شهادت بیند و شهیدان آرزو برند که علما باشند برای چیزی که از بلندی درجه علما
بینند پس اکنون میدان ملکوت آسمانها و زمین میدان عارفست ای که خواهد برای خود جای سازد
بی آنکه محتاج باشد بدانکه حرکت کند بجسم خود و شخص خود او از مطالعه جمال ملکوت
در بهشتی بود که عرض آن آسمانها و زمین باشد و هر عارفی را مثل آن بود بی آنکه یکی از ایشان
بر دیگری اصلا تنگ گرداند الا آنست که تفاوت ایشان در وسعت متنزهات باندازه تفاوت
ایشان باشد در اتساع نظر و معرفت و ایشان را در حضرت خدای درجاتست و تفاوت
درجات ایشان در حصر نیاید پس ظاهر شد که لذت ریاست و آن باطن است در ارباب
کمال از همه لذتهای حواس قوی‌تر است و این لذت کودکان را نباشد و کودک و معتوه را هم نبود
و لذت محسوسات و شهوات ارباب کمال را با لذت ریاست هست و لیکن ریاست را
بر آن اختیار کنند و اما آنکه معرفت خدای و صفات و افعال او و ملکوت آسمانها و اسرار ملک او
و لذت آن بزرگتر از ریاست بشناخت آن کسی مخصوص باشد که درجه معرفت یافته باشد
و چشیده و نزدیک کسی که دل ندارد آنرا اثبات نبود برای آنکه معرفت این قوت دلست چنانک
رجحان لذت مباشرت بر لذت بازی کردن بچوگان نزدیک کودک و نزدیک عنین ثابت نتوان کرد
و همچنین که لذت بوییدن بنفشه نزدیک کسی که حس شم ندارد چه صفت کند این لذت بدان

دریافته شود مفقود است ولیکن کسی که از آفات عشق مسلم باشد و حق پوشیدن او مسلم بود و نقد وقت

میان این دو لذت دریابد و بدین مقام نداند مگر آنکه گفته که هرکه بچشید بداند و لعمری طالبان

علما اگرچه بطلب معرفت کارها و الی مشغول نشده اند ولیکن این لذت استنشاق کرده اند

در حال کشف گشتن مشکلها و حل شدن شبهتها که حرص ایشان بر طلب قوت دارد و آن نیز

معرفتها و علمهاست اگرچه معلومات آن شرف اندک باشد باضافت شرف معلومات الهی اما کسی

که فکر او در معرفت حق تعالی دراز شود و از اسرار ملک خدای تعالی اگرچه چیزی اندک شود در حال

حاصل شدن کشف چنان شادی یابد که خواهد که بپرد و تعجب نماید از نفس خود که ثابت ماند و قوت

شادی و مسرت از احتمال تواند و این از آن جمله است که دریافته نشود مگر بذوق و فایده احادیث

در آن اندک باشد بر آنکه معرفت خدای عز و جل الذ چیزهاست و لذتی فوق وی نیست تا آنکه می دهد

و برادران سلیمان دارانی گفت که خدا را بندگانند که بیم آتش و امید بهشت ایشان را از خدای مشغول

نگرداند پس دنیا چگونه از خدای مشغول گرداند و یکی از دوستان معروف وی را پرسید که با محفوظ

چه چیز ترا بر عبادت و انقطاع از مردمان برانگیخت معروف خاموش بود و گفت ذکر مرگ گفت چه چیز

مرگ گفت ذکر گور و برزخ گفت چه چیزست گور و برزخ گفت بیم آتش و امید بهشت گفت چه چیزست

این که یاد شما است که این همه در تصرف اوست اگر او را دوست داری این همه ترا فراموش

گردانند و اگر میان تو و او معرفتی باشد این همه از تو کفایت کند و در اخبار عیسی علیه السلام

آمده است که چون نبی هیز کار را در طلب پروردگار مشغوف بینی از هرچه جز اوست او را مشغول

گردانند و یکی از پیران بشر حافی را در خواب دید گفت ابونصر تمار و عبدالوهاب وراق

چه کردند گفت این ساعت ایشان را نزدیک خدای گذاشتم میخوردند و می آشامیدند گفتم

تو گفت

تو گفت خدای عز و جل که رغبتی بود در خوردن و آشامیدن دانسته است مرا دیدن خود داده است

و علی بن موفق گفت که در خواب دیدم که بهشت داخل شدم و در وی کسی را دیدم بر خوانی

آراسته نشسته و دو فرشته از راست و چپ ایشان از انواع طیبات ایشان را لقمه میدادند

و ایشان می خوردند و مردی را دیدم در بهشت ایستاده در روی مردمان می نگریست بعضی را پیش

در می آورد و بعضی را در میکرد آنگاه از ایشان درگذشتم و بحضرت قدس رسیدم در سراپرده

عرش مردی دیدم که چشمها باز کرده بود حق تعالی را می دید و پلک بر هم نمی زد از رضوان پرسیدم

که این کیست گفت معروف کرخی است که خدا را می پرستد نه از بیم آتش و نه از امید بهشت بلکه

برای دوستی او پس حق تعالی او را دیدار خود روزی کرده است تا روز قیامت و گفته که آن

دو دیگر بشر بن حارث و احمد بن حنبل اند و برادران ابوسلیمان دارانی گفت هر که امروز بنفس

مشغول باشد او فردا بنفس خود مشغول بود و هر که امروز مشغول پروردگار خود باشد فردا مشغول

پروردگار خود بود و ثوری پرسید رابعه را که حقیقت ایمان تو چیست گفت او را از بیم آتش و دوستی

بهشت او نپرستیده ام که چون مزدور بد باشم بلکه برای دوستی او و شوق او پرستیده ام و این

بیتها در معنی دوستی گفت عربی أُحِبُّكَ حُبَّيْنِ حُبَّ الْهَوَى وَحُبًّا لِأَنَّكَ أَهْلٌ

لِذَاكَا فَأَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْهَوَى فَشُغْلِي بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سِوَاكَا وَأَمَّا الَّذِي أَنْتَ

أَهْلٌ لَهُ فَكَشْفُكَ لِلْحُجْبِ حَتَّى أَرَاكَا فَلَا الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ لِي وَلَكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَا

وَذَاكَا این نزد دو نوع دوست میدارم دوستی هوا و دوستی برای آنکه اهل آنی اما آنچه دوستی

هواست مشغولی منست بذکر تو از جز تو و اما آنچه تو اهل آنی برداشتن تست پرده را تا ترا ببینم

پس حمد مرا نیست نه درین و نه در آن و لیکن درین و در آن حمد تراست و شاید که بدوستی

هو آن خواسته است که خدا را دوست دارد برای احسانی و انعامی که در حق او فرموده
بنصیبهاء عاجل و بدوستی اهلیت آن که او را برای جمال و جلال او و بر این گشتن شد دوست
دارد و این عالیتر و قوی تر از آن دوستی اول است و لذت مطالعه جمال ربوبیت آنست که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام بحکایت از خدای عز و جل عبارت فرمود چو نگفت أعددتُ لعبادی
الصالحین ما لا عینٌ رأت ولا أذنٌ سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای برای بندگان شایسته
خود چیزی ساخته ام که چشم ندیده است و گوش نشنیده و بر دل آدمی نگذشته و بعضی ازین لذت
هم در دنیا بیابد کسی که صفای دل او بغایت رسد و برای آن یکی از ایشان گفت من یا رب
و یا الله بگویم و آن را در دل خود گران تر از کوه یابم زیرا که ندا پس حجاب باشد و هیچ همنشینی را
دیده همنشین خود ندا نکند و گفت چون مرد درین عالم علم بغایت رسد مردمان وی را سنگسار کنند
ای سخن او از حد عقلشان بیرون باشد پس ایشان آن را دیوانگی یا کفر پندارند پس مقصد
همه عارفان وصل او و لقاء اوست و بس و آن روشنائی چشم است که هیچ نفسی ندانند آنرا که برای
او نهان داشته اند و چون حاصل شد همه همها و شهوتها محو گردد و دل مستغرق نعمت آن شود
و اگر او را در آتش اندازند بسبب استغراق در نیابد و اگر نعمت بهشت بر وی عرضه کنند بدان التفات
ننماید برای آنکه کمال نعمت یافته باشد و بغایتی رسیده که وراء آن غایتی نیست و کانکی
که بدانی که کسی جز دوستی محسوسات در نیابد بلذت دیدار حق تعالی چگونه گرود و آنرا
صورتی و شبهی و شکلی نیست و آنچه حق تعالی بندگان را بدان وعده فرموده است و گفته که آن
بزرگتر نعمتهاست چه معنی دارد بلکه هر که خدای را بشناسد داند که لذتهاء متواتر و شهوتها
مختلف هم در تحت این لذت مندرج است چنانکه یکی از ایشان گفت کانت لقلبی أهواءُ

مفرقة

مفرّقةٌ فاستجمعت إذ رأتك العینُ أهوائی فصار یحسدنی من کنت أحسده
وصرتُ مولی الوری مذ صرت مولائی ترکتُ للناس دنیاهم ودینهم شُغلاً
بذکرک یا دینی ودنیائی ای اهل دل مرا هواهاء پراکنده بود و چون چشم من ترا بدید آن
فراهم آمد پس حسد کردن گرفت مرا کسی که من او را حسد کردمی و من خداوند مردمان شدم
چون تو خداوند من شدی دنیا و دین را بمردمان بگذاشتم بدانچه بذکر تو مشغول شدم ای دین من
و دنیا من توی برای آن یکی از ایشان گفت وهجره أعظم من ناره ووصله أطیب من
جنته ای هجر او بزرگتر از آتش اوست و وصل او خوشتر از بهشت او و بدان نخواسته اند
مگر اختیار لذت دل را در معرفت باری تعالی بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت
چه بهشت معدن تمتع حسهاست و اما لذت دل در معرفت حق و دیدار حق تعالی است و بس و مثال
اطوار خلق در لذتهاء ایشان آنست که یاد کنیم آن چنانست که در کودک در اول حرکت و تمیز
غریزتی پیدا آید که از بازی بدان لذت یابد تا بحدی که آن نزدیک او لذیذتر از دیگر چیزها
باشد انگاه پس از آن زینت و پوشیدن جامه و سوار ها ظاهر شود تا بازی را پس از آن
حقیر شمرد انگاه پس از آن لذت مباشرت و شهوت زنان ظاهر گردد پس کل آنچه پیش از آن
بوده باشد برای آن بگذارد انگاه لذت ریاست و رفعت و تکاثر روی نماید و این آخر
لذتهاء دنیا و عالی تر و قوی تر آنست چنانکه حق تعالی گفت اعلموا انما الحیوة الدنیا لعبٌ
ولهوٌ وزینةٌ وتفاخرٌ بینکم وتکاثرٌ فی الأموال والأولاد این بدانید که زندگانی دنیا بازی
و مشغولی و آرایش و تفاخر و تکاثر در مالها و فرزندان انگاه پس از این غریزتی دیگر روی
دهد که بدان لذت معرفت خدای و معرفت افعال او دریافته شود پس کل آنچه پیش از آن بود

در مقابله آن حقیر شمرد و هرچه بیشتر باشد قوی‌تر بود و این پیش است چه دوستی بازی در سن
تمیز ظاهر شود و دوستی زنان و آرایش در سن بلوغ و دوستی ریاست پس از بیست سال
و آن غایت علیاست چنانکه کودک بخندد بر کسی که بازی بگذارد و بزنان و طلب ریاست مشغول
شود پس مجنی اصحاب ریاست بخندد بر کسی که ریاست بگذارد و بمعرفت خدای عز و جل مشغول
شود و عارفان گویند إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ای اگر
بر ما افسوس کنید ما بر شما افسوس کنیم پس زود باشد که بدانید **بیان سبب در آنچه لذت نظر
در آخرت زیادت از لذت معرفت در دنیا** بدانکه مدرکات دو قسم است یکی آنکه
در خیال در آید چون صورتها متخیل و جسمهای ملون متشکل از اشخاص حیوان و نبات
دوم آنکه در خیال در نیاید چون ذات باری تعالی و هرچه جسم نیست چون علم و قدرت
و ارادت و غیر آن و کسی که آدمی را بیند پس چشم بپوشد صورت او در خیال خود حاضر
یابد چنانکه در آن می‌بیند ولیکن چون چشم بگشاید و ببیند میان این دو حالت فرقی
ادراک کند و آن فرق باختلاف صورت نباشد که صورت دیده موافق صورت متخیل
بود و فرق بزیادت وضوح و کشف باشد چه صورت دیده بسبب دیدن کشف و وضوح
آن تمامتر شد چون شخصی که در وقت اسفار دیده شود پیش از آنکه روشنائی روز
انتشار پذیرد پس در حال تمام روشنائی دیده شود چه میان این دو حالت فرقی نباشد مگر
بمزید انکشاف پس آنکه خیال اول ادراک است و دیدن استکمال ادراک خیال و آن
غایت کشف است و آنرا بدان رؤیت خوانند که غایت کشف است نه بدان که در چشم
است چه اگر این ادراک کامل مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده شود نام رؤیت را

تحقق بود

متحقق بود و چون این در متخیلات بدانستی پس بدان که معلومات که در خیال تشکل نپذیرد
معرفت و ادراک آنرا هم دو درجه است یکی اولی و دوم استکمال آن و میان دوم و اول
در مزید کشف و ایضاح همان تفاوت است که میان متخیل و دیده و دوم را باضافت اول
نیز مشاهده و لقا و رؤیت گویند و این همه تسمیه حق است چه رؤیت را برای آن رؤیت
خوانند که غایت کشف است و چنانکه سنت باری تعالی مطرد است بدانکه بر چشم نهادن
پلکها مانع است که کشف بدیدن کمال پذیرد و میان بصر و دیدن حجابست و چاره نیست
از برخاستن حجاب برای حصول رؤیت و تا برنخیزد ادراکی که حاصل شود بجز
تخیل بود پس همچنان مقتضی سنت باری تعالی آنست که تا نفس بعوارض بدن و مقتضی شهوتها
و آنچه بر وی غالبست از صفات بشریت محجوب باشد معلومات که در خیال نیاید بلقا و مشاهده
نرسد بلکه این حیوة بضرورت از آن حجابست چون حجاب پلک از دیدن بصر و سبب
حجاب بودن آن دراز است و لایق این علم نیست و برای آن حق تعالی موسی را علیه السلام گفت
لَنْ تَرَانِي و گفت لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ای در دنیا و در رؤیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
خدای را در شب معراج خلافست و صحیح آنست که پیغامبر علیه الصلوة والسلام در شب معراج
حق تعالی را ندید و چون حجاب بمرگ برخیزد نفس بکدورتها دنیا ملوث بماند و بکلیت از آن
جدا نشود اگرچه متفاوت باشد چه بر وجه بعضی زنگ و زنگ نشسته باشد و چون آینه کشته
که از بسیاری بر هم نشستن زنگ تباه شود و اصلاح و تصقیل نپذیرد و این آنکسانند که از دیدار
خود همیشه محجوب باشد نعوذ بالله منه و چو بعضی بحدی نرسیده باشد که از قبول
زدودن و روشن کردن بیرون نیامده پس او را بآتش عرضه کند تا زنگ از وی زایل شود

کند تا زنگ ازوی زایل شود و عرضه کردن بر آتش باندازه حاجت تزکیت بود و دیگران
یکلحظه ستکلت و بیشتران در حق مؤمنان چنانکه اخبار بدان وارد است بهفت هزار
سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند که نه غبار و تیرگی با وی باشد اگر چه اندک
بود و برای آن حق تعالی گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي
الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ای هیچکس از شما نیست که نه وارد آتش است
پروردگار بران و حکم بر خود واجب کرده است و قضا فرموده پس پرهیزکاران را
ازان برهانیم و ستمکاران را بگذاریم دران بزانو درافتاده و هر نفسی که هست در ورود آتش
یقینی است و در بیرون آمدن ازان یقینی نیست پس چون حق تعالی تطهیر و تزکیت آن بکمال
رساند و حکم عدت خود برسد و از کل آنچه شرع وعده فرموده است از عرض و حساب
و غیر آن فراغ حاصل شود و وقت استحقاق بهشت در رسد و آن وقت مبهم است که حق تعالی
کسی را از خلق خود بران مطلع نگردانیده است چه وقوع آن بعد از قیامت باشد و وقت
قیامت مجهولست پس دران حال بصفا و پاکی خود را از کدورتها از انجهت که روی او را
غبره و قتره بپوشاند تا حق سبحانه و تعالی دران تجلی نماید و برای او متجلی گردد چنانکه
انکشاف آن تجلی باضافت آنچه دانسته است چون انکشاف تجلی دیدنها باشد باضافت
آنچه تخیل کرده بود و آن مشاهده و تجلی آنست که آنرا رؤیت خوانند بی آنکه در جهتی
است بشرط آنکه مفهوم رؤیت استکمال خیال و در متخیل متصور که بجهت مخصوص باشد
نبود به رب الارباب ازان متعالی است بلکه چنانکه او را در دنیا شناخته است بمعرفت
حقیقی تام بی تخیل و تصور و تقریر شکل و صورت و شبه در آخرت همچنان بیند بلکه گویم

که موفق را

که موفق در دنیا حاصل است بعینها آنست که کمال پذیرد و بغایت کشف و وضوح
رسد و مشاهده میگردد و مشاهدهٔ آخرت و معلوم دنیا اختلافی نیست مگر از روی
زیادت کشف و وضوح چنانکه مثال آن در استکمال خیال برؤیت بازنمودیم پس چون
اثبات شبه و مثل و شکل و خیال در معرفت حق تعالی نیست پس در استکمال آن معرفت
بعینها و ترقی آن در وضوح بغایت کشف هم جهت و صورت نباشد چه آن بعینها آنست
مگر در زیادت کشف چنانکه صورت مرئیه بعینه صورت متخیله است مگر در زیادت کشف
و بالجمله حق تعالی بذات و هم صفات خود پاک و منزهست از مانند و همتا و از مشاکلهٔ محدثات
چنانکه حق تعالی در کتاب خود وصف فرموده و پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازو خبر داده و ثنا
و ذات و صفات او بسایر ذاتها و صفتها نمی ماند و چگونه پروردگاری که ازلی و حی و قیوم
و ابدی و فرد و وتر و احدیست و همیشه متصف بصفات علا و مسمی باسماء حسنی و
الهیت عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر بمخلوقی ماند که عاجز و محدث و مکون و در اصل
چیزی نبوده باشد او را بقدرت خود آفریده و انشا کرده بنحوی که حکمت او خواسته و صفت
ناقص متزلزل بی استقامت در وجود حادث کرده و انواع آفتها و فنون نقصانها و بلاها
گوناگون و مشقت و فتنهای متنوعه بروی گماشته مثل گرسنگی و تشنگی و شدت آن و حیرت
و دلتنگی و بی آرامی و دردها و مرضها و علل و اسقام تا بحدی که نهایت ندارد و بعد ازان
او را بعجل مرگ رساند و تلخی کاس مرگ آشامند بقبر و خاک میسپارد تا وقت عرض
و حساب مبعوث گرداند در روزی که زبان از وصف هولهای او گنگ شود و بیان از شرح
حالهای او عاجز گردد برای موقف و مقاماتی که محشر صدیقان و اولیا بلکه اخیار رسل

و انبیا تخ فنا کند و همچنین می کشد تا او را بجوهر جان با روح و ریحان و راحت و رضوان
ساکن گردانند و یا او را در تنگی جهنم و درکات نیران بخواری و رسوایی و شقاوت
و خذلان محبوس سازد کاشکی بدانستی که عجائب و مشاکله میانه خالق که ما وصف کردیم و مخلوق
که یاد نمودیم چگونه صورت بندد نزد اهل غافل و سفیه جاهل تا کار بصاحب عقول و ذوی
الالباب رسد و خدای تبارک و تعالی پاک و منزه است از انچه ظالمان و مشرکان و مشبهان و
معتلان و معطلان گویند آری حکمت ازلی و ارادت احدی ایجاد و ابداع و انشا و اختراع
اشیا را خواست پس اصناف مخلوق و انواع برایا بر وفق مراد و مشیت خود آفرید بی آنکه
سابقه در کون و فطرت او داشته باشد و بنی آدم را از میان همه در ان حال دو قسم گردانید
بعضی از طاعت و معصیت یکی اشقیا و گمراهان و دیگر سعدا و مهتدان و اهل سعادت را در
حیات دنیا بنور معرفت و ایمان منور گردانیده و اهل شقاوت را در شدت تاریکی کفر و طغیان
گذاشته پس فردا در آخرت در مقام رویت این نور و ضیا را برای اهل سعادت با تمام رسانند قوله
حق تعالی یَسْعٰى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا اشارتست
بدانچه تمامت نور حجت در زیادت کشف تاثیر نکند و برای این درجه نظر و رویت نیابند مگر کسانی
که در دنیا عارف باشند چه معرفت تخمی است که در آخرت مشاهده شود چنانکه هسته خرما درختی میشود
و تخم کشت گردد کسی که هسته خرما ندارد چگونه درخت خرما حاصل شود و کسی که تخم ندارد چگونه
کشت بدرود و همچنان کسی که در دنیا حق تعالی را نشناسد چگونه او را در آخرت بیند و چون معرفت
درجات متفاوتست تجلی را نیز درجات متفاوتست پس اختلاف تجلی باضافت معارف و ان
اختلاف متابعت باضافت اختلاف تخمها چه لامحاله بکثرت و قلت و شرف و خست و قوت و ضعف

آن اختلاف

آن اختلاف پذیرد و برای آن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت إِنَّ اللهَ يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلِأَبِي بَكْرٍ
خَاصَّةً ای خدای عز و جل تجلی فرماید برای مردمان بعموم و برای ابوبکر بخصوص پس نباید که پنداشته
اند که علی و ابوبکر از انجمله که هم از و اند از لذت نظر و مشاهده چیزی یابند که ابوبکر یابد بلکه نیابند
مگر عشر عشیر او باشد و چون که مردمان رجحان یافت بسبب سری که در سینه او قرار گرفت و آن
رجحان یافت تجلی که بدان منفرد شد چنانکه در دنیا کسی یابی که لذت ریاست بر منکوح و مطعوم
اختیار کند کسی یابی که لذت علم و کشف شدن مشکلات ملکوت آسمان و زمین و دیگر کارهای
الهی بر ریاست بر منکوح و مطعوم اختیار کند پس همچنین در آخرت گروهی باشند که لذت دیدار حق
تعالی بر نعمت بهشت اختیار کنند چه رجوع نعمت آن بمنکوح و مطعومست و این جماعت بعضهم
آنکسانند که حال ایشان در دنیا آنست که صفت کردیم که لذت علم و معرفت و اطلاع بر اسرار
ربوبیت بر منکوح و مشروب و دیگر چیزها که خلق بدان مشغول اند اختیار کنند و برای آن چون
راجع کنند در بهشت چه گوئی گفت الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ نخست همسایه پس خانه بیان نکرد که در دل
او بهشت التفاتی نیست بلکه بخداوند بهشت است پس هر که خدا را در دنیا نشناسد در آخرت
نه بیند و هر که لذت معرفت در دنیا نیابد لذت نظر در آخرت نیابد چه در آخرت کسی را
با تبدا چیزی ندهند که در دنیا با او نبوده باشد و هیچکس در آخرت ندرود مگر آنچه
کاشته باشد در دنیا و مرد بر آنگونه نخیزد مگر بدانچه میرد و نمیرد مگر بدانچه زید پس
آنچه از معرفت با او بوده باشد آنست که بدان بیاساید بعینها الا آنست که آن بی دام
پرده مشاهده گردد و لذات بدان تضاعف پذیرد چون تضاعف لذت عاشق
چون تخیل صورت معشوق بدیدن صورت او بدل شود چه آن نهایت لذت اوست و بهشت

که معرفت اوست در دنیا عشر عشیر

آنست که هر کسی را در آن باشد که آرزو دارد پس کسی که آرزو ندارد معرفت حق تعالی
او را در عقبی آن لذتی نباشد بلکه بسیار باشد که بدان متأذی شود پس اکنون نعمت بهشت
باندازهٔ دوستی خدای است و دوستی خدای باندازهٔ معرفت او چه اصل سعادتها
معرفت است که شرع از آن بایمان عبارت فرموده است سوال لذت رویت اگر بلذت
معرفت نسبتی دارد اندک باشد اگر چه اضعاف آن باشد چه لذت معرفت در دنیا ضعیف
است پس تضاعف آن تا بحدی نزدیک در قوت بدان حد نرسد که دیگر لذتهای بهشت در آن
حقیر شمرده آید جواب بدانکه این استحقار لذت معرفت را از بی معرفتی صادر شود چه کسی از معرفت
جدا بود لذتهای آن چگونه دریابد و اگر معرفتی ضعیف دارد و دل او بعلایق دنیا مشحون باشد
لذت آن چگونه ادراک کند چه عارفان را در معرفت و فکرت و مناجات ایشان با حق تعالی لذتهائی است
که اگر بهشت برایشان در دنیا عرضه کنند بهشت را در بدل آن نستانند پس این لذت با کمال آن بلذت
لقا و مشاهده اصلا نسبتی ندارد چنانکه لذت خیال معشوق بدیدن او و لذت ابوییدن طعامها بجای
بچشیدن آن و لذت بسودن دست بلذت مباشرت نسبتی ندارد و لطف و تفاوت عظیم میان آن ممکن نشود
مگر بایراد مثالی پس گوییم که لذت نگریستن در روی معشوق در دنیا بسببها متفاوت باشد یکی کمال جمال معشوق
و نقصان آنکه لذت نظر در خوبتر لا محاله کاملتر دوم کمال قوت دوستی و شهوت و عشق چه لذت کسی که عشق
او قوی باشد چون لذت کسی که شهوت و دوستی او ضعیف باشد نبود و سیوم کمال ادراک چه لذت دیدن
معشوق در تاریکی یا از پس پردهٔ تنک یا از دور چون لذت ادراک او نباشد در نزدیکی بی پرده و در حال
کمال روشنائی و ادراک لذت مضاجعه با جامهٔ حایل چون ادراک آن با تجرد نبود چهارم دفع شدن موانع
که مشوش کنند و المهائی که دل را مشغول گرداند چه لذت تن درست فارغ که بران دیدن معشوق متجرد شده

باشد چون لذت خائف یا بیماری دردمند یا کسی که دلش بمهمی از مهمات مشغول باشد نبود پس تقدیر کن عاشقی
ضعیف عشق که در روی معشوق نگرد از پس پردهٔ تنک از دور چنانکه در انکشاف کمال صورت او مانع
باشد در حالتی که کژدمان و زنبوران بر وی جمع شده باشند و می رنج میدهند و می گزند و دل او مشغول میگردانند
چه درین حال از نوع لذتی بمشاهدهٔ معشوق خالی نباشد پس اگر ناگاه حالی طاری شود که پرده بدرد
و روشنائی اشراق پذیرد و کژدمان و زنبوران دفع شوند و او فارغ و سلیم بماند و شهوتی قوی و عشقی مفرط
در وی درآید چنانکه بنهایت برسد پس بنگر که لذت چگونه تضاعف پذیرد تا اول را بوی نسبتی نماند که آن از در حساب
توان گرفت پس نسبت لذت نظر بلذت معرفت همچنین فهم کن پس پردهٔ دقیق مثال تن است و مشغولی آن
و کژدمان و زنبوران مثال شهوتهاست که بر آدمی مسلط است از گرسنگی و تشنگی و خشم و غم و اندوه و ضعف
شهوت و دوستی مثال قصور و نقصان است در دنیا و نقصان او از اشتیاق ملا اعلی و التفات او با سفل السافلین
و آن مثال قصور کودکست از ملاحظهٔ لذت ریاست و التفات او ببازی کنجشک پس عارف اگرچه معرفت او
در دنیا قوی شود و از این مشوشات خالی نباشد و صورت نبندد که البته از ان خالی ماند آری این عوایق
در بعضی حالها ضعیف شود و دایم نماند پس لاجرم از جمال معرفت چیزی لایح شود که عقل مبهوت بماند
و لذت آن عظیم باشد چنانکه نزدیک باشد که دل از عظمت آن بدرد و لیکن آن چون برق خاطف بود و کم
که دایم ماند بلکه شواغل اندیشها و خاطرها آن را مشوش و منغص کرداند و این ضرورتی دایم است در این
حیوة فانی پس همیشه این لذت تا بوقت مرگ منغص باشد و حیوة طیبه پس از مرگ بود و زندگانی زندگانی آخرتست
و برای آخرت زندگانی است چنانکه حق تعالی گفت وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ
و هر که بدین مرتبه رسد لقاء خدا را دوست دارد پس مرگ را دوست دارد و کاره آن نباشد مگر از انروی
که کمال استکمال معرفت را چشم دارد چه معرفت چون تخم است و دریاء معرفت ساحل ندارد و احاطت

بلکه جلال خدای تعالی است و هرگاه که معرفت صفات و افعال او و اسرار حکمت او بسیار شود و قوت گیرد نعمت
آخرت بسیار شود و عظمت پذیرد چنانکه تخم هرگاه بسیار باشد و نیکو گشت بسیار و نیکو آید تحصیل این تخم جز
ممکن نیست جز در زمین دل کاشته نشود و درودن آن جز در آخرت نباشد و برای آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
أَفْضَلُ السَّعَادَاتِ طُولُ الْعُمُرِ فِي طَاعَةِ اللهِ تعالى فاضلتر سعادتها درازی عمرست در طاعت خدای عز و جل
جهت آن که کثرت و وسعت معرفت در عمر دراز باشد بمداومت فکر و مواظبت مجاهده و انقطاع از علایق
دنیا و تجرد شدن برای طلب و این زمانی میخواهد دراز بس کسی که مرگ را دوست دارد از آن جهت دوست دارد
که می پندارد که تحصیل معرفت استاده و رسیده است بنهایت آنچه امکان شده است برای او و کسی که مرگ را کراهیت
دارد بدان کراهیت دارد که امیدوار باشد که بدرازی عمر مزید معرفت حاصل آید و تقصیری در او مقصر میپندارد از خوف
او احتمال دارد اگر عمر یابد بس اینست سبب کراهیت مرگ و دوستی او نزدیک اهل معرفت و اما دیگر خلق نظر ایشان
مقصورست بر شهوتها و دنیا اگر واسع باشد بقا را دوست دارند و اگر تنگ شود مرگ آرزو برند و آن
حرمان و زیان کار است از جهل و غفلت صادر شود چه جهل و غفلت بیخ همه شقاوتهاست و علم و معرفت
بنیاد همه سعادتهاست بس شناختی بدانچه یاد کردیم معنی دوستی و معنی عشق برای دوستی مفرط قوت و معنی
لذت معرفت و معنی رؤیت و معنی لذت رؤیت و معنی آن که رؤیت لذیذتر از دیگر لذتهاست نزدیک ارباب کمال اگرچه
نزد ارباب نقصان چنین نیست چنانکه ریاست نزدیک کودکان لذیذتر از مطعومات نیست **سوال** محل این رؤیت در آخرت
دلست یا چشم **جواب** بدان مردمان در این مختلف اند و ارباب بصیرت بدان التفات ننمایند و در آن
ننگرند بلکه عاقل ترش ادا کنند و از تره از او بپرسند و کسی دیدن معشوق آرزو برد عشق او و بر او شاغل
باشد از آن که التفات نماید بدان که دیدن در چشم او آفریده شود یا در پیشانی او بلکه مقصود او دیدن
باشد و لذت آن و بودن آن در چشم یا در غیر آن یکسان بود چه چشم محل آنست و ظرف آن و نظر سوی آن

باشد و حکم آن را نبود و حق در آنست که قدرت ازلی واسع است بس روا نباشد بقصور او از یکی
ازین دو کار بر وی حکم کرده شود و این حکم جایز است اما وقوع یکی ازین دو جایز در آخرت جز بسمع
دانسته نشود و حق آنست که اهل سنت و جماعت را ظاهر شده است از شواهد شرع که آن در چشم
آفریده شود تا لفظ رؤیت و نظر و دیگر لفظها که در شرع آمده است بر ظاهر رانده شود چه ازالت
ظاهر روا نباشد مگر بضرورت والله اعلم **بیان سبب آنکه دوستی حق تعالی قوی گرداند** بدانکه نیکو
ترین مردمان در آخرت آنکس باشد که دوستی حق تعالی او را قوی تر بود چه معنی آخرت قدوم است بر حق تعالی
و یافتن سعادت لقای او و در غایت بزرگی باشد نعمت محب چون بس از بسیاری اشتیاق بمحبوب خود رسد
و در دوام مشاهده او ابد الآباد بی منغصی و مکدری بی رقیبی مزاحم و بی بیم انقطاع تمکین یابد
الا آنست که این نعمت باندازهٔ قوت دوستی باشد بس هرچه دوستی زیادت باشد لذت زیادت بود
و بنده که دوستی خدای در دنیا کسب کند و مومن از اصل دوستی خالی نباشد چه بی اصل معرفت نبود و اما
قوت دوستی و استیلاء آن چنانکه مولع آن شود و آن را عشق گویند بسیاری از آن خالی باشند و آن چیز حاصل
آید **یکی** قطع علایقهاء دنیا و بیرون کردن دوستی غیر خدای از دل چه دل او مثل آوندست مثلا اگر
سرکه در آن گنجد تا آب از آن بیرون نرود و خدای عز و جل هیچکس را دو دل نداده است چنانکه
گفته است مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و کمال دوستی در آنست که خدای را بکل دل دوست
دارد و هرگاه که بغیر ملتفت باشد گوشهٔ از دل بغیر او مشغول شود و باندازهٔ مشغول شدن بغیر حق
تعالی دوستی خدای از و نقصان پذیرد و باندازه آنچه در آوند باند سرکه کم در او ریزی کم شود و قول
حق تعالی قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ای بگو خدای بس بگذار و قول او إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا ای کسانی که گفتند پروردگار ما خدایست بس استقامت ایشان را نمودند اشارت بدین

تفرید و تجرید است بل معنی قول لا اله الا الله اینست ای معبود و محبوب جز او نیست امر چه محبوبست معبودست چه
آنست که مقید باشد و معبود اگر بده مقید بود و هر محبت که هست مقیدست بمحبوب خود و برای آن حق تعالی گفت
أفرأيت من اتخذ إلهه هواه ای پس دیدی کسی را که خدای خود را ساخت پس پیغامبر علیه السلام گفت که
من قال لا اله الا الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة ای هر که لا اله الا الله با خلوص و اخلاص بگوید در بهشت رود
و معنی اخلاص آنست که دل خود را برای خدای خالص گرداند پس غیر خدای را در و شرکت نماند پس محبوب دل
او و معبود دل او و مقصود دل او باشد و پس کسی که حال او این باشد دنیا زندان او بود چه مانع وست او را از مشاهده
محبوب و مرگ او خلاص است از زندان او و رسیدن بمحبوب پس چگونه باشد حال کسی که او را جز یک محبوب نبود و اشتیاق
بغایت رسیده بود و مدتی از و محبوس مانده انگاه از زندان خلاص یابد و بمحبوب رسد و از فراق او ابد
الآباد ایمن شود پس ضعف دوستی خدا را در دلها یک سبب قوت دوستی دنیاست و از انجمله دوستی اهل و مال
و فرزندان و قرابتان و ستوران و نزهت جایهاست تا بحدی که کسی آواز خوش مرغان و روح نسیم
سحری و تفرج نماید بنعیم دنیا التفات نموده باشد و بدان سبب نقصان دوستی خدای را متعرض شده پس بر اندازه
آنچه بدنیا انس گیرد انس او بخدای کم شود چنانکه آدمی بشرق نزدیک نشود که نه بر اندازه آن از مغرب
دور شده باشد و زن از شوی خوشی دل نشود که نه انباغ او ازو برنجد چه دنیا و آخرت چون دو انباغ
اند و چون مشرق و مغرب ای بابت دل را ان منکشف شده است انکشافی روشن تر از دیدن چشم و سبیل
قلع دوستی دنیا از دل سلوک راه زهد است و ملازمت صبر و زمام خوف و رجا و زهد و صبر منقاد شدنه
چه انچه از مقامات یاد کردیم چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا پس این مقدمات برای کسب کردن یک رکن
از محبت و آن خالی کردن دل است از ذکر غیر خدای واول آن ایمان آوردنست بخدای و روز قیامت
و بهشت و دوزخ انگاه ازان خوف و رجا و توبه و صبر کردن بر ان شاخ زندگانی انگاه آن بزهد کشد در دنیا

و درمال

و در مال و جاه و نصیبهاء دنیا تا از کل ان حاصل گردد پاکی دل از غیر خدای تعالی پس تا اتساع پذیرد
برای نزول معرفت خدای تعالی و دوستی او چه ان همه مقدمات تطهیر دل است و آن یک رکنیست از دو رکن
محبت و قول پیغامبر علیه السلام الطهور شطر الایمان ای پاکی نیمه ایمانست اشارتست بدان چنانکه در اول کتاب
طهارت یاد کردیم سبب دوم قوت دوستی را قوت معرفت حق تعالی است و اتساع و استیلاء ان
بر دل و آن پس از پاک کردن دل از شواغل و علایق دنیا بمنزلت پراکندن تخم است در زمین پس
ازانکه از خس پاک کرده شود و آن نیمه دوم است انگاه ازین تخم شجره دوستی و معرفت زاید و آن کلمه
طیبه است که حق تعالی ازا مثل فرموده است و گفت الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء ای ندیدی که حق تعالی چگونه کلمه طیبه را مثل فرمود بدرخت خرما
که بیخ ان ثابت است و شاخ ان بلند و قول او الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه
اشارتست بدانکه کلمه طیبه معرفتست و عمل صالح چون بردارنده و خادم اوست و هم عمل صالح
در تطهیر دلست اولا از دنیا بعد ازان در دوام پاکی اوست پس عمل صالح جز برای این معرفت
مطلوب نیست و اما علم برای عمل مطلوبست پس اول و آخر علم است و اول علم معاملتست و مقصود
بکیفیت عمل
از وی عملست و مقصود از عمل صفاء دل و پاکی آنست تا روشنائی حق درو واضح شود و بعلم معرفت
آراسته گردد و آن علم مکاشفه است و هرگاه که این معرفت حاصل آید محبت بضرورت تبع آن باشد
چنانکه کسی که معتدل مزاج باشد چون خوبی را بیند و بچشم ظاهر آنرا ادراک کند دوست گیرد و بدو مایل
شود و هرگاه که دوست گرفت لذت حاصل آید چه لذت تبع دوستی است بضرورت و دوستی تبع
معرفتست بضرورت و دوستی پس از انقطاع شواغل دنیا از دل بدین معرفت نرساند
مگر فکر صافی و ذکر دایم و جد بالغ در طلب و نظر مستمر در خدای و صفات او و ملکوت آسمانها و مخلوقات

دیگر هم

او در رسند کسان بدین مرتبه دو قسم است اقویا و ایشان اول خدای را شناسند بعد از آن غیر او را شناسند
و ضعفا و ایشان اول افعال را شناسند انگاه از آن بفاعل ترقی کنند و قول حق تعالی اولم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید ای بسنده نیست پروردگار تو که او همه چیزها ظاهر کرداننده
است و قول او شهد الله انه لا اله الا هو ای ظاهر گردانیده است خدای عز و جل که نیست معبود
مگر او اشارت است بمقام اول و ازین مقام گفت کسی که وی را سوال کرد که پروردگار را بچه شناختی
گفت پروردگار خود را به پروردگار خود شناختم و اگر نه پروردگار بودی نشناختمی و قول حق تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ای زود باشد که بنماید ایشان را آیتهای خود در قولی آفاق
و در نفسها ایشان اشارت است بمقام دوم و همچنین قول او اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
ای نگرید در ملکوت آسمانها و زمین و قول او قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قول او الذی
خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب ای آن خدمت که هفت آسمان زبر یکدیگر آفرید و در آفریده
رحمن اختلافی و اضطرابی نبینی بلکه مستوی و مستقیم یابی پس نظر مکرر گردان هیچ شگافی نبینی در آن
پس کرت دوم نظر اعادت کن و این طریق بر بیشتر مردمان آسانتر و بر سالکان واسع تر و بیشتر
دعوت قرآن بسوی آنست نزد امر بتدبر و تفکر و اعتبار و نظر در آیاتی که بیرون تند از شمار سوال هر دو طریق
مشکلند پس از این هر دو اوراواضح کردان که استعانت بدو خواسته شود بر تحصیل معرفت و رسیدن
بواسطه او بحجت جواب بدان طریق عالی تر و آن استشهادست بخالق بر مخلوقات او غامض است
و سخن از حد فهم بیشتر خلق بیرون است پس در ایراد آن در کتابها فایده نباشد و اما طریق آسانتر
و نزدیکتر بیشتر از حد فهمها بیرون نیست و بیشتر فهمها از آن بدان سبب قاصر شده است که از تدبر

اعراض نموده است و بشهوتهای دنیا و حظهای نفس مشغول شده و مانع از ذکر این انساع و کثرت
آنست و انتشار با بهاء آن از حصر و نهایت بیرون است چه هیچ ذره از اعلی آسمان تا اسفل زمین
نیست که نه در وی عجایب و آیاتست که دلالت کند بر کمال قدرت و دلیل حکمت خدای و نهایت جلال
و عظمت او و آن متناهی است بلکه اگر دریا مداد کلمات پروردگار باشد دریا سپری شود پیش
از سپری شدن کلمات پروردگار پس خوض کردن در آن غوطه خوردنست در دریا علوم مکاشفه
و از طفیل علمهای معاملت نتوان ساخت و لیکن بیک مثال بر سبیل ایجاز اشارت توان کرد تا بجنس
آن تنبیه افتد پس گوییم آسانتر طریقی آنست که در افعال نگریسته شود پس باید که در آن سخن
گوییم و عالی تر را بگذاریم پس افعال الهی بسیارست و ما کمتر و حقیرتر و خردتر آن را بطلبیم و در عجایب
آن بنگریم و کمتر مخلوقات زمین است و آنچه بر آنست ای باضافت فرا شکان و ملکوت آسمانها
چه اگر در آن نگری از روی جسم و بزرگی خورشید بدانی از خردی حجم او دیده میشود صد و شصت اندباره
زمین است پس در خردی زمین باضافت خورشید بنگر انگاه در خردی خورشید باضافت فلک آن
که در آن مرکوزست چه آن را بدو نسبت نیست و آن در آسمان چهارم است و آن خردست باضافت
آنچه فوق آنست از آسمانها پس هفت آسمان در کرسی چون حلقه در بیابان است و کرسی در عرش
همچنین و این نظرست در ظاهر شخصها از روی مقادیر و کل زمین باضافت آن در غایت حقارتست
بلکه زمین باضافت دریاها یک حقیرست چه پیغامبر علیه السلام گفت الارض فی البحر کالاصطبل
فی الارض ای زمین در دریا چون استور گاهست در زمین و مصادق این بمشاهده و تجربه دانسته
شده است و معلوم گشته است که آنچه از زمین از آب برهنه است چون جزیره خردست باضافت
کل آنچه زمین پس در آدمی که از خاکی آفریده شده است که جزوی از زمین است و دیگر حیوانات

در شخص پس حجم

در خردی آن باضافت زمین و آن همه را بگذار چه خردتر حیوانات که آن را بدانی پشه و مورچه است
بدان مانند پس در آن پشه نگر با خردی مقدار و بعقل حاضر و فکر صافی تامل کن و بنگر که چگونه آن را بر شکل
پیل آفریده است که بزرگتر حیوانات است چه برای او خرطومی آفریده است چون خرطوم پیل
و بر شکل خرد او دیگر عضوها آفریده است چنانکه در پیل آفریده است با زیادت دو جناح
پس بنگر چگونه اعضاء ظاهر او را قسمت کرده است و جناح او بر دیا پیده و دست و پای بیرون
آورده و سمع و بصر و در باطن اعضاء و آلات غذا را تدبیر فرموده چنانکه در دیگر حیوانات و آنچه
در حیوانات ترکیب کرده است از قوتها غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه در وی گردانیده است
این در شکل و صفتهاء او ست پس در هدایت او نگر که چگونه حق تعالی او را بغذای او راه نمود
و تعریف فرمود که غذای او خون آدمی است پس چگونه برای او آلت پریدن ر دیا پیده تا سوی
آدمی برد و چگونه برای او خرطومی دراز سر تیز آفریده و چگونه بمسام بشره آدمی راه نمود تا خرطوم
در یکی از آن نهد پس چگونه قوت داد تا خرطوم در آن فرو برد و چگونه او را مکیدن و تجرع نمودن
خون بیاموخت و چون خرطوم او را با آنچه باریک است مجوف آفرید تا خون تنک در وی برود و بباطن
او رسد و در دیگر اجزاء او پیرا کند و غذاء او شود پس چگونه تعریف فرمود که چون آدمی بدست قصد
او کند پس حیلت گریختن او را چون کار بستن آلت بیاموخت و برای او سمعی آفرید که او از حرکت دست
بشنود و آن هنوز از دور باشد پس مکیدن بگذارد و بگریزد آنگاه چون دست ساکن شود
باز آید پس بنگر که چگونه برای او دو چشم خانه آفرید تا مواضع غذای خود بیند و قصد آن کند با آنچه
حجم روی او بغایت خرد است و بنگر که چشم خانه جانوران خرد چون احتمال پلک نداشته است
بواسطه خردی آن و پلک آینه چشم را از غبار مصقله است برای و مگس دو دست آفرید پس مگس را

بینی

بینی که دایم چشمی نساء خود را بدستهای خود می زداید و اما برای چشم خانها آدمی و حیوانات بزرگ پلکها
آفرید که یکی از آن بر دیگری منطبق شود و اطراف آن تیز است پس غباری که بچشم خانه رسیده باشد
جمع کند و آن را باطراف مژها اندازد و مژهارا سیاه آفرید تا روشنایی چشم را جمع کند و دیده
یاری دهد و صورت چشم را خوب گرداند و در انگیختن غبار شبکی باشد که در آمدن غبار نگذارد
و از پس شبک بتوان دید و شبکه در رفتن غبار منع کند و دیدن نه و اما برای دو چشم خانه مگس مصقله
آفرید بی پلکها و کیفیت زدودن بدست وی را بیاموخت و بسبب اوست که او را بینی که بچراغ در افتد
چه بصر او ضعیف است و روشنایی روز طلبد و چون آن بیچاره چراغ را در شب بیند پندارد که او
در خانه تاریکست و چراغ روزنی است در این خانه تاریک سوی موضع روشن پس روشنایی طلبد
و نفس خود را سوی روزن اندازد و چون از آن بگذرد و تاریکی بیند پندارد که بروزن نرسیده و حرکت
او سوی روزن است نرفت پس بار دیگر معاودت نماید تا آنگاه که سوخته شود و شاید
که پنداری که این بسبب نقصان و جهل اوست پس بدانکه جهل آدمی بزرگتر از جهل اوست بلکه
صورت آدمی در اکباب او بر شهوتهاء دنیا صورت پروانه است در تهافت او بر آتش چه شهوت
از روی ظاهر صورت در چشم آدمی بدرفشد و نداند که در زیر آن زهر قاتل است پس همیشه
نفس خود را بر آن اندازد تا در آن فرو شود و بدان مقید گردد و در هلاکت مؤبد افتد پس گویی
جهل آدمی چون جهل پروانه بودی چه او بسبب فریفته شدن بظاهر روشنایی اگر شود در حال خلاص
یابد و آدمی ابد الآباد یا مدتی دراز در آتش بماند و برای این پیغمبر علیه السلام ندا فرمود که
و لکم انکم تتهافتون علی النار کما تتهافت الفراش و انا اخذ بحجزکم شما در آتش
می افتید چنانکه پروانه و من کمرگاههاء شما گرفته ام و این مثل است از عجایب صنع خدا

در خرد جانوران و در دو از عجایب صنعت خدای چیزها است که اگر متقدمان و متاخران فراهم آیند
تا بر کنه آن محیط گردند از حقیقت آن عاجز آیند و بر کار با اروشن از ظاهر صورت او اطلاع یابند
اما معنیها پوشیده آن جز خدای بران مطلع نشود پس در هر جانوری و نبات عجوبه است و اعجوبها
که خاصه آنست و دیگری را دران شرکت نیست بس زنبور انگبین نگر و عجایب آن که بار خدای چگونه
ویرا الهام داد تا از کوهها و درختان و درزان خانها ساخت و چگونه از لعاب آن موم و انگبین بیرون آورد
و یکی را سبب شفا و دیگری را موجب شفا کرد پس اگر عجایب کارهای آن تامل کنی در تناول شکوفها و احتراز
از پلیدیها و حیلها و فرمان برداری نمودن یکی را از ایشان که شخص بزرگتر بود و او امیر ایشان
باشد پس انچه حق تعالی امیر ایشان را مسخر گردانیده است برای ایشان از عدل و انصاف میان
ایشان تا حدی که هر که از ایشان بر نجاستی افتاده باشد بر در زنبور خانه ویرا بکشد هر آینه عجب
از آن آری اگر در نفس خود بینا باشی و فارغ از اندیشه شکم و فرج شهوتها نفس در معادات دشمنان
و موالات برادران پس نفس خود را از همه باز دار بدید و در خانها نگر که از موم بنا کند و از همه شکلها
مسدس برگزیند و مدور و مربع و مخمس بنا نکند بلکه مسدس بنا کند برای خاصیتی که شکل
مسدس است که فهم مهندسان از ادراک آن قاصر است و آن خاصیت آنست که واسع ترین شکلها مدور است
و آنچه بدان نزدیک باشد چه از مربع زاویهها ضایع ماند و شکل زنبور مستدیر و مستطیل است پس مربع را
بگذاشت تا زاویهها ضایع نماند و اگر مستدیر بنا کردی بیرون خانها فرجها ضایع بودی چه شکلهای
مستدیر چون فراهم آید کل آن متلاصق نبود و در ذوات الزوایا شکلی نیست که در احتوا بمستدیر نزدیک
باشد و کل آن تلاصق پذیرد چنانکه پس از اجتماع فرجه نماند مگر مسدس و این خاصیت این شکل
است پس بنگر که حق تعالی چگونه زنبور را الهام داد بر خردی جرم او از راه لطف و عنایت بوجود او بوی

آنچه بدان

آنچه بدان محتاج است تا عیش او گوارا باشد پس پاکی از عیب او را که در غایت بزرگی است
کار او در نهایت فراخی است لطف او پس بدین نمط اندکی از جانوران محقر را اعتبار گیر و عجایب
ملکوت آسمانها و زمین بگذار چه مقداری که فهم قاصران بدان رسیده است در ایضاح آن
عمرها سپری شود و آنچه علم ما بدان محیط است نسبت ندارد بدانچه علما و انبیا بدان محیط اند و آنچه همه
خلایق بدان محیط اند نسبت ندارد بدانچه باری تعالی داند بلکه کل آنچه خلق دانسته است استحقاق
آن ندارد که آنرا در جنب علم باری تعالی علم خوانند و موفق که باسانتر طریقی ازین دو طریق حاصل
شود بنگریستن درین و امثال این زیادت شود و ترا زیادت معرفت محبت زیادت گردد پس اگر سعادت
خدای طلبی دنیا را پس پشت انداز و در ذکر دایم و فکر لازم مستغرق شو تا شاید که بمقدار اندک
بهره مند شوی و لیکن بدان اندک ملک عظیم بی پایان یابی

بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی

بدانکه مؤمنان در اصل دوستی شریکند بر آنچه در اصل ایمان شرکت دارند و لیکن متفاوت اند
بسبب تفاوت در معرفت و درجت دنیا برای آنکه تفاوت جز بتفاوت اسباب باشد و نصیب بیشتر
مردمان از معرفت باری تعالی جز صفتها و نامها نیست که بسمع ایشان رسیده است و آنرا تلقف
نموده اند و یاد گرفته و بسا باشد معنی های فاسد که رب الارباب ازان منزه است برای آن معرفت
تخیل کرده اند و بسی باشد که بر حقیقت آن اطلاع نیافته اند و معنی فاسد برای آن تخیل نکرده اند بدان
ایمان آورده اند این تصدیق و تسلیم بعمل مشغول شده اند بحث بگذاشته اند و این جماعت
اهل سلامت اند از اصحاب یمین و متخیلان گمراه باشند و عارفان حقیقت مقربان حق تعالی حال
هر سه صنف را یاد فرموده است در قول حق تعالی فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ
وَجَنَّةُ نَعِيمٍ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَأَمَّا إِنْ كَانَ

إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ و چون تو کارها فهم نکنی بکر مثال
ما برای تفاوت دوستی مثالی بیاریم و گوییم اصحاب شافعی مثلاً از عوام و فقها در دوستی
شافعی شریکند چه در معرفت فضل و دین و حسن سیرت و محامد خصال او شرکت دارند و لیکن
عامی علم او را باجمال داند و فقیه بتفصیل پس معرفت فقیه او را تمام تر باشد و اعجاب او بود
او وی را قوی تر بود چه کسی که تصنیف مصنفی بیند و آنرا مستحسن داند و فضل او بدان بشناسد
لا محاله او را دوست گیرد و دلش بدو مایل شود و اگر تصنیفی دیگر بیند خوبتر و عجیب تر از آن
دوستی او لا محاله متضاعف گردد چه معرفت علم او متضاعف گشته است و همچنین مردی در حق شاعری
اعتقاد داشته باشد که شعر او خوبست او را دوست بدارد و چون از غرایب شعر او چیزی شنود
که حذاقت او و صنعت او در آن عظیم بود معرفت او وی را زیادت شود و دوستی او وی را بدان زیادت گردد
و همچنین دیگر صناعتها و تصنیفها چه عامی بشنود که فلان مصنف است و تصنیف او خوبست و لیکن نداند
که در تصنیف چیست پس او را معرفتی مجمل باشد و باندازهٔ آن وی را میل باجمال بود و دانا چون تصانیف را
تفتیش کند بر عجایب آن اطلاع یابد دوستی او لا محاله تضاعف پذیرد چه عجایب صنعت و شعر و تصنیف بر کمال
صفات فاعل و مصنف دلالت کند و همه عالم صنع خدای و تصنیف اوست و عامی آنرا بداند و اعتقاد
بندد اما صاحب بصیرت تفصیل صنع خدا را مطالعه نماید تا بحدی که در پشه مثلاً از عجایب صنع او چیزی
بیند که عقل او ذلیل شود و دهش عظمت و جلال خدای و کمال صفات او در دلش بدان زیادت شود و دوستی او
بدان زیادت گردد و هر روز اطلاع او بر عجایب صنع خدای زیادت شود و عظمت و جلال صانع بدان
دلیل گیرد و معرفت و دوستی او تزاید پذیرد و دریای معرفت عجایب صنع خدای عز و جل ساحل ندارد
پس لاجرم تفاوت اهل معرفت را در دوستی اندازه نیست و ازین جمله که دوستی بسبب آن متفاوت شود

اختلاف پنج سبب دوستی است که آن را یاد کرده ایم برای حب چه کسی که خدا را مثلاً برای احسان و انعام دوست
دارد نه برای ذات او دوست ندارد دوستی او ضعیف باشد چه بتغیر احسان متغیر شود پس دوستی
او در حال بلا چون دوستی او در حال رخا و نعما نباشد و اما کسی که او را برای ذات او دوست دارد
چه بسبب جمال و کمال و مجد و عظمت مستحق دوست داشتنست دوستی او بتفاوت احسان متفاوت
نشود پس این و امثال این سبب تفاوت مردمانست در دوستی آن سبب تفاوت است در سعادت آخرت
برای آن حق تعالی گفت وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ای مرتبهٔ آخرت بزرگ درجات تر
و بزرگ تفضیل تر بیان سبب قصور فهمها خلق از معرفت حق تعالی بدانکه ظاهر موجودات
و روشن تر آن حق تعالی است و این آن اقتضا کردی که معرفت او اول معارف بودی و سابق تر آن
بفهمها و آسان تر آن بعقلها و کار بر ضد آن می بینیم پس چاره نباشد از بیان سبب آن و ما او را ظاهرتر موجودها
و روشن تر آن برای معنی گفتیم که آنرا جز بمثال فهم نکنی و آن مثال آنست که ما چون آدمی را بینیم که نویسد
یا بدوزد زنده بودن او نزدیک ما از ظاهر موجودات باشد پس حیوة و علم و قدرت او و ارادت
او در دوختن را نزدیک ما از دیگر صفات ظاهر و باطن او ظاهرتر باشد چه صفات باطن او
چون شهوت و خشم و خلق و تن درستی و مرض او کل آن نشناسیم و صفات ظاهر او بعضی ندانیم
و در بعضی شک باشیم چون مقدار درازی و اختلاف رنگ و گونه و غیر آن از صفات او و اما بودن حیوة
و قدرت و ارادت و علم او نزدیک ما جلی است بی آنکه حس بصری بحیوة و قدرت و ارادت او متعلق
شود چه این صفتها بچیزی از پنج حس در نتوان یافت پس امکان ندارد که حیوة و قدرت و ارادت
او شناخته شود مگر بحیاطت و حرکت او و اگر در کل آنچه در عالم است که جز اوست بنگریم صفت او را
نشناسیم پس بر وجز بدلیل نیست و آن مع ذلک روشن و واضح است و وجود باری تعالی و علم و قدرت

دیگر صفتها از او گواهی میدهد بضرورت که آنچه مشاهده میکنیم از جسمها ظاهر و باطن در می یابیم از
و کوه و نبات و درخت و جانور و آسمان و زمین و ستاره و بر و بحر و آتش و هوا و جز هر دو عرض بضرورت
مشاهدست بل اول شاهدی بر آن نفسها و تنها و صفتهای ماست و تقلب احوال و تغیر دلهاء ما و همه اطوار ما
در حرکات و سکنات و ظاهرتر چیزها در علم ما نفسهای ماست پس محسوسات ما بپنج حس پس مدرکات ما بعقل
و بصیرت و هر یکی را ازین مدرکات ما بعقل و بصیرت و هر یکی را ازین مدرکات یک مدرک و یک شاهد
و یک دلیل است و کل آنچه در عالم است شواهد ناطق و ادله شاهدست بر وجود خالق و مدبر و مصرف و محرک
آن و دالست بر علم و قدرت و لطف و حکمت او و موجودات مدرکه بی شمارست پس اگر حیوة نویسنده
نزدیک عاقل ظاهرست از آنکه یک شاهدست و آن مشاهده است که از حرکت دست او احساس کرده ایم پس چگونه
ظاهر نباشد نزدیک کسی که درون نفسهای ما و بیرون آن هیچ چیزی نیست که نه بر عظمت و جلال او شاهدست
چه هر ذره از ذرات عالم بزبان حال ندا میکند که وجود او بنفس او و حرکت او بذات او نیست و محتاج است
بموجدی و محرکی ترکیب اینها و فراهم آمدن استخوانها و گوشتها و عصبها و منابت مویها و اشکال اطرافها
و دیگر اعضاء ظاهر و باطن ما اول بدان گواهی میدهد چه میدانیم که بنفس خود فراهم نیامده است چنانکه میدانیم
که دست نویسنده خود جنبنده است و لیکن چون در وجود مدرکی محسوس و معقول و حاضر و غایب
نیست که نه شاهد و معرف است ظهور آن بزرگ شده است عقلها از ادراک آن مغلوب و مدهوش
گشته چه آنچه عقلهاء ما از آن ادراک قاصر شود آن از دو سبب یکی آنکه در نفس خود پوشیده و غامض باشد
و مثال آن پوشیده نیست و دوم آنکه وضوح او بنهایت رسد و این چنان باشد که شب پرک در شب بیند
و در روز نه بیند نه برای آنکه روز پنهانست و برای آنکه پوشیده شد و لیکن برای شدت ظهور آن چه بینائی شب
پرک ضعیف است نور آفتاب چون قاهر و روشن شود نور او را غلبه کند پس قوت ظهور نور با ضعف

بینائی شب پرک سبب نادیدن او شود و نبیند مگر آنگاه که تاریکی با روشنائی امتزاج پذیرد و ظهور او ضعیف
شود پس همچنین عقلهاء ما ضعیف است و جمال حضرت الهی در غایت اشراق و استنارست و در نهایت
استغراق و شمول تا بحدی که ذره از ملکوت آسمان و زمین از ظهور آن بیرون نیست پس ظهور او سبب
خفاء او شده است پس پاکی از عیب او را که باشراق نور خود احتجاب نمود و بکمال ظهور خود از بصیرتها
اختفا فرمود و از پوشیده شدن او بسبب ظهور تعجب مکن که چیزها با ضدادان روشن شود و آنچه وجود
او عام باشد تا بحدی که او را ضد نبود ادراک او دشوار شود پس اگر چیزها مختلف باشد و بعضی دلالت کند
و بعضی نه فرق بودی در توان یافت چون همه چیزها در دلالت بریک نسق مشترک است کار مشکل
شده است و مثال آن نور خورشیدست که بر زمین مشرق شود چه میدانیم که آن عرضیست که در زمین حادث
شود در حال غیبت خورشید زایل گردد و اگر خورشید همیشه مشرق بودی و غروب نکردی هر آینه پنداشتی
که در جسمها هیچ معنی جز رنگها و آن نیست و آن سیاهی و سفیدی و جز آنست چه ما در سیاه جز سیاهی و در سفید
جز سفیدی نه بینیم و اما روشنائی جداگانه ادراک نکنیم و لیکن چون خورشید غایب شد و جایها تاریک گشت
فرق میان آن دو حال دریافتیم که جسمها روشن گشته بود بنوری و متصف شده بصفتی که در حال غروب
از و جدا شد پس وجود نور بعدم آن بدانستیم و اگر عدم آن نبودی جز بدشواری سخت برآن مطلع نشدیمی
چه جسمها را متشابه دیدیمی نه مختلف در تاریکی و روشنائی با آنکه نور ظاهرتر محسوسات است چه محسوسات
دیگر بوی دریافته شود پس آنچه در نفس خود ظاهرست و مظهر غیر خودست بنگر که بسبب ظهور چگونه پوشیده شدن
کار او صورت بست اگر طریان ضد او نباشد پس خدای عزوجل ظاهرترین چیزهاست و همه چیزها
بدو ظاهر شده است و اگر او را عدمی یا غیبتی یا تغیری باشد آسمانها و زمین نیست شود و ملک و ملکوت
باطل گردد و میان دو حال فرق دریافته شود و اگر بعضی چیزها بدو موجود بودی و بعضی بغیر او هر آینه میان

دو حال فرق در دلالت یافته شدی ولیکن دلالت او در چیزها عام بر یک نسق و وجود آن در حالها دایم است

و خلاف آن مستحیل پس لاجرم شدت ظهور پوشیدگی آن بار آورد پس سبب قصور فهمها اینست و اما کسی که بینائی

او قوی باشد و قوت او ضعیف نبود چه او در حال اعتدال کار نه جز خدای و افعال او را نه بیند و غیر او نشناسد

و داند که در وجود جز خدای و افعال او نیست و افعال او اثریست از آثار قدرت او و تابع اوست و بحقیقت

وجود ندارد و وجود یگانه حق راست که وجود همه کارها بدوست و کسی که حال او این باشد در چیزی از افعال

ننگرد که نه فاعل را در آن بیند و از فعل فاعل شود از آن روی که آسمان و زمین و حیوان و درخت است بلکه

در آن از آن روی نگرد که صنع اوست پس نظر او از خدای درنگذرد و بغیر او نرسد چنانکه کسی در شعر آدمی

یا خط یا تصنیف او نگرد و در آن شاعر و مصنف را بیند و آثار او را از آن روی بیند که آثار اوست نه از آن

روی که حبر و مازو و زاک برقم کرده است بر کاغذ پس در غیر مصنف ننگریسته باشد و همه عالم تصنیف

خدایست پس هرکه در آن از آن روی نگرد که فعل خدایست و از آن روی دوست دارد که فعل خدایست

ننگریسته باشد مگر خدای را و نشناخته باشد مگر خدای را و دوست نداشته مگر خدای را و او موحد حق باشد

که جز خدای را نه بیند بلکه در نفس خود از آن روی که نفس اوست ننگرد بلکه از آن روی نگرد که بندهٔ خداست

بلکه این آن باشد که او را گویند که در توحید غرق شده است و از نفس خود فانی گشته و بدین اشارت کرده است

کسی که گفته است که ما بخود بودیم انگاه از خود فانی شدیم پس بی خود باقی ماندیم پس نزدیک ارباب بصیرت

آن کارها معلومست و مشکل شدن آن بسبب ضعف فهمها از ادراک آن و قصور قدرت علما از ایضاح و بیان

آن بعبارتی که آن را مفهوم گردانند و غرض را بافهام رسانند یا مشغول شدن ایشان بنفسهای خود و اعتقاد

کردن که بیان آن برای دیگران مهم ایشان نیست پس سبب قصور فهمها از معرفت خدای اینست و چیزی

دیگر بآن ضم شده است و آن چیز آنست که همه مدرکات که شاهد است بر خدای آدمی آن را در کودکی درک

میکند

میکند در حالی که او عقل ندارد انگاه غریزت عقل اندک اندک درو پیدا می آید و اندیشهٔ او بشهوتها

مستغرق می باشد و با مدرکات و محسوسات خود انس گرفته و الفت گرفته و وقع آن از آن از دل

او بسبب بسیاری انس ساقط شده است برای آن چون ناگاه حیوانی غریب یا نباتی عجیب یا فعلی از افعال

خدای خارق عادت بیند زبان او طبعی بمعرفت گشاده شود و گوید سبحان الله و او همه روز نفس خود

و اعضاء خود و دیگر جانوران مألوف را می بیند و آن شواهد قطعی است و شهادت آن بسبب بسیاری انس

گرفتن با آن در دل پدید و اگر نابینای مادرزاد فرض کنیم که ببلوغ رسید و عاقل باشد پس پرده از

پیش چشم او خیزد و آسمان و زمین و درختان و نباتها و جانوران ناگاه بیک دفعت بیند بر عقل او بیم

باشد که مغلوب گردد بسبب عظمت تعجب از شهادت این عجایب بر خالق خود پس این و امثال این از سببها

است با مولع شدن در شهوتها که روشنایی طلبیدن بانوار معرفت و آشنا کردن در بحار واسع آن

بر خلق مسدود گردانیده است پس مردمان در طلب معرفت خدای چون مدهوشی اند که مثل بدو سایرست

که بر درازگوش نشسته درازگوش را میطلبد و چیزها روشن چون طلبیده شود دشوار گردد پس اینست

سر این کار باید که بحقیقت دانسته شود و برای آن گفته اند عرب لقد ظهرت فما تخفی علی احد

الا علی اکمه لا یعرف القمرا ۰ لکن بطنت بما اظهرت محتجبا ۰ فکیف یعرف من بالعرف استترا

ای ظاهر شدی و پوشیده نماندی مگر بر اکمهی که ماه را نشناسد لیکن نهان شدی از محجاب

نماینده بدانچه ظاهر کردی پس چگونه شناخته شود کسی که بآشنائی پوشیده گردد **بیان معنی شوق بخدای**

عزوجل بدانکه کسی که حقیقت دوستی خدای را منکر باشد هر آینه حقیقت شوق را انکار کند چه شوق تحقق

نبندد مگر بمحبوب و ما وجوب شوق بخدای تعالی و مضطر شدن عارف بدان اثبات کنیم هم بطریق اعتبار

و نگریستن بنور بصیرت و هم بطریق اخبار و آثار اما اعتبار آنچه در اثبات دوستی گفته شده است در

شوق

الله

شوق بنده است به هر چه محبوب باشد در غیبت او بود اشتیاق نباشد چه شوق جستن کاریست که نایافته را
جوید و یافته را چه جوید ولیکن فرق میان این آنست که شوق صورت نبندد مگر بچیزی که از وجهی مدرک باشد
و از وجهی نه و اما آنچه اصلا مدرک نباشد بدان اشتیاق نبود چه کسی که شخصی را نبیند و صفت او نشنود صورت
نبندد که او بدو مشتاق شود و آنچه بکمال آن دریافته شود بدو اشتیاق نبود و کمال ادراک به دیدنست
پس هر که دایم در مشاهدهٔ محبوب خود باشد صورت نبندد که او را بدو شوق باشد ولیکن شوق
بچیزی تعلق دارد که از وجهی دریافته شود و از وجهی نه و آن از دو وجه باشد اول آنست که چیزی روشن گردد
باندک روشنی ولیکن باستکمال محتاج است چیز خیالی از مشاهدات روشن نگردد پس گوییم مثلا که
معشوق او غایب شود و خیال معشوق در دل او بماند پس مشتاق باشد بدان خیال او را بدیدن استکمال
کند پس اگر ذکر و خیال و معرفت از دل او دور شود چنانکه او را فراموش کند صورت نبندد که بدو مشتاق
بود و اگر او را ببیند صورت نبندد که در وقت دیدن مشتاق بود پس معنی شوق او آنست که نفس او
طالب آن باشد که خیال او را استکمال کند و همچنین چون در تاریکی ببیند چنانکه حقیقت صورت او وی را
روشن نشود استکمال دیدن او را آرزو برد و تمام انکشاف در صورت او بدان باشد که
روشنایی بروی اشراق پذیرد و دوم آنکه روی محبوب ببیند و موی او مثلا و دیگر عضوها او نبیند
پس دیدن آن آرزو برد اگرچه هرگز ندیده باشد و خیالی که از دیدن زاید در نفس او ثابت نگشته
ولیکن داند که او را اندامهاست اندامهاء خوبست و تفصیل جمال آن بدیدن دریافته است پس آرزو
برد که چیزی که هرگز ندیده است بر او منکشف شود و این هر دو وجه در حق باری تعالی متصورست
بلکه این هر دو وجه بضرورت همه عارفان را لازم است پس آنچه از کارهاء الهی عارفان را روشن
شده است اگرچه در غایت وضوح است چنانستی که از ورای پردهٔ تنگست پس در غایت روشنی
نباشد بلکه مشوب بود بشوایب تخیلات چه خیال درین عالم همه معلومات را تمثیل و محاکات کند
و در آن سستی نماید و آن مکدر و منغص معرفتست و همچنین شواغل دنیا بدان پیوندد چه کمال روشنی
بمشاهده باشد و تمام اشراق بجای آن جز در آخرت نباشد و آن بضرورت شوق اقتضا کند
بدان منتهی محبوب عارفانست پس یکی از دو نوع شوق اینست که آن استکمال روشنائی است در آنچه
روشن شده است و دوم آنکه کارهاء الهی را نهایت نیست هر بنده را از آن کارها بعضی از آن روشن
شود و کارهای بی‌نهایت غامض باند و عارف داند که آن موجود است و خدای را معلوم است
و داند که آنچه از علم او غایب است از معلومات بیش از آنست که حاضرست پس همیشه مشتاق باشد
بدانکه او را اصل معرفت حاصل شود در چیزی که حاصل نشده است از باقی معلومات که آنرا اصلا
ندانسته نه معرفت واضح و نه معرفت غامض و شوق اول که برای کمال وضوح است در سرای آخرت
بنهایت رسد یعنی که آن را رؤیت و لقا و مشاهده خوانند و صورت نبندد که در دنیا ساکن شود
و ابراهیم ادهم رضی الله عنه از مشتاقان بود گفت روزی گفتم ای پروردگار اگر کسی از محبان را
چیزی داده که دلش بیش از دیدن تو بدان ساکن شده است در حق من آنرا انعام فرمای
که قلق مرا بجوش گردانیده است گفت پس در خواب دیدم که مرا در حضرت خود بپا ایستانید و گفت
ای ابراهیم شرم نداری که از من چیزی میخواهی که دل بیش از لقاء من بدان ساکن شود و هیچ مشتاق
بیش از دیدن دوست خود ساکن نشود گفتم ای پروردگار در دوستی تو حیران شده‌ام ندانم
چه گویم مرا بیاموز که چه گویم گفت بگو اَللّٰهُمَّ رَضِّنِی بِقَضَائِکَ وَصَبِّرْنِی عَلٰی بَلَائِکَ وَاَوْ
زِعْنِی شُکْرَ نَعْمَائِکَ پس اکنون این شوق در آخرت ساکن شود و اما شوق دوم را نهایت
نباشد نه در دنیا نه در آخرت چه نهایت او آنست که بنده را در آخرت از جلال باری تعالی

و از صفات و حکمت و افعال آن منکشف شود که معلوم باری تعالی است و آن محالست چه آن نهایت
نیست و بنده همیشه بداند که از جلال و جمال چیزها باقی مانده است که برا روشن نشده است پس
شوق او هرگز ساکن نشود خاصه که فوق درجه خود درجها بسیار بیند الا آنست که شوق است
بکمال وضوح وصال با حصول اصل وصال و برای آن شوقی لذیذ است که در وجود در دنیا نباشد
و در دنیا شد که الطاف کشف و نظر متوالی بود تا بی نهایت پس لذت و نعمت ابد الآباد در تزاید باشد
و لذت آنچه لطایف نعمت تجدید پذیرد شاغل بود از دریافتن شوق بدانچه حاصل نشده است
و این بشرط آن باشد که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلا منکشف نشده باشد ممکن بود و اگر
آن مبذول نباشد نعمت بر حدی که تضاعف نپذیرد بایستد ولیکن دایم مستمر باشد و قول باری
تعالی یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا ای نور ایشان
در پیش و بر دست راست ایشان برود و گویند ای پروردگار ما نور ما برای ما تمام کردان محتمل
این معنی است و اینچنین باشد که چون اصل نور از دنیا توشه ساخته باشد با تمام آن نور انعام
فرماید محتمل است که مراد تمام نور باشد در غیر آنچه در دنیا بران استنارت نموده است استنارت
که محتاج باشد بمزید استکمال او و اشراق پس مراد از اتمام آن بود و قول حق انظرونا نقتبس
من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا دلیل است بران که چاره نیست که اصل
انوار از دنیا توشه ساخته شود آنگاه در آخرت زیادت اشراق پذیرد اما تجدد نور نباشد
و در این باب بگمان حکم کردن مخاطره است و هنوز ما را دران چیزی روشن نشده است
که بران وثوق باشد پس خواهیم از باری تعالی که ما را زیادت علم و رشد بخشد و حق بحقیقت بما
نماید پس این مقدار از انوار بصایر حقایق و معانی شوق را کشف کرداند **و اما شواهد اخبار**

و آثار بیش از حد حصرست و مشهورست که پیغامبر علیه السلام این دعا گفتی اللهم انی اسئلک
الرضا بعد القضاء و طیب الحیوة بعد الموت و لذة النظر الی وجهک الکریم و شوقا
الی لقائک ای بارخدای از تو رضا میخواهم پس از قضا و زندگانی خوش بعد از مرگ و لذت دیدار
کریم تو و آرزوی لقاء تو و بودردا کعب را گفت که از خاص ترین آیه مرا خبر کن بعضی در توریت
باری تعالی گوید شوق گوید شوق نیک مردان بلقاء من بسیارست و شوق من بلقاء ایشان قوی ترست
و گفت نزدیک آن نوشته است هرکه مرا طلبد بیابد و هرکه غیر مرا بیابد پس مرا نیابد پس بودردا
گفت گواهی میدهم من شنیدم که پیغامبر علیه السلام این میگفت و در اخبار داود علیه السلام
آمده است که باری تعالی گفت ای داود اهل زمین را بگوی که من دوست آنکسم که مرا دوست
دارد و جلیس آنکسم که با من مجالست گزیند و مونس آنکسم بذکر من انس گیرد و یار آنکسم با من
مصاحبت کند و اختیار کننده آن کسم که مرا اختیار کند و مطیع آن که مرا فرمان برد بنده مرا دوست
نگرفت که من آن را از دل او بیقین دانستم مگر او را برای ذات خود قبول فرمودم و دوست گرفتم
دوستی که کسی از خلق من برو تقدم نیابد هرکه مرا بحق طلبد بیابد و هرکه غیر مرا طلبد مرا نیابد پس
ای اهل زمین آنچه شما برانید از غرور آن بگذارید و سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من آیید
و بمن انس گیرید تا شما را موانست فرمایم و محبوب شما شما رسانم چه من طینت دوستان خود
از طینت ابراهیم خلیل و موسی نجی کلیم و محمد حبیب خود آفریده ام و دل مشتاقان از نور خود آفریدم
و بجلال خود آن را در نعمت داشتم و یکی از سلف گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد که مرا بندگانند
که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشانم و مرا یاد کنند
و من ایشان را یاد فرمایم و بمن نگرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر تو بر طریق ایشان روی

تو را دوست دارم و اگر از ان عدول نمایی دشمن گیرم گفت الهی پروردگارا علامت ایشان چیست گفت ایشان
سایها را چنان رعایت کنند که شبان مشفق گوسفندان خود را و غروب خرشید را چنان خواهند
که مرغ خانه آشیان خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آمیزد و بسترها گسترده شود
و تختها نصب کرده آید و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد برای من بایستند و روی بر زمین نهند
و با من راز گویند و تملق نمایند بانعام من بعضی در یافته در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله
و بعضی در قیام باشند و قعود و بعضی در رکوع و سجود می بینم آنچه برای من تحمل می نمایند و می شنوم
آنچه از دوستی من می گویند آنچه با ابتدا ایشان را دهم سه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان
اندازم تا از من خبر دهند چنانکه من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین و آنچه در انست
در ترازوی ایشان باشد آن را برای ایشان اندک شمرم سیوم آنکه بوجه خود بر ایشان اقبال فرمایم
پس چه پنداری کسی که بوجه خود برو اقبال فرمایم داند که چه خواهم که بوی دهم و در اخبار داود صلوات الله
علیه آمده است که حق تعالی بداود وحی فرستاد که ای داود تا چند بهشت را یاد کنی و اشتیاق بحضرت من
از من درنخواهی گفت ای پروردگار مشتاق تو کیانند گفت مشتاقان خود را از همه کدورتها مصفی
کرده ام و بحذر بیدار گردانیده و از دلهای ایشان رخنه بخود حل فرمایم و بر آسمان نهم پس نجبای
فرشتگان را بخوانم چون جمع شوند و مرا سجده کنند پس گویم که شما را برای سجده نخوانده ام و لکن
ان خوانده ام که دلهای مشتاقان را بشما عرضه دارم و بشما با مشتاقان خود مباهات فرمایم چه دلهای
ایشان در آسمان برای فرشتگان روشنایی دهد چنانکه خرشید برای اهل زمین ای داود دلهای
مشتاقان را از خشنودی خود آفریده ام و بنور وجه خود ایشان را در نعمت داشته و ایشان را
محدث خود ساخته و تنها ایشان را موضع نظر خود سوی زمین کرده و از دلهای ایشان راهی

ساخته کاران

ساخته کاران من نگرند و هر روز شوق ایشان زیاده پذیرد و داود علیه السلام گفت ای پروردگار
اهل محبت خود را بمن نمای گفت ای داود بکوه لبنان آی چه در ان چهارده تن اند بعضی جوان و بعضی کهل
و بعضی پیر چون بدیشان رسیدی ایشان را بگوی که پروردگار شما را سلام میرساند و میفرماید
که حاجت از من نخواهید چه شما دوستان و اصفیا و اولیاء من اید بشادی شما راضی شوم و آنچه
دوست دارید بسوی آن مسارعت نمایم پس داود بر ایشان آمد و ایشان را نزدیک چشمه دید
از چشمها در عظمت و ملکوت حق تعالی تفکر می کردند چون داود را دیدند برخاستند تفرقه شدند
داود گفت من رسول خدایم بشما آمده ام تا پیغام پروردگار بشما بگویم پس روی بداود آوردند
و اصغا نمودند و چشم سوی زمین داشتند داود گفت پروردگار شما را سلام میرساند و میگوید
حاجتی از من نخواهید و ندای بکنید که آواز شما و سخن شما استماع فرمایم چه شما دوستان و برگزیدگان
منید رضای من در شادی شماست و مسارعت من بمحبت شما و هر ساعتی در شما نظر رحمت
می فرمایم چنانکه مادر بشفقت و رفق در فرزند نگرد پس آب چشم بر رخسار ایشان
روان شد و پیر ایشان گفت سبحانک سبحانک ما بندگان و بنده زادگان توایم در گذر از ما
چیزی که دلهای ما را از ذکر تو منقطع گردانید در انچه از عمر ما گذشت و دیگری گفت سبحانک
سبحانک ما بندگان و بنده زادگان توایم منت بر ما گذار بدینکه نظر در آنچیزی که میان ما و تست
و دیگری گفت که ما بندگان و بنده زادگان توایم بر دعا دلیری نمایم و دانسته که ما را در چیزی
از کارها ما حاجت نیست پس لازم گرفتن نظر خود بر ما دایم دارد و بدان منت ما را بر ما
تمام گردان و دیگر گفت ما در طلب رضای تو مقصریم بجود خود بر ما یاوری کن و دیگر گفت
از نطفه ما را بیافریدی و بتفکر در عظمت خود بر ما منت گذاشتی بر این سخن دلیری کند کسی

که بعظمت تو مشغول باشند و در جلال تو متفکر و مطلوب ما مزید نور تست و دیگری گفت زبان ما گنگ شد
از دعا برای عظمت کار تو نزدیک تو بدوستان و صفت تو بر اهل محبت تو بسیار است و دیگری گفت
دلهای ما را بذکر خود راه نمودی و برای مشغول شدن بتو ما را فارغ گردانیدی پس تقصیر ما در شکر
خود درگذار و دیگری گفت حاجت ما دانسته که دیدار تست و دیگری گفت چگونه بنده بر خداوند
خود دلیری نماید چون که ما را بجود خود در دعا فرمودی نوری بخش که بدان در تاریکیها میان اطباق
آسمانها راه یابیم و دیگری گفت میخواهیم ترا که بر ما اقبال فرمائی و آن را بر ما دایم داری و دیگری گفت
اتمام نعمت تو میخواهیم در آنچه ما را بخشیدی و بر ما بدان تفضیل فرمودی و دیگری گفت در چیزی
از خلق تو ما را حاجت نیست دیدار جمال خود ما را روزی کن و دیگری گفت از میان ایشان من از تو
آن میخواهم که چشم من از دیدن دنیا و اهل آن و دل من از مشغول شدن بآخرت کور گردانی و دیگر گفت
شناختیم که تو اولیای خود را دوست داری پس دل ما را بخود مشغول گردان از هر چه جز تست
پس حق تعالی بداود وحی فرستاد که ایشان را بگوی که سخن شما شنیدم و آنچه خواستید اجابت فرمودم
پس بباید که هر یکی از شما از یاران خود جدا شود و برای خود دیگی سازد چه من میان خود و میان شما
پرده دارم تا نور جلال من ببینید پس داود گفت ای پروردگار این مرتبه از حضرت تو
بچه یافتند گفت بحسن ظن و گذاشتن دنیا و اهل آن و خلوت کردن با من و راز گفتن و این منزلتی
است که نیابد آن را مگر کسی که دنیا و اهل آن را بگذارد و بچیزی از ذکر آن مشغول نشود و دل خود
را بمن فارغ گرداند و مرا از همه خلق خود برگزیند پس درین مقام بروی عاطفت فرمایم و نفس
او را فارغ گردانم و پرده میان خود و میان او بردارم تا مرا ببیند دیدن کسی که بچشم خود
چیزی را ببیند و هر ساعتی کرامت خود بدو نمایم و بنور وجه خود وی را نزدیک گردانم اگر بیمار شود

تیمار داری کنم چنانک مادر مشفق فرزند خود را و اگر تشنه شود سیراب گردانم و طعم ذکر خود را
بمذاق او رسانم ای داود چون آن در حق وی بکردم نفس او از دنیا و اهل آن کور شود و نزدیک
وی آن را دوست نگردانم از مشغول بودن بمن سستی نکند و حق ایمرا از من که برود و او را بخود در رسانم
وی را هیبت دارم که دل او بغیر از من جدا و از میان خلق موضع نظر منست غیر مرا نبیند و من غیر او را
نه بینم پس اگر او را ببینی ای داود نفس او گداخته باشد جسم او نزار گشته و اندامهاش شکسته
و دلش از جای بشده چون بشنود که من فرشتگان و اهل آسمانها با و مباهات کنم ترس
و عبادت او زیادت شود بعزت و جلال من ای داود هر آینه فردوس را جای او سازم
و سینه او را از دیدار خود تشفی بخشم تا بحدی که راضی شود و فوق رضا رسد وهم در اخبار داود
که بگو بندگان مرا که بدوستی روی بمن آورده اند چه زیان داشت شما را صحیح از خلق احتجاب
تو دیدم چه حجاب میان خود و میان شما داشتم تا بچشم دلها در من نگرید و چه زیان داشت شما را
صحیح چیزی بشما ندادیم از دنیا چون دین خود برای شما مبسوط کردم و چه زیان داشت
شما را خشم خلق چون رضا من جستید و هم در اخبار داود است علیه السلام که حق تعالی بدو وحی
فرستاد که می‌گوئی که مرا دوستی داری پس اگر مرا دوست داری دوستی دنیا از دلت بیرون کن که دو دوستی
من و دوستی آن در یک دل جمع نشود ای داود با دوستان من مخالصت کن و با اهل
دنیا می لطافت کن و دین خود را از من گیر و از مردمان مگیر و آنچه ترا روشن شد از انچه که موافق
محبت نیست بآن تمسک نمای و اما آنچه بر تو مشکل گشت آن را بمن گذار و واجب کردم بر خود که بسیاست
و تقویم تو بذات خود کنم و قاید و دلیل تو باشم بدهم ترا بی آنک از من بخواهی و بر سختیها ترا
یاری دهم چه من بر نفس خود سوگند یاد کردم بنده را ثواب ندهم مگر بنده دانم که مطلوب

و مراد او آنست که خاضع و متقی دمن باشد و دانند که او را از من بی نیازی نیست و چون باشی او
چنین خوارت و وحشت از تو زایل کنم و توانگری را در دل تو ساکن گردانم و من بر نفس خود
سوگند یاد کرده ام که هیچ بنده بر نفس خود آرام نگیرد و در افعال خود نگرد که او را بدو گذارم چیزی
بر او اضافت کن بفعل خوش خود که هیچ بینی و کسی که با تو صحبت کند از تو منفعت نگیرد و معرفت مواجدی تعیین
مکن که آن را غایتی نیست هر گاه که تو از من زیادت خواهی بدهم و زیادت مراحدی معین نگردان پس بنی
بنی اسرائیل را اعلام کن که میان من و میان کسی از خلق من نسبتی نیست پس باید که رغبت و ارادت ایشان
نزدیک من بزرگ باشد تا بدیشان دهم چیزی که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده و در دل آدمی نگذشته هرگز ایشان
دو چشم خود دار و به بینایی دل خود در من نگر و بچشم سر خود منگر در کسانی که دلها عقلها ایشان از خود محجوب
کرده ام پس ایشان را عمل معطل گذاشته اند با نقطاع ثواب من از ایشان راضی شده چه من بعزت
و جلال خود سوگند یاد کرده ام که در ثواب خود گشاده نگردانم بر بنده که طاعت من برای تجربه و تسویف
در آید تواضع کن متعلمان را و بر مریدان تطاول مکن چه اگر اهل محبت من منزلت مریدان نزد من بدانند
هر آینه زمین ایشان شوند که بران روند ای خاضع و متقی دایشان کردند ای داود اگر مریدی را بیرون آری
و خلاص کنی از مستی که او در ان باشد ترا گهود بنشتم و هر کرا گهود بنشتم او را وحشتی نباشد باد میان
حاجت بود ای داود دستی من محکم گیر غنای و از نفس خود برای نفس خود ذخیره ساز عشرت تو باید که از انجا
نباشد چه از محبت من محجوب سازی بندگان مرا از رحمت من نومید مکن شهوت خود را برای من قطع کن چه شهوتها را
برای ضعفا خلق خود مباح کرده ام ای یارا چه افتاده است که بشهوتها گرایند چه آن حلاوت مناجات من
کم کند و عقوبت اقویا نزدیک من بر تناول شهوتها کمتر چیزی که بدیشان رسد آنست که عقلهای ایشان را از خود
محجوب گردانم چه من دنیا را برای خود نپسندم و او را از ان منزه داشتم ای داود میان من و میان خود عالمی را محب

واسطه

واسطه ساز که او بمستی خود ترا از دوستی من محجوب کند ایشان بر بندگان مرید من راه زنند ای شهوتها بزرگ
روزه پیوسته استقامت کن و بر افطار دلیری منمای چه من روزه پیوسته را دوست دارم ای داود
خود را دوست مگردان بدشمنانگی نفس خود و او را از شهوتها باز دار تا در تو نظر رحمت فرمایم و میان حق
و میان خود پردهای بردانستم یعنی ترا برای آن پوشیده میدارم تا بر ثواب قدرت یابی چه نابیدان بر تو انعام
فرمایم و در ان حال که بطاعت متمسک از تو آنرا باز میدارم و خدای عز و جل بداود وحی فرستاد ای داود
اگر روی گردانندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را و رفق من بر ایشان و شوق من بترک معاصی
ایشان را چگونه است هر آینه از اشتیاق من بمیرند و مفاصل ایشان از هم جدا شود ای داود دوستی من ای داود
این ارادت منست با حق روی گردانندگان از من پس ارادت من در حق روی آرندگان بمن چگونه باشد
ای داود بنده من بمن محتاج تر آن وقت باشد که خود را از بی نیاز داند و من بر بنده بخشاینده تر
نگاه باشم که روی از من بگردانند و بنده بزرگتر آن وقت باشد که بمن باز گردد پس این اخبار و نظایر
که بشمارند دلیلست بر اثبات محبت و شوق و انس اما تحقیق معنی آنست بدانچه سابق شد روشن
گردد

بیان دوست داشتن حق تعالی بنده را و معنی آن

بدان که شواهد قرآن بر آنچه خدای
عز و جل بنده را دوست دارد متظاهرست پس چاره نباشد از دانستن معنی آن و باید که شواهد بر محبت
سبحانه تعالی بنده را تقدیم کنیم چه حق تعالی گفت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ای دوست دارد ایشان را و ایشان
دوست دارند او را و گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا ای بدرستی که خدای عز و جل
دوست دارد کسانی را که کارزار کنند در راه او صف کشیده و گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ ای بدرستی که خدای دوست دارد توبه کنندگان را و تنزه جویندگان را از پلیدی ها و بر ان
رد فرمود بر کسی که دعوی کند که او محبت خدای است چه حق تعالی گفت فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ ای

چرا عذاب کند شما را بگناهان شما و بحقیق انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت

اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب والتائب من الذنب کمن لا ذنب له ای چون خدای عز و جل

بنده را دوست گیرد گناهان او را زیان ندارد و توبه کننده از گناه چون کسی باشد که گناه ندارد

پس ان الله یحب التوابین بخوانده معنیش آنست که چون خدای او را دوست دارد پیش از مرگ او را توبه دهد

پس گناهان گذشته او را زیان ندارد اگرچه بسیار باشد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد

و حق تعالی محبت را شرط مغفرت گناه کرده است و گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

ویغفر لکم ذنوبکم ای بگو اگر خدای را دوست می دارید پس روی با من کنید تا حق تعالی شما را دوست

دارد و گناهان شما بیامرزد و زید اسلم گفت که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بجدی که دوستی

بدان درجه رسد که ویرا گوید آنچه خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت ان الله یعطی الدنیا

من یحب ومن لا یحب ولا یعطی الایمان الا من یحب ای خدای عز و جل دنیا بدهد بدانکس را که دوست دارد

و بدانکس را که دوست ~~دارد و~~ بدانکس را که دوست ندارد و ایمان ندهد مگر کسی را که دوست دارد و گفت

من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر الله اخیبه الله ای هر که برای خدای تواضع کند خدای او را رفعت

بخشد و هر که تکبر کند خدای او را پست گرداند و هر که خدای را بسیار یاد کند خدای او را دوست گیرد و گفت

پیغامبر علیه الصلوة والسلام و خبری داد از جانب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته

فاکون سمعه الذی یسمع به وبصره الذی به یبصر والحدیث ای همیشه بنده تقرب نماید بمن بنفلها

تا ویرا دوست گیرم و چون فا او را دوست گرفتم پس سمع او باشم که بدان شنود و چشم او باشم که بدان بیند

تا آخر حدیث و آنچه از الفاظ محبت آمده است از شمار بیرونست و یاد کردیم که محبت بنده خدای را حقیقت

است مجاز نیست چه محبت در وضع لغت عبارتست از میل نفس سوی چیزی موافق و عشق عبارتست

از میل غالب

از میل نفس سوی چیزی موافق و عشق عبارتست از میل غالب مفرط و بیان کردیم که احسان موافق است نفس و جمال نیز موافق است

و جمال و احسان گاهی ببصر دریافته شود و گاهی ببصیرت و دوستی هر یکی را از انها تابعست پس مخصوص نباشد

ببصر و اما دوستی خدای بنده را اصلا حقیقت او را بعقل و اوهام خود در نیابیم اصلا ممکن نیست که بدین

معنی باشد بلکه همه نامها چون بر حق تعالی و غیر او اطلاق کرده شود اطلاق آن بر ایشان اصلا بیک معنی نباشد

تا بجدی که نام وجود در اشتراک عام ترین نامهاست خالق و مخلوق را بیک وجه شامل نیست بلکه هرچه

جز خدایست وجود آن مستفاد است از وجود خدای و وجود تابع مساوی وجود متبوع نباشد و برابری

جز در اطلاق نیست نظر آن در اشتراک نام و درخت در نام جنس چه معنی جسمیت و حقیقت آن در

ایشان متشابه است بی آنکه یکی را از ایشان در آن استحقاق اصالت باشد و جسمیت یکی از دیگری مستفاد نیست

و نام وجود خدای را و خلق را چنین نیست و این تباعد در دیگر نامها ظاهرترست چون علم و ارادت و قدرت

و غیر آن چه در آن همه خلق خلق را مانند برای آنکه خالق در ذات خود و همه صفتهای خود منزه و مقدس است

از مشابهت مخلوق از ذره عرش تا منتها فرش و واضع لغت این نامها را اول برای مخلوق وضع کرده است

چه در عقلها و فهمها مخلوق پیش از خالق در آمده است پس استعمال آن در حق خالق بطریق استعارت

و تجوز و نقلست و چگونه چنان نباشد و این محقق که سخن ما در آنست در وضع زبان عبارتست از میل نفس

بموافق مناسب و این جز در نفس ناقص صورت نبندد چه آن نفس بموافق خود میرسد و بحصول آن کمال و لذت

یابد و این بر حق تعالی محالست چه همه جمال و کمال و بها و جلال که در الهیت ممکن است او را حاضر و حاصلست

و همیشه واجب الوجود و الحصول است تجدد و زوال آن صورت نبندد پس او را بغیر خود نظری نباشد

از آن روی که غیر اوست بلکه نظر او بذات او و افعال او باشد پس پس در وجود جز ذات و افعال او نیست

و برای آن شیخ بوسعید میهنی چون قول حق یحبهم ویحبونه بر وی بخواندند و گفت که حق دوست دارد

ایشان را چه او دوست ندارد مگر نفس خود را بمعنی آنکه کل اوست و در وجود جز او نیست پس کسی
که دوست ندارد مگر نفس خود را و تصانیف خود را پس دوستی او از ذات خود و توابع ذات
ازان روی که بذات او تعلق دارد نگذشته باشد پس او دوست ندارد مگر نفس خود را و آنچه
از الفاظ در دوستی او مر بندگان را وارد است ماوّل است و مرجوع معنی آن چنانست که حجاب از دل
بنده بردارد تا بدل او را ببیند و او را از نزدیک خود ممکن گرداند و ارادت او در ازل آن بود
که باطن او از حلول غیر پاک گرداند و او را از علایق و عوایق که میان او و مولا پیش حایل باشد فارغ
و خالی سازد تا بجدی که چیزی از حق فوت نشود و نه بیند جز حق چنانچه علیه السلام از حق حکایت کرده است
لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته فاکون سمعه الذی به یسمع و بصره
الذی به یبصر و لسانه الذی ینطق به الحدیث پس دوستی او مر کسی که دوست دارد ازلی باشد
هرگاه بارادت ازلی که موجب تمکین سلوک این بنده است در راه قرب اضافت کرده شود و چون بفعل او
که برداشتن حجاب است از دل بنده اضافت کرده آید حادث بود که بحدوث سببی که مقتضی آن باشد
چنانکه گفت سبحانه و تعالی همیشه بنده بنوافل بمن تقرب نماید تا وی را دوست گیرم پس تقرب آن
بنفلها سبب صفای باطن او باشد و برخاستن پرده از دل او و رسیدن او بدرجه قرب از پروردگار
و آن همه فعل خدایست و لطف او در حق بنده و معنی دوستی او بنده را نیست و این جز بمثالی مفهوم نشود
و آن چنان باشد که پادشاهی بنده را بخود نزدیک گرداند و در همه وقتها او را دستوری فرماید که بر بساط
او حاضر آید بدانچه بر و مایل باشد یا برای آنکه بقوت او نصرت پذیرد یا بمشاهده او راحت یابد یا برای
او مشاورت کند یا برای آنکه سبب طعام و شراب او را مهیا گرداند پس گویند که ملک او را دوست دارد و معنی
آن میل او باشد بدو و برای آنکه در معنی موافق و ملایم او باشد و بادشاه که بنده را نزدیک گرداند و از در قفس

بروضع نه باید نه برای آنکه بدو منفعت گیرد و از دو یاری خواهد ولیکن برای آنکه بنده بنفس خود موصوف
باشد بچیزی از اخلاق پسندیده و خصلتهای حمیده که لایق بود که در حضرت پادشاهان قربت
یابد و از قربت ایشان نصیب گیرد با آنکه پادشاه را در و اصلا غرضی نباشد پس چون ملک حجاب
از میان خود و میان او برگیرد گویند که او را دوست گرفت و چون از خصال حمیده چیزی کسب کند
که مقتضی رفع حجاب باشد گویند او توصل جست و خود را در حضرت ملک دوست روی گردانید
دوستی خدای بنده را بمعنی دوم باشد نه بمعنی اول و تمثیل بمعنی دوم بدان شرط درست باشد که در تجدد
قرب تغیری در دل فهم نکنی چه دوست آنست که نزدیک باشد بخدای و نزدیکی خدای دوری از صفات
ستوران و دیوان و ددگان و تخلق بمکارم اخلاق که آن اخلاق الهی است و آن نزدیک است بصفت
نه بمکان و کسی که نزدیک نباشد پس نزدیک شود بگشته باشد و بسا که بنداشته آید بر آنچه
چون تجدد بذیرفت صفت بنده و صفت پروردگار هر گشته چه نزدیک شد پس از آنکه نبود و آن
در حق خدای عز و جل چه تغیر بر وی محالست بلکه نعوت کمال و جلال او در لایزال هم بر آن جمله باشد
که در ازل از آل بود و این روشن نشود مگر بمثال نزدیکی میان شخصها چه دو شخص بیکدیگر از نزدیک
شوند باشد که بتحرک هردو بود و باشد که یکی ثابت بود و دیگری سوی او حرکت کند پس نزدیکی
بتغیر یکی از ایشان حاصل آید بغیر تغیر دیگری بلکه نزدیکی در صفتها نیز همچنانست چه شاگرد
نزدیکی طلبد که بدرجه استاد نزدیک شود در کمال علم و جمال و استاد ثابت باشد نه متحرک بنزول
درجه شاگرد و شاگرد متحرک و مترقیست از حضیض جهل بذروه علم و او همیشه در تغیر و
ترقیست تا باستاد نزدیک شود و استاد ثابت و غیر متغیر پس ترقی بنده در درجات قرب
همچنین فهم باید کرد چه هرگاه که صفت او کاملتر شود و علم و احاطت او بحقایق کارها تمامتر

قوت او در قهر شیطان و دفع شهوتها ثابت تر و زایدتر است او را در بدینها ظاهرتر برسیدن کمال نزدیکتر
بود و منتهی کمال باری تعالی راست و قرب هر کسی بخدای باندازهٔ کمال اوست آری شاگرد گاهی تواند
نزدیک استاد شود و مساوی گردد و درازد و در گذرد و آن در حق باری تعالی محال است چه کمال او را نهایت
نیست و سلوک بنده در درجات کمال متناهی است و نرسد مگر بحدی محدود پس در مساوات
طمع نباشد پس تفاوت درجات قرب نیز بی نهایت است چه نهایت از ان کمال منتفی است
پس الکون دوستی خدای بنده را نزدیک گردانیدن اوست از نفس خود بدفع مشغولیها و معصیتها از وی پاک
کردن باطن او از تیرگیهای دنیا و برداشتن پرده از دل تا چنانستی که بدل خود او را می بیند اما
دوستی بندهٔ خدای را میل اوست بدریافتن این کمال که ندارد پس لاجرم مشتاق آنست و چون چیزی
از ان ادراک کند لذت یابد و شوق و دوستی بدین معنی بر خدای عزّ وجلّ محالست سوال دوستی
خدای بنده را پوشیده است پس بنده چه داند که او دوست خدایست جواب بعلامت آن
استدلال کند چه پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت إذا أحبّ الله عبداً ابتلاه فإن أحبّه الحبّ
البالغ اقتناه ای چون خدای عزّ وجلّ بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی
او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت ورا مال و اهل نگذارد پس علامت دوستی
خدای بنده را آنست که او را از غیر خود مستوحش کند و میان او و میان غیر حایل شود
عیسی را گفتند چرا دراز گوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزیزتر از انم که مرا از
نفس خود بدراز گوش مشغول کند و در خبرست إذا أحبّ الله عبداً ابتلاه فإن صبر اجتباه وإن
رضی اصطفاه ای چون خدای عزّ وجلّ بنده را دوست دارد او را مبتلی گرداند اگر صبر کند اجتبا
فرماید و اگر راضی شود باصطفا رساند مشایخ میگویند که اجتبا آنست که حق تعالی بنده را بفیضی

مخصوص

مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفی آنست که او را بشبهتها صافی کند
و یکی از علما گفت چون خود را بینی که تا او را دوست داری و او را بینی که ترا ابتلا فرماید بدان که تصافی
تو میخواهد تا خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر و یکی از مریدان استاد خود را گفت که چیزی از دوستی
بمن نمودند گفت ای پسر هیچ ترا بمحبوبی جز خود ابتلا فرموده است گفت او را بان محبوب برگزیده گفت
نگفت طمع دوستی مدار که دوستی بنده را نشد بهدیها تا انگاه که او را ابتلا فرماید و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت
إذا أحبّ الله عبداً جعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یأمره وینهاه ای چون حق تعالی
بنده را دوست گیرد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری که او را امر و نهی فرماید و گفت
إذا أراد الله بعبد خیراً بصّره بعیوب نفسه ای چون خدای عزّ وجلّ بنده را نیکی خواهد او را بعیبها
نفس خود بینا گرداند و خاص ترین علامت او دوست داشتن او باشد مر خدای را چه آن دلیل
است بر دوستی خدا او را اما کارها که دلالت کند که او محبوب آنست که باری تعالی کارها او را از
ظاهر و باطن و نهان و آشکارا تولی فرماید پس او باشد اشارت فرماینده و کار او را تدبیر کننده
و اخلاق او را آراینده و جوارح او را بطاعت آرنده و ظاهر و باطن او را مستعد گرداننده و اندیشهای
او را یک اندیشه گرداننده و دنیا را در دل او دشمن گردانند و از غیر خود وحشت دهند و بلذت
مناجات در خلوتها انس بخشنده و میان او و میان معرفت خود پردها بر دارنده پس
این امثال این علامات دوست داشتن خدایست بنده را و اکنون علامات دوست داشتن
بنده خدای را یاد کنیم چه این نیز علامات دوست داشتن خدایست بنده را **بیان سخن
در علامات دوست داشتن بندهٔ خدای تعالی را** بدانک هر کسی دعوی دوستی کند دعوی
در غایت آسانیست و معنی در نهایت دشوار پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و خداع نفس

فریفته شود هر که دعوی محبت خدای کند تا او بعلامتها نیازماید و برهانها و دلیلی مطالبت
نکند و دوستی شجرهٔ طیبه است که بیخ آن استوارست و شاخ آن باسمان رسیده و میوها از آن بر دل
و زبان و جوارح فایض شود که بر محبت دلالت کند چنانک دلالت دود بر آتش است و میوه بر درخت
و آن بسیارست و یکی از آن دوست داشتن لقاء دوست است حق تعالی بطریق کشف و مشاهده
در دار سلام و صورت نبندد که دل محبوبی را دوست دارد که مشاهده و لقاء او را دوست ندارد
و چون داند که بدان واصل نشود مگر که بار تحمّل از دنیا و مفارقت آن بمرگ پس باید که دوستدار
مرگ باشد و از وی گریزان نبود چه بر محب گران نیاید که از وطن خود سفر کند و بمستقر محبوب رود
تا بمشاهدهٔ او لذت یابد و مرگ کلید دیدار و در مشاهده است پیغامبر علیه السلام گفت مَنْ أَحَبَّ
لِقَاءَ اللهِ أَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ هر که دیدن خدای دوست دارد خدای دیدن او دوست دارد و حذیفه در حال مرگ گفت
دوستی با فاقه آمد رستگار نه مباد هر که پشیمانی شود و یکی از سلف گفت در بنده هیچ خصلتی نزدیکتر
خدای بمن از دوستی لقاء او و دوستر از بسیار سجود نیست پس دوستی لقاء خدای تعالی بر سجود
تقدیم کرد و حق تعالی برای حقیقت صدق در دوستی کشته شدن در راه خدای شرط فرمود چون
جماعتی گفتند که ما خدای را دوست داریم پس در راه خدای کشته شدن و طلب شهادت علامت
آن کردانید و گفت إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا و گفت يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ
فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ و در وصیت بو بکر با عمر آمده است که حق گرانست و با گرانی گوارانست
و باطل سبکست و با سبکی ناگوارست پس اگر وصیت من نگاه داری هیچ غایبی نزدیکتر تو دوستر
از مرگ نباشد و او رسنده است بتو و اگر وصیت من ضایع داری هیچ چیز نزدیک تو دشمن تر
از مرگ نبود و از وی معجز نباشی اسحاق بن سعد بن ابی وقاص روایت کرد که پدرم گفت که عبدالله بن

جحش

جحش گفت مرا روز احد بیایید تا از خدای بخواهیم و در طرفی خلوت کردیم پس عبدالله بن
جحش دعا کرد و گفت ای پروردگار سوگند از تو میخواهم که چون فردا بدشمن رسم مردی دلیر را که در غایت
شدت و غایت حدت باشد بمن برانی تا برای تو با وی کارزار کنم و او با من کارزار کند پس
گوش و بینی من ببرد و شکم من بدرد و چون فردا ترا بلقاء تو رسم فرمایی که بینی و گوش تو برای
چه بریدند گویم برای تو و پیغامبر تو علیه السلام پس فرمایی که راست گفتی سعد گفت در آخر روز
او را کشته دیدم و گوش و بینی او در رشته آویخته و سعید بن مسیب گفت از خدای میخواهیم
که آخر سوگندش کردند چنانچه اول راست کردانید و ثوری و بشر بن حارث حافی میگفتند
که مرگ را کراهیت ندارد مگر صاحب ریبتی چه دوست در همه حالها لقاء دوست راست کراهیت ندارد
و بواسطی زاهدی را گفت که مرگ را دوست داری او توقف کرد واسطی گفت اگر صادق بودی
دوست داشتی و قول حق تعالی فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بخواند پس آن زاهد گفت مرگ را
اگر راست گویا نید آن مرد گفت که پیغامبر علیه السلام فرموده است لَا يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمُ الْمَوْتَ او آن زاهد مراد
یکی از تمنی مرگ را واسطی گفت تمام حدیث آنست که بعضی قول به ای برای سختی که بوی رسد
جز رضا نیست بقضاء حق تعالی فاضلتر از گریختن از آن سوال کسی که مرگ را دوست ندارد صورت بندد
که دوست دار خدای عزّ و جلّ باشد یا نه جواب کراهیت مرگ را سببهاست یکی دوستی دنیا و تأسف
بر فوات مال و اهل و فرزندان و این کمال دوستی خدای را منافی است چه دوستی کامل آن باشد که کل
دل را مستغرق کند و لیکن دور نباشد که او را با دوستی اهل و فرزند شایبه ضعیف از دوستی خدای عز
و جل باشد چه مردمان در دوستی متفاوت اند و دلیل تفاوت آنست که روایت کرده اند
که ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس چون خواهر خود را فاطمه بسالم مولی خود داد قریشان

قریش با او عتاب کردند و گفتند که عیله از عقایل قریش مولی را دادی گفت دادم و من دانم که این مولی
با او دوست بس سخن او بر ایشان سخت آمد گفتند چگونه با او دوست که او خواهر تست و این مولی
تست گفت که از پیغامبر علیه السلام شنیدم که گفت مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی رَجُلٍ یُحِبُّ اللّٰهَ بِکُلِّ قَلْبِهِ فَلْیَنْظُرْ
اِلَی سَالِمٍ ای هر که خواهد که در مردی نگرد که خدای را بکل دل خود دوست دارد گو در سالم نگر پس این
دلیل است بران که بعضی مردمان خدا را بکل دل خود دوست ندارند بس خدا را دوست دارند و غیر او را
هم پس لاجرم نعمت ایشان بلقاء خدای چون بدو رسد باندازهٔ دوستی خدای باشد و عذاب او
بسبب فراق دنیا در حال مرگ باندازهٔ دوستی دنیا و دوم آنکه بنده در ابتداء مقام محبت باشد مرگ را کراهیت
ندارد و لیکن زود آنرا کراهیت دارد پیش از آن که مستعد لقاء خدای شود پس این بر ضعف دوستی
دلیل نکند واو چون محبی باشد که خبر آمدن دوست بشنود پس چون خواهد که بساعتی پیشتر آید
تا خانه راست کند و اسباب مهیا گرداند پس با فراغ دل از شواغل و سبک باری از عوایق چنانکه خواهد
وا او بیند کراهیت بدین سبب منافی کمال دوستی اصلا نباشد و علامت او آن باشد که در کار
کردن و همه را مستغرق استعداد داشتن جد نماید و از آن جمله آنست که آن چیز را که خدای تعالی
دوست دارد برگزیند بر چیزی که او دوست دارد در ظاهر و باطن آنگاه از متابعت هوا اجتناب نماید
و از تن آسانی و کاهلی روی بگرداند و بر طاعت خدای همیشه مواظب باشد و به نوافل تقرب نماید
و مزیت درجات طلبد چنانکه دوست دار مزید نزدیکی طلبد در دل محبوب خود و خدای عز و جل
محبین را بایثار صفت کرد و گفت یُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَلَا یَجِدُوْنَ فِیْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً
مِمَّا اُوْتُوْا وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ ای دوست دارند مهاجران را در دلها خود و حاجت نیابند
بچیزی که ایشان را داده شود و بر نفسها خود ایثار کنند و هر که بر متابعت هوا مستمر ماند محبوب او



آنکه

آن باشد که آنرا دوست دارد بلکه محب هوا و نفس خود نیز برای هوای محبوب بگذارد چنانکه گفته اند اُرِیْدُ
وِصَالَهٗ وَیُرِیْدُ هَجْرِیْ فَاَتْرُکُ مَا اُرِیْدُ لِمَا یُرِیْدُ ای من وصال او خواهم و او هجر من پس مراد
خود برای مراد او بگذارم بلکه دوستی چون غالب شود هوا قمع کند پس تنعم او بغیر محبوب نماند چنانکه
آمده است که چون زلیخا ایمان آورد و در عقد یوسف آمد انفراد اختیار کرد و برای عبادت خود تخلی
و بخدای عز و جل منقطع شد و چون یوسف او را در روز بفراش خواندی بشب انداختی و چون در شب
خواندی بروز وعده دادی پس گفت ای یوسف من ترا دوست میداشتم پیش از آنکه او را شناسم و چون
بشناختم دوستی او دوستی غیر را باقی نگذاشت آنرا از بدلی نخواهم تا آنگاه که او را گفت که خدای عز و
جل مرا بآن فرموده است و مرا خبر داده است که از تو دو فرزند میشود و هر دو را پیغامبر گرداند پس زلیخا
گفت چون حق تعالی ترا امر کرده و مرا طریق آن گردانید امر خدا را فرمان برداری نمایم آنگاه بر یوسف سکون
یافت پس اکنون کسی که خدای را دوست دارد معصیت نکند و برای آن ابن المبارک رضی الله عنه گفت
درین معنی عربی تَعْصِی الْاِلٰهَ وَاَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهٗ هٰذَا لَعَمْرِیْ فِی الْفِعَالِ بَدِیْعٌ لَوْ کَانَ حُبُّکَ صَادِقًا
لَاَطَعْتَهٗ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیْعٌ ای خدا را معصیت کنی با آنچه دوستی او ظاهر کردانی این بزندگانی
من کاری بدیع است اگر دوستی تو راست بودی او را طاعت داشتی که محب محبوب را مطیع است درین معنی
نیز گفته اند وَاَتْرُکُ مَا اَهْوٰی لِمَا قَدْ هَوِیْتَهٗ وَاَرْضٰی بِمَا تَرْضٰی وَاِنْ سَخِطَتْ نَفْسِیْ ای خود هوی
برای هوی تو بگذارم و آن پسندم که تو پسندی اگر چه نفس من نپسندد و سهل گفت علامات دوستی آنست
که او را بر نفس خود برگزینی و نه هر که طاعت خدای تعالی کند دوست باشد دوست آنست که معصیت
نکند و همچنانست که گفت چه دوستی او خدا را سبب دوستی خدایست او را چنانکه گفت یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ
و چون خدای عز و جل او را دوست دارد تولی فرماید و بر دشمنان ظفر کند و دشمن او نفس اوست

دشمن نماید خدای تعالی او را مخذول گند و بهوا دشمن نماید او را و اگذارد و برای آن حق تعالی گفت وَاللهُ
اَعْلَمُ بِاَعْدَائِكُمْ وَكَفَىٰ بِاللهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللهِ نَصِيرًا ای خدا داناتر بدشمنان شما و خدای دوست
بسنده است خدای یاری کر بسنده است **سؤال** معصیت ضد اصل محبت است یا نه **جواب** عصیان ضد کمال محبت
است نه ضد اصل او چه بسیار از مردمان نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد و صحت را دوست
دارد و چیزی زیان کار بخورد با آنکه داند که زیان کار است و آن دلالت نکند بر آنکه نفس خود را دوست ندارد
ولیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود و دلیل بر آن آنست
که روایت کرده‌اند که نعیمان انصاری را بسبب معصیتی که ارتکاب نمودی همیشه بخدمت پیغامبر علیه السلام آوردندی
و حد زدندی تا روزی بیاوردند و پیغامبر علیه السلام او را حد زد مردی ویرا لعنت کرد و گفت خدا و را بخدمت
پیغامبر آرید فرمود لَا تَلْعَنْهُ فَاِنَّهُ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ ای لعنت مکن او را که خدای و پیغامبر را دوست دارد
پس معصیت او را از محبت بیرون نیاورد آری معصیت از کمال محبت بیرون آرد و یکی از عارفان گفت چون
ایمان در ظاهر دل باشد دوستی او ناقص بود و چون بصمیم دل رسد دوستی کامل بپذیرد و معاصی ترک گیرد
و در جمله در دعوی محبت خطر است و برای آن فضیل گفت هرگاه از تو بپرسد که خدای را دوست داری
خاموش باش چه اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی آری صفت محبان نداری پس حذر باش که از مقت بترسی و یکی از علما
گفت در بهشت نعمتی بزرگتر از نعمت اهل معرفت و محبت نیست و در جهنم عذابی سخت‌تر از عذاب کسی که دعوی
محبت و معرفت کند و در آن بچیزی متحقق نباشد و از آن جمله آنست که مولع ذکر خدای بود و زبانش در دوستی
نکند و دلش از آن خالی نشود چه هر که چیزی را دوست دارد بضرورت ذکر آن و ذکر چیزی که بدان متعلق باشد
بر زبان بسیار برد پس علامت دوستی خدای دوستی ذکر او ست و دوستی خدای قرآن که کلام او ست و دوستی
پیغامبر او علیه السلام و دوستی هر چه بدو تعلق دارد و کسی که آدمی را دوست دارد سگ محلت او را دوست دارد

چه دوستی چون قوت گیرد از محبوب درگذرد و بچیزهایی که گرد برگرد او باشد و بدو محیط گردد و باسباب
او تعلق گیرد و آن در دوستی شرکت نباشد چه هر که رسول محبوب را برای آن دوست دارد که رسول او ست
و کلام او را برای آن که کلام او ست پس آن دوستی از وی بجای دیگر نگذرد بغیری بل دلیل کمال دوستی او بود
که دوستی خدای بر دل او غالب شده بود و همه خلق خدای را برای آن که خلق او اند دوست دارد پس چگونه قرآن
و پیغامبر و بزرگان شایسته خدای را دوست ندارد و تحقیق این در کتاب آداب اخوت و صحبت یاد کرده‌ایم
و برای آن حق تعالی گفت قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ ای بگو اگر خدا را دوست
میدارید پس روی من کنید تا خدای شما را دوست دارد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت اَحِبُّوا
اللهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ بِهِ مِنْ نِعَمِهِ اَحِبُّونِي لِحُبِّهِ تعالی ای خدا را دوست دارید برای آنچه شما را میپرورد
بنعمت خود و مرا دوست دارید برای خدای تعالی و سفین گفت هر که محب خدای را دوست دارد خدای را
دوست داشته باشد و هر که مکرم خدای را اکرام کند خدا را اکرام کرده بود و یکی از مریدان گفت
که در شدت ارادت حلاوت مناجات یافتم پس شب و روز خواندن قرآن لازم گرفتم اتفاقاً فتوری در من
آمد و از خواندن منقطع شدم در خواب شنیدم که مرا گوینده‌ای میگوید اگر میگویی که مرا دوست میداری چرا کتاب
مرا بگذاشتی نه بینی آنچه از عتاب لطیف من در و ست پس بیدار شدم و دوستی قرآن بر دل من غالب گشت
پس بحال خود معاودت نمودم و ابن مسعود رضی الله عنه گفت نباید که یکی از شما از نفس خود بپرسید
مگر قرآن را پس اگر قرآن را دوست دارد خدای عز و جل او را دوست داشته باشد و اگر قرآن را
دوست ندارد خدای را نبود و سهل گفت علامت حب خدای دوستی قرآن است و علامت حب خدای
و حب قرآن دوستی پیغامبر است علیه السلام و علامت دوستی پیغامبر دوستی سنت و علامت دوستی سنت
دوستی آخرت و علامت دوستی آخرت دشمنایگی دنیا و علامت دشمنایگی دنیا آنکه از آن جز توشه

که با آخرت رساند نگیرد و از انجا است که انس او بخلوت و مناجات خدای و خواندن کتاب او باشد پس بر دوام
شب مواظبت نماید و آرامید که شب صافی شدن وقت را باید و علایق در آن منقطع شود و غفلت شمرد به اول
درجات دوستی آنست که بخلوت دوست لذت یابد و براز گفتن با او در نعمت بود پس هر که خفتن یا مشغول
بودن بحدیث نزدیک او لذیذتر و خوشتر از مناجات خدای باشد دوستی او چگونه درست آید و ابراهیم ادهم
چون از کوه فرود آمد ویرا گفتند از کجا آمدی گفت از انس گرفتن با خدای و در اخبار داود علیه السلام آمده است
که با کسی از خلق من انس مگیر که من دو کس را از خود قطع کنم یکی آنکه رسیدن ثواب مرا دیر شمرد و بدان از من منقطع
شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود راضی باشد و علامت آن آنست که او را بفرستم تا کدام
تا در دنیا حیران شود و هرگاه که بغیر خدای انس گیرد بر اندازه انس او بغیر خدای از خدای مستوحش باشد
و از درجه دوستی او ساقط شود و در قصه برخ و او بنده سیاه بود که موسی علیه السلام بدو استسقا کرد
آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا آنست که در وی عیبی است گفت ای پروردگار
آن چه عیب است گفت نسیم سحر دوست دارد و با آن آرام گیرد و کسی که مرا دوست دارد با چیزی آرام نگیرد
و آمده است که عابدی در بیشه مدتی دراز خدای را پرستید پس مرغی را دید که بر درختی آشیان ساخته بود
و آنجا بانگ و آوازی اندیشید که مسجد خود در زیر آن درخت سازد تا با آواز مرغ انس گیرد و هم برینجمله کرد پس حق تعالی
به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که فلان عابد را بگوی که بجز انس من بدیگری استیناس طلبیدی از درجه
تو بیفکندم که هیچ چیز از عمل خود بدان نرسی پس علامت دوستی کمال انس است بمناجات محبوب و کمال
تنعم بخلوت با او و کمال استیحاش از کل آنچه خلوت را بر او مستغرق کند و از لذت مناجات مانع شود
و کمال انس آنست که کل عقل و فهم در آن مستغرق شود چون کسی که در مخاطبه معشوق رسیده با او راز
گوید و ازین لذت بعضی را بدان حد انجامیده است که در نماز بوده است خانه او بسوخته است و او بدان مشعر

نگردیده است

نگردیده است و پای بعضی در حال نماز بسبب علتی بریده اند و او از آن آگاه نشده و هرگاه دوستی خداوند تعالی
و انس بخلوت و مناجات قرت عین او گردد همه اندیشه‌ها را دفع کند بلکه انس و دوستی دل او مستغرق
کند تا بحدی که کارهای دنیا تا بر سمع او بارها مکرر نشود فهم آن نکند چون عاشق واله که با مردمان
بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محب آنست که آرام نگیرد جز بمحبوب خود
و قتاده گفت در تفسیر قول حق تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ ای شاد و خوش دل شود بدو و دلها با او انس گیرد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص
محبت خدای بچشد آن او را از طلب دنیا مشغول کند و از همه آدمیان مستوحش گرداند و مطرف بن عبدالله
گفت که دوست از حدیث دوست خود سیر نیاید و حق تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که دروغ
گفت کسی که دعوی دوستی من کرد پس چون شب در آمد از من غافل شد و بخفت نه هر محب لقای محبوب
خود دوست دارد پس من اینک حاضرم و کسی را که طالب منست و موسی گفت که ای پروردگار طریق بنمای
تا قصد تو کنم گفت چون قصد کردی برسیدی و یحیی بن معاذ گفت هر که خدای را دوست دارد نفس خود را
دشمن گیرد و نیز هر که در وی سه خصلت باشد دوست خدای بود سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند
و لقای خدای را بر لقای خلق و عبادت او را بر خدمت خلق و از آن جمله آنکه تاسف نماید بر چیزی
که از وی فوت شود از جز حق تعالی و تاسف او بزرگ باشد بر هر ساعتی که از ذکر خدای و طاعت
او خالی ماند آنگاه رجوع او از حال غفلت با سقطاتی و استغفار و استعتاب و توبه بسیار شود
و یکی از عارفان گفت که خدای را بندگانند که او را دوست دارند و بدو آرام گیرند و تاسف بر فوایت
از ایشان بشود و بحظ نفسهای خود مشغول نشوند چه ملک پادشاه ایشان تمام است و آنچه خواهد میشود
و آنچه برای ایشان باشد بایشان برسد و آنچه از ایشان فوت شود بسبب حسن تدبیر او باشد برای ایشان

وحق دوست آنست که چون از غفلت رجوع کند در حال روی بمحبوب خود آرد و بعتاب مشغول شود
و بپرسد که ای پروردگار بکدام گناه نیکوئی از من قطع [کردی] و از حضرت خود مرا دور گردانیدی
و بنفس من و متابعت شیطان مرا مشغول کردی پس بدین طریق صفاء ذکر و رقت دل حاصل کند که آن غفلت
سابق را مکفر گرداند و بفوت او سبب تجدد ذکر و صفاء دل او شود و هرگاه که محبت جز محبوب را
نه بیند و چیزی جز از وی نداند متأسف نشود و شکایت نکند و همه را برضا تلقی نماید و داند که محبوب
برای او تقدیر کرده است مگر چیزی که در آن خیبت اوست و قول حق تعالی وعسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم یاد آرد و از آن جمله آنکه بطاعت تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از و ساقط
شود چنانکه یکی از ایشان گفت که بیست سال از رنجه بیداری شب کشیدم آنگاه بیست سال بیداری
شب را آسایش یافتم و جنید رضی الله عنه گفت علامت دوستی دوام نشاطست و کوشیدن و برنج کشیدن
بشهوت چنانکه تنش سست شود و دلش سستی نپذیرد و یکی از ایشان گفت کار اهل محبت باشد سستی
در آن در بنیاد علما گفته‌اند که بخدا قسم که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگرچه وسیلها
عظیم یابد و مثال این هم در شاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق
خود گران نشمرد و خدمت او را بدل لذیذ شمرد اگرچه بر تن او گران باشد و هرگاه که تن او
عاجز شود دوست‌ترین چیزی نزدیک او آن باشد که قدرت یابد و عجز او از و زایل شود
تا بدو مشغول گردد پس همچنین است دوستی خدای ای هر دوستی که غالب شد هرچه دون او باشد
آن را قهر کند پس هرکه محبوب او نزدیک او دوستتر از کاهلی باشد او کاهلی بگذارد در خدمت او و اگر
دوستتر از مال باشد برای دوستی او بگذارد و یکی از محبان منفق و مال خود بذل کرد تا بجائی که او را چیزی نماند
او را گفتند که سبب این حال در دوستی چه بود گفت روزی یحیی با محبوب خود خلوت کرده بود

وی شنیدم

وی شنیدم که می‌گفت که من بحق دل خود ترا دوست میدارم و تو بکلیت روی از من میگردانی پس
محبوب گفت اگر او دوست میداری برای من خرج خواهی کرد گفت آنچه دارم ملک تو میگردانم و جان برای تو
در می بازم تا هلاک شود پس گفتم که مخلوقی برای مخلوقی و بنده برای بنده این میکند پس بنده برای
معبود چه کند و سبب این آن بود و از آن جمله آنکه بر بندگان خدای مشفق باشد و بر ایشان رحیم بود
و بر دشمنان خدای و هرکه مکروه او دارد عتاب نماید سخت باشد چنانکه حق تعالی گفت اشداء علی
الکفار رحماء بینهم و از ملامت کننده نترسد و هیچ چیز او را از خشم کردن برای خدای باز
ندارد و خدای عز وجل اولیاء خود را بدان صفت فرمود و گفت کسانی که بدوستی من مولع باشند
چنانکه کودکی بچیزی مولع شود و بذکر باز گردد چنانکه کرگسی با شیان خود باز گردد و برای محارم
من در خشم شوند چنانکه پلنگ در خشم شود که از اندکی و بسیاری مردمان باک ندارد پس در این مثال
بنگر چه کودک چون مولع چیزی باشد اصلا از آن جدا نشود و اگر آن از دست شد جز بگریستن و فریاد
کردن مشغول نگردد تا آن را بوی باز دهند و اگر بخسبد آن را در جامه خواب خود برد و اگر بیدار شود بدان
باز گردد و تمسک نماید و چون از دست وی بشود بگرید و هرگاه که باز آید بخندد و هرکه با او در آن
منازعت کند دشمن گیرد و هرکه آن را برد دهد او را دوست گیرد و اما پلنگ در حال خشم خود را
نگاه نتواند داشت تا بحدی که از شدت خشم خود را هلاک کند پس اینست علامات دوستی پس
هرکه این همه در وی موجود باشد محبت او تمام و خالص باشد پس شراب او در آخرت صافی باشد
و شراب او عذب و هرکه بدوستی او دوستی غیر خدای بیامیزد تنعم او در آخرت بر اندازه دوستی
او باشد چه شراب او بعضی از شراب مقربان آمیخته شود چنانکه خدای عز وجل در حق نیک مردان گفت
ان الابرار لفی نعیم ای نیک مردان در نعمت باشند پس گفت یسقون من رحیق مختوم ختامه

مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ

پس شراب ابرار بدان خوش گردد که بشراب صرف مقربان آمیخته شود و شراب عبارتست از جملهٔ

نعمتهاء بهشت چنانکه کتاب عبارتست از همه کارها پس گفت كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ

پس گفت يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ و چنانکه ابرار در حال خود و موقف خود مزید یا فتندی بنزدیکی

مقربان و مشاهدهٔ ایشان حال ایشان در آخرت همچنین باشد چه حق تعالی گفت مَا خَلْقُكُمْ وَلَا

بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ ای نیست آفریدن شما و برانگیختن شما مگر چون یک نفس و گفت كَمَا بَدَأْنَا

أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ ای چنانکه آغاز کردیم اول آفرینش باز گردانیم آنرا و گفت جزاء وفاقا

ای باداش موافق اعمال ایشان باشد اعمال خالص را بشراب صرف مقابله کنند و عمل مشوب را

بشراب مشوب و شایبه هر شرابی باندازهٔ شایبهٔ دوستی و اعمال او باشد حق تعالی گفت

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ای هر که مثقال ذره نکوئی

کند جزاء آن بیند و هر که ذرهٔ بدی کند جزاء آن بیند و گفت إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ

تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا ای خدای عز و جل مثقال ذره ظلم نکند و اگر نکوئی باشد آنرا اضعاف گرداند

و گفت وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ ای کر هم سنگ سپندان

دانه باشد آنرا بیاریم و حساب کننده ما بسنده ایم پس هر که دوستی او در دنیا امید او برای نعمت

بهشت و حور و قصور باشد دیدار در بهشت ممکن گردانند تا آنجا که خواهد باشد و با ولدان بازی

کند و از زنان تمتع گیرد و هر که مقصود او خدا وند سرای و مالک الملک باشد و برون غالب نشود

مگر دوستی او با خلاص و صدق منزل او در مقعد صدق باشد در حضرت پادشاه مقتدر دیگر

مردان در بستان تنزه کنند و در جنان با حور و ولدان در تنعم باشند و مقربان او سیقان حضرت

شوند و نعمت بهشت را باضافت ذرهٔ از ان بچشم خود حقیر دانند پس ابرار بقضاء شهوت شکم

و فرج مشغول گردند و برای مجالست گروهی دیگر ند و برای آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت أَكْثَرُ

أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ وَعِلِّيُّونَ لِذَوِي الْأَلْبَابِ ای بیشتر اهل بهشت نادانان باشند و علیین

ارباب الالباب را بود و چون از معنی علیین خاصرت حق تعالی کار آنرا بتعظیم یاد کرد و گفت

وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ای چه دانی که تو علیین چه چیزست چنانکه گفت الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ ای کوبنده دلهاست یعنی قیامت مَا الْقَارِعَةُ استفهام است

تفخیم و تعظیم چنانکه گوئی چه مردیست زید وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ ای چه دانی که قیامت چه چیزست

و از بجلا آنست که در دوستی ترسان باشد و از هیبت و تعظیم حقیر و نزار گشته و باشد و گمان دارد

که ترس ضد دوستی باشد و چنان نیست بلکه دریافت عظمت موجب هیبت است چنانکه دریافت

جمال موجب دوستی است و خصوص محبان را مقام محبت ترسهاست که غیر ایشانرا نیست و بعضی

از ترسهاء ایشان قوی تر از بعضی است چه اول آن خوف اعراض است و سخت تر از ان خوف حجابست

و صعب تر از ان خوف ابعاد و این معنی است از سورهٔ هود که سید بجان را علیه الصلوة والسلام

پیر گردانید چون قول حق تعالی أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ بشنید و هیبت دوری و بیم

آن در دل کسی بزرگ باشد که با نزدیکی الف گیرد و آن را بچشد و بدان آسایش یابد چه شنیدن

حدیث دوری در حق دور کردگان اهل نزدیک را در نزدیکی پیر گرداند و آرزومند نزدیکی نشود

کسی که با دوری الف گرفته از بیم دوری نگرید کسی که بر بساط نزدیکی ممکن نیابد پس بیم

وقوف و سلب مزید باشد چه ما گفتیم که درجات نزدیکی را نهایت نیست و حق بنده آنست

که در هر نفسی بکوشد تا نزدیکی او زیادت شود و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ

فهو مغبون ومن كان يومه شرا من امسه فهو ملعون ای هر که دو روز او یکسان شود
مغبون باشد و هر که امروز او بتر از دی باشد ملعون بود و هم او گفت انه ليغان على قلبي
في اليوم والليلة سبعين مرة فاستغفر الله ای شبان روز هفتاد بار بر دل من پوشیده شود
پس آمرزش خواهم از حق تعالی و استغفار از قدم اول باشد چه آن باضافت قدم دوم دون
بود و آن عقوبتی سستی باشد در راه و التفات بغیر محبوب چنانک آمده است ازو که بار
ان ادنى ما اصنع بالعالم اذا آثر شهوات الدنيا على طاعتي ان اسلبه لذيذ مناجاتي
کمترین چیزی که با عالم کنم چون شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند آنست که از لذت مناجات خود او را محروم
کنم پس سلب مزید بسبب سستی عقوبت عوام است اما خواص را مجرد دعوی و عجب دیدن
کردن بچیزی که از مبادی لطف ظاهر شود از مزید محجوب گرداند مکر خفی است که از آن احتراز
نتوانند مگر کسانی که قدم راسخ دارند در علم پس بیم فوت چیزی که پس از فوت دریافته نشود
ابراهیم ادهم از گوینده شنید در آنچه در کوه سیاحت میکرد كل شيء منك مغفور سوى الاعراض عني
فقد وهبنا لك ما فات منك بقي ما فات مني ای همه چیزها آمرزیده شده است جز
اعراض از من ترا بخشیدم آنچه از تو بشد آنچه از من فوت گشت باقی ماند و خود بلرزید و بیهوش شد
و شبانروزی بهوش نیامد و حالها بر تجدد پذیرفت پس گفت از کوه آوازی شنیدم که ای
ابراهیم بنده من باش پس بنده بودم و بیاسودم پس خوف با غم شده از فوت محبت را آرزوها
و حسرت سخت ملازم باشد و از طلب مزید سست نشود و جز بلطف تازه تسلی نیابد چه اگر از آن
تسلی یابد سبب ایستادن او شود یا سبب باز گشتن او و سلوت بود در آید از آنجا که ندانند
چنانچه دوستی بر وی عارض شود از آن روی که ندانند که این کشتنها دل را سببهاء پوشیده است

که اطلاع آن

که اطلاع آن در قوت آدمی نیست و چون خدای عز و جل در حق او مکر و استدراج خواهد آنچه در سلوت
در آید از وی پوشیده گرداند تا با او با مید باشد یا بنیکو گمانی فریفته شود یا غفلت و هوی و لهو
بر او غلبه کند و آن همه از لشکرهای شیطان است که لشکرهای فرشتگان را از علم و عقل و ذکر
و بیان غلبه کند و چنانک پس از اوصاف او چیزی است که چون بدر فشد سلوت آرد چون اوصاف
خیریت و عزت و استعلا و استغنا و آن از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان است پس
خوف بدل کردن آن بدل از دوستی او بدوستی دیگر نقل کند و آن مقت است و سلوت مقدمه
این مقام است و اعراض این معانی است پس ظهور این اسباب دلیل است بدان که از مقام
محبت بمقام مقت نقل کرده است نعوذ بالله منه و ملازمت او ترسی از این کارها را و ملکه
با حذر بودن از آن بصفا مراقبت دلیل صدق دوستی است چه کسی که چیزی را دوست دارد
از فقدان آن لا محاله ترسان بود پس دوستی از خوف خالی نباشد چون فوت محبوب ممکن بود
یکی از عارفان گفت هر که خدای را عز و جل بمحض دوستی پرستد بی خوف ببسط و ادلال
هلاک شود و هر که از طریق خوف پرستد بی دوستی بدوری و وحشت از و منقطع شود و هر که
از طریق دوستی و خوف پرستد خدای عز و جل او را دوست دارد و مقرب و ممکن گرداند و علم
آموزد پس محبت از خوف خالی نباشد و خایف از دوستی و لیکن کسی که محبت بروی غالب شود
در آن توسع یابد و از خوف او را جز اندکی نباشد گویند او در مقام محبت است و از
محبان شمرند و شایبه خوف سکر محبت را اندکی تسکین دهد چه اگر دوستی غالب شود
و موفق استیلا پذیرد طاقت آدمی را با آن ثبات نباشد و خوف آن را باعتدال آرد
و وقع او را بر دل آسان گرداند چه آمده است که یکی از ابدال از صدیقی درخواست که از

بخواهد که ذرّه از معرفت خود وی را روزی کند پس حق تعالی اجابت فرمود و او در کوهها سرگردان شد
و عقلش حیران و دلش واله گشت و هفت روز چشم باز ماند که بچیزی منفعت نگرفت و کسی را از وی
منفعت نبود پس آن صدیق از حق تعالی درخواست که بعضی از آن ذرّه کم کن او را الهام
فرمود که جزوی از صد هزار جزو از ذرّه معرفت بدو داده ایم و آن چنان بود که صد هزار بنده
از من چیزی از محبت خواستند دران حال که او بخواست و من آن را تاخیر فرمودم تا آنگاه که تو
شفاعت کردی و چون درآنچه خواستی ترا اجابت فرمودم ایشان را نیز بدادم چنانکه ترا بدادم
پس ذرّه از معرفت میان صد هزار بنده قسمت کردم پس اینست آنچه از آن بدو رسیده است
پس گفت ای احکم الحاکمین پاکی از عیب ترا آنچه از آنچه ورا داده نقصان فرمای پس حق تعالی جمیع جزو
از وزایل گردانید مگر عشر معاشر آن که در وی باقی گذاشت و آن جزوی بود از هزار هزار جزو
از ذرّه پس خوف و رجا در وی اعتدال پذیرفت و ساکن شد و چون دیگر عارفان گشت
و این بیتها در حال عارف گفته اند شعر

قریب الوجد ذو مرمی بعید ... علی الاحرار منهم والعبید
غریب الوصف ذو علم غریب ... کانّ فؤاده زبر الحدید
لقد عزّت معاینة فغابت ... فغابت عن الابصار الا الشهید
تری الاعیاد فی الاوقات تجری ... له فی کل یوم الف عید
وللاحباب افراح بعید ... ولا تجد السرور له بعید

ای نزدیک وجد است
با مقصود دور از آزادگان و بندگان از ایشان غریب چنانکه گوئی دلش پاره از آهنست معنیها داو عزیز شد
و از چشمها غایب گشت مگر حاضر را در اوقات عیدها بینی که رود او را هر روزی هزار عید است
دوستان را عید شادی نماید و اورا عید شادی نیاید و جنید بیتها خواندی و باسرار احوال عارفان
بدان اشارت کردی و بدان که آن از ظاهر نباید گردد و آن این بیتهاست شعر سبک بایأس فی القلوب

صفت است با علم غریب هم

قلوبهم ... فحلو بقرب الماجد المتفضل
عراصا بقرب الله فی ظل قدسه ... تجول بها ارواحهم وتنقل
مواردهم فیها علی العز والتقی ... ومصدرهم عنها لما هو اکمل
تروح بعز مفرد من صفاته ... وما کتمه اولی لدیه واعدل
ساکتم من علمی به ما یصونه ... وابذل منه ما ارد الحق یبذل
واعطی عباد الله منه حقوقهم ... وامنع منهم ما ارد المنع افضل
علی ان للرحمن سرا یصونه ... الی اهله فی السرّ والصون اجمل

دلهاشان درینها بود پس درجوار بزرگوار متفضل نزول کردند ساحتها ئی درنزدیکی خدای
درسایه قدس او جانهاشان دران بگردد و نقل کند موارد شان دران بر عزت و خرد است
و بازگشتن ایشان برای چیزی که کاملترست بعز مفرد از صفات او باز گردند و بچیزی که پوشیدن
آن نزدیک او اولی و اعدال است بپوشم از علم خود بدو و بذل کنم آنچه حق را بینم که بذل
نماید و بدهم از آن حقوق بندگان خدای و منع کنم از ایشان چیزی که منع آن فاضل ترست
با آنکه رحمن را سریست که در اهل آن نگاه دارد در سر و نگاه داشتن نیکوتر و امثال این
موقعها که اشارت بدانست روا نباشد که همه آدمیان دران شریک شوند و روا نباشد کسی که چیزی
از آن بدو منکشف شود ظاهر کند کسی را که از و منکشف نگشته است اگر همه آدمیان دران شریک
شوند دنیا خراب شود پس حکمت الهی مشغول عقلها براه عمارت دنیا تقاضا میکند بلکه اگر همه
آدمیان جمله روز حلال خورند دنیا خراب شود بسبب همه ایشان دران و بازارها
و معیشتها باطل گردد بلکه اگر علما حلال خورند هر آینه بنفسهای خود مشغول شوند و زبانها
و قلمها بیکار شوند از بسیاری علمها که انتشار پذیرفته است ولیکن خدای تعالی را چیزیست که آن
در ظاهر شر است سر و حکمتهاست چنانچه او را در خیر اسرار و حکمتهاست و حکمت او را

نهایت نیست چنانکه قدرت او را نهایت نیست و از جمله پوشیدن دوستی است و دور بودن از دعوی
و احتراز از اظهار کردن وجد و محبت برای تعظیم محبوب و اجلال و هیبت او و غیرت بر اسرار او چه دوستی
سری است از اسرار دوست و برای آنکه در دعوی چیزی داخل شود که از حد معنی بگذرد و زیادت از آن
شود پس آن از افترا و اجترا باشد و عقوبت آن در عقبا بزرگ بود و بلا را در دنیا تعجیل کرده اند اما
محبت را در دوستی مستی باشد تا بحدی که از آن مدهوش شود و احوال او در آن مضطرب گردد و دوستی
او در آن ظاهر شود پس اگر آن بی تعمد و تحمل و اکتساب باشد معذور بود چه مقهور است و بسی باشد که آتش
محبت اشتعال پذیرد و از حد طاقت بگذرد و از دل چنان فایض شود که فیضان آن را دفع نتوان کرد
پس کسی بر پوشیدن قادر نیست میگوید عربی وَقَالُوا قَرِيبٌ قُلْتُ مَا أَنَا صَانِعٌ بِقُرْبِ شُعَاعِ
الشَّمْسِ لَوْ كَانَ فِي حِجْرِي عَالِي مِنْهُ غَيْرُ ذِكْرٍ بِخَاطِرِي يُهَيِّجُ نَارَ الْحُبِّ وَالشَّوْقِ فِي صَدْرِي
ای گفتند نزدیک است گفتم چه کنم نزدیک شعاع خورشید را اگر در کنار من باشد چه مرا از وجز ذکری در خاطر نیست
که آتش دوستی و شوق در سینه من برانگیزد و کسی که از آن عاجز است میگوید أُخْفِي وَيُبْدِي الدَّمْعُ أَسْرَارَهُ
وَيُظْهِرُ الْوَجْدُ عَلَيْهِ النَّفَسُ و نیز میگوید وَمَنْ قَلْبُهُ مَعَ غَيْرِهِ كَيْفَ حَالُهُ وَمَنْ سِرُّهُ فِي جَفْنِهِ
كَيْفَ يَكْتُمُ ای کسی که دل او با غیر او باشد حال او چگونه بود و کسی که اسرار در پلک او بود چگونه پوشیده
و یکی از عارفان گفت دورترین مردمان از خدای آن کس است که اشارت بدو بیشتر کند چنانستی که در هر چیزی
بدو تعرض نماید و تصنع بذکر نزدیک هر کسی ظاهر کند پس او نزدیک محبان و عارفان خدای عز و جل ممقوت باشد
و ذوالنون مصری بیکی از دوستان خود رفت از آن جمله که محبت را یاد کردی و او را برنجور دید و گفت او را
دوست ندارد کسی که درد زدن او دریابد آن مرد گفت لیکن میگویم که او را دوست ندارد که بزدن
او آسایش نیابد پس ذوالنون گفت و لیکن میگویم که او را دوست ندارد کسی که خود را بدوستی او

مشهور کند

مشهور کند پس آن مرد گفت استغفر الله واتوب الیه سؤال محبت نهایت مقامات است
و اظهار آن اظهار خیریت چرا مستنکر باشد جواب بدانکه محبت ستوده است و ظهور آن نیز
ستوده است و نکوهیده آنست که بواسطه اظهار نماید چه در دعوی و استکبار در آرد و حق محبت
آنست که دوستی پوشیده او از افعال و احوال او دانسته شود نه از اقوال او بلکه باید که دوستی او بی قصد
اظهار آن و اظهار فعلی که بر آن دلالت کند ظاهر شود بل باید که قصد محبت اطلاع محبوب باشد و بس
و اما اگر اطلاع غیر او خواهد شرک باشد در دوستی و قادح آن بود چنانکه در انجیل است که چون صدقه
دهی چنان ده که دست چپ نداند که دست راست چه کرد چه کسی که پوشیده بیند آشکارا ترا
پاداش دهد و چون روزه داری روی بشوی و سر چرب کن تا غیر پروردگار تو آن نداند
پس اظهار قول و فعل در آن همه نکوهیده است مگر چون سکر محبت غالب شود و زبان در کار آید
و اندامها مضطرب شود پس صاحب آن ملامت نکنند و آمده است که مردی از مجنونی
چیزی دید که او را در آن بجهل نسبت کرد پس آن حال با معروف کرخی بگفت تبسم فرمود و جواب
و گفت ای برادر او را دوستان خرد و بزرگ و عاقل و دیوانه هستند و این کس که تو دیدی
از دیوانگان است و از آن جمله که ظاهر بود دوستی بسبب آنکه هیبت دانسته شود آنست که اگر محب
عارف باشد احوال فرشتگان در دوستی ایم و شوق   شوق او لازم ایشان دانند
که شب و روز بدان تسبیح گویند و در آن سستی نکنند و معصیت خدای را ارتکاب ننمایند و آنچه
فرموده شوند بجای آرند هر آینه از نفس خود و اظهار او دوستی و برا منکر داند و بقطع
بداند که او خسیس ترین محبان است در مملکت او و دوستی او کم از دوستی هر محبی که هست
یکی از محبان مکاشفه گفت که سی سال با عمال دل و جوارح با صرف مجهود و بذل طاقت

باری تعالی را برسیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا خبریست اکاه از مکاشفات ایات
اسمانها در قصهٔ دراز جیزها یاد کرد در آخر کفت که بعضی از فرشتکان رسیدم
بعد د کل جیزها که باری تعالی آفریده است کفتم شما کیانید کفتند ما محبان خدای تعالی ایم
سیصد هزار سالست که اینجا او را می پرستیم بر دل ما هرکز جز او نکذشته است و غیر او را یاد
نکرده ایم کفت پس من شرم داشتم از اعمال خود و آن را بجماعتی بخشیدم که عذاب برایشان
واجب بود تا در دوزخ ایشان را تخفیف باشد پس اکنون کسی که خود را شناسد و پروردکار خود را
شناسد و از خدای جنانکه واجبست شرم دارد زبانش کنک شود ازانکه بدعوی نطق ظاهر غایبه
ارد حرکات و سکنات و اقدام و احجام و ترددات بود دوستی او شاهد باشد جنانچه
جنید کفت که استاد ما سری رحمه الله رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم و از او سببی
نشناختیم پس طبیبی حاذق شنیدم بول از نزدیک او بردیم دیری دران نکریست پس کفت
این بول عاشقی است جنید کفت من بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد جون بهوش
آمدم بخدمت سری باز رفتم و حال بکفتم تبسم فرمود و کفت قاتله الله بصارتی عظیم
دارد کفتم ای استاد علامت دوستی در بول پیدا آید کفت آری و سری یکبار کفت
اکر خواهم بکویم که پوست مرا بر استخوان خشک نکرده است و تن مرا در کاهش نینداخته
مکر دوستی پس بیهوش شد و بیهوشی صدق دلالت کند که در غلبهٔ وجد مقامات غشی
کفت پس این جامع علامات دوستی و ثمرات آنست و از آن جمله انس و رضاست جنانکه
بخواهد آمد و در جمله همه محاسن دین و مکارم اخلاق ثمرهٔ دوستی است و آنجه دوستی بار نیارد
آن متابعت هوی باشد و آن از رذایل اخلاق است آری باشد که خدای را برای احسان او دوست

دارد

دارد و باشد که برای جمال و جلال او دوست دارد اکر جه احسان نفرماید و محبان ازین دو قسم
بیرون نباشند و برای آن جنید رضی الله عنه کفت که مردمان در دوستی خدای عوام و خواص اند
عوام بدان دوستی یافتند که دوام احسان و بسیاری نعمتها او بشناختند پس ضرورت
خشنود شدند او و طلب رضاء او کردند الا آنست که اندکی و بسیاری محبت ایشان را باندازهٔ نعمت و احسان باشد
و اما خواص براه عظمت قدر و قدرت و علم و حکمت و تفرد بملک و ملکوت او را دوست کرفتند
و جون صفات کامل و اسماء حسنی او بشناختند نتوانستند که او را دوست ندارند پس اکنون
نزدیک ایشان بدان مستحق محبت است که اهل آنست اکر جه همه نعمتها از ایشان زایل کند
آری کسی از مردمان که هوای خود دو دشمن خدای ابلیس را دوست دارد و مع ذلک بر نفس خود
بحکم جهل و غرور تلبیس کند و پندارد که او محب خدایست و او آنست که این علامات در او مفقود
است یا بنفاق و ریا دران تلبیس کند و غرض او حظ عاجل دنیا باشد و از نفس خود خلاف
آن ظاهر کرداند جون عالمان و زاهدان بد که ایشان دشمنان خدای اند در زمین و سهل
جو با کسی سخن بدوستی کفتی ای دوست وی را کفتند که کاه بود که دوست نبود پس جکونه ورا
دوست میخوانی در کوش او آهسته کفت که از دو حال خالی نیست یا مؤمنست یا منافق اکر مؤمنست
دوست خدایست و اکر منافقست دوست ابلیس و ابو تراب نخشبی در علامات دوستی
ابیاتی کفته است و آن اینست شعر

لا تخدعن فللحبیب دلایل ولدیه من تحف الحبیب وسایل
منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة مقبولة والفقر اکرام وبر عاجل
ومن الدلائل ان تری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلائل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل
ومن الدلائل ان یری متفهما

بالملام من یخطی لدیه السایل ومن الدلایل ان یری متقشفا متحفظا من کل ما هو قایل ای نشانه

دوستی بود که محب را دلیلهاست و نزدیکان او از تحفهای دوست و سیلتها یکی از آن آنست که بیلا تلخ او

نعیم یابد و بکل آنچه کند شاد باشد بمنع از عطای مقبول بود و درویشی اکرام و نیکوی عاجل

و یکی از دلیل آنست که بعزیمت فرمان دوست نشسته باشد اگرچه ملامت الحاح کند و یکی از دلیلها آنکه متبسم دیده

شود با آنکه از دوست در دل غمها بود و یکی از دلیلها آنکه دریابنده باشد سخن کسی را که سایل از وی

نصیب کیرد و یکی از دلیل آنکه متقشف دیده شود و متحفظ از کل آنچه کوید و یحیی بن معاذ رازی

گفت رضی الله عنه شعر ومن الدلایل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل

ومن الدلایل حزنه ونحیبه جوف الظلام فما له من عاذل
ومن الدلایل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلایل زهده فیما یری من دار ذل والنعیم الزایل
ومن الدلایل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل
ومن الدلایل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل
ومن الدلایل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل
ومن الدلایل ضحکه بین الوری والقلب محزون کقلب الثاکل

ای یکی از دلیلها آنست که او

جست شده بینی در دو خرقه بر کناره دو ساحل و یکی از دلیلها غم اوست و گریستن او در دل تاریک که او را

ملامت کننده نباشد و یکی از دلیلها آنست که او را مسافر بینی سوی غزو و هر فعلی که فاضلست از

دلیلها زهد اوست در آنچه از سرای خواری نعمت زایل بیند و از دلیلها آنست که او را گریان بینی اگر خود را

بر زشتی بیند و از دلیلها آنست که او را بینی همه کارها خود تسلیم ملک عادل کرده و از دلیلها آنست

که او را بپادشاه خود راضی بینی در هر حکمی که نازل شود و از دلیلها خنده اوست میان مردمان با آنچه دلش

اندوهگین باشد چون دل کسی که فرزندش مرده بود بیان ذکر انس باحق تعالی یاد کردیم



که انس و ذوق و شوق از آثار محبت است اما آنست که این آثار مختلف است بر محب بحسب نظر او که

بر و غالب شود در وقت اختلاف پذیرد و چون غالب بر و تطلع باشد از پس پرده غیب تا منتهی جمال

جمال و قصور شود دل از اطلاع بر کنه جمال منشور بود دل او را سوی طلب نشاطی و انزعاجی باشد

و این حالت را انزعاج شوق خوانند و آن باضافت کاریست غایب باشد و چون غالب بر و شادی

قرب بود و مشاهده حضور بدانچه از کشف حاصل است و نظر او بر مطالعه جمال حاضر مکشوف مقصور است

و بآنچه اکنون درک کرده است غیر ملتفت بدانچه ملاحظه کند مستبشر شود و استبشار او را انس

گویند و اگر در نظر او در صفات عز و بی نیازی و عدم مبالات و خطر امکان زوال و دوری باشد دلش

بدین استشعار دردمند شود و درد مندی او را خوف خوانند و این احوال تابع این ملاحظات است

و ملاحظات تابع سببهاییست که مقتضی آنست و حصر آن ممکن نیست پس معنی انس شادی دلست و استبشار

بمطالعه جمال تا چون غالب شود از ملاحظه آنچه غایبست و آنچه خطر زوال بدان راه یابد مجرد ماند

نعمت و لذت آن بزرگ شود و از اینجا بود که نظر یکی از ایشان چون در کفتند که تو مشتاقی گفت نی

شوق جز بغایب نباشد و چون غایب حاضر باشد بلکه مشتاق باشم و این سخن کسیست که مستغرق

باشد بشادی آنچه یافته است و بدانچه در امکان باقیست از مزایای الطاف ملتفت نبود و کسی

که بر و حال انس غالب شود شهوت او جز در انفراد و خلوت نبود چنانکه آمده است که ابراهیم ادهم

از کوه فرود آمد پرسیدند از کجا آمدی گفت از انس با خدای عز و جل و آن بدانست که تو حشی

از غیر خدای ملازم انس است با خدای بلکه هرچه از خلوت مانع شود از آن تراکم جبرها بود

چنانکه آمده است که موسی علیه السلام چون بر وی در کار با وی سخن گفت مدت دراز سخن کسی

از مردمان نشنیدی که نه غشیان بر وی غالب گشتی چه دوستی شنیدن سخن محبوب و شیرینی ذکر

اقتضا کند آن شیرینی غیر او از دل بیرون آرد و برای آن یکی از حکما گفت در دعا: خدای کسی

که مرا یاد کرد خود انس بخشیدی و از خلق خود مستوحش گردانیدی و حق تعالی داود را علیه السلام

گفت که بمن مستانس باش و از غیر من مستوحش و رابعه را گفتند این منزلت بچه یافتی گفت بترک مالا یعنی

و انس بحق تعالی و عبدالواحد بن زید گفت بر راهبی بگذشتم گفتم ای راهب تنهایی ترا خوش

آمده است گفت اگر حلاوت تنهایی بچشی از نفس خود مستوحش شوی تنهایی سرمایه عبادتست

گفتم چیزی که در تنهایی یابی چیست گفت راحت از مدارات مردمان و سلامت از شر ایشان گفتم بنده

حلاوت انس کی چشد گفت چون دوستی صافی شود و معاملت خالص گردد گفتم دوستی کی صافی شود گفت

چون اندیشها یک اندیشه گردد در طاعت و یکی از حکما گفت شگفت از خلایق چگونه از تو بدلی خواستند

شگفتا از دلها چگونه با غیر تو انس گرفت سوال علامت انس چیست جواب بدانکه علامت خاص او دل

تنگی است از معاشرت مردمان و ستوده شدن از ایشان و مولع شدن بشیرینی ذکر پس اگر مخالطت

کند چون منفردی باشد در جماعت و مجتمعی در خلوت و غریبی در حضر و حاضری در سفر و شاهدی

در غیبت و غایبی در حضور و مخالطت بتن و منفرد بدل مستغرق بشیرینی ذکر چنانکه علی رضی الله عنه

در صفت ایشان گفت که ایشان قومی اند که بحقیقت کار رسیده اند و بروح یقین پیوسته و نرم شمرده

آنچه متنعمان کند داشته و انس گرفته با چیزی که جاهلان از آن مستوحش اند با دنیا بتنها صحبت کرده

و جانها ایشان معلق بمحل اعلی ایشان خلفای خدای اند در زمین و داعیان دین او است

معنی انس با خدای و اینست علامت و شواهد آن و بعضی متکلمان انس و شوق و محبت را منکر شده

که پنداشته اند که او دلیلست بر تشبیه و جاهلند که جمال مدرکات بصایر کامل تر از جمال مبصرات است

و لذت شناخت آن بر ارباب قلوب غالب تر و یکی از ایشان احمد بن غالبست که او را غلام خلیل

خوانند

خوانند بر جنید و بو الحسن نوری و جماعتی حدیث دوستی و شوق و عشق انکار کردند تا بحدی

که بعضی از ایشان مقام رضا را انکار کردند و گفتند نباشد مگر صبر و اما رضا صورت نبندد و این

سخن ناقص قاصر است که از مقامات دین جز پوستها قابل آن مطلع نیست پس پندارد که جز

پوست موجود نیست چه محسوسات و کل آنچه در خیال در آید در طریق دین قشر مجرد است و ورای آن

مغز مطلوب و کسی که از جوز جز پوست نرسیده است پندارد که جوز همه چوب است و لا محاله بیرون

آمدن روغن از آن نزدیک او محال باشد او معذور است لیکن عذر او مقبول نیست و گفته اند

عربی: الانس بالله لا یحویه بطال ۔ ولیس یدرکه بالحول محتال ۔ والآنسون رجال

کلهم نجب ۔ وکلهم صفوة لله عمال ۔ ای انس با خدای بطالی را نباشد و حیلت کننده

آن را بفعل خود دنیا بدو انس گیرند که انها مردمان گزیده اند و همه خاصگان خدای اند و کار کنندگان

بیان معنی انبساط و ادلال که ثمره غلبه انس باشد بدانکه چون انس دایم شود و غالب گردد و استحکام

پذیرد و خلق شوق از او مشوش نکند و بیم تغیر حجاب منغض نگرداند نوعی از انبساط بار آرد در اقوال

و افعال و مناجات با حق تعالی و باشد که صورت آن منکر باشد بدانچه در آن دلیری و بی هیبتی است

ولیکن از کسی که او را در مقام انس قایم کرده اند محتمل است و کسی که در آن مقام قایم نباشد

و در کردار و گفتار ایشان تشبه نماید بدان هلاک شود و بکفر نزدیک افتد و مثال آن مناجات

برخ سیاه است که حق تعالی کلیم خود موسی را علیه السلام فرمود که از وی التماس کند تا برای بنی اسرائیل

باران خواهد بعد از آنکه هفت سال بقحط مبتلا بودند و موسی برای ایشان با هفتاد هزار استسقا کرد حق تعالی

بدو وحی فرستاد که چگونه ایشان را اجابت فرمایم که گناه باطن ایشان را تاریک گردانیده است سرایر

ایشان پلیدست بی یقینی دعا گویند و از مکر من ایمن باشند به بنده از بندگان من که او را برخ می گویند

برجوع کن داو را بگوی تا بیرون آید و دعا گوید تا اجابت فرمایم پس موسی از حال وی بپرسید
کسی وی را نمیدانست که تعریف کردی تا ناگاه که یک روز در راه میرفت بندهٔ سیاه وی را پیش آمد اثر
سجده در میان دو چشم او بود و در گلیمی که آنرا در گردن خود بسته بود موسی او را بنور الهی بشناخت
و بروی سلام گفت و پرسید که نام تو چیست گفت برخ گفت مدتیست تا ترا می طلبیم بیرون آی و برای ما
دعاء استسقا کن پس بیرون رفت از سخن او این بیرون آمد که این از افعال تو نیست و از حلم تو نیست
چه روی داده است ترا که چشمها نقصان پذیرفته است یا بادها بی فرمان شده یا آنچه نزدیک تو بود
سپری گشته یا خشم تو بر گناهکاران قوت گرفته است آمرزگار بودی پیش از آنکه گناهکارانرا آفریدی رحمت
بیافریدی و مهربانی فرمودی یا مارا می نمائی که ممتنعی یا از فوت شدن می ترسی که در عقوبت تعجیل می فرمائی
پس همچنین می گفت تا باران بسیار ببارید و بنو اسرائیل را آبادان کرد بقطرات حق تع در نیمه روز گیاه رویانید
در جنان ببالید که بزانو برسید ناگاه بازگشت موسی وی را پیش آمد گفت چگونه دیدی که چون با پروردگار
خصومت کردم چگونه مرا انصاف داد پس موسی خواست تا وی را برنجاند حق تعالی بدو وحی فرستاد که برخ
هر روز سه بار مرا بضحک آرد ای چیزی گوید و کند که مخلوقانرا از آن جای خنده باشد و حسن گفت
که در بصره خانهائی که از نی و خس بود بسوخت و در میان آن یک خانهٔ نی ناسوخته بماند و ابو موسی آن روز
والی بصره بود وی را خبر کردند او صاحب آن خانه را باز طلبید پیری را بیاوردند پرسید که چگونه بود که خانهٔ تو سوخته
نشد گفت من پروردگار را سوگند یاد کردم که آنرا نسوزد ابو موسی گفت که من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که می گفت
یکون فی امتی قوم شعثة رؤسهم دنسة ثیابهم لو اقسموا علی الله لابرّهم ای در امت من قومی
باشند که سرهاشان ژولیده گرفته باشد و جامهاشان ریمناک شده اگر بر خدای عز و جل سوگند یاد کنند
هر آینه آنرا راست گرداند و وقتی بصره آتش گرفت ابو عبیده خواص بیامد پای بر آتش می نهاد امیر

امیر بصره

بصره ورا گفت پیش داد با آتش سوخته نشوی گفت بر حق تعالی سوگند یاد کرده ام که مرا با آتش نسوزاند
و گفت بدان آتش ده تا بمیرد پس سوگند داد و آن آتش بمرد و ابو حفص روزی میرفت روستائی مدهوش
سوگند ص
وی را پیش آمد ابو حفص گفت ترا چه افتاده است گفت دراز گوش من گم شده است و جز آن ندارم ابو حفص
بایستاد و گفت بعزت تو که گامی ننهم تا دراز گوش او بوی نرسانی پس در حال دراز گوش پیدا آمد
ابو حفص برفت این و امثال این اصحاب انس را باشد و غیر ایشانرا مرسد که بدیشان تشبه نمایند
جنید گفت اهل انس در سخن و مناجات خویش در خلوت چیزها گویند که آن نزدیک عوام کفر باشد
و گاهی گفتی که اگر عوام بشنوند ایشانرا تکفیر کنند ایشان در احوال خود مزید برانیابند و آن از
ایشان محتمل باشد و بدیشان لایق و گویند این بیتها بدان اشارت کرده است عرب قوم

یحا لجهد زهو سیدهم والعبد یزهو علی مقدار مولاه
تاهوا برؤیته عما سواه له یا حسن رؤیتهم فی عز ما تاهوا

تاهوا بدر
ای گروهی عجب درآمد بسید خود و بنده براندازهٔ مولی عجب آرد
بدیدن [illegible] او دیگر کردند از هر چه جز اوست بران او غایت خوبیست دیدار ایشان در عز
دیگر ایشان و خشنودی او از بنده بچیزی که بر غیر او بدان ساخته شود مستبعد نیست چون مق
ایشان مختلف باشد چه در قرآن بدین معنی تنبیهاتست اگر فهم کنی و دریابی و همه قصهای قرآن
ارباب بصایر و ابصار را تنبیهاتست تا بچشم اعتبار در وی بینند و آن نزدیک فریفته شده کان
از قصانهاست پس اول قصص آدم و ابلیس است نه بینی که چگونه در نام معصیت و مخالفت
کنند در اجتبا و عصمت متی ترا اما ابلیس لعنة الله تعالی خدای نومید شد و راگفتند که از راندگانست و آدم را
معصیت دیگر ای نسبت فرمودند پس برگزیدند و بقبول توبه و هدایت مشرف گردانید و حق تعالی
با پیغامبر علیه الصلوة والسلام عتاب فرمود بران روی گردانیدن از بنده و روی آوردن به بندهٔ دیگر

و ایشان در بندگی برابر بودند واما در حال مختلف در حق یکی گفت واما من جاءک یسعی وهو
یخشی فانت عنه تلهی ای کسی که دوان بر تو آمد و از خدای می ترسید تو ازو مشغول می شوی
و در دیگری گفت اما من استغنی فانت له تصدی ای کسی که از مال توانگر هست تو روی باو می
آری و همچنین او را با طایفه نشستن فرمود می گفت واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل
سلام علیکم ای چون بر تو آیند کسانی که بآیات ما بگروند بر ایشان سلام کن و از غیر ایشان اعراض
فرمود و گفت اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم ای چون بینی کسانی را که در
آیات ما بتکذیب و استهزا خوض کنند روی از ایشان بگردان و گفت فلا تقعد بعد الذکری
خطا
مع القوم الظالمین ای پس از آنچه یاد کردی با ظالمان منشین و گفت واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم ای نفس خود را صبر فرمای با کسانی که پروردگار خود را میخوانند همچنین گستاخی
و ادلال از بعضی بندگان محتمل است از بعضی نه و از جمله گستاخی انس قول موسی است علیه السلام
ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء ای نیست ابتلا تو گمراه کنی آنکس را که خواهی
[وبگفته] و سخن او در تعلل و اعتذار چون ویرا گفتند اذهب الی فرعون ولهم علی ذنب ای ایشان را
برمن گناهیست قول او و اخاف ان یکذبون ویضیق صدری ای میترسم که مرا دروغ زن دارند و دل من
تنگ شود و قول او اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی ای ما میترسیم که در عقوبت ما تعجیل نماید
یا تکبر کنند و عاصی شوند و این از غیر موسی سو ادب باشد چه کسی را که در مقام انس داشتند
با وی ملاطفت فرمایند و از وی احتمال نمایند و از یونس که ازین احتمال نفرمودند چه او را در مقام
قبض و هیبت داشته بودند و معاتبت او بزندان کرده بود در شکم ماهی در ظلمات ثلاث
تا روز حشر بردند فرمودند لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء وهو

مذموم

مذموم ای اگر نه آنستی که نعمتی از پروردگار او ویرا دریافت هر آینه در زمین بیابان انداخته شدی
و او نکوهیده و گناه کار بودی حسن گفت بیابان قیامت و پیغامبر ما علیه السلام وافضل الصلوة
والتحیات نهی فرمودند که بدو اقتدا کند و گفتند واصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت
اذ نادی وهو مکظوم ای صبر کن پروردگار خود را و چون یونس مباش که پروردگار خود را در حالی [که بر خشم]
بر غمی بخواند این اختلافها بعضی بسبب اختلاف احوال مقامات است و بعضی ازین اختلافها بسبب انچه
در ازل سابق شده است از تفاضل و تفاوت قسمت در میان بندگان حق تعالی گفت ولقد
فضلنا بعض النبیین علی بعض ای بعضی پیغامبران تفضیل نهادیم و گفت منهم من کلم الله ورفع [را بر بعضی]
بعضهم درجات ای خدای عز وجل بر بعضی از ایشان سخن گفت و درجات بعضی رفیع گردانید
و عیسی علیه السلام از انجه تفضلان بود بسبب ادلال گفت والسلام علی یوم ولدت ویوم
اموت ویوم ابعث حیا ای سلامت بر منست از حق تعالی روزی که زاده شوم و روزی که
بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم و این انبساط بود ازو بسبب لطفی که در مقام انس [با او]
کرده و اما یحیی بن زکریا علیهما السلام در مقام هیبت و شرم بود سخن نگفت تا خالق بر وی ثنا
فرمود گفت و سلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا و بنگر که چگونه از برادران
یوسف احتمال فرمودند با انچه بر یوسف کردند و یکی از علما گفت که از اول قول حق تعالی لیوسف واخوه
احب الی ابینا تا آخر بیست آیت باره تتبع از ایشان اخبار فرمود که در دل رغبت
بودند جهل و انند گناه شمردم که بعضی از ان از بعضی بزرگترست و در یک کلمه چهار جمع میشود
پس ایشان را بیامرزید و عفو فرمود و از عزیر یک مسئله در قدر پرسید احتمال نکرد تا بحدی
که ویرا گفتند که نام تو از دیوان نبوت پاک کنیم و همچنین بلعم باعورا از اکابر علما بود

پس دنیا بدین حاصل کرد از وی آن را احتمال نفرمودند و آصف از مسرفان بود و بجوارح معصیت
می‌کرد از وی عفو فرمودند و حق تعالی بسلیمان علیه السلام وحی فرستاد که ای پیشوای عارفان
وای پسر راه ... تا کی پسرخالهٔ تو آصف بر معصیت کند و من بارها از وی درگذارم بعزت
و جلال من اگر او را عقوبتی از عقوبات من بگیرد هر آینه او را بگذارم تا عبرت باشد برای کسی که با او
و نکال باشد برای کسی که پس از وی است چون آصف بر سلیمان آمد از این حال او را اخبار فرمود پس
او بیرون رفت و بر تلی از ریگ بایستاد پس سر و دستها سوی آسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو
تویی و من منم چگونه توبه کنم اگر مرا توبه ندهی و چگونه عصمت طلبم اگر مرا در عصمت نداری هر آینه معاودت
کنم پس حق تعالی او را الهام داد که راست گفتی ای آصف تو تویی و من منم کار از سر گیر چه توبهٔ تو قبول
فرمودم و من توبه پذیرم و من بخشاینده‌ام و این سخنی کیست که بر وی دلالت کند و از وی بوی کرم و ازو
بدو نگرد در خبرست که حق تعالی بنده را الهام داد پس از آنکه بر شرف هلاک رسیده بود در رحمت او
دیدار یافت که بسیار کیست که مرا بدان مواجهت کردی و بسیار رنجیدم و بکرم از آن امتی را از اغفال
هلاک کرده‌ام پس این سنت حق تعالی است در بندگان او همه جمیع و تفضیل و تقدیم و تاخیر چنانکه
مشیت ازلی او بدان سابق شده است و این قصه‌ها در قرآن برای آن آورده شده است
تا سنت خدای در بندگان متقدم بدانند چه در قرآن هیچ چیزی نیست مگر راه راست و روشنایی
و معرفت حق تعالی بندگان را گاهی بتقدیس تعریف فرماید و گوید قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و گاهی بصفت جلال خود گوید السلام المؤمن المهیمن
العزیز الجبار المتکبر و گاهی با فعال مخوف و مرجو سنت خود و بیان اعوان و دشمنان بایشان
خواند و گوید الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی اما ندانستی که چگونه کرد

پروردگار

پروردگار تو با عاد ارم ذات العماد صاحب بناء بلند الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
اما ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو با اصحاب فیل و قرآن از این سه قسم در نگذرد و آنچه ارشاد است
بمعرفت ذات باری تعالی و تقدیس او یا معرفت صفتها و نامهای او یا معرفت افعال و سنت
او با بندگان و چون سوره اخلاص بر یکی از این سه قسم مشتمل است و آن تقدیس است پیغامبر علیه الصلوة والسلام
آن را ثلث قرآن معادله فرمود که گفت من قرأ سورة الاخلاص فقد قرأ ثلث القرآن چه نهایت
تقدیس در آنست که در سه کار یکی باشد یکی آنکه از وی حاصل نیاید که از نوع و شبه او بود و قول او
لم یلد بر آن دلیلست دوم آنکه او حاصل نباشد از کسی که نظیر و شبه او بود و قول او و لم یولد
بر آن دلالت کند سیوم آنکه در درجهٔ او کسی نباشد که مثل او بود و قول او و لم یکن له کفوا
احد دلیل آنست و جامع آن همه قل هو الله احد است و جملهٔ آن تفصیل معنی لا اله الا الله است
پس اینست اسرار قرآن و امثال این اسرار در قرآن نامتناهی است که هیچ خشک و تر نیست که نه در
مبینی است و بجهت این ابن مسعود رضی الله عنه گفت قرآن را بشورانید و غرایب آن بطلبید چه علم اولین
و آخرین در آنست و بجهت این است که گفت نشناسد آن را مگر کسی که در آحاد کلمات آن فکرت او
بسیار شود و فهم او صافی شود تا هر کلمه از آن برای او گواهی دهد که سخن جبار قاهر و پادشاه قادر است
از حد استطاعت آدمی بیرونست و بیشتر اسرار قرآن در طی قصص و اخبار طی است پس حریص باش
بر استنباط آن تا از عجایب آن ترا چیزی روشن شود که علمهای مزخرف که از آن بیرونست بآن حقیر
شمری اینست آنچه خواستیم که آن را یاد کنیم از معنی انس و انبساط که ثمرهٔ آنست و تفاوت بندگان
خدای در آن **بیان سخن در معنی رضا بقضا و خدای عز و جل** و حقیقت آن و آنچه در فضیلت
آن آمده است بدانکه رضا ثمره‌ای است از ثمرات محبت و آن عالیترین مقامات مقربانست و حقیقت آن

بر بیشتر مردمان پوشیده است و از متشابه و ابهام که در آنست روشن نشود مگر کسی را که خدای عز و جل
وی را تاویل آموزد و در دین فقیه گرداند چه طایفه منکر شده اند که رضا بخلاف هوا صورت نبندد و گفته اند اگر رضا
بهر چیزی ممکن است برای آنکه فعل خدایست پس باید که بکفر و معاصی راضی باشد که همه بدین فریفته شده اند
و راضی شدن را بفجور و فسق و کم داشتن اعتراض و انکار از باب تسلیم دانسته اند قضاء الهی را و اگر این
اسرار روشن گشتی کسی را که بر رسیدندی ظواهر شرع اقتصار نمودی پیغامبر علیه السلام ابن عباس را رضی
الله عنهما گفت اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل ای بار خدایا او را در دین فقیه گردان و تاویل
بیاموز و بیان فضیلت رضا اول بیاریم پس حکایات احوال راضیان پس حقیقت رضا و کیفیت تصور
آن در چیزی که بر خلاف هوا باشد پس آنچه پنداشته اند که تمام رضا باشد و از آن نبود چون ترک دعا و خاموش
شدن بر معاصی **بیان فضیلت رضا** اما آیات حق تعالی گفت رضی الله عنهم و رضوا عنه
ای خشنود شد خدای از ایشان و خشنود شدند ایشان از و و گفت هل جزاء الاحسان الا الاحسان
ای احسان را پاداش نباشد مگر احسان و نهایت احسان رضاء خدایست از بنده و آن ثواب رضاء بنده است
از و گفت و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ای جایهای خوش در بهشتهای
عدن و خشنودی از خدای بزرگتر پس حق تعالی رضا را فوق بهشتهای عدن گردانید چنانکه ذکر خود را فوق
نماز گردانید که گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر ای نماز از معصیتها باز دارد
و هر آینه ذکر خدای بزرگتر پس چنانکه مشاهدهٔ مذکور در نماز بزرگتر از نمازست خشنودی خداوند بهشت عالی تر
از بهشت بلکه آن غایت مطالب ساکنان بهشت است و در حدیث است ان الله یتجلی للمؤمنین فیقول تعالی سلونی
فیقولون رضاک ای خدای عز و جل تجلی فرماید برای مومنان پس گوید از من در خواهید گویند خشنودی تو پس
خشنودی پس از دیدن نهایت تفضیل است و حقیقت خشنودی بنده یاد خواهیم کرد و اما خشنودی خدای تعالی

از بنده معنی

از بنده معنی دیگرست نزدیک بدانچه در دوستی او بنده گفته ایم و در دل نباشد که حقیقت آن کشف کرده شود
چه فهمها خلق از دریافت آن قاصرست و کسی که قوت آن دارد بدریافت آن از نفس مستقل باشد
و در جمله مرتبهٔ فوق دیدار خدایست و رضا بدان خواستند که سبب دوام دیدن است و چنانستی که چون
نعمت دیدار یافتند بغایت غایتها و نهایت نهایتها رسیدند و چون ایشان را خواستن فرمودند
جز دوام آن نخواستند و دانستند که رضا سبب دوام برداشتن حجاب بوده است و حق تعالی گفت
و لدینا مزید یکی از مفسران در تفسیر آن گفت که اهل بهشت را در وقت مزید از حضرت پروردگار جهان
سه تحفه رسد یکی هدیه از حق تعالی که نزدیک ایشان در بهشت مثل آن نباشد و آن قول حق تعالی است فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ای پس نداند نفسی آنچه نهان داشته شده است برای ایشان
از روشنائی چشمها و دوم سلام است از پروردگار بر ایشان و آن زیادت از هدیه است و آن
قول حق تعالی است سلام قولا من رب رحیم ای سلامیست که پروردگار بخشاینده بر ایشان
گوید سیوم حق تعالی گوید من از شما خشنودم پس آن فاضلتر از هدیه و سلام باشد و آنست قول حق تعالی
و رضوان من الله اکبر ای خشنودی از خدای فاضلتر از نعیم که در آنند پس این فضل خشنودی خدایست
و آن ثمرهٔ خشنودی بنده است **و اما اخبار** روایتست از پیغامبر علیه السلام که طایفه از یاران را پرسید
که ما انتم ای شما چه کسانید گفتند مومنانیم گفت ما علامة ایمانکم ای نشان ایمان شما چیست
گفتند در بلا صبر کنیم و در رخا شکر گوئیم و بمواقع قضا راضی باشیم گفت مومنون و رب الکعبة ای شما مومنانید
بخدای کعبه و در روایت دیگر آمده است که پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفت حکماء علماء کادوا من فقههم
ان یکونوا انبیاء ای حکیمانند عالمانند نزدیک است از فقه که پیغامبران باشند و در خبرست طوبی لمن هدی
الی الاسلام و کان رزقه کفافا و رضی به ای خنک آنکس را که باسلام راه نموده شد و روزی

وگفتار در بیان رضا و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت مَنْ رَضِیَ مِنَ اللهِ تَعَالَى بِالْقَلِیلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِیَ اللهُ مِنْهُ بِالْقَلِیلِ مِنَ الْعَمَلِ ای هر که خشنود شود از خدای عزّ وجلّ باندکی از روزی خدای عزّ وجلّ از وی خشنود شود باندکی از عمل ونیز گفت إِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ رَضِیَ اصْطَفَاهُ ای چون خدای عزّ وجلّ بنده را دوست گیرد مبتلا گرداند پس اگر صبر کند او را اجتبا و اصطفا فرماید واگر رضا دهد بدرجهٔ اصطفا رساند **مترجم** بگوید که میان اجتبا و اصطفا فرقی از پیش سابق شده است

ونیز گفت إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَنْبَتَ اللهُ تَعَالَى لِطَائِفَةٍ مِنْ أُمَّتِي أَجْنِحَةً فَيَطِيرُونَ مِنْ قُبُورِهِمْ إِلَى الْجِنَانِ يَسْرَحُونَ فِيهَا وَيَتَنَعَّمُونَ كَيْفَ شَاؤُوا فَيَقُولُ لَهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَلْ رَأَيْتُمُ الْحِسَابَ فَيَقُولُونَ مَا رَأَيْنَا حِسَابًا فَيَقُولُونَ هَلْ جُزْتُمْ عَلَى الصِّرَاطِ فَيَقُولُونَ مَا رَأَيْنَا صِرَاطًا فَيَقُولُونَ لَهُمْ هَلْ رَأَيْتُمْ جَهَنَّمَ فَيَقُولُونَ مَا رَأَيْنَا شَيْئًا فَيَقُولُ لَهُمُ الْمَلَائِكَةُ مَنْ أَنْتُمْ فَيَقُولُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَقُولُ لَهُمُ الْمَلَائِكَةُ نَشَدْنَاكُمْ بِاللهِ حَدِّثُونَا مَا كَانَتْ أَعْمَالُكُمْ فِي الدُّنْيَا فَيَقُولُونَ خَصْلَتَانِ كَانَتَا فِينَا فَبَلَّغَنَا اللهُ تَعَالَى هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ بِفَضْلِهِ وَرَحْمَتِهِ فَيَقُولُونَ وَمَا هِيَ فَيَقُولُونَ كُنَّا إِذَا خَلَوْنَا نَسْتَحْيِي أَنْ نَعْصِيَهُ وَنَرْضَى بِالْيَسِيرِ مِمَّا قَسَمَ اللهُ لَنَا فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ يَحِقُّ لَكُمْ هَذَا ای چون روز قیامت باشد خدای عزّ وجلّ گروهی از امتان مرا پرها دهد پس بپرند از گورها خود سوی بهشت در آن تنزه وتنعم کنند چنانکه خواهند پس فرشتگان ایشان را گویند حساب دیدید گویند نه دیدیم گویند از صراط گذشتید پس گویند صراط ندیدیم پس گویند دوزخ را دیدید گویند چیزی ندیدیم پس فرشتگان گویند شما از امت کیستید گویند در ما دو خصلت بود پس خدای عزّ وجلّ بفضل ورحمت خود ما را بدین منزلت رسانید پس گویند آن دو خصلت چه بود گویند در خلوت شرم داشتمی که او را نافرمان برداری کنیم و باندکی از آنچه برای ما قسمت شده بود راضی شدیمی پس ملایکه گویند این حق باشد برای شما و پیغامبر علیه السلام گفت أَعْطُوا اللهَ تَعَالَى الرِّضَا مِنْ قُلُوبِكُمْ

تظفروا

تَظْفَرُوا بِثَوَابِ فَقْرِكُمْ وَإِلَّا فَلَا ای بدلها از خدای راضی باشید تا ثواب فقر یابید وان نیابید

ودر اخبار موسی علیه السلام آمده است که بنی اسرائیل موسی را علیه السلام گفتند که پروردگار خود را از کاری بپرس که چون ما آن کنیم از ما بدان راضی شود پس موسی علیه السلام گفت الهی شنیدی آنچه گفتند گفت ای موسی ایشان را بگوی تا از من راضی باشند تا من از ایشان راضی باشم و شنیده این سوال آنست که پیغامبر علیه افضل الصلوة والتحیات گفت مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْلَمَ مَا لَهُ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلْيَنْظُرْ مَا لِلهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى يُنْزِلُ الْعَبْدَ مِنْهُ حَيْثُ أَنْزَلَهُ الْعَبْدُ مِنْ نَفْسِهِ ای هر که دوست دارد که بداند که نزدیک خدای او را چیست گو بنگر که خدای تعالی را نزدیک او چیست چه خدای بنده را در آن منزل دارد که بنده خدای را از نفس خود منزل دارد **ودر اخبار داود** علیه السلام اولیاء مرا با اندیشهٔ دنیا چکار است هر آینه اندیشهٔ دنیا حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد ای داود من آن دوست دارم که اولیاء من روحانی باشند عصیان نکنند غم نخورند و موسی علیه السلام گفت ای پروردگار مرا بر کاری دلالت کن که رضا در آن باشد تا آن را بجا آرم حق تعالی بدو وحی فرستاد که رضاء من در آنست که مکروه تست و تو بر مکروه صبر نکنی گفت ای پروردگار برای آن صبر کنم گفت رضاء من در آنست که بقضاء من راضی باشی ودر مناجات موسی علیه السلام آمده است که ای پروردگار کدام کس از خلق نزدیک تو دوستر است گفت آنکه چون محبوب از وی بستانم بر من آشتی باشد گفت کدام کس است که مستوجب خشم تست گفت آنکه از من خیرت خواهد در کاری پس چون قضا کنم بقضاء من راضی نباشد واین صعب تر آمده است وآن آنست که خدای عزّ وجلّ گفت أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنَعْمَائِي وَلَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَتَّخِذْ رَبًّا سِوَائِي ای منم خدای عزّ وجلّ جز من خدای نیست هر که بر بلاء صبر نکند و بر آن نعمت شکر نکند و بقضاء من راضی نشود گو پروردگاری دیگر

جز این و مثل این در صعوبت قول اوست تعالی که حکایت کرد نبی صلی الله تعالی علیه وسلم که حق تعالی گفت که مقادیر
فرمودم و کارها را تدبیر کردم و صنع را محکم گردانیدم پس هر که راضی شد او را از من رضاست تا آنگاه
که مرا بیند و کسی که ساخط است در سخط منست تا آنگاه که مرا بیند و در خبر مشهورست که حق تعالی گفت نیکی و بدی
آفریدم خیر و نیکی برای آنکس که او را بجهت خیر آفریدم و خیر بر دست او روان کردم و وای بر آنکس که او را برای بدی
آفریدم و بدی بر دست او روان گردانیدم و وای متواتر بر آنکس که چرا و چگونگی طلبد و در اخبار
آمده است که پیغامبری از پیغامبران از گرسنگی و درویشی شکایت در حضرت حق تعالی بنالید ده سال او را هیچ
جواب نبود پس از ده سال بدو وحی آمد که چند شکایت کنی و من قابل ذم و شکوی نیستم و تو از من مستحق ذم
بدم و شکوی آغاز کار تو نزدیک من در لوح محفوظ همچنین بود پیش از آنکه آسمانها و زمین بیافریدم و برای تو
همچنین سابق شده است همچنین سابق شده است همچنین بر تو حکم کرده ام پیش از آنکه دنیا را بیافرینم میخواهی
که آفرینش دنیا برای تو باز گردانم یا میخواهی که آنچه بر تو تقدیر کرده ام بدل کنم پس آنچه تو دوست داری مقدم آن
دوست دارم و آنچه تو خواهی من آن خواهم بعزت و جلال من اگر باره دیگر در دل این بگردد از دیوان نبوت
نام تو محو گردانم و آمده است که بعضی از فرزندان آدم علیه السلام بر تن او بر رفتند و فرود می آمدند
پهلوها او را چون نردبانی ساخته بودند که بر سر او رفتندی و بر پهلوها فرود آمدندی و آدم علیه السلام
سر فرو انداخته سوی زمین می نگریست و هیچ نمی گفت و سر بر نمی آورد پس یکی از فرزندان بزرگ او را گفت
می بینی که چه میکنند چرا باز نداری گفت ای پسر من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و چیزی دانسته ام که شما ندانید
یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت بسرای خواری و از سرای نعمت بسرای شقوت انداختند پس ترسیدم که اگر حرکتی
دیگر کنم چیزی رسد بمن که ندانم و انس بن مالک گفت ده سال خدمت پیغامبر علیه السلام کردم هیچ در کاری
که کردم مرا نگفت که چرا کردی و در ناکرده نگفت که چرا نکردی و در چیزی که بود نگفت کاشکی نبودی و در چیزی که نبود نگفت

که کاشکی بودی و چون کسی بر من خصومت کردی گفتی مگذارید او را اگر چیزی حکم رفته است بخواهد بود و در اسرائیلیات است
که حق تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که ای داود تو خواهی و من خواهم و آن باشد که من خواهم پس اگر آنچه
من خواهم تسلیم کنی آنچه تو خواهی کفایت کنم و اگر آنچه من خواهم تسلیم نکنی در آنچه تو خواهی ترا در تعب میدارم
و بفرجام دیگر آنچه من خواهم **واما آثار** ابن عباس رضی الله عنهما گفت اول طایفه که سوی بهشت برند
کسانی باشند که خدای تعالی را در همه حالها حمد گویند و عمر عبدالعزیز گفت مرا شادی نمانده است جز مواقع
قدر و او را پرسیدند چه خواهی گفت آنچه خدای حکم کند و میمون بن مهران گفت هر که بقضا راضی نشود دعای
او را علاجی نباشد و فضیل گفت اگر صلاح تو در تقدیر خدای نباشد در تقدیر تو نبود و عبدالعزیز بن
ابی رواد گفت کار در خوردن نان جو و برگ و تره و پوشیدن پشمینه و موینه نیست ولیکن کار در راضی بودن
از خدای عز و جل عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که انگشت افروخته را بلیسم که بسوزد آنچه بسوزد
و باقی گذارد آنچه باقی گذارد نزدیک من دوستر از آن باشد که چیزی بوده را گویم کاشکی نبودی یا چیزی
نابوده را گویم کاشکی بودی مردی در پای محمد بن واسع ریشی دید گفت مرا بسبب این ریش بر تو
بخشایش می آید گفت از آن روز باز که بیرون آمده است من شکر میگویم بدانچه از چشم من بیرون
نیامد و در اسرائیلیات آمده است که عابدی مدتی دراز خدای را پرستید پس او را بخواب
که مرتبه تو در بهشت مرتبه فلان زن شبانست چو در بهشت رفیق تست پس او را می طلبیدی تا آنگاه
که بیافت و سه روز مهمان وی بود تا عمل وی بنگرد پس آن مرد شب در قیام بودی و آن زن بخفتی و آن
مرد روزه داشتی و زن افطار کردی پرسید که ترا جز این چه دیدم عملی نیست گفت بخدای که جز این چه
دیدی نیست و جز آن نمیدانم عابد وی را همی رها میکرد گفت یاد کن تا آنگاه که گفت خصلتکی مختصر هست و آن
خصلت آنست که اگر در سختی باشم آرزو نبرم که در تن آسانی باشم و اگر بیمار شوم آرزو نبرم

جز مردم و اگر در آفتاب باشم آرزوی سایه ندارم پس عابد دست بر سر نهاد و گفت این را خصلتی مختصر
مخوانی بخدای که این خصلتی بغایت بزرگ است که همه عابدان از آن عاجز آمدند و یکی از سلف گفت که خدای
عز و جل چون از آسمان قضا فرماید دوست دارد که اهل زمین بدان راضی شوند و بو درداء گفت ذروهٔ
ایمان صبر است بر حکم و رضا بتقدیر و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد و شبانگاه من بر چه حال باشد
از سختی و آسانی و ثوری روزی رابعه را گفت از بار خدای خشنودی تو امی و تو از وی خشنود نباشی ثوری گفت
گفت استغفر الله پس جعفر بن سلیم ضبعی گفت از خدای که راضی باشد رابعه گفت چون شادی او بمصیبت
همچنان باشد که بنعمت و تفضل گفتی که چون منع و عطا نزدیک او یکسان شود از خدای تعالی خشنود شده باشد
و احمد بن ابی الحواری گفت که ابو سلیمان دارانی گفت خدای عز و جل بکرم خود از بندگان بچیزی راضی شده است
که بنده از مولی خود بدان راضی شود گفتم چگونه گفت نه مراد بنده آن باشد که مولی از وی راضی شود
گفتم آری گفت خدای از بندگان خود دوست دارد که از وی راضی شوند و سهل گفت حظ بندگان
از یقین بر اندازهٔ حظ ایشانست از رضا و اندازهٔ زندگانی ایشان با خدای عز و جل و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام گفت إنّ الله عزّ وجلّ بحكمته وجلاله جعل الرَّوح والفرح في الرّضا واليقين وجعل الغمّ
والحزن في الشكّ والسخط ای خدای عز و جل آسانی و گشایش در رضا و یقین نهاده است و غم و اندوه
در شک و ناپسندی

بیان حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوا باشد

بدانکه
کسی گوید که در مخالف هوا و انواع بلا جز صبر نباشد و اما رضا صورت نبندد و خطاء او از جانب انکار
محبت باشد و اما چون تصور دوست داشتن خدای و مستغرق شدن بکلیت بدان ثابت شود پوشیده
نماند که محبت رضا را با فعال دوست باز آرد و آن از دو وجه باشد یکی آنکه بواسطهٔ درد احساس
نکند تا دردمند گردد رو بگذرد و او نداند و جراحتی بدو برسد و درد آن در نیابد مثال آن مرد جنگی

که در حال غضب

که در حال غضب یا حال خوف او را زخمی رسد او آن را در نیابد چون نگه کند خون بیند بر جراحت بدان
استدلال کند بلکه کسی که در شغلی قریب میدود باشد که خاری در پای او شود و او درد آن نداند بسبب شغل دل
بلکه کسی را که حجامت کنند یا سر بسترند با تیغ کند بدان دردمند شود و اگر دلش بمهمی از مهمات مشغول باشد
تا از مزین و حجام فارغ شود او را شعور نباشد و آن همه بدانست که چون دل بامری از امرها که آن را
بجا آرد مستغرق شود ما عدای آن را درک نکند و همچنین است عاشق که دلش مستغرق باشد بمشاهدهٔ
معشوق یا بدوستی او باشد که بدو چیزی رسد که بدان دردمند یا غمزده شود اگر نه عشقش باشد
پس درد و غم در نیابد بدان جهت استیلاء دوستی بر دل مفرط باشد این آنگاه باشد که از غیر دوست
او رسد پس چون از دوست رسد چگونه بود و مشغول دل بدوستی و عشق از بزرگترین مشغولیها است
و چون آن در الم آسان بسبب دوستی خفیف متصور است در الم بزرگ بسبب دوستی بزرگ متصور باشد
و تضاعف دوستی در قوت نیز متصور است چنانکه تضاعف درد و چنانکه دوستی صورتهای خوب
ظاهر که بچشم بصیرت دریافته شود و قوت گیرد پس همچنین دوستی صورتهای خوب باطن که بنور بصیرت
دریافته شود قوت پذیرد و جمال و جلال حضرت ربوبیت هیچ جلالی و جمالی بدان قیاس نتواند
کرد پس کسی را که چیزی از آن منکشف شود او را مغلوب گرداند چنانکه سرگردان شود و بیهوش گردد پس انچه
بر وی رود در نیابد و آمده است که روزی زن فتح موصلی در سر آمد و ناخنش بشکست بخندید گفتند درد
احساس نمیکنی گفت لذت ثواب آن تلخی درد از من زایل کرد و سهل علتی داشت که غیر خود را از آن علت
علاج کردی و نفس خود را علاج نکردی و در آن معنی با وی سخن گفتند گفت ای دوست زدن دوست
دردمند نکند و اما وجه دوم آنست که دریابد و درد احساس کند و درد آن بداند ولیکن بدان
راضی باشد و در آن رغبت دارد و خواهان آن بود بدل بعقل اگر چه بطبع کاره باشد چون کسی

از فصاد فصد حجامت طلبد چه او درد آن را احساس کند الا آنست که بدان راضی باشد و بدان راغب بود
و از فصاد بسبب فصد منت تقلد نماید پس حال او آن باشد که راضی باشد بالمی که با او رسد همچنین هر کسی که در
طلب سود سفر کند مشقت سفر را دری باید لیکن دوست داشتن او راضی باشد بوردن که دوستی ثمره سفر را
رنج سفر را نزدیک او خوش کرداند و او بدان راضی کند و هرگاه که بلائی از حق تعالی بدو رسد و او یقین
باشد که ثواب آن برای او مدخرست فوق آنست که از وی فوت شود بدان راضی باشد و در آن راغب بود
و آن را دوست دارد و خدای تعالی را بران شکر گذارد این انگاه باشد که ثوابی و احسانی را که بران با
داده شود ملاحظه نماید و روا باشد که دوستی برو غالب شود چنانکه حظ دوست در مراد حبیب و رضای
او باشد نه برای معنی دیگر وراء آن پس مراد محبوب و رضاء او محبوب و مطلوب باشد و آن همه در مشاهده آ
موجود ست در دوستی خلق وصف کنند کان بنظم و نثر آن را یاد کرده اند و آن را معنی نیست مگر دیدن جمال
صورت ظاهر بصر پس اگر در جمال تامل کنی جز پوستی نیست که بر گوشتی و خونی کشیده اند شحونه از پلیدیها
که آغاز آن نطفه نجاست و انجام آن مرداری پلید و در میان آن حامل نجاست و اگر در مدرک جمال
نگری چشمی خسیس است که در آنچه بیند بسیار غلط کند خرد را بزرگ بیند و بزرگ را خرد و دور را نزدیک
و زشت را خوب و چون استیلاء این دوستی متصورست چرا مستحیل باشد دوستی جمال ازلی ابدی که کمال
آن نهایت ندارد و بچشم بصیرت در دنیا یافته شود و غلط بدان راه نیابد و هر که را بدان که در بینا بخشد
بلکه پس از مردن زنده بماند در حضرت خدای و شاد برزق او و هر که وی را مزید تنبیه و استکشاف
حاصل آید در این کار روشن و واضح است از آن روی که بچشم اعتبار نگرد و شاهد آن وجود ست و حکایت
احوال محبان و اقوال ایشان شقیق گفته هر که ثواب شدت بیند نخواهد که از آن بیرون آید و جنید
گفت رضی الله عنه که سری سقطی را پرسیدم که محب درد بلا در یابد گفت نی گفتم اگرچه بتیغ زده شود

گفت آری

گفت آری اگر هفتاد بار زده شود و زخم بر زخم باشد و یکی از ایشان گفت دوست دارم هر چه را
او دوست دارد حتی اگر دوست دارد که در آتش روم دوست که در آتش روم و بشر حارث
گفت مردی را دیدم که در شرقی بازار بغداد هزار تازیانه زدند او دم نزد پس او را بسوی حبس بردند
من در عقب او رفتم و پرسیدم که ترا برای چند زدند گفت برای آنکه عاشقم گفتم چرا خاموش بودی گفت زانکه
معشوق در برابرم بود و مرا می دید گفتم اگر معشوق اکبر را بینی چون باشد نعره بزد و جان بداد و یحیی بن معاذ گفت
چون اهل بهشت خدای را بینند چشمهاشان از لذت آن سوی دلهاشان رود و هشتصد سال باز نگردد
پس چه گمان بری در دلهائی که میان جمال و جلال او مانده چون جلال او مشاهده کند مغلوب
هیبت گردد و چون جمال او بیند مستغرق حیرت شود و بشر گفت در بدایت کار خود قصد عبادان
کردم در اثنای آن مردی نابینا مجذوم دیوانه دیدم که در افتاده بود و مورچه گوشت او میخورد
سر او را برداشتم و در کنار خود نهادم و با خود سخنی میگفتم چون بهوش آمد گفت کیست این
فضولی که میان حق و پروردگار من دخیل میشود اگر بندی از بندم جدا کند جز در دوستی او نیفزاید
بشر گفت که پس از آن هیچ محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را انکار کردم و بو عمر و محمد بن
اشعث گفت که اهل مصر را دو ماه غذایی نبود مگر دیدن جمال یوسف چون گرسنه شدندی در روی او
نظر کردندی جمال او ایشان را از درد گرسنگی مشغول کردی بلکه در قرآن مذکور است که زنان در ملاحظه
جمال یوسف دستهای خود ببریدند و احساس نکردند و سعید بن احمد گفت که در بصره در کاروان
سرای عطا بن مسلم جوانی دیدم کاردی بدست گرفته و مردمان گرد وی در آمده و او ببانگ بلند
میگفت عرب: يوم الفراق من القيمة اطول والموت من الم التفرق اجمل قالوا الرحيل
فقلت لست براحل لكن مهجتي التي تترحل امروز فراق از قیامت درازتر و مرگ از درد

خدائی خوب گفتند سفر در پیش است گفتم من مسافر نه ام لیکن جان منست که سفر خواهد کرد پس تسلیم
خود را بان کار دید و جان تسلیم کرد پس من از حال او بپرسیدم گفتند غلام پادشاه را دوست
میداشت یک روز او را از وی در حجاب داشتند و آمده است که یونس پیغمبر جبرئیل را علیهما السلام
گفت که عابدترین بندگان خدای بمن نمای پس مردی بوی نمود که جذام دستها و پایها او بریزانیده
بود و گوش و چشم وی باطل گردانیده و شنیدم که می گفت ای بار خدای مرا چندانکه خواستی بدان
برخوردار تو دادی و آنچه خواستی از من تو سلب فرمودی و امید در من باقی گذاشتی ای نیکوکار
الا بو بوده و آمده است که پسر عبدالله بن عمر بیمار گشت و او بدان یک اندوهگین گشت تا بجدی
که طایفه گفتند که ما برین پیر می ترسیم از انکه این کودک را واقعه باشد پس آن پسر وفات کرد ابن عمر
بتشییع جنازه او بیرون رفت و مردی ظاهر شد وی تر از و ندیدیم پس او را ازان بپرسیدند گفت اندوه من
برای او مشفق رحمت برود چون امر خدای نازل شد بدان رضا دادیم و مسرور گشت که مردی در بادیه
سگی و درازگوشی و خروسی داشت خروس برای نماز ایشان را بیدار کردی و درازگوش آب آوردی
و خیمه بر داشتی و سگ پاسبانی کردی پس روباه بیامد و خروس را ببرد و اهل او دلتنگی کردند و مرد
پارسا بود گفت باشد که خیر بود پس گرگ بیامد و شکم درازگوش بدرید و بکشت برای آن غمگین
شد گفت شاید که خیر باشد پس سگ بمرد گفت روا که خیر باشد انگاه یک روز بر خاستند و بنگریستند مردمان را
که در گرد او بودند اسیر کرده و ایشان سلیم ماندند و آنها را که اسیر کرده بودند بدلالت آواز
خروس و سگ و درازگوش بود و او در هلاک این جانوران راضی بود بر وفق تقدیر خدای پس هر که لطف
پوشیده خدای بشناسد بفعل او راضی شود و آمده است که عیسی علیه السلام بر نابینائی پیس مقعد
مفلوج که گوشت آن جذام بریخته بود بگذشت و وی گفت سپاس خدای را که مرا عافیت داد از انچه

بسیار آزار

بسیار آزار از خلق خود بدان ابتلا فرمود پس عیسی علیه السلام گفت ای شیخ کدام چیزست که از تو
مصروف است گفت ای روح الله من بداران کسم که حق تعالی در دل او نهاده است آنچه در دل من
نهاده است از معرفت خود راست گفتی دست خود بیار پس دست بدو داد در حال خوب
روی تر و نیکو هیات تر مردمان شد و علتها که داشت حق تعالی از وی زایل گردانید پس با عیسی
صحبت کرد و با او خدای را پرستید و پای عروه بن زبیر از زانو بریدند بسبب آکله پس گفت سپاس
خدای را که از من یکی بیش نستد و بنو کند سوگند که اگر بعضی بستدی بعضی باقی گذاشتی و اگر
ابتلا فرمودی عافیت دادی پس ورد آن شب بگذاشت و ابن مسعود رضی الله عنه گفت درویشی
و توانگری دو مرکبست بر هر کدام که از ان بنشینم باکی ندارم چه در درویشی صبرست و در توانگری
شکر و بوسلیمان دارانی رضی الله عنه گفت از هر مقامی حظی و حالی یافته ام مگر رضا که مرا ازان جز بوی
نیست مع ذلک اگر همه خلق را در بهشت برد و مرا در دوزخ بدان راضی باشم و عارفی را پرسیدند
که غایت رضا بچه چیز از وی یافتی گفت اما غایت نی ولیکن مقامی از رضا یافتم اگر مرا پل دوزخ سازد
که خلق بر من بگذرند و بهشت رسند پس دوزخ از من پر کند برای تحقیق سوگند خود و بدل
آفریدگان خود هر آینه از حکم او آزاد دوست دارم و از قسمت او بدان راضی باشم و این سخنان
کسی است که دانسته است که دوستی همت او را مستغرق گردانیده است تا درد آتش احساس نکند
و اگر احساس باقی ماند تلذذ از شعور حاصل شدن رضای دوست یابد بعد انچه وی را در آتش اندازد
آنرا مغمور گرداند و استیلا این حالت در نفی حس محال نیست اگر چه از احوال ضعیفها دور است
ولیکن ضعیف محروم نباید که حالهای اقویا را منکر داند و پندارد که انچه او ازان عاجزست اولیا ازان
عاجز اند و بو علی رودباری گفت که عبدالله بن جلاء دمشقی را گفتم که معنی قول فلان که در دوست دارم

کرتی مرا بنا حق برای برند البته این خلق طاقت دارند جیست گفت اگر اشفاق و نصیحت است دائم
و اگر از راه تعظیم و اجلال است مدام گفت پس بیهوش شده عمران بن حصین با ستسقاء شکم
مبتلا شده بود و سی سال چنان مانده بر نخواستی و ننشستی و در سریر او منفذی ساخته بودند تا موضع
قضاء حاجت باشد پس مطرف برادر او علا بردی برفتند و از شدت حال وی گریستند گفتند گفت چرا
می گریید گفتند برای آنکه ترا برین حال عظیم درج می بینیم جواب گفت مکنید که دوستر نزدیک خدای دوستر
آنست نزدیک من پس گفت چیزی با شما بگویم شاید که حق تعالی شما را از آن منفعت رساند آنرا پوشیده
دارید تا آنگاه که من بمیرم فرشتگان بزیارت من می آیند و من با ایشان انس میگیرم و بر من سلام
می کنند و من سلام ایشان می شنوم پس میدانم که این بلا عقوبت نیست چه سبب این نعمت بزرگ است
پس هر که در بلا این مشاهده کند چگونه بدان راضی نشود بعیادت سوید بن سعید سعید رفتیم
جامه انداخته دیدیم ندانستیم که زیر آن چیزی است تا آنگاه که جامه از وی دور کردند پس قوم او گفت
اهل من فدا تو باد تو را چه طعام و شراب سازیم گفت مدت بازغلتیده درازشده استخوانها
سر بر ریش گشته و بغایت نزار لاغر رسیدم و گفت بار تناول طعامی و شرابی نمیتوانم و روزها که
حلا یا نخوان بود تعیین کرد و گفت نخواهم که قلامه ناخنی ازین رنج کم شود و سعد بن ابی وقاص
بمکه آمد و چشمش مهجور شده بود مردمان بخدمت وی میشتافتند هر کس از وی دعائی التماس
می نمود او هر یکی را دعای می گفت و دعای او مستجاب بود عبدالله بن سایب گفت من
بخدمت او رفتم و کودک بودم و خود را تعریف کردم بشناخت گفت تو قاری اهل مکه گفتم
ارى پس قصهٔ یاد کرد در آخر آن گفت که وی را گفتم که ای عم برای مردمان دعای گوئی برای خود
چرا نگوئی تا حق تعالی چشم تو بتو باز دهد تبسم کرد و گفت ای پسر قضاء خدای نزدیک من به از چشم

من فرزند

من فرزند صوفی گم شد سه روز چیزی نیافتند ویرا گفتند چرا از خدای نخواهی که فرزند ترا
بتو رساند گفت اعتراض من بر قضا داده نزدیک من صعبتر از بشدن فرزند و عابدی گفت
گناهی عظیم کرده ام شصت سال است که بران می گریم و بران توبه در عبادت مبالغه می نمود
پرسیدند که آن چه گناه بود گفت چیزی بوده را یکبار گفتم کاشکی نبودی و یکی از سلف
گفت اگر تن مرا بمقراض ببرند نزدیک من دوستر از ان باشد که چیزی را که خدای قضا
کرده بود گویم که کاشکی قضا نکردی و عبدالواحد زید گفتند که اینجا مردیست که پنجاه سال است
که تعبد می کند بر وی رفت و گفت ای دوست مرا خبر کن که بدو خرسنده شده گفت نی
گفت بدو انس گرفته گفت نی گفت از و راضی هستی گفت نی گفت مزید تو از و روزه و نماز است
گفت آری گفت اگر نه آنستی که شرم میدارم هر آینه ترا خبر کنم که معاملت پنجاه ساله تو بر عیب است
ای دل بر تو گشاده نشده است که باعمال دل درجات قرب ترقی کنی و هنوز در طبقهٔ
اصحاب یمینی چه مزید تو از و در اعمال جوارح است که آن مزید اهل عموم است و جماعتی
از مریدان بر شبلی رفتند در بیمارستانی که در ان محبوس بود و سنگ در پیش نهاده داشت گفت
شما کیانید گفتند دوستان تو سنگ سوی ایشان انداختن گرفت ایشان گفت چگونه
دعوی دوستی میکردید اگر راست گفتید بر بلاء من صبر کنید و شبلی گفت رحمة الله علیه عرب
إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلرَّحْمٰنِ أَسْكَرَنِي وَهَلْ رَأَيْتَ مُحِبًّا غَيْرَ سَكْرَانِ ای دوستی رحمن مرا مست
گردانید و هیچ دوستی غیر مست دیدهٔ و یکی از عابدان اهل شام گفت که هر یک از شما بخدای
تعالی خواهد رسید و شاید که او را تکذیب کرده است و آن بدانست که اگر انگشت یکی از شما
زرین باشد همه روز بدان انگشت اشارت کنند و اگر شل باشد آنرا بپوشید او را نزدیک

بکر یخشنده

خدای تعالی بنده است وشکر کند و بلا آرایش آخرتست وشکر بدان شکر میوارید و گفته اند
که بازار سوخته شد پس سری را گفتند که بازار بسوخت و دکان تو نسوخت گفت الحمد لله پس رجوع
خود کرد پس گفت چگونه گفتم الحمد لله بر سلامت من بی سلامت مسلمانان و بدین سبب از تجارت
توبه کرد و باقی عمر دکان بگذاشت بر سبیل توبه و استغفار قول خود الحمد لله پس چون درین
حکایتها تامل کنی بقطع بدانی که رضا درچیزی که مخالف هوا باشد مستحیل نیست بلکه مقام
عظیم است از مقامات اهل دین و هرگاه که آن دوستی خلق و حظوظ ایشان ممکن است دوستی
خدای تعالی و حظوظ آخرت قطعا ممکن بود امکان آن از دو وجه است یکی راضی شدن بدرد برای
توقع ثواب مرحوم چون راضی شدن بحجامت و فصد و خوردن دارو برای انتظار شفا دوم
راضی شدن بدان نه برای حظی وراء آن بلکه برای آنکه مراد محبوبست و رضا او در وی است چه دوستی
باشد که چنان غالب شود که مراد محب در مراد محبوب مستغرق گردد پس لذیذترین چیزها نزدیک او
دل محبوب باشد و رضا و نفوذ ارادت او را اگرچه در هلاک جان او بود چنانکه گفته اند عربی
فما لجرح اذا ارضاکم الم ای خستگی را دردی نباشد چون رضا شما درآن بود و این با آن
شکسته و باشد که دوستی چنان مستولی شود که درد احساس نکند و قیاس تجربه و مشاهده بر وجود
این دلیل است پس کسی که آن را در نفس خود نمی یابد نمی باید انکار کند چه او بدان نمی یابد که سبب آن ندارد و آن
فرط دوستی است و هرکه طعم دوستی نچشد عجایب آن نشناسد چه محبان را عجایب است بیرون
از آنکه صفت کردیم روایت کردند که او ذ عمرو بن حارث رافقی روایت کردند که او گفت که در رقه در مجلسی
بودم نزدیک دوستی و کنیزکی مطربه بر جوانی که بروی عشق داشت با ما بودند پس آن کنیزک قضیب
دین بیت بگفت شعر علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما عاشق اذا لم یجد

تسکین این نشان خوار است دوستی بر عاشق نکو به است خاصه عاشق که جای شکایت نیابد
پس جوان ویرا گفت ای کوبا نو بخدای که خوب گفتی مرا دستوری میدهی که بمیرم گفت بمیر در عاقبت
او سر بر بالش نهاد و چشم و دهان بپوشید گرفت پس ما او را بجنبانیدیم مرده یافتیم و جنید رضی الله
عنه گفت که مردی را دیدم در استین کودکی آویخته زاری میکرد و دوستی او ظاهر میکرد کودک
سوی او نگریست و گفت تاکی این نفاق ظاهر کنی گفت معلوم است که درین چه میگویم صادقم با جد
اگر بگویی بمیر بمیرم گفت اگر راست میگویی بمیر پس مرد در گوشه خزید و چشم بپوشید گرفت و بمرد
می گفت که مرا همسایه بود و او کنیزکی داشت که او را بغایت دوست داشتی پس آن کنیزک رنجور
شد و او برای وی حریره ساختن گرفت و را شاوان دیگ را می جنبانید کنیزک گفت آه پس مرد
مدهوش شد و کفچه از دستش بیفتاد و بدست جنبانیدن گرفت تا انگشتانش سوخته شدند
و بیفتاد و نه کنیزک گفت این چه کردی گفت آه کردن تو کرد و محمد بن عبد الله بغدادی گفت که در بصره
جوانی دیدم بر بامی بلند روی بر مردمان آورده و این بیت میگفت عربی من مات عشقا
فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت اما هرکه بعشق میرد با که بهمچنین میرد درعشق
بی مردن نیکویی نیست پس خود را بر زمین انداخت او را مرده برداشتند پس این و امثال
این در دوستی مخلوقان باور دارد پس باور داشتن آن در دوستی خالق اولی چه بصیرت باطن
از بصر ظاهر صادق تر است و جمال حضرت ربوبیت از همه جمالها کاملتر بلکه هر جمالی که در عالم است
حسنه از حسنات آن جمال است آری کسی که چشم ندارد جمال صورتها را انکار کند و کسی که گوش
ندارد لذت آوازها و نغمهای موزون را منکر شود و کسی که دل ندارد این لذتها را که محل آن
جز دل نیست انکار باید بیان آنکه دعا منافی رضا نیست وصاحب آن از مقام رضا

و صاحب آن از مقام رضا بیرون نیاید و همچنین کراهیت معصیتها و دشمنی داشتن اسباب و اهل آن
و سعی کردن در ازالت آن بامر معروف و نهی منکر نیز از آن نباشد و بعضی بطالان مغرور درین غلط
کرده اند و گفته اند که معاصی و فجور و کفر از قضا و قدر خداست پس رضا بدان واجب باشد و این
نادانستن تاویل است و غافل شدن از اسرار شرع اما دعا بدانکه ما را بدان تعبد فرمودند و دعاء پیغامبر
علیه افضل الصلوة والتحیات و دیگر پیغامبران علیهم السلام بسیارست چنانکه در کتاب دعوات آورده ایم
دلیلست بران و پیغامبر علیه السلام در اعلی مقامات رضا بود و حق تعالی بر بعضی بندگان خود ثنا فرمود بقول
خود و یدعوننا رغبا و رهبا ای بخوانند ما را برغبت و رهبت و اما انکار معاصی و کراهیت آن
و رضا نادادن بدان حق تعالی بندگان را بدان تعبد فرموده است و بر راضی شدن بدان نکوهیده و گفته
و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها ای راضی شدند بحیات دنیا و بدان آرام گرفتند و گفت
رضوا بان یکونوا مع الخوالف و طبع علی قلوبهم ای راضی شدند بدانکه با زنان در خانها باشند و بغزو
بیرون نروند بر دلهاشان مهر نهاده شده و در خبر مشهورست من شهد منکرا فرضی به فکانه قد
فعله ای هر که منکری ببیند پس بدان راضی شود چنانستی که آن بکرده باشد و در حدیث است الدال علی
الشر کفاعله ای راه نماینده بدی چون کننده آنست و ابن مسعود رضی الله عنه گفت که بنده از منکر غائب
باشد مثل بزه صاحب آن بر وی بود گفتند این چگونه تواند بود گفت خبر آن بشنود و بدان راضی شود و در خبر
لو ان عبدا قتل بالمشرق و رضی بقتله آخر بالمغرب کان شریکه فی قتله ای اگر بنده در مشرق کشته شود
و دیگری در مغرب بکشتن آن راضی باشد در کشتن او شریک بود و حق تعالی در خیرات و بازبودن از
بدیها حسد و منافست فرموده است و گفته فلیتنافس المتنافسون ای در آن منافست کنند کانها
با یکدیگر منافست کنند و پیغامبر علیه السلام گفت لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله تعالی حکمة

فهو یبثها فی الناس و یعلمها و رجل آتاه الله تعالی مالا فیسلطه علی هلکته فی الحق
ای حسد نیست مگر در دو چیز مردی که حق تعالی او را حکمتی دهد و او آن را در میان مردمان نشر کند
و مردی که خدای عز و جل او را مالی دهد و بر نیست کردن آن در حق مسلط گرداند و در لفظ دیگر و رجل
آتاه الله القرآن فهو یقوم به آناء اللیل والنهار فیقول الرجل لو آتانی الله تعالی مثل ما آتی
هذا لفعلت مثل ما یفعل ای مردی که خدای عز و جل او را قرآن روزی کند پس او در ساعت شب
و روز بدان قیام نماید پس مرد گوید اگر حق تعالی مرا مثل آن دهد هر آینه همان کنم اما دشمنی کافران
و بدکرداران و انکار کردن بر ایشان آنچه از شواهد قرآن در آن وارد شده است بی شمارست مثل
قول او سبحانه و تعالی لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء ای مومنان کافران را دوستان خود
نسازند و قول او و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا ای همچنان در روی بعضی ظالمان ببعضی از ایشان
گردانیم و در خبرست ان الله تعالی اخذ المیثاق علی کل مومن ان یبغض کل منافق و علی کل منافق ان یبغض
کل مومن ای خدای عز و جل پیمان بست با همه مومنان که همه منافقان را دشمن دارند و بر همه منافقان
که همه مومنان را دشمن دارند و گفت المرء مع من احب ای مرد با کسی باشد که وی را دوست دارد
و گفت من احب قوما و والاهم حشر معهم یوم القیمة ای هر که قومی را دوست دارد و با ایشان
نزدیکی طلبد با ایشان برانگیخته شود روز قیامت و گفت اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض
فی الله ای محکم ترین رکنهای ایمان دوستی است برای خدای و دشمنی برای خدای و شواهد این در باب
دوستی و دشمنی برای خدای از کتاب آداب صحبت در کتاب امر معروف یاد کرده ایم آن را اعادت
نکنیم سوال در راضی بقضا و حق تعالی آیات و اخبار آمده است پس معاصی اگر نه بقضاء
خدا باشد محال بود و اگر بقضاء خدا بود کراهیت و دشمن داشتن آن کراهیت قضاء خدای باشد

دو قادح است در توحید

پس چگونه میان این هر دو جمع توان کرد که برین وجه متناقض است جمع میان رضا و کراهیت در یک چیز چگونه
امکان دارد جواب بدانکه این از آن جمله است که پوشیده شود بر ضعفا نه که از وقوف یافتن بر اسرار
علما قاصر باشند بر قومی پوشیده شده است تا بحدی که خاموش بودن بر منکرات مقامی از مقامات
رضا دانسته اند و آنرا خوش خوئی نام کرده و آن جهل محض است بلکه گوئیم که رضا و کراهیت چون بر یک چیز
از یک جهت بر یک وجه وارد شوند متضاد باشند و اگر در یک چیز کراهیت از وجهی باشد و رضا از وجهی دیگر
ضدیت نبود چه باشد که دشمن تو بمیرد و او دشمن بعضی از دشمنان تو باشد و سعی نماینده در هلاک تو
و اهلاک او پس مرگ او را کراهیت داری از برای آنکه دشمن دشمن تو مرده است و راضی باشی از جهت
که دشمن تو مرده است و همچنین معصیت را دو وجه است وجهی بحق تعالی است از آن روی که فعل
و اختیار و ارادت اوست پس ازین وجه بدان راضی باشی بر سبیل تسلیم ملک بمالک الملک راضی بودن
بدانچه در ملک خود کند و وجهی ببنده است از آن روی که کسب او و صفت اوست و علامت آنکه نزدیک
خدای ممقوت و مبغوض است از آن روی که اسباب دوری و مقت بر وی مسلط کرده است پس از آن
وجه منکر و مذموم است و این ترا جز بمثالی روشن نشود پس باید که محبوبی از مخلوقان را تقدیر
کنیم که او پیش محبان خود گوید که من خواهم که دوست و دشمن دار خود را تمییز کنم و برای آن معیار
صادق و میزانی ناطق فرا پایم و آن چنان باشد که فلان را برنجانم و بزنم چنانکه مضطر شود بدشنام
زدن تا چون مرا دشنام زند مبغوض من شود و او را دشمن خود گیرم پس هر که او را دوست دارد بدانم
که او نیز دشمن باشد و هر که او را دشمن دارد بدانم دوست من باشد پس هم برین جمله کرد و مراد او
از دشنام که سبب بغض است حاصل آمد و بغض که سبب عداوتست موجود شد پس واجب باشد بر هر که
در محبت او صادق باشد و شرط محبت داند که گوید تدبیر ترا در رنجانیدن و زدن این شخص

دور کردن

دور کردن و در معرض بغض و عداوت آوردن او دوست دارم و بدان راضیم چه آن
رای و تدبیر و فعل و ارادت تست و اما دشنام زدن او ترا عداوتست از جهت او چه واجب
بود بر وی که صبر کردی و دشنام نزدی و لیکن مراد تو در آن بود چه مقصود تو از زدن او آن بود
که دشنام گوی بموجب مقت بزبان آرد پس از آن رد که بر وفق مراد و تدبیر حاصل آید من بدان راضیم
و اگر حاصل نشدی نقصانی تدبیر و تعویق در مراد تو بودی و من فوت مراد ترا کاره و لیکن از آن
روی که صفت این شخص و کسب اوست و عداوتی و وقاحتی از آن اوست بر تو بخلاف آنچه جمال تو اقتضا کند
چه مقتضی آن آنست که زدن را از تو احتمال نماید و بدشنام مقابله نکند من آنرا کاره ام از آن روی که
نسبت آن بدوست و از آن روی که صفت اوست نه از آن روی که مراد تست و مقتضی تدبیر تو و اما
بغض تو او را بسبب دشنام زدن او ترا بدان راضیم و آنرا دوست دارم چه مراد تست و من بموافقت
تو نیز او را دشمن دارم چه شرط دوستی آنست که دوست دوست او باشد و دشمن او دشمن و اما دشمن
داشتن تو او را بدان راضیم از آن روی که خواستی که ترا دشمن دارد چه او را از تو دور کردی و دواعی
بغض بر وی مسلط کردانیدی و لیکن من ترا از آن روی دشمن دارم که صفت آن مبغوض است و کسب و فعل
او برای آن او را دشمن دارم پس او نزدیک من عقوبت تست بدانچه دشمن داشتی و مقت او ترا از پیش
مکروه است از آن روی که صفت اوست و آن هم از آن روی که مراد تست مرضیست پس متناقض آنست
که بگوی از آن روی که مراد تست مرضیست و مکروهست و اما چون مکروه نه از آن روی باشد که فعل
و مراد اوست بلکه از آن روی که وصف غیر و کسب اوست و این متناقض نیست و این را شواهدی بسیار
بر این آنچه از وجهی مکروه باشد و از وجهی مرضی و نظائر این بیش از حصر است پس تسلیط باری تعالی دواعی شهوت
و معصیت را بر وی تا بجذب کردن او را بدوستی معصیت کشد و دوستی کردن معصیت باز آرد آن را مانند

را محبوب شخصی را که بشان ساخته‌ام بزند تا زدن او را بخشم آرد و خشم بدشنام کشد و دشمن داشتن
خدای عاصی را اگرچه معصیت بتقدیر او کرده است مشوم شاتم را ماند اگرچه حصول شتم بتقدیر او باشد
و اختیار او و اسباب آن از فعل خدای بر بنده از بلاهای او ای تسلط دواعی معصیت برو دلیل است بلکه
مشیت با بعاد و مقت او سابق است پس واجب است بر هر بنده که خدای را دوست دارد و مبغوض و ممقوت
خدای مبغوض و ممقوت او باشد و دشمنی ورزد با کسی که او را از حضرت خود دور کرده اند اگرچه بقهر و قدرت
خدا او را بدشمنی و بی لعنت مخطر کرده باشد چه او مطرود و ملعون است از حضرت اگرچه با بعاد او بر سبیل
قهر در افتاده است و بطرد او بر سبیل اضطرار مطرود شده است و دور گردانیده از درجات
نزدیکی باید که ممقوت و مبغوض باشد نزدیک همه محبان برای موافقت محبوب با اظهار خشم بر کسی که محبوب
بر و خشم ظاهر کرده است بدور کردن او و بدین مقرر شود که آنچه اخبار بدان وارد است از تحقیق
دوستی برای خدای و تشدید بر کافران و تغلیظ بر ایشان و مبالغت در دشمنی ایشان با آنچه
بقضاء خدای راضی باشد از آن روی که قضاء خدایست مضادتی هم از قدر رست که در افشاء آن
رخصت نیست و آنجا انست که شر و خیر هر دو در مشیت و ارادت داخلند ولیکن شر مراد مکروه است
و خیر مراد مرضی پس کسی که گفت که شر از خدای نیست جاهلست و همچنین کسی که گفت هر دو از دست و فرق
در میان رضا و کراهیت نیست او نیز مقصر است و در برداشتن پرده از آن دستوری نیست بلکه اولی خاموش
بودنست و براد بادب شرع رفتن چه پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت القدر سر الله فلا تفشوه
این قدر سر خدایست آن را آشکارا مکنید و آن بعلم مکاشفه تعلق دارد و غرض ما درین حال بیان امکان
در آنچه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است بجمع کردن میان رضا بقضاء خدای و دشمن داشتن معاصی
با آنکه از قضاء خدای است و غرض ظاهر شد پس آنچه بکشف سر حاجت افتد هم بدین دانسته شود

که دعای

که دعا برای مغفرت و عصمت معاصی و دیگر سببها که معین دین است مناقض رضا بقضاء خدای
نیست چه خدای عز و جل بندگان را بدعا برای آن تعبد فرموده است که دعا ایشان صفا و ذکر
و خشوع دل و رقت تضرع بیرون آرد و آن روشنایی دل باشد و کلید کشف و سبب تواتر مزایا
لطف چنانکه برداشتن کوزه و خوردن آب مناقض رضا بقضاء خدای نیست و در تشنگی بخوردن
آب طلب ازالت تشنگیست و مباشرت سببی که مسبب الاسباب مرتب کرده است پس همچنین دعا سببیست که خدای تعالی
مرتب کرده و بدو فرموده و گفتیم که تمسک باسباب برای رفتن بر سنت خدای عز و جل مناقض توکل نیست
و در کتاب توکل با ستقصاء آن بیاورده‌ایم و مناقض رضا هم نیست چه رضا مقامی ملاصق و متصل
توکل است آری اظهار بلا در معرض شکایت و انکار آن بدل بر خدای عز و جل مناقض رضاست
و اظهار بلا بر سبیل شکر و کشف از قدرت حق تعالی مناقض نیست و سلف گفته‌اند از حسن رضا بقضاء خدا
آن باشد که نگوید که این روزی گرم است ای در معرض شکایت و آن در تابستان باشد و اما در زمستان
بسکر بود و شکایت بهمه حالها مناقض رضاست و نکوهیدن طعام و عیب آن مناقض
رضاست بقضا چه نکوهیدن صنعت نکوهیدن صانع است و آن همه از صنع خدایست و گفتن آنکه
درویشی بلا و محنت است و عیال غم و تعب است و پیشه کردن رنج و مشقت است آن همه در رضا
قادح است بلکه باید که تدبیر بمدبر و مملکت بمالک گذارد و آن گوید که عمر رضی الله عنه گفت که باک ندارم
درویش باشم یا توانگر چه ندانم که مرا کدام بهتر **بیان آنکه گریختن از شهرهایی که مواضع معاصی
است و نکوهیدن آن در رضا قادح نیست** بدانکه ضعیف پندارد که نهی پیغامبر از بیرون آمدن
از شهری که در آن طاعون باشد دلیل است بر نهی از بیرون آمدن از شهرها که در آن معاصی باشد چه هر یک
گریختن است از قضاء خدای و آن محال است بلکه علت آنچه پیغامبر از مفارقت شهر پس از

ظهور طاعون نهی فرموده است آفت که اگر آن درکشنده شود هرتن در ستانه از شهر برونده الحکی

طاعون معمل را بی مستعد بمانند و هلاک شوند و برای آن پیغامبر علیه السلام در بعضی خبرها آنرا که گریختن

از صف کافران تشبیه فرموده و اگر آن که گریختن باشد از قضا روا که شهر نزدیک رسیده در بازگشتن

دستوری نبودی و حکم آن در کتب توکل یاد کرده ایم و چون معنی دانسته شد ظاهر گشت که گریختن

از شهرها که مواضع معاصی باشد که گریختن از قضا نیست بلکه از قضاست که گریختن از چیزی که بقدرت

از آن بباید گریخت و گریختن نکو هیده موضعها کردایی باشد بمعاصی و بسبب آنکه بدانها اند برای تنفیر

از معصیت نکوهیده نیست جز آن عادت سلف صالح بوده است تا بجدی که جماعتی اتفاق کردند

بر نکوهیدن بغداد و اظهار آن و طلب گریختن از آن ابن المبارک گفت مشرق و مغرب بگشتم شهری

بتر از بغداد ندیدم گفتند چگونه گفت شهری است که نعمت خدای در آن خوار داشته شود و معصیت

خدای خرد شمرده آید و چون بخراسان آمد پرسیدند که بغداد را چگونه دیدی گفت در بغداد جز

پر خشم و بازرگان بر اندوه و متحیر ندیدم و نباید که آنرا از معصیت و غیبت پنداری چه شخص

معین را تعرض نکرده است تا آن شخص را بدان ضرر باشد و مقصود تحذیر مردمان بوده است و او از مکه

بیرون آمدی و مقام ببغداد چند انی بودی که قافله استعداد کردی شانزده روز بی شانزده دینار

صدقه دادی هر روز دینار برای کفارت مقام و عراق را جماعتی بنکوهیده اند چون عمر بن عبد العزیز

و کعب اخبار و ابن عمر رضی الله عنهم مولی خود را پرسید کجا می باشی گفت در عراق گفت آنجا چه کنی شنیدم

است که هر که بعراق ساکن شود قرینی از بلا بوی پیوسته گردد و کعب اخبار روزی عراق را یاد کرد گفت

نه عشر شر در آنست و درمان دردی در حالت و گفتند خیر را قسمت کردند نه بخش بشام رسید

یک عشر بعراق و شر بر عکس این و یکی از اصحاب حدیث گفت روزی نزدیک فضیل بن عیاض بودم

صوفی بیامد

صوفی بیامد با دراعه گلیم او را بجای خویش بنشاند و در وی بدو آورد بن گفت کجا ساکنی گفت در بغداد گفت

بگردانید و گفت یکی از ایشان در زمان ما بیرون آید چون ما پرسیم که کجا ساکنی گوید در آشیانه ظالمان

و بشر بن حارث گفت مثل متعبد ببغداد مثل متعبد است که در حمام که گویند بیرون آی گوید بیرون آی

گفتی اگر نه متعلق این کودکان باشد بیرون آمدی از این شهر در نفس من گزیده تر بود گفتند کجا اختیار

کنی گفت شوم و بعضی را از اهل بغداد سؤال کرده بودند گفت پرهیزکاران ایشان به پرهیزکارند و بدکاران ایشان

بدکارتر و این دلیلست برای کسی که بشهری مبتلا شود که معصیت در آن بسیار بود و خیر اندک در مقام آن

او را عذری نباشد بلکه باید که هجرت کند حق تعالی گفت أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ای

زمین خدای فراخ بود که در آن هجرت کردید اگر عیال یا علاقتی او را از آن مانع آید نباید که بحال

خود راضی شود و نفس او بدان آرام نگیرد بلکه باید که دلش از آن منزعج باشد و بر دوام بگوید

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا ای پروردگار ما بیرون آر ما را از این ده که اهل

آن ظالمند و این بدان سبب است که چون ظلم عام شود بلا فرود آید و همه را هلاک گرداند و مطیعان را نیز

شامل شود حق تعالی گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ای بترسید از فتنه ای که بخصوص به

ظالمان را نرسد بلکه از نه در چیزی از اسباب دین نقصان بود البته رضا مطلق نباشد مگر آنچه

که بفعل خدای تعالی اضافت کرده شود و اما آنچه در نفس خود رضا بدان بهیچ حال وجهی ندارد و علما تخلف

شده اند در این مقام که کدام از آن فاضلتر یکی آنکه مرگ را دوست دارد برای لقای مولی

دوم آنکه بقا را دوست دارد برای خدمت مولی سیوم چیزی اختیار نکند و راضی باشد بدانچه

حق تعالی برای وی اختیار فرماید و این مسئله از عارفی بپرسیدند گفت حاجت رضا فاضلتر چه فضول

او کثرت و روزی وهب بن منبه و سفیان ثوری و یوسف بن اسباط فراهم آمدند

خواهم آمد پس ثوری گفت من مرگ را پیش ازین کراهیت داشتی اما امروز خواهم که بمیرم
یوسف گفت چرا گفت از بیم فتنه یوسف گفت من درازی بقا را کراهیت ندارم سفیان گفت شاید چرا گفت
که روزی توبه و عملی صالح بیابی آدم پس وهب را گفتند تو چه میگوئی گفت من چیزی اختیار نکنم
دوستر نزدیک من چیزیست که نزدیک حق تعالی دوسترست پس ثوری میان دو چشم او بوسید
و گفت بخداوند کعبه که این سخن روحانیست **بیان از جمله حکایات محبان و اقوال و مقامات**
ایشان عارفی را پرسیدند که تو محبی گفت من محب نه ام من محبوبم محب در رنج باشد و نیز او را
گفتند که مردمان میگویند که یکی از هفتادی گفت هر هفت منم و گفت چون مرا دیدید هفت کس را
از ابدال دیدید گفتند این چگونه باشد تو یک شخصی گفت من هفت کس را از ابدال دیده ام و از هر یکی
خوئی گرفته او را گفتند چنین شنیدیم که تو خضر را بینی تبسم کرد و گفت کسی خضر را بیند عجب نیست
ولیکن عجب از آن کس است که خضر خواهد که او را بیند و او از وی در حجاب شود و از خضر علی نبینا و علیه السلام
آمده است که هیچ شیخ را ولی نمانده است که او را نشناخته ام که نه آن روز ولی دیدم که او را
نشناخته بودم و بویزید بسطامی را رضی الله عنه گفتند که از حال مشاهده خود ما را
خبر ده بانگ بر زد پس گفت وای بر شما شما صلاحیت آن ندارید که آن بدانید گفتند صعبترین
مجاهده که با نفس خود برای خدای کرده ما را بگوی گفت این هم روا نباشد که شما را بران مطلع کنم
گفتند ریاضت نفس که در بدایت کرده بگوی گفت آری نفس خود را بحق تعالی خواندم سرکشی
نمود سوگند یاد کردم که یکسال آب نخورم و یکسال خواب بچشم بدان وفا کردم و آمده است که یحیی
معاذ بویزید را دید در بعضی مشاهدات خود پس از نماز خفتن تا بر آمدن صبح مستوفز بر
انگشتان پای نشسته پاها پاشنه از زمین برداشته زنخدان بسینه نهاده و چشم باز نهاده

پلک بر هم

پلک بر هم نمی زد گفت پس نزدیک سحر سجده کرد و دراز کشید پس بنشست و گفت ای بار خدای
قومی ترا طلبیدند بر آب و هوا رفتن بدیشان دادی بدان راضی شدند و من بتو از آن باز
خواهم و قومی ترا طلبیدند نوشتن زمین ایشان را دادی بدان راضی شدند و من بتو از آن باز
خواهم و جماعتی خواستند گنجهای زمین بدیشان دادی بدان راضی شدند و من بتو از آن باز
خواهم گفت یحیی بیست و اند مقامات از کرامات اولیا بشمرد پس بنگریست مرا دید گفت یحیی
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز اینجائی گفتم دیرست پس خاموش شد گفتم سیدی چیزی
با من بگوی گفت چیزی که ترا شاید بگویم مرا در فلک اسفل و در ملکوت سفلی بگردانیدند
و زمینها و آنچه فرود آنست تا ثری بمن نمود پس در فلک اعلی برد و در آسمانها بگردانید
و آنچه در آنست از بهشتها تا عرش بمن نمود پس مرا در حضرت خود بایستانید گفت هر چه
دیدی از من درخواه تا بتو بخشم گفتم یا سیدی چیزی ندیدم که آنرا استحسان کردم تا از تو آنرا
بخواهم پس گفت تو بنده منی حقا برای من مرا می پرستی هر آینه در حق تو چنین و چنین کنم پس
چیزها یاد کرد یحیی گفت من از آن بترسیدم و دلم پر شد و از وی شگفت داشتم گفتم سیدی چرا
معرفت از وی نخواستی و ملک الملوک ترا گفته بود که آنچه خواهی از من درخواه گفت بانگ بر من زد و گفت ساکت باش
بدو رشکم آمد نخواهم که او را جز او بشناسد و آمده است که بوتراب نخشبی مریدی را دوست داشتی
و مقرب گردانیدی و بمصالح او قیام نمودی و مرید بعبادت و مواجید خود مشغول بودی پس روزی
بوتراب او را گفت اگر بویزید را ببینی مرید گفت من ازو مشغولم و چون بوتراب این سخن بسیار گفت
وجد مرید برانگیخت و گفت ویحک بویزید را چکنم خدای را دیدم از بویزید مرا بی نیاز کرد بوتراب
گفت پس طبع من برانگیخت و نفس خود را ضبط نیارستم کرد گفت ویلک بخدای فریفته میشوی

اگر یکبار بویزید را بینی ترا سود مند تر ازان باشد که خدا را هفتاد بار بینی پس جوان از سخن او

حیران شد و آنرا انکار نمود و گفت آن چگونه باشد گفتم خدا را بینی بر اندازهٔ تو بر تو ظاهر شود

و بویزید را نزد یک خدای یابی باندازهٔ او بر تو ظاهر باشد پس سخن مرا بپی افتاد و گفت مرا

نزدیک او بر پس قصه یاد کرد در آخر آن یاد کرد که بر تلی بایستادم در انتظار بایزید تا از

بیشه بیرون آید چه شبه در بیشه بودی که در آن ددگان بودند پس بر ما گذشت و پوستین باز گونه

برده بر دوش انداخته بود جوان را گفتم این بویزید است در وی نگر پس جوان در وی نگریست بیهوش شد

پس ما او را جنبانیدیم مرده یافتیم پس در دفن او همه دیاری کردیم پس بویزید را گفتم نگریستنی

در تو کشتن است گفت نه و لیکن یار تو صادق بود و در دل او سر نهان بصفت او بر وی منکشف

نمی شد پس چون ما را بدید سر دل او را و امنکشف شد از تحمل آن شکرآمد چه در مقام ضعف مریدان

بود پس آن او را بکشت و چون ترکمان ببصره رفتند و مردمان را بکشتند و مال غارت کردند دستان

سهل بر در وی جمع شدند گفتند که دفع ایشان از حق تعالی بخواه خاموش شد پس گفت درین شهر بندگان

خدا هستند که اگر بر ظالمان دعا و بد کنند یک ظالم بر زمین نماند همه در حال بمیرند و لیکن نکنند

گفت چرا گفت برای آنکه نخواهند آنچه خدای دوست ندارد انگاه از اجابت حق تعالی چیزها یاد کرد

که ذکر آن نتوان کرد گفت اگر بخواهند قیامت را قایم کرد اند و این کارها در توحید ممکن است و کسی

که ازان بهره ندارد نباید که از تصدیق و ایمان با مکان آن خالی باشد چه قدرت واسع است

و فضل عظیم و عجایب ملک و ملکوت بسیار و مقدورات باری تعالی بی نهایت و فضل او بر بندگان

گزیده بی غایت و برای آن بویزید گفت اگر مناجات موسی و روحانیت عیسی و خلت ابراهیم ترا دهند

ورای آن بطلب چه نزدیک او فوق ان اضعاف مضاعف هست و اکنون بیارامی تا بدان مشغول کند

و این بلا مثل

واین بلا مثل ایشا نست و کسی که در مثل حال ایشان بود چه درجات ایشان بسیار است بعزا نند

رفتند

پس بعزان بعزان و یکی از عارفان گفت چهل کس حوراعین بودند ایشانرا دیدم که در هوای

جامها از زر و نقره و جواهر که از ان آوازمی آمد و با ایشان نمی بجید پس نگر نظر در ایشان

و جمال

نگریستم چهل روز مرا عقوبت فرمودند انگاه پس ازان هشتاد حوراعین بودند که در حسن

فوق ایشان بودند مرا گفتند در ایشان نگر من سجده کردم و در سجده چشم فرو خوابانیدم تا

نگریسته نشود و گفتم باز داشت خواهم تو از انچه جز تست مرا بدیشان حاجت نیست و همواره

تضرع می نمودم تا ایشانرا از من صرف کردانید پس امثال این مکاشفها را نباید که مؤمن

انکار کند بانچه از مثل آن مفلس باشد چه اگر هر کس نگرود مگر بانچه در دل سخت و نفس تاریک خود

تنی

مشاهده کند مجال ایمان بر وی تنگ شود بلکه این حالها یست که پس از گذشتن عقبه ها و دریا

مقامهای بسیار ظاهر شود که ادنی آن اخلاص است و بیرون آوردن حظهای نفس و ملاحظهٔ خلق

پس این اوایل سلوک و اقل مقامات ایشانست و آن در مردمان متقی بغایت عزیز الوجود است

و پس از صافی کردن دل از شوب التفات بخلق نور یقین بروی فایض شود و مبادی حق ظاهر گردد

تشکیل

و انکار آن بی تجربه و سلوک راه مجانان باشد که کسی انکشاف صورت را در آهن چون نادر

تنقیت و تصقیل و تصویر آن بصورت آینه مبالغت رود انکار کند و در آهن پاره بر زنگ

که در دست او باشد نگرد که زنگ و ریم بر وی مستولی گشته باشد و او صورتی را از صورتها

امکان

حکایت نکند و بدان سبب انکشاف مرئی در آن نزد ظاهر شدن چه او منکر شود و انکار او

آنرا غایت جهل و گمراهی باشد پس این حکم کسی است که کرامات اولیا را منکر شود چه او را مستند

نباشد مگر قصور او و زان و قصور کسی که او را دیده است و آن بد مستندی است در انکار قدرت

حق تعالی بلکه بوی مکاشفه بشام کسی رسد که سالک چیزی ازان شود اگر از مبادی راه باشد

چنانکه بشر را پرسیدند بکدام چیز بدین منزلت رسیدی گفت از خدای خواستم که حال من مستور

دارد و کار من پوشیده گرداند و آمده است که او خضر را علیه السلام بدید و گفت برای من دعای بگوی

گفت حق تعالی طاعت خود بر تو آسان کناد گفت زیادت خواهم گفت آنرا بر تو پوشیده گرداناد

و در معنی سخن وی گفته اند که از خلق پوشیده دارد و گفته اند که بر تو پوشیده دارد تا بدان التفات

نکنی و یکی از ایشان گفت که اشتیاق خضر مرا بی آرام کرد پس در خواستم از حق تعالی که او را بمن

نماید تا مرا چیزی آموزد که آن را مهمتر چیزهاست پس او را بدیدم و بر فکرت و همت من غالب نشد

مگر آنکه او را گفتم ای ابو العباس مرا چیزی آموز که چون آن بگویم از دلها و آفریدگار محجوب

گردم و دران مرا قدری نباشد و کس مرا بصلاح و دیانت نشناسد پس گفت بگو

اللّهم اسبل علی کثیف سترک واحطط علیّ سرادقات حجبک واجعلنی فی مکنون غیبک

واحجبنی عن قلوب خلقک گفت آنگاه غایب شد پس او را ندیدم و پس ازان بدان

مشتاق نشدم و هر روز این کلمات میگفتم پس آمده است که چنان شد که او را مستذل و

ممتهن داشتندی تا بحدی که اهل ذمت با وی افسوس کردندی و در راهها او را برای برداشتن

چیزها تسخیر کردندی و کودکان او را بازیچه داشتندی و راحت او و خوشدلی او استقامت حال او در خواری

و خمول بود پس بحقیقت که حال اولیاء خدای پس در اثبات این جماعت باید که طلبیده شوند

و مغروران ایشان را در مرقعها و طیلسانها میطلبند و در جمله کسانی که میان خلق بعلم و ورع

و مهتری مشهور باشند و بارها تعالی را با اولیاء خود غیرتست جز اخفاء ایشان روا ندارد چنانکه

گفت اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ای دوستان من در زیر قبهای من اند جز من

ایشان

ایشان را نشناسد پیغامبر علیه السلام گفت رُبَّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو

اقسم علی الله لابرّه ای بسا ژولیده سر گرد آلود صاحب دو جامه کهن که ازو باک ندارد

اگر بر حق تعالی سوگند یاد کند هر آینه آنرا راست گرداند و در جمله دورترین دلها از حق

تعالی دلهای متکبر معجب است که بعلم و عمل خود شاد باشد و نزدیکتر دلها بدان دلهای

شکسته است که خواری خود را مستشعر باشد و اگر او را خوار دارند و بر وی ظلم کنند خواری را در

جان او بر ترفع کند و چون خواری احساس نکند و عدم التفات خود بخواری نیز نداند

بلکه نزدیک نفس خود خسیس منزلتر ازان باشد که هر انواع خواری در حق خود خواری

شمرد بلکه نفس خود را کمتر ازان پندارد تا تواضع بطبع صفت ذات او شود پس مثل این

دل را امید باشد که مبادی این روایح استنشاق کند پس اگر مثل این دل در نیابیم و از

این روح محروم شویم پس باید که ایمان آریم که آن ممکن است اهل آنرا چه کسی که نتواند

که از اولیاء خدای باشد پس باید که در استمداد ایشان بود و بدیشان ایمان دارد چه

شاید که با کسانی که ایشان را دوست دارد بر انگیخته شود و شاهد این سخن آنچه از

عیسی صلوات الله علیه آمده است که بنی اسرائیل را گفت که کشت کجا روید گفتند در خاک

گفت بحق میگویم شما را که حکمت نروید مگر در دلی مثل خاک و مریدان ولایت خدای در طلب

شروط آن با ذلال نفس بنهایت فروماندگی و خست رسیده اند تا بحدی که آمده است

که ابی الکرخی و او استاد جنید بود مردی سه بار بطعام خود خواند پس رد میکرد پس

باز استدعای خود داد و باز میرفت تا چهارم بار او را در درون خواند آنگاه او را ازان

حال بپرسید گفت نفس خود را بیست سال بر خواریها ریاضت داده ام تا بمنزلت سگ شده است

که چون او را براند برود پس بخوانند و لقمه یا استخوانی پیش او اندازند باز آید و اگر بخوانی
بار دیگر بخوانی رد کنی آنگاه پس از آن بخوانی هر آینه اجابت کنم و همچنین گفت در محلتی نزول
کردم و مرادان بصلاح بشناختند دلم بسبب آن پراگنده شد پس روزی در گرمابه رفتم
و قصد جامهای فاخر کردم و آنرا دزدیده در پوشیدم و مرقع خود بر زبر آن در پوشیدم و بیرون آمدم
و آهسته آهسته میرفتم تا بمن در رسیدند و مرقع من در کشیدند و جامها بستدند و مرا
سیلی زدند و درد مند کردند پس از آن مرا دزد گرمابه گفتندی آنگاه نفس من بیارامید
پس نفسها خود را ریاضت کردندی تا حق تعالی ایشانرا خلاص دادی از نگریستن بخلق
پس نگریستن بنفس هم ملتفت بنفس خود از خدای محجوبست و مشغول او بنفس خود حجاب اوست
چه میان دل و خدای حجابی دور کننده و حایل شونده نیست و دوری دلها مشغول آنست
بغیر خود یا بنفس خود و بزرگترین حجابها مشغول نفس است و بر این آمده است که عدو لی
رفیع منزلت ترا از اعیان اهل بسطام از مجلس بویزید جدا نشدی روزی بویزید را گفت سی سال است
که من صایم الدهرم افطار نکنم و همه شب در قیام باشم نخسبم و در دل خود ازین علم که تو میگویی چیزی
نمی یابم با آنکه بدان مصدقم و آنرا دوست دارم بویزید گفت اگر سیصد سال روزه داری و شب
در قیام گذاری ذره ازین نیابی گفت چرا گفت برای آنکه بنفس خود محجوبی گفت این را دارویی هست
گفت آری گفت بگو تا بکنم گفت قبول نکنی گفت بفرمای تا فرمان برم بجای آرم گفت این ساعت
برو این ریش و موی سر و روی حلق کن و این لباس برکش و ازاری از گلیم ساز و توبره پر جوز
در گردن خود در آویز و کودکان گرد خود جمع کن و بگو هر که مرا سیلی زند جوزی بدو دهم و در جمله
بازارها بگرد و هم بدین حال نزدیک عدول رو و نزدیک کسانی که ترا شناسند آن مرد گفت سبحان الله

مرا مثل این میفرمایی بویزید گفت سبحان الله گفتن تو شرکست گفت چگونه گفت نفس خود را بزرگ
داشتی و آنرا بپاکی یاد کردی نه پروردگار خود را گفت این نکنم چیزی لیکن دیگر فرمای گفت
پیش همه چیز بابی ابتدا کن گفت طاقت ندارم گفت گفتم که قبول نکنی پس آنچه بایزید فرمود
دارویی است که بیماری او نگریستن او با خود و در نگریستن مردمان بود و ازین بیماری
دارویی جز این و امثال آن نماند پس کسی که طاقت این دارو ندارد نباید امکان شفا در حق کسی
که نفس خود را بدین علاج کرده باشد انکار کند پس از بیماری یا اصلا عقل آن بیماری ندیده باشد
و کمتر درجات صحت ایمانست با امکان آن پس وای بر کسی که ازین مقدار اندک نیز محروم است
و این کارها روشن دو انجه است از شرع و مع ذلک مستبعد است نزدیک کسی که خود را از علمای
شرع شمرد چه پیغامبر علیه السلام گفت لا یستکمل العبد الایمان حتی یکون قلة الشیء احب
الیه من کثرة الشیء وحتی یکون ان لا یعرف احب الیه من ان یعرف ای بنده بکمال
ایمان نرسد تا اندکی چیزی نزدیک او دوستر از بسیاری آن نباشد و ناشناختگی
مردمان او را نزدیک او دوستر از شناختگی ایشان نباشد و نیز گفت ثلث من کن
فیه استکمل ایمانه لا یخاف فی الله لومة لائم ولا یرائی بشیء من عمله واذا عرض
له امران احدهما للدنیا والاخر للاخرة اثر امر الاخرة علی امر الدنیا ای سه خصلت
است که هر کرا باشد ایمان او کامل بود در کار خدای از ملامت ملامت کننده نترسد و بچیزی
از عمل خود ریا نکند و چون دو کار وی را پیش آید یکی بر دنیا و دیگری برای آخرت کار
آخرت را بر کار دنیا برگزیند و گفت لا یکمل ایمان العبد حتی یکون فیه ثلث خصال اذا غضب
لم یخرجه غضبه من الحق واذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل واذا قدر لم یتناول

ما لیس له ایمان بنده کامل نشود تا انگاه که درو سه خصلت نا باشد چون در خشم شود
خشم او اورا از حق بیرون نبرد وچون راضی شود رضاء او اورا در باطل نیارد وچون قدرت
یابد آنچه اورا نباشد نگیرد و در حدیث دیگرست ثلث من اوتیهن فقد اوتی مثل ما اوتی
ال داود العدل فی الرضا والغضب والقصد فی الغناء والفقر وخشیة
الله فی السر والعلانیة ای سه چیزست هرکرا دادند مثل انچه ال داود را داده بودند
عدل در خشنودی وخشم ومیانه روی در توانگری ودرویشی وترس خدای در نهان
واشکارا واین شرطهائی است که پیغامبر علیه السلام برای کمال ایمان یاد کرده است
پس عجب از کسی که دعوی علم دین کند ودر نفس خود ذره از این شرطها نیابد پس
نصیب او از علم وعقل او آن باشد که انکار کند چیزی را که نباشد مگر پس از گذشتن
مقامهای عظیم ورای ایمان ودر اخبارست که حق تعالی یکی از پیغامبران وحی فرستاد
که دوست کسی را گیرم که در ذکر من سستی نکند واورا جز من نباشد وچیزی را از آفریدگان
من بر من نگزیند واگر باتش سوخته شود بسوختن آتش درد مند نگردد واگر باره
بریده شود ببودن آهن را الم نیابد پس هرکه دوستی اورا تا این حد غلبه نکند پس از کجا
میداند آنچه ورای دوستی است از کرامات ومکاشفات وهمه این ها ورای دوستی
اوست ودوستی ورای کمال ایمانست ومقامات ایمان وتفاوت آن در زیادت
ونقصان بی شمارست ولهذا آن پیغامبر علیه الصلوة والسلام صدیق را رضی الله عنه
گفت ان الله تعالی قد اعطاک مثل ایمان کل من امن بی من امتی واعطانی
مثل ایمان کل من امن به من ولد آدم ای خدای عز وجل بداد ترا مثل ایمان

همکنان که بمن گرویدند از امت من وبداد مرا مثل ایمان همکنان از فرزندان آدم
ودیگر حدیث دیگرست ان الله تعالی ثلث مایة من لقیه بخلق منها مع التوحید
دخل الجنة ای باری تعالی را سیصد خویست هرکه اورا بخوی از آن ببیند با توحید در
بهشت رود پس بوبکر گفت یا رسول الله درمن هیچ خوئی از آن هست گفت کلها فیک
یا ابا بکر واحبها الی الله تعالی السخاء ای این همه درتست ابوبکر ودوسترآن نزدیک خدای
سخاوتست وپیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت رایت میزانا ادلی من السماء فوضعت فی کفة
ووضعت امتی فی کفة فرجحت بهم فوضع ابو بکر فی کفة وجی بامتی ووضعت فی کفة فرجح
بهم ای ترازوئی دیدم که از آسمان فرو هشتند پس مرا در پله نهادند وامت مرا در پله دیگر امد
پس بوبکر را در پله نهادند وامت مرا بیاوردند ودر پله نهادند پس ابوبکر راجح امد وبا این همه استغراق
رسول نیز از بنوعی بود که دل او جای غیر خدا نگذاشت وگفت لو کنت متخذا من الناس خلیلا
لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن صاحبکم خلیل الله ای اگر از مردمان دوستی گرفتمی هر اینه ابوبکر را دوست
گرفتمی ولیکن صاحب شما دوست خدای است وبصاحب نفس خود را خواست **خاتمت کتاب**
در معانی متفرقه که محبت تعلق دارد که از آن منفعت باشد سفیان گفت محبت متابعت پیغامبرست
ودیگری گفت دوام ذکرست ودیگر گفت برگزیدن محبوب است وبعضی گفتند کراهیت بقاست
در دنیا وهمه اینها اشارتست بثمره محبت فاما حقیقت وماهیت محبت را متعرض نشده اند
وبعضی گفتند محبت معنی است از محبوب قهر کننده بدلها که دلها از دریافت آن عاجزست وزبانها
از عبارت آن ممتنع وجنید رضی الله عنه گفت حق تعالی حرام کرد دوستی را بر صاحب علاقت وگفت
هر محبت که بعوض باشد چون عوض زایل شود محبت زوال پذیرد وذوالنون گفت بگوی کسی را

که دوستی خدای ظاهر گردد بترس از آنکه غیر خدای را استفاده شوی و شبلی را گفتند صفت عارفان و محب

بیان کن گفت اگر عارف سخن گوید هلاک شود و محب اگر خاموش باشد هلاک گردد و شبلی گوید

ایّها السیّد الکریم حبّک بین الحشا مقیم یا رافع النوم عن جفونی انت بما مرّ بی علیم

ای مهتر کریم دوستی تو میان دل مقیم است ای بردارنده خواب از پلکها من تو بدان چه بر من گذشت دانائی

و دیگری گفت عجبت لمن یقول ذکرت ربّی وهل انسی فاذکر ما نسیت اموت اذا ذکرتک ثمّ احیا

ولولا حسن ظنّی ما حییت فاحیی بالمنی واموت شوقا فکم احیی علیک وکم اموت شربت الحبّ

کأسا بعد کأس فما نفد الشراب وما رویت فلیت خیاله نصب لعینی فان قصّرت فی نظری

عمیت ای عجب دارم از کسی که گوید یاد کردم پروردگار خود را و هیچ فراموش نکرده ام که یاد کنم آنچه فراموش

کرده ام بمیرم چون ترا یاد کنم پس زنده شوم و اگر نیکو گمانی نباشد زنده نشوم پس بزیم بآرزو و بمیرم

بشوق پس بر آن تو چند زیم و چند میرم بیاشامیدم دوستی را جامی پس از جامی پس نه شراب نیست گشت

و نه من سیر گشتم پس کاشکی خیال او پیش چشم با بستی اگر باز مانم از نگریستن کور بادم و رابعه روزی گفت

که دلالت کند ما را بر دوست ما کنیزکی او گفت دوست ما با ماست ولیکن دنیا ما را از وی جدا کرده است

و ابن الجلا گفت که حق تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که چون بر سر بنده مطلع شوم و دوستی دنیا و آخرت

در آن نیابم از دوستی خود آن را پر گردانم و متولی حفظ او شوم و سمنون روزی در محبت سخن می گفت مرغی

پیش او فرود آمد منقار بر زمین می زد تا خون از دهان روان شد و بمرد و ابراهیم بن ادهم گفت الهی

تو میدانی که بهشت نزدیک من برابر پر پشه وزن نیارد در جنب آنچه مرا اکرام فرمودی بدوستی خود و انسی دادی

بذکر خود و فارغ گردانیدی برای تفکر در عظمت خود و سری سقطی گفت هر که خدای را دوست دارد

زندگانی یابد و هر که بدنیا میل کند سرگردان شود و احمق بامداد و شب نگاه در ناچیز باشد و ابو محمد

رضی الله عنه را پرسیدند که دوستی تو پیغامبر را چگونه است گفت بخدای که من او را نیک دوست دارم ولیکن دوستی

خالق مرا مشغول گردانیده است از دوستی مخلوقان و عیسی را صلوات علیه از فاضلترین علمها پرسیدند

گفت خشنود بودن از خدای و دوست داشتن او و ابو یزید گفت محب دنیا و آخرت را دوست ندارد بدوستی

از مولای خود بجز مولای خود را نخواهد و شبلی رضی الله عنه گفت دوستی دهشتی است در لذت و حیرتی

است در تعظیم و گفته اند که محبت آنست که اثر ترا از تو محو کند تا در تو چیزی نماند که از تو باز گردد بتو

و گفته اند که محبت نزدیکی دل است بمحبوب با بشاشت و شادی و خواص رضی الله عنه گفت محبت محو

ارادتهاست و سوخته شدن همه صفتها و حاجتها و سهل را رضی الله عنه از محبت پرسیدند گفت گردانیدن

خدایست دل بنده را بسوی مشاهده خود پس از دیدار یافتن مراد از او و گفته اند معاملت محب بر چهار

منزلتست محبت و هیبت و شرم و تعظیم و فاضلتر آن تعظیم و محبت است چه این دو منزلت در بهشت

با اهل بهشت باقی ماند و غیر از ایشان برداشته شود و هرم بن حیان گفت مومن چون پروردگار

خود را بشناسد دوست گیرد و چون دوست گرفت روی بدو آرد و چون حلاوت روی بدو آوردن

یافت در دنیا بچشم شهوت و در آخرت بچشم فکرت نگرد و بتن در دنیا و بدل در آخرت ماند و زنی متعبده

میگفت و می گریست و اشک بر رخسار او میرفت و می گفت بخدای که از زندگانی سیر آمدم تا بحدی

که اگر گور را بیابم هر آینه آن را بجویم برای اشتیاق خدای عبد الله محمد ابن بشید وی را گفت تو بر عمل

خود واثقی گفت نی ولیکن او را دوست میدارم و بد و نیکو گمانم چه پنداری مرا عذاب کند با آنکه

دوستدار اوام و حق تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که اگر روی گردانندگان از من بدانند

که انتظار من ایشان را و رفق من با ایشان و شوق من بترک معصیت ایشان چگونه است

هر آینه از اشتیاق من بمیرند و بند بند شان از همدیگر جدا شود ای داود دوستی من اینست ای داود این ارادت

او حق روی گردانیده کان از من پس چگونه باشد در روی آوردگان بمن ای داود محتاج ترآنکه
بنده بمن باشد آن گاهست که خود را از من بی نیاز دارد و بخشاینده تر آنچه بر بنده باشم آن
وقتست که از من روی بگرداند و بزرگتر آنچه بنده نزدیک من باشد آن حالست که بمن باز گردد و بو خالد
وصف گفت که پیغامبری از پیغامبران عابدی را دید ورا گفت که شما عابدان بر وجهی کار میکنید که ما
پیغامبران بر آن وجه نکنیم شما بر خوف و رجا کار کنید و ما بر محبت و شوق کار کنیم و شبلی گفت حق تعالی
بداود وحی فرستاد که ای داود ذکر من ذاکران راست بهشت من مطیعان را و زیارت من مشتاقان را
و من مخصوص محبان را و حق تعالی بآدم علیه السلام وحی فرستاد که ای آدم هر که دوستی را دوست دارد
قول او تصدیق کند و هر که با دوست خود انس گیرد بفعل او راضی شود و هر که بدو مشتاق باشد
در رفتن سوی او کوشد و خواص بر سینهٔ خود زدی و گفتی وا شوقاه بکسی که مرا بیند و من او را نبینم و جنید
گفت که یونس علیه السلام چندان بگریست که نابینا شد و چندان بایستاد که کوژ گشت و چندان نماز کرد
که نشسته بماند و گفت که بعزت و جلال تو اگر میان من و تو دریایی از آتش باشد هر آینه از اشتیاق
تو در آن خوض کنم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که پیغامبر را علیه السلام از سنت او پرسیدم گفت المعرفة
رأس مالي والعقل أصل ديني والحب أساسي والشوق مركبي وذكر الله عز وجل انيسي والثقة
كنزي والحزن رفيقي والعلم سلاحي والصبر زادي والرضا غنيمتي والعجز فخري و
والصبر ردائي خ
الزهد حرفتي واليقين قوتي والصدق شفيعي والطاعة حسبي والجهاد خلقي وقرة
عيني في الصلوة ای معرفت سرمایهٔ منست و عقل اصل دین منست و دوستی اساس منست و شوق مرکب من
و ذکر حق تعالی انیس من و ثقت گنج من و اندوه رفیق من و علم سلاح من و صبر ردای من و رضا غنیمت من و عجز
فخر من و زهد پیشهٔ من و یقین قوت من و صدق شفیع من و طاعت حسب من و جهاد خوی من و روشنایی چشم من

درنمازست

در نمازست و ذوالنون گفت پاکی آن خدای را که ارواح را لشکرها فراهم آورده گردانید و ارواح
عارفان را جلالی و قدسی گردانید تا بحق تعالی مشتاق شدند و ارواح مومنان روحانی برای آن
بهشت آرزومند گشتند و ارواح غافلان هوائی برای آن بدنیا میل کردند و یکی از مشایخ گفت
که در کوه لکام دیدم مردی گندم گون ضعیف تن و او از سنگی بسنگی می جست و میگفت الشوق
والهوى صيراني كما ترى ای شوق و دوستی مرا چنین شوق و دوستی مرا چنین کردند که می بینی و گفته
اند که شوق آتش خداست که در دل اولیاء خود افروخته است تا آنچه در دل ایشانست از
خاطر ارادت و عوارض حاجت بدان بسوزد پس این قدر بسنده است در شرح محبت و انس و شوق
و رضا پس باید که برین اقتصار کنیم والله اعلم

کتاب نیت و اخلاص و صدق و این کتاب ششم است از ربع منجیات از کتب احیاء علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

بستائیم خدای را ستودن شاکران و بگرویم بدو گرویدن متقیان و اقرار کنیم بوحدانیت او اقرار
صادقان و گواهی دهیم که خدای نیست مگر او پروردگار جهانیان و آفریننده زمین و آسمان و تکلیف
کننده پریان و آدمیان مقربان و فریشتگان را و بپرستیدن مخلصان و گفته و ما امروا
الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين ای فرموده نشدند مگر آنکه خدای را باخلاص دین پرستیدن
باید چه دین خالص متین جز او را نشاید که از شرکت انبازان بی نیاز ترست از همه بی نیازان و درود
بر پیغامبر او محمد صلی الله علیه وسلم سید مرسلان و بهترین پیغامبران و بر اهل بیت و یاران او که از
گزیدگانند و پاکان بدانکه ارباب دلها را روشن شده است بچشم بینایی ایمان و روشنایی

قرآن که این سعادت نتوان یافت مگر بعلم و عبادت و مردمان همه هلاک شده کانند مگر عالمان و
عالمان همه هلاک شده کانند مگر عاملان و عاملان همه هلاک شده کانند مگر مخلصان و مخلصان
در خطری عظیم اند و عمل بی نیت عناست و نیت بی اخلاص ریا و آن نفاق را همتاست و با
معصیت یکی و اخلاص بی صدق و تحقیق هباست و هر عملی که بارادت غیر خدای آلوده است
خدای عز و جل در حق آن فرموده است وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
ای قصد عمل ایشان کردیم و آنرا هباء منثورا گردانیدیم و کاشکی بدانی که چگونه نیت را درست
گرداند کسی که حقیقت نیت نداند و بی درست کردن آن چگونه سوی اخلاص شتابد و چه حقیقت
اخلاص در نیابد مخلص چگونه نفس خود را بصدق مطالبت نماید چه معنی آن در فهم او نیاید پس
وظیفه اول بر هر بنده که طاعت خدای عز و جل خواهد آنست که نیت بیاموزد برای تحصیل معرفت
آنگاه درست گرداند آنرا بعمل پس از فهم حقیقت صدق و اخلاص که دو وسیلت بنده اند بنجات
و خلاص و ما معنی نیت و صدق و اخلاص در سه باب یاد کنیم باب اول در حقیقت نیت و فضیلت آن
باب دوم در اخلاص و حقایق آن باب سوم در صدق و حقیقت آن باب اول در نیت
و در وی بیان فضیلت نیت است و بیان حقیقت نیت و بیان آنکه نیت به از عمل است و بیان تفصیل اعمال
که بنیت تعلق دارد و بیان بیرون نا آمدن نیت از اختیار بیان فضیلت نیت حق تعالی گفت ولا
تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ای مران کسانی که پروردگار
خود را خوانند بامداد و شبانگاه و رضاء او خواهند و مراد بدان خواستن نیت است و پیغامبر صلی الله
علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات ولکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله
فهجرته الی دنیا یصیبها او الی امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه الا که او بر نیت

گردد هر

گردد و هر مردی آن یابد که نیت کرده بود پس هر که هجرت او سوی خدای و پیغامبر او باشد جزا آن
بیابد و هر که هجرت او سوی دنیا باشد که بدان رسد یا زنی که او را بزنی کند نصیب او همان باشد
و گفت اکثر شهداء امتی اصحاب الفرش ورب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته ای
بیشتر شهیدان امت من اصحاب فراش باشند و بسا کشته شده میان دو صف که خدای عز و جل
بنیت او داناتر و حق تعالی گفت ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما پس نیت او را سبب توفیق کرد
و پیغامبر علیه السلام و الصلوة گفت ان الله لا ینظر الی صورکم واموالکم وانما ینظر الی قلوبکم
واعمالکم ای خدای عز و جل در صورتهای و مالهای شما نظر نفرماید در دلها و عملهای شما نظر فرماید
و نظر در دل بدان باشد که مظنه نیت است و گفت ان العبد لیعمل اعمالا حسنة فتصعد
بها الملائکة فی صحف مختمة فتلقی بین یدی الله تعالی فیقول القوا هذه الصحیفة
فانه لم یرد به وجهی ثم ینادی الملائکة اکتبوا له کذا فیقولون یا ربنا انه لم یعمل
شیئا من ذلک فیقول انه نواه انه نواه ای بدرستی که بنده عملها نیک کند پس فرشتگان
آنرا در نامهای مهر کرده بالا برند و بحضرت خدای برسانند پس فرماید که این نامه بیندازید
که او بدان رضاء من نخواسته است پس فرشتگان را ندا فرماید که برای او چنین چنین بنویسید برای او
بنویسند گویند ای پروردگار او چیزی از آن نکرده است فرماید که نیت آن کرد و گفت الناس
اربعة رجل آتاه الله عز و جل علما ومالا فهو یعمل بعلمه فی ماله فیقول رجل لو آتانی
الله عز و جل ما آتاه لعملت کما یعمل فهما فی الاجر سواء ورجل آتاه الله تعالی مالا ولم
یؤته علما یتخبط بجهله فی ماله فیقول رجل لو آتانی الله تعالی مثل ما آتاه لعملت
کما یعمل فیها فهما فی الوزر سواء ای مردمان چهار قسم اند مردی که خدای عز و جل او را علم و مالی

لعملت ... فهو

از این او بعلم در مال خود کار کند پس مردی گوید اگر خدای عز و جل مرا آن دهد که او را داده است هر آینه
همچنان کردمی که او می‌کند پس ایشان در مزد برابر باشند و مردی که خدای عز و جل او را مالی دهد و علم
ندهد پس بی‌علم در مال خود در پریشان روی کند پس مردی گوید اگر خدای عز و جل مرا آن دهد که او را داد
همچنان عمل کنم که او می‌کند پس ایشان در بزه برابر باشند نبینی که چگونه در مساوی و محاسن اعمال
بهر نیت شریک گردانید و همچنین است در حدیث انس بن مالک رضی الله عنه چون پیغمبر علیه السلام در غزوه
تبوک بود بیرون آمد گفت إنّ فی المدینة اقواما ما قطعنا وادیا و لا وطئنا موطئا یغیظ الکفار و لا
انفقنا نفقة و لا اصابتنا مخمصة الا شارکونا فی ذلک و هم بالمدینة ای در مدینه گروهی
اند که ما هیچ وادی قطع نکردیم و زمینی نسپردیم که کافران را خشم آرد و خرجی نکردیم و گرسنگی
بما نرسید که نه ایشان در آن با ما شریک شدند با آنکه در مدینه بودند گفتند یا رسول الله آن چگونه
بود و ایشان با ما نبودند گفت حبسهم العذر فشرکونا بحسن النیة ای عذر ایشان را باز داشت
پس شریک شدند بحسن نیت و در حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده است که هر که هجرت کند برای طلب چیزی
هجرت او برای آن باشد پس مرد هجرت کرد تا زنی بزنی کند او را مهاجر ام قیس خواندندی و همچنین
آمده است که مردی در راه خدای کشته شد و او را قتیل الحمار گفتندی زیرا که با مردی کارزار کرد تا سلب
کفش او دراز گوش بستاند پس بدان کشته شد و او را بنیت او اضافت کردند و عباده روایت کرد
که پیغمبر علیه السلام گفت من غزا و هو لا ینوی الا عقالا فله ما نوی ای هر که بغزو در رود و نیت
نکند مگر زانو بندی او را آن باشد که نیت کرد و عباده گفت که من از مردی یاری خواستم تا با من
بغزو در رود او گفت تا جعلی معین نکنی نروم جعل وی را معین کردم پس آن حال در خدمت پیغامبر
علیه السلام بگفتم گفت لیس له من دنیاه و آخرته الا ما نوی ای از دنیا و آخرت او را نیست مگر آنچه

موطئا

نیت کرد

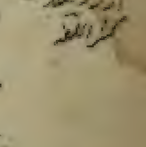
نیت کرد و در روایتی الا ما جعلت له ای مگر آنچه برای وی تعیین کردی و در اسرائیلیات
آمده است که مردی در سال قحطی بر تودهای ریگ بگذشت و در خاطر خود اندیشید که اگر این
ریگ طعام بودی میان مردمان آن را قسمت کردمی پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که وی را
بگوی که خدای عز و جل صدقه تو قبول فرمود و حسن نیت او شکور کرد و ثواب آن اگر طعام
بودی و بصدقه دادی بتو داد و در خبرها بسیار آمده است من هم بحسنة و لم یعمل بها
کتبت حسنة ای هر که قصد نیکویی دارد و آن را نکند برای وی نیکویی نوشته شود و در حدیث
عبدالله عمر است که هر که دنیا نیت او باشد حق تعالی درویشی او را پیش دو چشم او دارد و کار او
بر وی پراکنده کند و از دنیا جدا شود در حالی که در آن راغب تر بود و هر که آخرت نیت او باشد بی
نیازی او در دل او دارد و کارهای او بر وی فراهم آرد و از دنیا جدا شود در حالی که در آن راغب تر بود
و در حدیث ام سلمه است که پیغامبر علیه السلام لشکری را یاد کرده که در بیابانی ایشان را خسف افتد پس
من گفتم یا رسول الله در میان ایشان مکره و مزدور باشد گفت یحشرون علی نیاتهم ای
بر نیتهای خود برانگیخته شوند و عمر رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت انما یقتتل المقتتلون
علی النیات ای کارزار کنندگان بر نیتها کارزار کنند و گفت اذا التقی الصفان نزلت الملائکة
یکتبون الخلق علی مراتبهم فلان یقاتل للدنیا فلان یقاتل حمیة فلان یقاتل عصبیة الا فلا
تقولوا فلان قتل فی سبیل الله فمن قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله
ای چون دو صف جمع شوند فرشتگان فرود آیند خلق را بر مراتب ایشان بنویسند فلان
برای دنیا کارزار می‌کند فلان برای حمیت فلان برای تعصب این بدانید و مگویید که فلان در راه
خدای کشته شد چه هر که برای اعلای کلمه خدای کارزار کند او در راه خدای باشد و جابر

خدای تعالی

روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت يُبْعَثُ كُلُّ عَبْدٍ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ ای هر بنده برچیزی
انگیخته شود که بران وفات کرد و احنف ابوبکر روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت اذا التقى
المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار ای چون دو مسلمان با شمشیرها خود فراهم
آیند کشنده و کشته در آتش باشند گفتند یا رسول الله این کشنده است کشته چرا گفت لانه
اراد قتل صاحبه ای زیرا که او کشتن یار خود خواست و فی حدیث ابوهریرة من تزوج
امرأة على صداق وهو لا ينوي اداءه فهو زان ومن ادان دينا وهو لا ينوي قضاءه فهو
سارق ای هر که زنی کند و او را مهره داد و نیت ادا او نداشته باشد پس او زانیست و هر که دین
کند چیزی را و نیت دادن او نداشته باشد پس او دزد است و در حدیث بوهریره است رضی الله عنه
من تطيب لله تعالى جاء يوم القيمة وريحه اطيب من المسك ومن تطيب لغير الله تعالى
جاء يوم القيمة وريحه انتن من الجيفة ای هر که خوش بویی برای خدای عز وجل کند روز قیامت
بیاید و بوی او خوشتر از مشک باشد و هر که خوش بویی برای غیر خدای کند روز قیامت بیاید و بوی
او بتر از مردار بود و اما آثار عمر خطاب رضی الله عنه گفت فاضلتر کارها گزاردن
فریضهاست و پرهیزیدن از حرامها و صدق نیت در آنچه نزدیک خدای است و سالم بن عبد الله
بعمر عبد العزیز نوشت بدانکه عون حق تعالی بنده را بر اندازه نیت است پس اگر نیت او تمام
نباشد باندازه آن عون نقصان پذیرد و یکی از سلف گفت بسا کار خرد که نیت آنرا بزرگ
گرداند و بسا کار بزرگ که نیت آنرا خرد کند و داود طائی گفت همت نیکوکار تقوی بود پس اگر همه
جوارح او بدنیا مشغول شود نیت او روزی او را بعمل شایسته باز آرد و همچنین جاهل
بر عکس آن باشد و ثوری گفت نیت برای عمل بیاموختندی چنانکه عمل آموزند و یکی از علما گفت

نیت برای عمل پیش از عمل بطلب تا نیت خیر داری در خیر باشی و یکی از مریدان بر علما رفتی و گفتی
کی راه نماید مرا بعملی که در ان همیشه برای خدای عامل باشم چه من دوست ندارم که ساعتی
از شب یا از روز بر من گذرد که نه من عاملی باشم از عمال خدای پس ویرا گفتند حاجت تو
یافتی چندانی که توانی نیکویی کن و چون سست شدی یا آنرا بگذاشتی قاصد آن باش چه قاصد
چون کننده آن بود و همچنین یکی از سلف گفت که نعمت خدای بر شما بیش از انست که آنرا
بشمرید و گناهان شما پوشیده تر از انست که آنرا بدانید ولیکن بامداد و شبانگاه تایب باشید
آنچه میان آن باشد شما را آمرزیده شود و عیسی صلوات الله علیه گفت خنک مر چشمی را که
بخسپد و نیت معصیت ندارد و بیدار شود نه برای بزه و بوهریره گفت روز قیامت بر اندازه
نیتها برانگیخته شوند و فضیل عیاض ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصا
برين ونبلوا اخباركم بخواندی بگریستی و آنرا باز گردانیدی و گفتی اگر ما را ابتلا
فرمایی رسوا گردانی و پرده ما بدری و حسن گفت خلود اهل بهشت و خلود اهل دوزخ
در دوزخ بنیت است و بوهریره گفت که در توریت نوشته است آنچه بدان رضای من
خواسته شود اندک آن بسیارست و آنچه بدان غیر رضای من خواسته شود بسیار آن
اندک بود و بلال سعد گفت که بنده قول مومن گوید خدای عز وجل با قوال او نگذارد در عمل
او نظر فرماید و چون عمل کرد نگذارد تا در ورع او نظر فرماید چون ورع برزید نگذارد
تا در نیت او نظر فرماید و چون نیت کرد اگر نیت او صالح باشد سزاوار بود که آنچه جز
ازانست بصلاح آید پس اکنون عماد عمل نیت است و عمل محتاج است بنیت
تا بدان خیر شود و نیت در نفس خود خیرست اگرچه عمل بعایقی متعذر پذیرد بیان

حقیقت نیت بدانکه نیت و ارادت و قصد عبارتهاست که بر یک معنی متوارد است
و آن حالتی و صفتی است دل را که در کار آزاد در گیرد علم و عمل علم مقدمهٔ آن باشد زیرا که
اصل آنست و شرط آن و عمل تابع آن زیرا که ثمرهٔ آنست و فرع آن زیرا که هر عملی و حرکت
و سکونی اختیاری که هست تمام نشود مگر به سه کار علم و ارادت و قدرت زیرا که آدمی چیزی را
که نداند نخواهد پس چاره نباشد از آنکه بداند و نخواهد تا نخواهد نکند پس چاره نباشد از ارادت و معنی
ارادت پدید آمدن نشاط دل است بسوی چیزی که آنرا موافق غرض بیند یا در حال یا در مآل چه آدمی
چنان آفریده شده است که بعضی کارها غرض او را موافق و ملایم باشد است و بعضی مخالف و منافی
پس محتاج است که ملایم موافق را بسوی خود کشد و زیان کار منافی را از نفس خود دفع کند پس بضرورت
محتاج است بمعرفت و ادراک مضر و نافع تا جلب این کند و بگریزد چه کسی که غذا را نبیند و آن را نشناسد
امکان ندارد که آن را تناول کند و کسی که آتش را نبیند نتواند که از آن بگریزد پس حق تعالی هدایت و معرفت
بیافرید و برای آن اسباب ساخت و آن حسها ظاهر و باطن است و آن غرض ما نیست پس اگر غذا را ببیند
و بشناسد که موافق اوست آن تناول را کافی نبود تا او را میلی بسوی آن و رغبتی در آن و شهوتی بر آن
باعث نباشد چه بیمار غذا ببیند و داند که موافق است و تناول آن نتواند بسبب عدم میل و رغبت
و فقد داعیه که بسوی آن حرکت دهد پس حق تعالی میل و رغبت و ارادت بیافرید و بدان نزوعی می خواهم
در نفس او بسوی آن و توجهی در دل او و بدان پس آن بسنده نباشد چه بسیار کس باشد که طعام را
مشاهده کند و در آن راغب بود و تناول آن خواهد و لیکن عاجز بود از آن بدان که زمین باشد
پس برای قدرت و اعضاء متحرک آفریده شد تا تناول بدان حاصل آید و اندام نجنبد مگر
بقدرت منتظر باشد داعیهٔ باعثه را و داعیهٔ منتظر بود علم و معرفت را یا ظن را یا اعتقاد را
و قدرت



و آن چنان باشد که موافق بودن چیزی او را در نفس او قوت گیرد پس چون معرفت جزم شود
که آن چیز موافق است و چاره نیست که بجا بیاورد و از معارضهٔ باعثی دیگر که از آن مانع باشد سالم
ماند ارادت منبعث شود و میل تحقق پذیرد و چون ارادت منبعث شد قدرت برای جنبانیدن
اعضا برخیزد پس قدرت خادم است ارادت را و ارادت تابع است حکم اعتقاد و معرفت را پس
نیت عبارت از صفت متوسط و آن ارادت و انبعاث نفس است بحکم رغبت و میل بسوی چیزی
که موافق غرض است یا در حال یا در مآل پس محرک اول غرض مطلوب است و آن باعث است
و غرض باعث مقصد نیت کرده است و انبعاث قصد و نیت است و ایستادن قدرت بخدمت ارادت
ارادت بجنبانیدن اندامها عملست الا آنست که ایستادن قدرت برای عمل باشد که بیک باعث
باشد و گاه بدو باعث باشند در فعل اجتماع پذیرند و چون بدو باعث بود روا که هر یکی را از ان در کار
آوردن قدرت کافی باشد و روا که هر یکی قاصر بود مگر باجتماع و روا که یکی از آن کافی باشد اگر آخر
بود لیکن و دیگر یار و معین او شود پس از این تقسیم چهار قسم حاصل شود پس هر یکی را مثالی
و نامی بگوئیم اما اول آنکه یک باعث منفرد و متجرد باشد چنانکه دده ناگاه بر آدمی در آید و آدمی چون او را ببیند
در حال از جای خود برخیزد پس مزعج او نباشد مگر گریختن از دده چه او دده را ببیند و بشناسد
که زیان رسان است پس نفس او برای گریختن منبعث شود و در آن رغبت نماید و قدرت بر مقتضی انبعاث
در کار ایستادن پس گویند نیت او گریختن از دده و در ایستادن او در آن نیتی جز آن نیست و این نیت خالص
گویند و اما دوم آنست که دو باعث جمع شود که هر یکی از دو مستقل بود بدانچه در کار آرد اگر تنها باشد و مثال
محسوس از آن آنست که دو تن در برداشتن چیزی یکدیگر را یاری دهند بقدر آنکه از قوت که بر داشتن را
یکی بسنده باشد اگر تنها بود و مثال آن در غرض ما آنست که خویشاوندی درویش حاجتی خواهد و او را

درویشی خویشاوندی آن را روا کند معلوم باشد اگر درویشی نبودی بمجرد خویشاوندی روا نکردی
روا کند معلوم باشد اگر درویشی نبودی بمجرد خویشاوندی روا کردی و اگر خویشاوندی نبودی بمجرد
درویشی روا کردی و آن از نفس خود بداند بدانکه حاجت خویشاوند توانگر روا کند و حاجت درویش
بیگانه هم روا کند و همچنین کسی که طبیب او را ترک طعام فرماید و روز عرفه در آید و او روزه دارد و داند
که اگر حزم نبودی برای احتما طعام بگذاشتی و اگر احتما نبودی برای عرفه روزه داشتی و هر دو جمع شدند
و او بر فعل اقدام نمود پس باعث دوم رفیق اول است این موافقت بواعث نام کنیم سوم آنکه هر یک
اگر منفرد باشد مستقل نبود ولیکن مجموع آن قدرت را در کار آرد و آن در محسوس آنست که دو ضعیف
یکدیگر را یاری دهند در برداشتن چیزی که تنها نتوانند برداشت و مثال آن از غرض ما آنست که خویشاوندی
و توانگر قصد او کند و درمی از وی طلبد پس ندهد و بیگانه درویشی طلبد و ندهد پس خویشاوند درویش
از وی طلبد و بدهد پس انبعاث داعیه او مجموع هر دو باعث باشد و آن خویشاوندی و درویشی است
و همچنین کسی که پیش مردمان صدقه دهد بدان غرض ثواب و غرض ثنا چنان باشد که اگر تنها بود مجرد قصد ثواب
او را بر دادن باعث نشدی و اگر دهنده فاسق بودی که در دادن او ثواب نباشد مجرد ریا هم باعث نبودی
و چون هر دو جمع شدند مجموع آن تحریک دل بار آورد و این جنس را مشارکت نام کنیم و چهارم آنکه یکی
از آن مستقل باشد اگر تنها بود و دیگری مستقل نباشد ولیکن چو بدان پیوندد از تأثیر بیاری دادن و آسان
گردانیدن خالی نباشد و مثال آن در محسوس آنست که ضعیفی در برداشتن قوی را یاری دهد که اگر
آن قوی تنها بودی برداشتن توانستی و اگر آن ضعیف تنها بودی نتوانستی چه آن در جمله برداشتن را
آسان کند در تحقیق موثر باشد و مثال آن در غرض ما آنست که آدمی را وردی باشد در نماز
و عادت باشد در نماز و عادت در صدقه پس اتفاق افتد که در وقت آن جماعتی از مردمان حاضر

آید

آید و آن کار بسبب ایشان سبکتر شود و از نفس خود داند که اگر منفرد و خالی بودی و دیانت
نگردی و داند که آن طاعت نبودی بمجرد ریا بر آن عمل نکردی پس این آمیزشی باشد که نیت را باید
و این جنس را معاونت نام کنیم پس باعث دوم یا رفیق باشد یا شریک یا معین و حکم آن در باب اخلاص
یاد خواهیم کرد و غرض اکنون بیان اقسام نیت است چه عمل باعث است پس او را حکم باعث باشد
و برای آن گفته اند انما الاعمال بالنیات زیرا که تابع است و در نفس خود حکمی ندارد و حکم متبوع راست

بیان سر قول پیغامبر علیه الصلوة والسلام نیة المؤمن خیر من عمله این نیت مومن به از کار او بدانکه
گمان برده آید که سبب ترجیح آنست که نیت سریست که بر آن جز خدای عز و جل مطلع نشود و عمل ظاهر است
و عمل سر را فضل است و این درست است ولیکن مراد ما چنین نیست چه اگر نیت دارد که خدای را
یاد کند یا در مصالح مسلمانان تفکر کند عموم حدیث آن اقتضا کند که نیت تفکر به از تفکر باشد که گمان برده باشد چه
برده آید که نیت دایم باشد تا آخر عمل و عمل دایم نبود و این ضعیف است چه معنی آن بدان باز گردد
که عمل بسیار به از عمل اندک که بلکه چنین نیست چه نیت اعمال نماز روا که دایم نباشد مگر در لحظات شمرده
و عمل دایم بود و عموم اقتضا کند که نیت او به از عمل او باشد و گفته شود که نیت بی عمل به از عملی بی نیت
و این همچنین است ولیکن بعید است که مراد این باشد عمل بی نیت در حال غفلت اصلا خیری نیست و
نیت مجرد خیر است و ظاهر ترجیح برای مشترکین در اصل خیر است بلکه مراد از این سخن آنست
و طاعت که بنیت و عمل انتظام پذیرد نیت او از جمله خیرات باشد و عمل از جمله خیرات ولیکن نیت
از جمله طاعات به از عمل باشد ای هر که را از ایشان در مقصود اثریست و اثر نیت بیش از اثر
عمل است پس معنی آنست که نیت مؤمن از جمله طاعات او به از عمل او که از جمله طاعات اوست
و غرض آنکه بنده را در نیت و عمل اختیار است و نیت از جمله بهتر آنست پس اینست معنی او و اما
یعنی آن دو عملست چه

سبب آنکه از عمل راجح است و بدان آنست در نیابد مگر کسی که مقصد دین و طریق آن و مبلغ اثر راهها در رسیدن
مقصد دریابد و بعضی اثرها ببعضی قیاس کند تا پس از آن او را راجح تر باضافت مقصود ظاهر شود
چه هر که گوید نانبه از میوه آن خواهد که باضافت مقصود قوت غذا گرفتن بهتر و در نیابد آنرا مگر کسی که
دریابد که غذا را مقصود چه است آن صحت و بقاست و آثار غذاها در آن مختلف است و اثر یکی
دریابد و بعضی را ببعضی قیاس گیرد و اما عمل غذا دل را است مقصود شفا آنست و بقا و سلامت
آن در آخرت و سعادت و نعیم آن بلقاء خدای پس مقصود لذت سعادت بلقاء حق تعالی هرگز تمام نباشد
مگر کسی را که بر محبت خدای تعالی بمیرد و عارف نباشد باو و دوست ندارد او را مگر کسی که بشناسد و هرگز
باو انس نگیرد مگر کسی که دایم او را یاد کند پس انس بدوام ذکر حاصل آید و معرفت بدوام فکر و محبت
بضرورت پس از معرفت باشد و دل را بدوام ذکر و فکر مهیا نشود مگر چون از شواغل دنیا فارغ آید
و هرگز از شواغل آن فارغ نیاید مگر چون شهوتها از نفس او انقطاع پذیرد مایل خیر و مرید آن باشد
و از شر متنفر گردد و آزاد شدن گیرد و بخیرات و طاعات آنگاه مایل شود که بداند که سعادت
او در آخرت بدان منوط است چنانکه عاقل بفصد و حجامت میل کند بدانچه داند که سلامت او در آنست
و چون اصل میل بمعرفت حاصل آید بعمل کردن بر مقتضی آن و مواظبت نمودن بر آن قوت گیرد و چه مواظبت
بر مقتضی صفات دل و ارادت او بعمل منزلت غذا و قوت باشد آن صفت را تا استوار شود و سبب آن
قوت گیرد چه مایل بطلب علم یا ریاست میل او در ابتدا جز ضعیف نباشد پس اگر مقتضی میل را
متابعت کند و بعلم و تربیت ریاست و عملهای که بدان آنرا طلبند مشغول شود میل تاکد پذیرد و راسخ
شود و باز بودن از آن بر دشوار آید و اگر مقتضی میل را خلاف کند میل ضعیف و شکسته شود و بسا
که زوال پذیرد و محو شود بلکه کسی که روی خوب بیند و طبعش بدان مایل شود میلی ضعیف اگر آنرا

متابعت

متابعت نماید و بر مقتضی آن عمل کند و بر دیدن و صحبت و مجالست و مخالطت و مجاورت مداومت
ورزد میل او قوی شود تا بحدی که کار از اختیار بیرون شود و باز بودن از آن نتوانند و اگر
نفس خود را در ابتدا باز دارد و مقتضی میل را خلاف کند قوت و غذا را از صفت میل قطع
کرده باشد از آن زجری و دفعی باشد او را تا بسبب آن ضعیف شود و محو گردد و همچنین همه صفتها
و همه خیرها و طاعتها آنست که بدان آخرت خواسته شود و همه شرها آنست که بدان دنیا را
دنیا خواسته شود نه برای آخرت و میل نفس بخیرهای اخروی و باز گشتن آن از دنیوی
آنست که او را برای ذکر و فکر فارغ گرداند و آن جز بمواظبت بر طاعت و ترک معصیت بجوارح
تاکد نپذیرد چه میان جوارح و دل علاقتست تا هر یکی از ایشان بدیگری اثر پذیرد پس عضو را
بینی که چون جراحتی بدو رسد دل درد مند شود و دل را بینی که چون بدانستن مرگ عزیزی
یا در آمدن کار مخوف درد مند گردد عضوها اثر پذیرد و میان شانه و پهلو بلرزد و گونه
متغیر شود الا آنست که دل اصل متبوع است و چنانستی که او امیر و راعی است و جوارح
چون خدم و رعایا و اتباع اند پس جوارح خدم دل اند بدانچه صفتها آنرا در آن مؤکد گردانند
پس دل مقصود است و اندامها آلتهایی رسانده است بمقصود و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت
إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ
فَسَدَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ ای در اندام آدمی گوشت پاره است که چون نیکو
باشد دیگر اندام بسبب او نیکو باشد و چون بد باشد دیگر اندام بسبب او بد شود بدانکه آن دلست
و گفت اللهم اصلح الراعی والرعیة ای بار خدای بصلاح دار راعی و رعیت را و راعی
دل است و حق تعالی گفت لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى

منکم ای کوشتها و خونهای آن هرگز بخدای نرسد ولیکن تقوی شما بدو رسد و آن صفت دل است
پس ازین روی هر آینه واجب باشد که اعمال او در جمله فاضلتر از حرکات جوارح باشد پس واجب است
که نیت از آن جمله افضل باشد زیرا که نیت عبارتست از میل قلب بسوی خیر و اراده آن و غرض ما
از اعمال جوارح آنست که دل را ارادت خیر معتاد کردانند و میل آن در او موکد کردانند تا از شهوتهای
دنیا فارغ شود و بذکر و فکر اکباب نماید پس باضافت غرض بضرورت بهتر باشد چه او متمکن است
در نفس مقصود و این چنان باشد که معده چون درد مند شود نهادن طلی بر سینه علاج کند و خوردن
داروئی که بمعده رسد علاج کند و خوردن دارو خوبتر از طلاء سینه باشد چه طلاء سینه بدان
خواهند که اثری از آن بمعده سرایت کند پس آنچه بعین معده رسد بهتر و سودمندتر پس تاثیر
همه طاعتها همچنین فهم باید کرد که مطلوب از آن کردانیدن دلها و تبدیل کردن صفتها ست پس
بران جوارح پس مپندار که در نهادن پیشانی بر زمین غرضی است از آن روی که جمع کردنست
میان زمین و پیشانی بلکه از آن روی که بحکم عادت صفت تواضع در دل موکد کند چه کسی که در نفس
خود تواضع یابد چون از اندامها و خود یاری خواهد بصورت تواضع آنرا مصور کردانند تواضع او
موکد شود و هر که در دل خود بریتیمی رقت آرد چون دست بسر او نهد و ببوسد رقت در دل او تاکید
پذیرد و برای این عملی بی نیت اصلا مفید نیست چه کسی که دست بیتیمی نهد و بدان غافل باشد و بدل رد
که جامه ای بساید از اعضاء او اثری تاکید رقت بدل نرسد و همچنین کسی که در حال غفلت سجده کند
و همتش باغراض دنیا مشغول باشد از پیشانی نهادن بر زمین اثری بتاکید تواضع بدل او نرسد
پس وجود آن چون عدم آن باشد و آنچه وجود آن باضافت غرض مطلوب برابر عدم آن باشد
آنرا باطل خوانند پس گویند که عبادت بی نیت باطل است و این آنگاه باشد که بغفلت کند

داکر قصد او ریا یا تعظیم شخصی دیگر بود وجود آن چون عدم آن نباشد بلکه زیادت شر بود
چه او صفتی را که تاکید آن مطلوب است موکد نکند بلکه صفتی که قمع آن مطلوبست موکد کند و آن
صفت ریاست که آن از میل دنیاوی بود پس اینست وجه آنکه نیت بهتر از عمل است و هم بدین دانسته
شود معنی قول پیغامبر علیه السلام من هم بحسنة ولم یعملها کتبت له حسنة الا هر که قصد نیکوئی
دارد و آنرا نکند نیکوئی برای او نوشته شود زیرا که قصد میل دلست بسوی خیر و بازگشتن او
از هوی و دوستی دنیا و آن غایت نیکوئیهاست و تمام کردن آن بعمل تاکید آن زیادت کند
چه مقصود از ریختن خون قربان خون و کوشت نیست بلکه میل دل است از دوستی دنیا و بذل
آن برای حق تعالی و این صفت در حال جزم نیت و همت حاصل شد اگر چه عایقی از عمل باز داشت
لن ینال الله لحومها و لا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم ای کوشتها و خونهای آن هرگز
بخدای نرسد ولیکن تقوی بخدای رسد و تقوی در دل است و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت
که قومی در مدینه با ما در جهاد شریک شدند چنانکه روایت کردیم زیرا که دلهاشان در
بذل مال و جان و رغبت در طلب شهادت و اعلاء کلمه خدای چون دلها بیرون رونده بود
و مفارقت میان ایشان تنها بود برای موانع که باسباب بیرون از دل مخصوص بود و آن مطلوب
نیست مگر برای تاکید این صفتها و بدین معانی همه احادیث که در فضیلت نیت آوردیم مفهوم شود
پس بدین معانی عرض کن تا اسرار آن ترا منکشف کردد و ما باعادت آن احادیث تطویل
ندهیم **بیان تفصیل عملها که بنیت تعلق دارد** بدانکه اقسام عملها اگر چه بسیار است
از کردار و گفتار و جنبش و آرام و جلب و دفع و فکر و ذکر از آن جمله که امکان حصار استقصاء
آن صورت نبندد سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات قسم اول معاصی آن بنیت از موضعات

نخود کرده بس نباید که جاهل از عموم قول پیغامبر علیه السلام اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ ان فهم کند بس پندارد
که معصیت بنیت طاعت شود چون کسی که آدمی را غیبت کند برای دل دیگری یا درویشی را طعام دهد
از مال غیری یا مدرسه یا مسجدی یا رباطی بنا کند از مال حرام و قصد خیر دارد بس این همه جهل است
نیت در بیرون آوردن آن از آنچه ظلم و عدوان و معصیت باشد اثر نکند بلکه بیدی قصد نیکی
کردن و بر خلاف مقتضی شرع شری دیگر است اگر داند معاند شرع باشد و اگر نداند بجهل عاصی
بود چه طلب علم بر همه مسلمانان فریضه است و خیریت خیرات بشرع دانسته شده است بس
بیهات چگونه امکان دارد که شر خیر باشد بلکه رواج دهنده آن بر دل شهوت پوشیده و هوای
باطن است چه دل چون بطلب جاه و استمالت دلهای مردمان و دیگر حظهای نفس مایل شود شیطان
آنرا وسیلت سازد بتلبیس کردن بر جاهل و برای آن سهل گفت که هیچ معصیتی خدای را بزرگتر
از معصیت جهل نیست گفتند یا ابا محمد هیچ بتر از جهل دانی گفت آری نادانستن آنکه جهل و بجز نیست
که گفت چه نادانستن جهل در تعلیم بکلیت مسدود کرداند چه کسی که پندارد که عالم است چگونه
تعلم کند و همچنین فاضلترین طاعتهای خدای را علم است و اصل علم دانستن علم است چنانکه اصل جهل
نادانستن جهل است چه کسی که علم نافع را از علم ضار نشناسد بدانچه مردمان بر آن اکباب نموده اند
از علمهای مزخرف که وسیلتهای ایشانست بدنیا مشغول شود و آن ماده جهل و منبع فساد
عالم است و مقصود آنست که کسی بمعصیت قصد خیر کند از جهل معذور نباشد مگر چون نو مسلمان
باشد و مهلت تعلیم نیابد و حق تعالی گفت فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ای بپرسید
اهل علم را اگر ندانید و پیغامبر علیه السلام گفت لَا يُعْذَرُ الْجَاهِلُ عَلَى الْجَهْلِ وَلَا يَحِلُّ لِلْجَاهِلِ
اَنْ يَسْكُتَ وَلَا لِلْعَالِمِ اَنْ يَسْكُتَ عَنْ عِلْمِهِ ای جاهل بر جهل معذور نیست و حلال نیست جاهل را
عن جهله

که بر جهل

که بر جهل خود خاموش باشد و عالم را که از علم خود خاموش بود و تقرب کسی که از سلاطین بنا
مسجدها از مال حرام تقرب نماید چون تقرب عالمی بدید باشد که بیاموختن علم سفیهان و اشرار را
که بفسق و فجور مشغول باشند و همت خود مقصور دارند بر مماراة عالمان و مباهات سفیهان
و استمالت دلهای مردمان و جمع حطام دنیا و گرفتن مال ملوک و سلاطین و مال ایتام و مساکین و این
جماعت چون تعلم کنند قاطعان راه خدای باشند و هر یکی از ایشان در شهر خود نایب دجال باشد
بر دنیا حریص نماید و هوی را پیروی کند و از تقوی دور شود و مردمان بسبب دیدن او بر معاصی دلیر شوند
آنگاه علم ازو با شاگرد او رسد و ایشان نیز آنرا در بدی و متابعت هوا وسیلت سازند و آن
تسلسل پذیرد و وبال همه راجع شود بعالمی که او را علم آموخت با آنچه فساد نیت و قصد او در
انواع معصیت از اقوال و افعال در طعام و لباس و مسکن او مشاهده میکرد بس این عالم بمیرد
و آثار شر او در عالم هزار سال و دو هزار سال منتشر ماند و خنک کسی را که بمیرد و گناهان او با او
بمیرد بس عجب از جهل او باشد چون گوید اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ و مقصود من نشر علم دین بود بس
اگر آنرا در فساد کار بندد معصیت ازو باشد نه از من و قصد من جز آن نبود که او بر خیر بدان
استعانت کند و دوستی ریاست و تبع گرفتن و تفاخر برفعت علم آن را در دل خوب کردانند
و شیطان بواسطه دوستی ریاست برو تلبیس کند و آن کسی که بنداند که جواب او چه باشد از کسی که راه زنی را
شمشیر بخشد و اسباب برای او ساخته کند و گوید مراد من بدان بذل و سخا بود و تخلق باخلاق
خدای و مقصود من آنکه بدین شمشیر و اسب غزا کند چه ساختن اسب و سلاح برای غازیان از
فاضلترین قربتهاست بس اگر او آنرا در راه زدن صرف کند عاصی او باشد و فقها اجماع کرده اند
بر آنکه آن حرام است با آنچه سخاوت دیگر حق تعالی دوستترین اخلاقست تا حدی که پیغامبر علیه السلام گفت

إنَّ اللهَ تعالی ثلثمایة خلقٍ من تقرّب الیه بواحدٍ منها دخل الجنّة واحبّها الیه السخاء . ای خدای

عزّ وجلّ راسیصد خلق است هرکه بیکی ازان تقرب نماید در بهشت رود و دوستتر آن نزدیک او بخت (سخاوت)

الحاصل بدانی چرا این نحو حرام شد وچرا برو واجب گشت که در قرینهٔ حال او نگرد تا چون او را

از عادت او روشن شود که بصلاح بروی اسئ(؟)ت کند باید که در طلب صلاح وسعی نماید نه

دران که او را بغیر آن مدد کند وعلم سلاحی است که بدان با شیطان و دشمنان خدای جنگ کرده (شود)

و باشد که دشمنان خدای را بدان معونت کرده آید وآن چون است پس هرکه همیشه برگزیننده باشد

دنیا را بر دین خود و هوی خود (را بر آخرت خود هم) او بسبب قلت فضل خود ازان عاجز بود پس چگونه روا باشد

مدد کردن او بعلمی که بواسطهٔ آن بشهوتهای خود برسد بلکه همیشه علما و سلف تفقد کردندی احوال

طلبهٔ علم را پس اگر از ایشان در فعلی از نوافل تقصیری دیدندی آن را انکار کردندی و اکرام او بکذا (شتندی)

و چون از و فجوری یا استحلال حرامی دیدندی ازو ببریدندی و از مجالس خود او را براندندی

و با او سخن نگفتندی تا کار بتعلیم او نرسد بدانچه می دانستند که هرکه مسئله بیاموزد و بران کار (نکند)

و بغیر آن رسد او جز آلت شر نطلبد وهم سلف از فاجر عالم بخدای نعوذ بالله نموده اند و از

فاجر جاهل نعوذ نموده اند و یکی از یاران احمد جنید حکایت کرد که او سالها برو اختلاط کردی

پس اتفاق افتاد که احمد ازوی اعراض فرمود و او را دور کرد و با وی سخن نگفت و او همیشه از سبب

تغیر می پرسید و او یاد نمی کرد تا آخر الامر گفت که چنین شنیده ام که دیوار خانهٔ خود را از جانب

شارع گل کردی و اندازهٔ سمکی گل و آن سر انگشتی باشد از شارع مسلمانان برگرفتی پس تو شایستهٔ

تعلم علم نباشی و مراقبه سلف احوال طلبهٔ علم را چنین بود و سوای دانشهای این ازان جهل است

که با حقاق و اتباع شیطان پوشیده شود اگر چه ارباب طیلسان و آستین فراهم باشد

واصحاب زبان دراز بسیار فضل از علمهائی که مشتمل نباشد بر ترسانیدن از دنیا و بازبودن

ازان و ترغیب در آخرت خواندن بیان بلکه آن علمهائی است که بخلق تعلق کند و بواسطهٔ آن بجمع

حطام و تبع گرفتن مردمان و تقدم بر اقران تواند رسید پس اکنون قول پیغامبر علیه السلام الاعمال

بالنیات مخصوص باشد از سه قسم بطاعت و مباحات بیرون از معاصی چه طاعت بقصد

معصیت شود و بقصد طاعت باشد و مباح بقصد طاعت و معصیت گردد واما معصیت

بقصد اصلا طاعت نگردد آری نیت را دران مدخلی است وآن چنانست که چون

قصدها خبیث بدان پیوندد بزهٔ آن تضاعف پذیرد و وبال آن بزرگ شود چنانکه در کتاب

توبه یاد کردیم قسم دوم طاعتهاست وآن بنیت باز بسته است در اصل صحت و در (تضاعف)

فضل اما اصل آنکه عبادت خدای نیت کند نه غیر آن چه اگر نیت ریا کند معصیت شود واما

تضاعف فضل بسیاری نیتها خوب باشد چه یک طاعت امکان دارد که خیرها و بسیار نیت

کرده شود پس او را بهر نیتی ثواب باشد چه هر یکی ازان حسنه ایست پس هر حسنه بده مثل

آن مضاعف کرده شود چنانکه خبر و آیت بدان وارد است و مثال آن نشستن است در (مسجد)

چه آن طاعت است و امکان دارد که دران نیتها بسیار کرده شود تا از فضایل اعمال (متقیان)

شود و او (را) بدرجات مقربان رساند اول آنکه اعتقاد کند که آن خانهٔ خدای است

و درروندهٔ آن زایر خدای پس زیارت مولی بدان نیت کند بر امید آن چه پیغامبر علیه السلام

بدان وعده فرموده است و گفته مَنْ قَعَدَ فِي الْمَسْجِدِ فَقَدْ زَارَ اللهَ وَحَقٌّ عَلَى الْمَزُورِ إِكْرَامُ

زَائِرِهِ ای هرکه در مسجد نشست حق تعالی را زیارت کرد و مزور حق است که زایر خود را

اکرام فرماید و دوم آنکه نماز را پس از نماز انتظار کند پس در جملهٔ انتظار در نماز باشد

و معنی قول حق تعالی وَرَابِطُوا آنست و سیوم رهبانیة باز داشتن چشم و گوش و اندامها
از حرکت و ترددات چه اعتکاف باز بودنست و آن در معنی روزه است و آن نوع رهبا
نیت است و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت رَهْبَانِیَّةُ اُمَّتِی الْقُعُودُ فِی الْمَسَاجِدِ
ای رهبانیت امت من نشستن است در مسجد و چهارم موقوف کردن نفس بر تقی تعلّم
و لازم گرفتن لستر اندیشهٔ آخرت را و دفع شواغل که روی از آن بگردانند بدانچه عزلت گزیند
و در مسجد نشیند و پنجم تجرد برای ذکر خدای یا شنیدن ذکر او یا تذکیر چنانکه آمده است
مَنْ غَدَا اِلَی الْمَسْجِدِ یَذْکُرُ اللهَ تَعَالٰی اَوْ یُذَکِّرُ بِهِ کَانَ کَالْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ تعالی
ای هرکه بامداد بمسجد رود و خدا را یاد کند یا دیگران را یاد دهد چون مجاهد باشد در راه
خدای و ششم آنکه افادت علم نیت کند یا امر معروف و نهی منکر چه مسجد خالی نباشد از کسی
که نماز خود فراموش کند یا چیزی حلال نباشد ارتکاب نماید پس او را امر معروف کند و بدین
راه نماید پس شریک شود با او در چیزی که از وی بیاموزد و خیرات او تضاعف پذیرد و هفتم
آنکه برادری الهی گیرد چه آن غنیمت است ذخیره برای آخرت و مسجد آشیان اهل دین است
و جماعتی که خدای را دوست دارند و برای خدای دوستی کنند و هشتم آنکه گناه بگذارد
از شرم حق تعالی و شرم آنکه در خانه خدای چیزی ارتکاب نماید که هتک حرمت اقتضا کند
و حسن علی رضی الله عنهما گفت هرکه پیوسته در مسجد رود خدای عز و جل او را یکی از هفت
خصلت روزی کند برادری که برای خدای برادری گیرد یا رحمتی که نزول آن خواهد یا علمی
مستطرف یا کلمهٔ که بر راه راست دلالت کند یا از هلاک باز دارد یا گناه بگذارد
از بیم یا از شرم پس اینست طریق تکثیر نیات و دیگر طاعات و مباحات را بر این قیاس

کن چو

کن چو تسبیح طاعتی نیست که محتمل است نیتها و بسیار را و در دل بنده برانداز جداد
قسم سیم
در طلب خیر و تشمیر او برای آن و تفکر او در آن پس بدین عملها نما گیرد و حسنات تضاعف پذیرد
مباحات و هیچ چیز از مباحات نیست که نه احتمال نیتی یا نیتها دارد که بدان از محاسن قربها شود
و معالی درجات بدان بیابد پس در غایت بزرگی باشد زیانکاری کسی که از آن غافل شود
و آن را چون ستوران مهمل از سهو و غفلت گیرد و نباید که بنده خطرات و خطوات و لحظات را
مباح
حقیر شمرد چه از کل آن در قیامت وی را بخواهند پرسید که چرا کرد و مقصود او از آن چه بود این در
محض باشد که کراهیتی با وی نیامیزد و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت حَلَالُهَا حِسَابٌ
وَحَرَامُهَا عَذَابٌ و معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت اِنَّ الْعَبْدَ لَیُسْأَلُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
عَنْ کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی عَنْ کُحْلِ عَیْنَیْهِ وَعَنْ فُتَاتِ الطِّینَةِ بِاِصْبَعَیْهِ وَعَنْ لَمْسِهِ
ثَوْبَ اَخِیْهِ ای هر آینه که بنده روز قیامت از همه چیزها بخواهند پرسید تا از سرمهٔ چشم
او و از ریزهٔ گل میان دو انگشت او و بسودن جامهٔ برادر خود را و در خبرست مَنْ
تَطَیَّبَ لِلّٰهِ تَعَالٰی جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَرِیْحُهُ اَطْیَبُ مِنَ الْمِسْکِ وَمَنْ تَطَیَّبَ لِغَیْرِ اللهِ
جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَرِیْحُهُ اَنْتَنُ مِنَ الْجِیْفَةِ ای هرکه برای حق تعالی خوش بوئی کند روز
قیامت بیاید و بوی او خوشتر از مشک باشد و هرکه برای غیر خدای خوش بوئی کند روز قیامت
بیاید و بوی او بتر از مردار باشد پس استعمال عطر مباحست ولیکن از نیت در آن چاره نیست
سوال خوش بوئی حظیست از حظوظ نفس پس چه چیز در آن نیت توان کرد و چگونه برای
خدای خوش بوئی توان کرد جواب بدانکه کسی که روز آدینه مثلا و دیگر وقتها تعطر
کند صورت بندد که مقصود او تنعم باشد بلذتهای دنیا یا اظهار تفاخر بسیاری مال

نا اقران برو حسد کنند یا ?ر یا خلق نا جاه در دل او ایشان قرار گیرد پس متعطر باشد تا زنان بیگانه
چون مشتمل باشد بدیدن ایشان را و دیگر کارها که در شمار نیاید و این همه تعطر را معصیت گرداند
پس بیاید در قیامت بد بوی تر از مردار باشد مگر مقصود اول و آن لذت و تنعم است چه آن
معصیت نیست الا آنست که از آن پرسیده شود و هر که در آن مناقشت رود معذب باشد و هر که
چیزی از مباح دنیا یابد در آخرت و برابر آن عذاب نبود ولیکن از نعیم آخرت باندازه آن کم
شود و این زیان کاری بسنده باشد بدانچه فانی را استعمال نماید و زیادت نعیم باقی را بدان زیان
کند و اما نیات نیکو در تعطر بدان باشد که نیت کند متابعت سنت پیغامبر علیه السلام روز
جمعه و تعظیم مسجد و احترام خانه چه روا ندارد که زایر خدا متعطر نباشد و آسایش همنشینان
چه در مجاورت او در مسجد بوی او بیاسایند و دفع بویها ناخوش از نفس خود کند که برنجانند هم
نشینان او را کند و سد در کردن در غیبت کنندگان چه او را بویها ناخوش غیبت کنند و بسبب او در
معصیت افتند پس هر که متعرض غیبت شود با آنچه احتراز از آن تواند در آن معصیت شریک باشد
چنانکه گفته اند عربی اِذا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَرُوا اَلّا تُفارِقَهُمْ فَالرّاحِلُونَ هُمْ
ای هرگاه رحلت کنی از قومی و توانند که از ایشان جدا نشوی رحلت کننده ایشان باشند و حق تعالی
گفت وَلا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَیَسُبُّوا اللهَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ ای دشنام مزنید بتان
ایشان را پس ایشان دشنام زنند خدای را بستم بی علم بدین اشارت فرمود که تسبب بدی بدی باشد
و اگر قصد کند بدان معالجت دماغ خود را تا فطنت و ذکاء او بدان زیادت شود و دریافت مهمات
دین بفکرت بر او آسان گردد چه شافعی رضی الله عنه گفت مَنْ طابَ رِیحُهُ زادَ عَقْلُهُ ای هر که بوی
خوش شود عقلش زیادت گردد پس فقیه از این و امثال این نیتها عاجز نیاید چون تجارت

و آخرت

آخرت و طلب آخرت بر دل او غالب بود و چون بر دل او جز نعمت دنیا غالب نباشد این نیتها او را
خاطر نشود و اگر بر وی گفته آید دل او در انشاء آن نیاید پس آنچه از آن جز حدیث نفس نبود و این از
قیاس
نیت نیست در چیزی و مباحات بسیار است و نیتهای آن در انتوان شمرد پس بدین یکی غیر او را
کن و برای این از یکی سلف گفت که من دوست دارم که مرا در هر چیزی نیتی باشد تا در خوردن و آشا
میدن و خفتن و قضاء حاجت آن همه از آنجاست که رضاء خدای بدان نیت قصد توان کرد چه هرچه
سبب بقاء تن و فراغ دلست از مهمات تن معین دینست پس هر که مقصود او از خوردن قوت گرفتن
باشد بر عبادت و از مباشرت تحصیل دین و خوشدلی اهل و طلب فرزندی که خدای را پرستد
بر حفظ او
پس از امت محمد صلی الله علیه وسلم بود و بسیار شود او بخوردن و مباشرت مطیع بود و غالب
نفس خوردن و مباشرت کرده است و نیت خود در آن ممتنع نیست کسی را که بر دل او همه آخرت
غالب شود و همچنین باید که چون مال او ضایع شود نیت نکو دارد و گوید آن در راه خداست و چون
غیبت کردن دیگری بدو رسد باید که دل خوش کند بدانکه سیئات او بر خواهد داشت و حسنات او
بدیوان او نقل خواهند کرد و باید که خاموش بودن از جواب آن نیت کند چه در خبر است اِنَّ الْعَبْدَ
لَیُحاسَبُ فَیَبْطُلُ اَعْمالُهُ لِدُخُولِ الْآفَةِ فِیها حَتّی یَسْتَوْجِبَ النّارَ ثُمَّ یُنْشَرُ لَهُ مِنَ الْاَعْمالِ الْحَسَنَةِ
الخ ما یَسْتَوْجِبُ بِهِ الْجَنَّةَ فَیَتَعَجَّبُ وَیَقُولُ یا رَبِّ هٰذِهِ اَعْمالٌ ما عَمِلْتُها فَیُقالُ هِیَ اَعْمالُ
الَّذِینَ اغْتابُوكَ وَآذَوْكَ وَظَلَمُوكَ ای هر آینه بنده حساب کرده آید پس اعمال او باطل
گردد بدر آمدن آفت در آن مستوجب آتش شود آنگاه از اعمال حسنه آن چیزی نشر کرده شود
که بدان مستوجب بهشت گردد پس او تعجب کند و گوید ای پروردگار این اعمال من نکرده ام گویند این اعمال
کسانیست که ترا برنجانیده و بر تو ستم کرده و در خبر است اِنَّ الْعَبْدَ لَیُوافِی الْقِیمَةَ بِحَسَناتٍ

امثال الجبال لو خلصت له لدخل الجنة و یأتی قد ظلم هذا و شتم هذا و ضرب هذا

فیؤخذ لهذا من حسناته و لهذا من حسناته حتی لا یبقی له حسنة حتی یقول الملائکة قد فنیت

حسناته و بقی طالبون فیقول الله القوا علیه من سیئاتهم ثم صکوا له صکا الی النار ای

بنده بقیامت رسد با حسنات چون کوهها اگر آن او را خالص شود هر آینه در بهشت رود و بیاید برین ستم

کرده و این را دشنام داده و آن را زده پس برای این و برای آن حسنات او نقصان کرده شود تا او را

حسنه نماند تا فرشتگان گویند که حسنات او نیست شد و طالبان مانده اند پس حق تعالی فرماید که سیئات

ایشان بر وی اندازید پس او را دفع کنید سوی آتش و در جمله بپرهیز و بپرهیز که چیزی را از سکنات

و حرکات خود حقیر شمری آنگاه از غرور و شور آن احتراز نمائی و جواب آن روز سوال و حساب

بسیاری حق تعالی بر تو مطلع و شهید است و هیچ سخنی نگوئی که نزدیک تو رقیبی حاضر است و یکی از سلف

گفت نامه نوشتم و خواستم که از خانه همسایه خاک بر آن بر کنم آنگاه از آن تحرج نمودم پس گفتم این

قدر خاک چه باشد پس خاک بر نامه کردم هاتفی مرا آواز داد که زود باشد که بداند کسی که خاک را سبک

می دارد آنچه فردا از سوء حساب بیند و مردی با ثوری نماز گزارد پس جامه او باز گونه دید با او بگفت

و دست دراز کرد تا آن را راست کند پس دست باز کشید و راست نکرد و آن مرد از این حال او را پرسید

گفت برای خدای پوشیده بودم نخواستم که برای غیر خدای راست کنم و حسن گفت که مردی روز قیامت

در مردی آویزد پس گوید میان من و تو خدای است او گوید بخدا که من ترا نمی شناسم او گوید که تو خشتی از

دیوار من بگرفتی و رشته از جامه من بگرفتی پس این و امثال این از اخبار دلهای خایفان را پاره پاره کرد

پس اگر از هوشیاران و خردمندان و از فرزانگان نه برای نفس خود اکنون بنگر و با نفس خود حساب باز کن

پیش از آنکه بر تو باریک گرفته شود و احوال خود را مراقبت نمای و ساکن مباش و حرکت مکن تا اول نه اندیشی

که چرا حرکت میکنی و مقصود تو چیست و بدان از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه فوت خواهد شد

و به چه چیز دنیا را بر آخرت ترجیح میکنی و چون بدانی که باعث جز دین نیست غفلت خود و آنچه در خاطرت

گذشت امضا مکن الا بازبان پس از آن خود را در امساک و امتناع نیز مراقبت کن چه ترک فعل فعلی است

و آن را از نیتی صحیح چاره نیست پس نباید که داعی هوا پوشیده باشد که بران اطلاع نیابی و نباید که کارها

ظاهر و خیرها مشهور ترا بفریبد و غرور [illegible] در باب تا از چیزهای اهل اغترار بیرون آیی چه از زکریا

صلوات الله علیه آمده است که در حایطی گل کاری کرد مزد در قومی بود پس دو گرده پیش او آوردند

چه نخوردی مگر از کسب دست خود پس قومی بر در رفتند و او ایشان را بطعام مساعدت نطلبید پس گفت

من برای گروهی با جرت کار کنم و ایشان دو گرده پیش من آوردند تا بر کار ایشان قوت گیرم اگر

با من بخورید نه شما را بس کند نه مرا و کار ایشان را تولغم کرد پس صاحب بصیرت همچنین بنور خدا

در باطن نگرد چه ضعف او از کارها نقصانیست در فرض و ترک دعوت نقصان است در فضل

و فضایل را با فرایض حکم نیست و یکی از ایشان گفت بر سفیان در رفتیم و او نان میخورد

پس با من سخن نگفت تا آنگاه که انگشتان بلیسید پس گفت که اگر نه آنستی که من آن را بوام گرفته ام هر آینه ترا دوست

داشتمی که از آن بخوری و سفیان گفت هر که مردی را بطعام خود خواند و رغبتی ندارد که او را

اجابت نماید و بخورد اگر آن مرد اجابت نماید و بخورد بر خواننده دو بزه باشد و اگر نخورد یک بزه

یکی بسبب نفاق و دوم بسبب آن که برادر خود را در معرض چیزی دارد که اگر بدانستی آن را کاره باشد پس همچنین

باید که بنده نیت خود را در کارها دیگر تفقد کند و اقدام و احجام در تحت اختیار نیاید

بیان آنکه نیت در تحت اختیار داخل نیست بدانکه جاهل را در نخستین نیت و نگیران وصیت کردیم

تا قول پیغمبر علیه السلام الاعمال بالنیات بشنود پس در نفس خود در وقت تدریس یا بازرگانی

با نان خوردن گوید نیت کردم که برای خدای نان خورم و پندارد که آن نیت است هیهات بلکه آن
حدیث نفس است یا حدیث زبان یا اندیشه انتقال او از خاطری بخاطری و نیت از این همه دور است
و نیت انبعاث نفس است و میل آن و روی آوردن آن سوی چیزی که او را ظاهر شود که در آن غرض او است
اما از دو [illegible] اما تا وقتی دیگر و اگر میل نباشد اختراع و اکتساب آن بمجرد ارادت ممکن نگردد بدان ماند
که سیر گوید نیت کردم که طعام آرزو برم و بدان میل کنم یا فارغ گوید نیت کردم که بر فلان عاشق باشم
و او را دوست دارم و بدل تعظیم کنم و آن محالست بلکه در اکتساب صرف دل سوی چیزی و میل او و روی
آوردن او بدین طریق نیست مگر اکتساب سببهای آن و آن از جمله است که گاهی توان و گاهی نتوان و در نشاط آمدن
دل سوی فعل برای اجابت غرض باعث باشد که موافق و ملایم نفس بود تا آدمی اعتقاد نکند که غرض او بفعلی
از افعال منوط است قصد او متوجه آن نشود و آن از آن جمله است که اعتقاد آن هر وقتی نتوان و چون
اعتقاد کرد دل روی بدان آورد چون فارغ باشد و بغرض شاغل قوی تر از آن مصروف نبود و آن
در هر وقتی ممکن نگردد و دواعی و صوارف را سببها بسیار است که بدان جمع شود و آن باشخاص و احوال
و اعمال اختلاف پذیرد پس هرگاه شهوت نکاح غالب شود و غرضی صحیح در فرزند دینا و دنیا اعتقاد
نکند امکان ندارد که مباشرت او بر نیت فرزند باشد عمل نگردد مگر نیت قضاء شهوت چه نیت اجابت
باعث است و باعث نیست مگر شهوت پس فرزند چگونه نیت کند و چون بر دل او غالب نشد که اقامت سنت
نکاح برای متابعت پیغامبر علیه السلام فضل آن بزرگ است امکان ندارد که بنکاح متابعت سنت نیت
کند الا آنکه بزبان و بدل بگوید و آن حدیث محض باشد و نیت نبود آری طریق اکتساب این نیت مثلا
آنست که اول ایمان خود بشرع قوی کرده و ایمان خود ببزرگی ثواب کسی که در تکثیر امت محمد علیه السلام
سعی نماید و از نفس خود همه منفرات از فرزند از گرانی مونت و بسیاری رنج و غیر آن دفع کند

و چون

و چون بر جمله کرد دل او را رغبتی پیدا آید در تحصیل فرزند برای ثواب پس آن رغبت او را در حرکت آرد
و اعضاء او را برای مباشرت عقد بجنباند و چون قدرت او و تحرک زبان بقبول عقدی را اطاعت
این باعث که بر دل غالبست در کار آید نیت کرده باشد و اگر بر جمله نبود آنچه در نفس خود تقدیر کند و در دل
گرداند از قصد فرزند وسوسه و هذیان بود و برای این جماعتی از سلف از جمله آن طاعتها که نیت آن
حاضر نکردند امتناع نمودند و گفتند نیت ما حاضر نشد تا بجد عکرمه ابن سیرین بر جنازه حسن بصری
رحمة الله علیه نماز نگزارد و گفت نیت حاضر نیست و یکی از ایشان مرعی خود را اشارت میکرد و قوم خود را گفت
سر خاره بیار گفت آینه بیارم ساعتی خاموش کرد گفت آری و یرا از آن خاموشی بپرسیدند
گفت در سر خاره نیت داشتم و در آینه نیت حاضر نبود توقف کردم تا خدای عز و جل مهیا گردانید
و حماد بن ابی سلیمان وفات کرد و او یکی از علما و اهل کوفه بود ثوری را گفتند بجنازه او حاضر
نشوی گفت اگر نیت باشد هر آینه حاضر شوم و چون او را از عملی از اعمال بر بپرسیدندی گفتی
اگر خدای عز و جل مرا نیت روزی کند بکنم و طاوس حدیث روایت نکردی مگر بنیت و از وی در
خواستندی نکردی و نخواستندی ابتدا بروایت کردی ازین معنی او را بپرسیدند گفت میخواهید
بی نیت روایت کنم چون نیت مرا حاضر شود بکنم و آمده است که داود بن محبر چون کتاب عقلت
تصنیف کرد احمد حنبل بر وی آمد و آن کتاب را از وی بطلبید پس در آن اندکی بنگریست و باز داد
گفت چرا نه گفت اسنادهاء این ضعیف است گفت من بر اسنادها بیرون نیاورده ام
در وی بچشم خبر بینی من در وی بچشم عملی نگریستم منفعت گرفتم احمد حنبل گفت بمن باز ده تا هم بدان چشم
نگرم که تو نگریستی پس آنرا بستد و دیر نزدیک وی بماند پس گفت حق تعالی جزای تو خیر
کناد من از آن منفعت گرفتم و طاوس را گفتند برای ما دعا کن گفت تا آن نیت بیابم و یکی از ایشان

کفت که یکی هست که من نیت می طلبم برای عبادت مردی هنوز صحیح نشده است و عیسی بن
کثیر کفت با میمون مهران برفتم چون بدر سرای او برسیدم بازگشتم پس او کفت طعام بر و عرض
نداری کفت از نیت من نیست وای بر آن کفت که نیت طبع نظرت و چون نظر بگردد نیت بگردد
در روا نداشتندی که عملی کنند بی نیت بدانچه دانستندی که نیت روح اعمال است و عمل بی نیت
صادق ریا و تکلیف است و این سبب مقت است نه سبب قرب و دانستندی که نیت آن نیست
که کوینده بدل کوید که نیت کردم بلکه انبعاث دل است که بمنزلت فتوح باشد از باری تعالی
و در بعضی وقتها میسر شود و در بعضی متعذر کردد آری کسی که غالب بر دل او کار دین باشد در بیشتر
حالها نیت خیرات او را میسر شود چه دل او با جمال سوی اصل خیر مایل باشد پس غالب سوی تفصیل
ویرا انبعاثی بود و هر که دل او سوی میل دنیا میل کرد و آن بر وی غالب شد آن او را میسر نشد بلکه
در فرایض او میسر نکردد مگر بکوششی عظیم و غایت او آن باشد که آتش را ذکر کند و نفس خود را
از عذاب آن ترساند و نعیم بهشت را ذکر کند و نفس خود را در آن راغب کرداند پس بسا که داعیه
ضعیف او را منبعث شود و ثواب او باندازه رغبت و نیت او بود و اما طاعت بر نیت اجلال حق
تعالی برای آنکه مستحق طاعت و عبودیت است راغب دنیا را میسر نشود و این عزیزتر و عالی‌ترین نیتها است
و دریابنده آن عزیز است تا کار بکنده آن رسد و نیتها مردمان در طاعت قسمهاست چه از ایشان
کسی هست که عمل او برای اجابت باعث خوف است از آتش ترسد و کسی هست که برای اجابت
باعث رجاست و آن رغبت است در بهشت و این اگرچه نازل است باضافت قصد طاعت خدای و تعظیم
ذات او و جلال او نه برای کاری جز آن از جمله نیتها صحیح است زیرا که میل است بموعود آخرت
اگرچه از جنس مالوف است در دنیا و اغلب باعثها باعث فرج و شکم است و موضع قضاء وطر

ایشان

ایشان بهشت است پس عمل کننده برای بهشت عمل کننده است برای بطن و فرج خود و بهر ن
نزد در بدو درجه او درجه ابلهانست که بطاعت خود بدان میرسند بعد از فضل باری تعالی
چه اکثر اهل بهشت ابلهانند و اما عبادات ارباب الباب از ذکر خدای و فکر در و نکذرد
برای دوستی جمال و جلال او و دیگر کارها را استوار کننده و پس رونده آنست و این جماعت
رفیع درجه‌تر از آنند که بمنکوح و مطعوم در بهشت التفات نمایند چه ایشان قصد آن نکنند
بلکه ایشان کسانی اند که پروردگار رخ در اخوانند بامداد و شبانگاه او را خواهند پس ثواب
مردمان باندازه نیتها ایشان باشد پس لاجرم تنعم ایشان بدیدن وجه کریم او باشد و افسوس
کننده بر کسی که بحور عین التفات نماید چنانک متنعم نه بدیدن حور عین افسوس نماید بر کسی
که بدیدن صورتها اکل تنعم کنند بلکه قوی‌تر چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبیت و جمال
حور عین و صورتها کلین بلکه بزرک داشتن نفسها ایمی شهوات قضا و وطر را از
مخالطت خوبان و اعراض ایشان از جمال وجه کریم خدای بزرک داشتن خبزدوک مانند
یار خود را والف کرفتن او با آن و اعراض او از دیدن جمال روی زنان پس کوری بیشتر
دلها از دیدن جمال و جلال خدای کوری خبزدوک را ماند از ادراک جمال زنان چه او را
اصلا از آن شعور نباشد و بدان التفات ننماید و اکر او را عقل بودی و زنان را پیش
او یاد کردندی [illegible] مر آن حقیر شمردی عقل کسی را که بدیشان التفات نماید و همیشه [illegible] هر کروه که
شادند بدانچه ایشان را برای آن آفریده است احمد خضرویه پروردگار خود را بخواب دید
پس او را کفت همه مردمان از من میطلبند مگر بویزید که او را میطلبد و بویزید پروردگار خود را
در خواب دید کفت راه سوی تو چگونه است کفت نفس خود را بگذار و بیا [illegible] و شبلی را در خواب دیدند

کفتند خدای عز وجل با تو چه کرد کفت بر دعوی ما از من برهان نطلبید مکر بیک سخن روزی کفتم
کدام زیان کار تر بزرکتر از زیان کاری بهشت کفت کدام زیان کاری بزرکتر از زیان کاری
لقاء من غرض آنست که درجات این نیتها متفاوتست و کسی که یکی از آن بر دل او غالب شود
بس باشد که او را عدول از آن بغیر آن میسر نکردد و موقف این حقیقتها علما و فعلها واقعها
بهمرسانند که فقهاء ظاهری ظاهر آنرا منکر شمرند چه کویم که کسی را در مباح نیتی حاضر شود و در فضیلت
حاضر نشود پس مباح اولی باشد و فضیلت بدان نقل کند و فضیلت در حق او نقیصت شود چه کار
بنیتهاست و آن چون عفو باشد که فاضلتر از انتصارست در ظلم و بسا که او را در انتصار نیتی
حاضر شود پس از آن فاضلتر بود و مثل آن که او را در خوردن و آشامیدن و خفتن نیتی حاضر شود
تا نفس خود را آسایشی دهد و بر عبادت قوت کیرد در مستقبل و نیت روزه و نماز در حال او را
حاضر نشود پس خوردن و خفتن فاضلتر بود بلکه از عبادت از مواظبت بران ملول شود
و نشاط او ساکن و رغبت او ضعیف کردد و داند که اکر یکساعت بلهوی و حدیثی ترفه
نماید نشاط او باز آید بلهو او فاضلتر از نماز باشد بود در دی رضی الله عنه کفت که من نفس خود را
آسایش دهم بلهو و آن یاری باشد مرا بر حق و علی رضی الله عنه کفت رَوِّحُوا القُلُوبَ فَاِنَّهَا
اِذَا اُكْرِهَتْ عَمِيَتْ ای آسایش دهید دلها را چه آنرا چون اکراه کرده شود کور کردد و این
دقیقهاییست که در نیابند مکر محققان علما بران حشویات بلکه طبیب حاذق کامل باشد
که محرور را بکوشت علاج کند با آنچه کرم است و طبیب قاصر آنرا بعید شمرد و مقصود او از آن آنست
باشد که اول قوت او را باز دارد تا معالجت بضد را احتمال تواند کرد و شطرنجی حاذق رخی و اسبی
رایکان بکذارد تا بواسطه آن غالب شود و نادان باشد که از آن بخندد و شکفت دارد و کسی که

در جنگ بصارتی دارد باشد که منهزم شود و روی از خصم بکرداند تا او را بتکنای بکشد
پس بدو باز کردد پس همچنین سلوک راه خدای همکارزارست با دیو و معالجت دل پس
صاحب بصیرت موفق دران بر لطفهای از حیل واقف شود که ضعیفان آنرا استبعاد کنند
پس مرید را نباید که در ضمیر خود بر پیر انکار دارد و متعلم را نباید بر استاد خود اعتراض آرد
بلکه باید که بر حد بصیرت خود بایستد و آنچه از احوال ایشان در نیابد ایشانرا تسلیم کند تا آنکاه
که اسرار ایشان وی را منکشف کردد بدان که بمرتبه ایشان فرسد یا درجه ایشان دریابد

باب دوم در اخلاص و فضیلت آن و حقیقت آن

بیان فضیلت اخلاص حق تعالی کفت ٥
وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای فرموده نشدید مکر آنکه خدایرا پرستند
بیکانکی و غیر او را نپرستند و کفت اَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ای بدانکه خدایراست طاعت
خالص جزوی را استحقاق آن نیست و کفت اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَاَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا
بِاللّٰهِ وَاَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّٰهِ ای مکر آنکسانی که توبه کردند و عمل نیک آوردند و بخدای پیوستند
و خالص کردانیدند دین خود برای خدای بی ریا و کفت مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا ای پس هر که لقاء پروردکار خود را
امید میدارد باید که عمل صالح آرد و بعبادت پروردکار خود کسی را انباز نکند در حق
کسی نازل شده است که برای خدای عمل کند و خواهد که وی را بدان بستایند و پیغامبر علیه السلام کفت
ثَلَاثٌ لَا يُغَلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ رَجُلٍ مُسْلِمٍ اِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلّٰهِ تَعَالَى ای سه چیزاست که دل
مرد مسلمان بران کینه نکیرد خالص کردن عمل برای حق تعالی مترجم میکوید که یغل بفتح غین و ضم
آمده است و معنی کینه باشد و بفتح غین با تخفیف هم روایت کرده اند و آن از غلول باشد

ودغول در رفتن بود در سرای در شود و نرود و بفتح یا هم آمده است از اغلال و آن خیانت باشد
نکند و مصعب بن سعد روایت کرد از پدر خود که پدرم چنین گمان برد که او را فضل است
بر کسانی که از وی کمترند از یاران پیغامبر علیه السلام پس رسول علیه الصلوة والسلام گفت انما ینصر الله
عز وجل هذه الامة بضعفائها ودعوتهم واخلاصهم وصلوتهم ای براستی خدای
عز وجل این امت را نصرت فرمود بضعیفان و دعا و اخلاص و نماز ایشان و حسن
روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت حکایة عن الله تعالی الاخلاص سر من سری
استودعته قلب من احببته من عبادی ای اخلاص سریست از سر من ودیعت داده ام
آنرا دل کسی را که دوست دارم از بندگان خود و عمر رضی الله عنه گفت غمناک مشوید بران اندکی عملی
و غمناک شوید برای قبول چه پیغامبر علیه السلام معاذ را گفت اخلص العمل یجزک منه القلیل
ای عمل خالص کن اندکی از آن ترا بس کند و گفت ما من عبد یخلص العمل لله عز وجل اربعین
یوما الا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ای هیچ بنده نیست از عمل خالص کند برای خدای
چهل روز که چشمهای حکمت از دل او بر زبان او ظاهر شود و گفت اول من یسأل یوم
القیامة ثلثة رجل اتاه الله العلم فیقول الله تعالی ماذا صنعت بما علمت فیقول
یا رب کنت اقوم به اناء اللیل واطراف النهار فیقول الله کذبت وتقول الملائکة کذبت
بل اردت ان یقال فلان عالم الا فقد قیل ذلک ورجل اتاه الله تعالی المال فیقول الله
تعالی لقد انعمت علیک فماذا صنعت فیقول یا رب کنت اتصدق به اناء اللیل والنهار
فیقول الله کذبت وتقول الملائکة کذبت بل اردت ان یقال فلان جواد الا فقد قیل
ذلک ورجل قتل فی سبیل الله فیقول الله ماذا صنعت فیقول یا رب امرت بالجهاد

وقاتلت

نیکه

فقاتلت حتی قتلت فیقول الله کذبت وتقول الملائکة کذبت بل اردت ان یقال
فلان شجاع الا فقد قیل ذلک ای سه کس روز قیامت پرسیده شوند مردی که خدای عز
وجل او را علم داد پس باری تعالی گوید چه کردی در آنچه دانستی گوید ای پروردگار ساعات
شب و روز بدان قیام نمودی پس باری تعالی گوید دروغ گفتی و فرشتگان گویند دروغ گفتی
بلکه خواستی که گویند فلان عالمست بدانکه گفتند و مردی که خدای عز وجل او را مال داد پس حق
تعالی گوید بر تو نیکوئی کردم پس چه کردی گوید ای پروردگار شب و روز صدقه دادمی پس
حق تعالی گوید دروغ گفتی و فرشتگان گویند دروغ گفتی خواستی که گویند فلان جوانمردست
بدانکه آن گفتند و مردی که در راه خدای کشته شد پس خدای عز وجل گوید ای پروردگار
جهاد فرموده بودی کارزار کردم تا کشته شدم پس خدای عز وجل گوید دروغ گفتی و فرشتگان
گویند فلان شجاعست بدانکه آن گفتند بوهریره گفت پس پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر ران من خطی
کشید و گفت یا باهریرة اولئک اول خلق تسعر بهم نار جهنم یوم القیمة ای ایشان
اول خلق اند که آتش دوزخ بدان افروخته شود روز قیامت پس راوی حدیث بر معاویه
رفت و روایت کرد پس چندان بگریست که جانش بیرون خواست آمد پس گفت راست
قول خدای من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم
لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار ای هر که حیوة دنیا و آرایش
آن خواهد اعمال ایشان در آن تمام بدیشان رسانیم و ایشان آنکسانند که در آخرت
ایشان را جز آتش نیست و در اسرائیلیات آمده است که عابدی خدای را می پرستید
مدتی دراز پس قومی بیامدند و گفتند اینجا جماعتی اند که بدون خدای درختی را می پرستند

دروغ گفتی بلکه که گویند

او بسبب آن در خشم شد و تبر بر دوش نهاد و قصد درخت کرد تا آنرا ببرد پس ابلیس در صورت
پیری پیش وی آمد گفت رحمک الله بکجای روی گفت میخواهم که این درخت را ببرم گفت
ترا با این چه کار عبادت خود و مشغولی نفس خود بگذاشته و بغیر آن پرداخته گفت این از عبادت
منست گفت من ترا نگذارم که ببری پس با وی جنگ کرد و عابد او را بگرفت و بر زمین زد
و بر سینهٔ او بنشست ابلیس گفت مرا بگذار تا کلمهٔ بر تو تقریر کنم آنگاه از سینهٔ او برخواست و ابلیس
او را گفت خدای این از تو ساقط کرده است و بر تو فریضه نگردانیده و تو آنرا نپرستی از چه
تو بر تو چه واجب آید و خدای تعالی را پیغامبرانند در زمین اگر خواهد ایشانرا با اهل آن فرستد و بفرماید
تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن آن چاره نیست پس با او قتال در گرفت و عابد او را غلبه کرد
و بینداخت و بر سینهٔ او نشست پس ابلیس لعنه الله عاجز شد و ویرا گفت هیچ رغبت داری
در کاری که میان من و تو فصل کند و آن ترا بهتر و سودمندتر باشد گفت آن چه چیزست گفت
مرا بگذار تا بگویم پس او را بگذاشت ابلیس گفت تو مردی درویش چیزی نداری گران بار شده
بر مردمان مؤنت تو ایشان تحمل میکنند شاید که دوست داری که بر برادران خود تفضل
کنی و با همسایگان مواساة نمائی و از مردمان بی نیاز شوی گفت آری گفت از این کار باز
گرد تا بر من که هر شبی نزدیک سر تو دو دینار بنهم چون بامداد برخیزی آن را بگیری و بر نفس
خود و عیال خود نفقه کنی و برادرانرا صدقه دهی پس آن ترا و مسلمانانرا سودمندتر
از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگر نشانند و بریدن این ایشانرا چیزی زیان
ندارد و برادران مؤمن ترا بریدن تو آنرا سود ندارد پس عابد در آنچه گفت تفکر کرد و گفت
پیر راست میگوید من پیغامبر نه ام که بریدن این درخت بر من لازم باشد و خدای عز و جل

مرا فرموده

مرا فرموده است که آنرا ببرم که بترک آن عاصی شوم و آنچه گفت منفعت آن بیشترست
پس عابد بمعبد خود باز گشت پس شب گذاشت و چون بامداد کرد دو دینار نزدیک
سر خود دید همچنین روز دیگر پس روز سیوم و آنچه بس از آن بود بامداد کرد چیزی ندید
در خشم شد و تبر بر دوش نهاد ابلیس در صورت پیری پیش او آمد گفت تا کجا گفت این
درخت را ببرم گفت دروغ گفتی بخدای که تو قادر نه و ترا بدان راهی نیست پس عابد
دست سوی او برد تا او را بگیرد چنانکه اول بار کرده بود گفت هیهات پس ابلیس
او را بگرفت و بر زمین زد پس او را زیر پای خود کرد چون گنجشکی یافت بر سینهٔ او بنشست
و گفت از این کار باز باش و الا ترا ذبح کنم پس عابد بنگریست خود را طاقت آن ندید گفت
مرا غلبه کردی اکنون دست از من بدار و مرا خبر ده که اول چگونه ترا غلبه کردم و اکنون تو
مرا غلبه کردی گفت اول برای خدای در خشم شده بودی و نیت تو آخرت بود پس خدای عز و جل
مرا مسخر تو گردانید و این بار برای نفس خود و دینار در خشم شدی پس ترا بر زمین انداختم
و این حکایت تصدیق قول باری تعالی است الا عبادک منهم المخلصین جه بنده از شیطان
خلاص نیابد مگر باخلاص و بدان ای موفق که نفس خود را بزدی و گفتی ای نفس مخلص
باش تا یابی و یعقوب مکفوف گفت مخلص آنست که حسنات خود پوشیده دارد چنانکه
سیئات پوشیده دارد و بو سلیمان گفت خنک آنکسی که او را یک گام درست شد که بدان
جز خدای تعالی را نخواهد و عمر خطاب رضی الله عنه با بوموسی اشعری نوشت هر که نیت او
خالص شد میان او و میان خدای عز و جل خدای عز و جل آنچه میان او و میان مردمانست
کفایت فرماید و یکی از اولیا ببرادری نوشت که نیت اعمال خود خالص کن که اندکی از عمل

ترا

از عمل ترا بس کند و ایوب سختیانی گفت خالص شدن بنیتها بر عاملان سخت تر از همه عملهاست برایشان
و مطرف گفت هرکه صافی کند برای او صافی گردانیده شود و هرکه برآمیزد بدو آمیخته شود و یکی را از ایشان
در خواب دیدند پرسیدند که اعمال خود چگونه یافتی گفت هر عملی که برای خدای کرده بودم بیافتم تا دانه انار
که از راه برچیده بودم و تا گربه از آن من که مرده بود آن را در پله حسنات یافتم و در کلاه من رشته
از حریر بود آن را در سیئات یافتم و درازگوشی از من که در قیمت صد دینار سقط شده بود آن را ثواب
ندیدم گفتم مردن گربه در حسنات است و مردن درازگوش در آن نیست گفتند چون سقط شدن او بتو رسید
گفتی در لعنت خدای مزد تو بدان باطل شد اگر گفتی در راه خدای هرآینه در حسنات خود یافتی و در روایتی
گفت صدقه دادم میان مردمان نگریستن ایشان در من خوش آمد آن نه در بدی بود نه در نیکی سفیان
ثوری این سخن بشنید گفت در غایت خوبی بود حال او چون آن را در بدی نگرفتند یحیی معاذ رازی
گفت اخلاص جدا کردن عمل از عیب چون جدا کردن شیر است از سرگین و خون است گفتند که مردی بود در
زمان بیرون آمدی و در غزو بسیار و ماعها که زنان در آن فراهم آمدندی حاضر شدی پس روزی در موضع
حاضر شد و دری بدید گفتند در ببندید تا تفتیش کنم پس یکان یکان را تفتیش میکردند
تا نوبت بدو رسید زنان پسند که با او بود گفتند حجره را بگذارید که در آنجا فتیم و یکی از صوفیان گفت
که با بوعبید تستری ایستاده بودم و او زمین خود را شدیار می کرد پس از نماز دیگر از روز عرفه پس یکی
از دوستان او از ابدال برو بگذشت و چیزی پوشیده با وی بگفت او گفت نی پس چون او بگذشت زمین را
می‌سوختم تا از چشم من غایب شد بوعبیده را پرسیدم که با تو چه گفت درخواست از من که با او حج کنم گفتم نی
گفتم چرا نکردی گفت هیچ نیت نداشتم و نیت کرده بودم که این زمین را شبانگاه با تمام رسانم پس
بترسیدم اگر با او حج کنم در معرض خشم خدای آیم چه در عمل خدای غیر آن درآورده باشم پس آنچه من

دران بودم نزدیک من بزرگتر از هفتاد حج بود و یکی از ایشان گفت که بغزو رفتم در دریا نشستم
پس یکی توبره عرضه داشت گفتم بخرم و در غزو بدان منفعت گیرم و چون بفلان شهر رسیم بفروشم
و در آن سود کنم پس بخریدم آن شب در خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی یکی از ایشان
یار خود را گفت که غازیان را بنویس پس برو املا کرد و گفت بنویس که فلانکس برای تنزه بیرون آمد
و فلان برای دنیا و فلان برای بازرگانی و فلان در راه خدای پس در من نگریست و گفت بنویس
که فلان برای بازرگانی بیرون آمد گفتم الله الله برای بازرگانی بیرون نیامده ام و هیچ رقی ندارم
که در آن بازرگانی کنم جز برای غزو بیرون نیامده ام مرا گفت ای شیخ دی توبره خریدی بخواهی
که در آن سود کنی بگریستم و گفتم مرا بازرگان منویس پس در یار خود نگریست و گفت چه میفرمایی او گفت
بنویس که بغزو بیرون آمده بود الا آنست که در راه توبره خرید تا در آن سود کند تا خدای تعالی آنچه
خواهد در آن حکم فرماید و سری سقطی گفت دو رکعت در خلوت با اخلاص بگذاری به از آنکه هفتاد
حدیث یا هفتصد اسناد عالی بنویسی و یکی از ایشان گفت در اخلاص ساعتی نجات ابد است
و لیکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل کشت کردن و آب آن اخلاص است و یکی از
ایشان گفت چون خدای عزوجل بنده را دشمن دارد سه چیز بوی دهد و سه چیز از وی باز دارد
صحبت صالحان بوی دهد و قبول از وی باز دارد و عملهای صالح بوی دهد و اخلاص از وی باز دارد
و حکمت بوی دهد و صدق از وی باز دارد و سوسی گفت مراد خدای عزوجل از عمل خلق اخلاص است
و پس جنید رضی الله عنه گفت که خدای را بندگانند که بدانستند و چون بدانستند کار کردند و چون کار کردند
اخلاص برزیدند پس اخلاص ایشان را همه ابواب داعی خیر شد و محمد بن سعید مروزی گفت رجوع همه کار
بدو اصل است فعلی از وی بر تو و فعلی از تو برای او پس بفعل او راضی باشی و فعل خود را باخلاص

پس آن وقت که تو بدین دو نیک بخت شدی در هر دو سرای فایز گردیدی **بیان حقیقت**
اخلاص بدانکه هر چیزی که صورت بندد که غیر آن با آن بیامیزد پس چون صافی شود
از شایبه و خلاص یابد از آن آنرا خالص خوانند و فعلی مصفی مخلص را اخلاص گویند حق تعالی گفت
مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِینَ و خلوص شیر آن باشد که از سرگین و خون
و هر چه امکان دارد که با آن بیامیزد در آن شایبه نبود و ضد اخلاص اشراک است پس هر که مخلص نباشد
مشرک بود الا آنست که شرک را درجاتست پس اخلاص در توحید ضد او تشریک است در الهیت
و شرک دو نوع است خفی و جلی و همچنین اخلاص و ضد آن بر دل متوارد اند بر دل پس محل آن دل است
و آن در قصدها و نیتها باشد و حقیقت نیت یاد کردیم و مرجع آن با اجابت بواعث است پس هرگاه که
باعث یکی باشد مجرد فعلی را که ازو صادر شود اخلاص گویند باضافت آنچه نیت کند پس هر که صدقه
دهد و غرض او محض ریا باشد مخلص بود و هر که غرض او محض تقرب باشد بخدای عز و جل مخلص بود
ولیکن نام اخلاص بتجرید قصد تقرب بخدای از همه شوایب مخصوص شده است بحکم جریان عادت
چنانکه الحاد عبارت ازمیل است و لیکن بحکم عادت بمیل کردن از حق مخصوص است و هر که باعث مجرد
او ریا باشد در معرض هلاک بود و در آن سخن نمی گوییم جز آنچه بدان تعلق دارد در کتاب ریا
از ربع مهلکات یاد کردیم و کمتر کاری او آنست که در خبر وارد است که مرائی را روز قیامت بچهار نام
خوانند ای مرائی ای مخادع ای مشرک ای کافر و ما اکنون در سخن در کسی می گوییم که انبعاث او برای قصد
تقرب باشد و لیکن بدین باعث باعثی دیگر بیامیزد یا از ریا یا از غیر آن از حظهای نفس و مثال آن
آنست که روزه دارد تا با حمیه منفعت حاصل آید یا قصد تقرب یا بنده آزاد کند تا از مؤنت
و بد خویی او خلاص یابد یا حج گزارد تا مزاج او بحرکت سفر صحت پذیرد یا از شری که در شهر خود

متعرض آن

متعرض آن باشد خلاص یابد یا از دشمنی که در منزل او باشد بگریزد یا از اهل و فرزند ستوه شده باشد
یا از شغلی که در آن بود پس خواهد که روزی چند از آن بیاساید یا غزا کند برای ممارست جنگ و آموختن اسباب
آن و دانستن لشکرکشی یا بشب نماز گزارد تا خواب از خود دفع کند برای مراقبت رخت خود یا اهل
خود یا علم آموزد تا طلب آنچه کفایت او باشد از مال بر او آسان شود یا برای آنکه میان قرابات
عزیز باشد یا برای آنکه ضیاع و اموال او بعز علم از طمعها محروس ماند یا بدرس و وعظ مشغول
شود تا از اندوه خاموشی خلاص یابد و بلذت سخن گفتن تفرج حاصل کند یا خدمت علما یا صوفیان
تکفل نماید تا حرمت او نزدیک ایشان و نزدیک مردمان بسیار شود یا تا بدان در دنیا رفقی یابد
یا مصحف نویسد تا خطش خوش شود یا پیاده حج کند تا کرا راحله نباید داد یا وضو سازد
برای تنظف و تبرد یا غسل کند برای ازالت بوی بد یا حدیث روایت کند تا بعلو اسناد
معروف شود یا در مسجد معتکف شود تا کرا خانه نباید داد یا روزه دارد تا از ساختن طعام
تخفیف باشد یا بکارها پردازد و خوردن او از آن مشغول نگرداند یا سایل را صدقه
دهد تا ابرام او از خود منقطع گرداند یا بیمار را بپرسد تا او را نیز بپرسند یا تشییع جنازه
کند تا جنازه اهل او را هم تشییع کنند یا چیزی از آن بکند تا بخیر شناخته شود و بدان مذکور
گردد و بچشم صلاح و وقار در وی نگرند پس هرگاه که باعث او تقرب باشد بخدای عز و جل
ولیکن خطرتی ازین خطرات با آن ضم شود تا عمل بر وی بسبب این کارها سبکتر گردد عمل او
از اخلاص بیرون آید و خالص برای خدای نباشد و شرک بدان راه یابد و حق تعالی گفته
انا اغنی الشرکاء عن الشرکة ای من بی نیازترین شریکانم از شرکت و در جمله هر حظی از حظوظ
دنیا که نفس بدان بیاساید و دل بدان میل کند اندک باشد یا بسیار چون بعمل راه یابد صفای آن

مکدر شود و اخلاص آن زوال پذیرد و آدمی بحظوظ خود کرفتارست و در شهوتهای خود فرو شده
کم باشد که فعلی از افعال و عبادتی از عبادات از حظها و غرضها و عاجل ازین اجناس و حظهای
خدای تعالی خالی ماند و برای آن کفته اند که هرکه را یک لحظه خالص برای رضا خدای تعالی مسلم ماند
برهد و آن بسبب عزت اخلاص است و دشواری پاک کردن دل ازین شایبها بلکه خالص آنست
که برو باعث نباشد مکر طلب قرب حق تعالی و این حظها اکرچه باعث است تنها سخت کار بر صاحبان
دران پوشیده ماند و نظر باو در آنست که قصد اصلی تقرب باشد و این کارها بدان پیوندد انکاه این
شایبها یا در مرتبه موافقت باشد یا در مرتبه مشارکت یا در مرتبه معاونت چنانکه در باب نیت
کفته شده است و در جمله یا باعث نفسی چون باعث دینی باشد یا قوی تر ازان یا ضعیف تر و هر یکی را
حکمی دیکرست چنانکه یاد خواهیم کرد و اخلاص مخلص کردانیدن عمل است ازین همه شایبها اندک آن
و بسیار آن تا قصد تقرب دران مجرد شود و باعثی جز آن دران نباشد و این صورت نبندد
مکر از محبی که دوستی خدای را مولع باشد و همتش بآخرت مستغرق چنانکه دوستی دنیا را در دل او قرار
نماند تا بحدی که خوردن و آشامیدن را نیز دوست ندارد بلکه رغبت او دران همچنان باشد که
در قضاء حاجت ازان روی که ضرورت جبلیت پس طعام را برای آنکه طعام است نخواهد بلکه
برای آنکه بر عبادت حق تعالی قوت دهد و خواهد که شر کرسنکی از وی کفایت شود تا بخوردن محتاج
نباشد پس در دل او حظی نماند در فضول زاید از ضرورت و قدر ضرورت نزدیک او
مطلوب باشد برای آنکه ضرورت دین او باشد پس او را همتی نباشد مکر خدای تعالی و مثل این
شخص اکر بخورد و بیاشامد یا قضاء حاجت کند عملش خالص و نیتش صحیح باشد در همه حرکات
و سکنات پس اکر بخسبد مثلا تا نفس در راحت دهد بر عبادت پس ازان قوت کیرد خواب

او عبادت

او عبادت باشد و او را دران درجه مخلصان و کسی که چنان باشد در اخلاص چون بود در اعمال بر
مسدودی باشد مکر بنادر چنانکه کسی که دوستی خدای و دوستی آخرت برو غالب شود حرکت
معتاد او صفت همت کیرد و اخلاص شود پس کسی که بر نفس او دنیا و علو و ریاست و در عمل غیر
خدای غالب شود همه حرکات او آن صفت کسب کند پس عبادت او از روزه و نماز و غیر آن
مسلم نماند مکر بنادر پس علاج اخلاص شکستن حظهای نفس است و بریدن طمع از دنیا و مجرد
شدن برای آخرت چنانکه آن بر دل غالب کردد چه آن اخلاص را میسر کرداند و بسیار اعمال
که آدمی دران رنج برد و پندارد که خالص است برای خدای که دران مغرور باشد چنانکه آمده است
که یکی ازیشان کفت که نماز سی سال که در صف اول از مسجد کزارده بودم قضا کردم زیرا که
روزی بعذری در صف دوم ایستادم خجالتی از مردمان در من آمد ازان روی که مرا در صف
دوم دیدند دانستم که نظر مردمان در من در صف اول مسرت من بود و سبب استراحت دل من
ازان روی که ندانم و این دقیق و غامض است و کم باشد که عملها از امثال آن خالی ماند و کم باشد
که بران تنبه افتد مکر کسی که خدای تعالی توفیق داده باشد و غافلان ازان همه حسنات خود در آخرت
حساب بینند و ایشانند مراد از قول حق تعالی وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ
ای ظاهر شود ایشان را از خدای چیزی که نمی پنداشتند و قول او وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا
ای پیدا آمد ایشان را بدیهای آنچه کردند و قول او قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ای بکویم بیاکاهم شما را بکسانی
که زیان کارترین مردمانند در اعمال آنکسانند که عمل ایشان در حیوة دنیا باطل شد و ایشان
پندارند که بعمل خود مطیع اند و هیچکس در معرض فتنه چنان نیست که علما چه باعث بر نشر علم لذت

مستولی شدن و شادی طبع گرفتن و خوش دل بودن بجد و شناست و شیطان آنرا برایشان
پوشیده گرداند و گوید غرض شما نشر دین خدای است و نصرت شرع پیغامبر علیه السلام و عذر آن را
بینی که بو حق تعالی منت نهد بدانچه خلق را نصیحت کند و پادشاهان را پند دهد و بدانچه مردمان
قبول کنند و در دین بدو آرند شاد شود و دعوی کند که شادی بنصرت دینست که او را میسر
می شود و اگر از اقران او کسی پیدا آید که وعظ او خوش بود و مردمان از وی باز گردند و در دین بدو
آرند غمناک شود و اگر باعث او دین بودی هر آینه خدای را شکر گزاردی چه خدای عز و جل این
مهم را از وی بغیری کفایت فرمود پس مع ذلک شیطان او را نگذارد و گوید غم تو برای انقطاع
ثوابست برای آنکه مردمان روی از تو بگردانیده اند و غم خوردن بسبب فوت ثواب ستوده است
و این مسکین نداند که انقیاد حق را و تسلیم کار را با فضل ثواب بیشتر است و نفع آن در آ
خرت عظیم تر از آن که بدان منفرد باشد و کاشکی بدانی که اگر غمناک شدی عمر بدانچه ابو بکر در موقف
امامت آمد غم ستوده بودی یا نیکو هیده و هیچ متدین را در آن ریبت نباشد که نیکو هیده بودی
چه انقیاد حق و تسلیم کار بکسی که آنرا شایسته تر نماید و آن در دین بیش از آن باشد که تکفل
مصالح خلق بانجه ثواب جزیل است بل که عمر رضی الله عنه باستقلال کسی که بکار از وی اولی بود شاد شد
پس چرا علما بدان شاد نشوند و باشد که بعضی علما بغرور شیطان فریفته گردند و با نفس خود گویند
که اگر کسی پیدا آید که بکار از وی سزاوارتر باشد هر آینه بدو شاد شود و از نفس خود پیش از تجربه
و امتحان بدین اخبار کردن محض نادانی و غرور باشد چه نفس در وعده دادن با مثال آن از پیش
از نزول فرمان برد اربست اما چون کار بدو رسد بگردد و از آن رجوع نماید و بوعده وفا نکند
و آنرا نداند مگر کسی که مکر با نفس دانسته باشد و با امتحان آن بسیار مشغول شده پس دانستن

حقیقت

حقیقت اخلاص و کار کردن بدان دریایی ژرف است که همگنان در آن غرق شوند مگر شاذ
نادر و یگانه منفرد داو مستثنی است در قول حق تعالی اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ
پس بنده باید که این دقایق را نیک تفقد کند و مراقبت نماید و الا با تباع شیاطین پیوندد

بیان قولها و مشایخ در اخلاص سوسی گفت اخلاص نادیدن دیدن اخلاص است برای آنکه
هر که در اخلاص اخلاص را به بیند اخلاص او محتاج است باخلاص آنچه او ذکر کرده است
اشارت است بصافی گردانیدن عمل از عجب بفعل خود چه التفات باخلاص و نگریستن در آن
عجبست و آن از جمله آفات اخلاص است پس خالص آنست که از همه آفتها صافی شود بنابر آن تعرض یک آفت
و سهل گفت اخلاص آنست که حرکات و سکنات بنده برای خدای باشد بخصوص و این سخنی جامع است
و محیط بغرض و در معنی آنست قول ابراهیم ادهم که اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و سهل را
گفتند کدام چیز بر نفس سخت تر گفت اخلاص چه او را در آن نصیبی نیست و رویم گفت اخلاص در عمل
آنست که صاحب این در دو سرای برای آن عوض نخواهد و این اشارتست بدان که حظها
نفس آفتست اجلا و عاجلا پس عابد بجهت تنعم نفس بشهوتها در بهشت معلول باشد بلکه حقیقت
آنست که بعمل جز خدای خواسته نشود و این اشارتست باخلاص صدیقان و آن اخلاص مطلق است
و اما کسی که برامید بهشت و بیم آتش عمل کند او مخلص باشد باضافت حظها و عاجل و الا او حظ
شکم و فرج میطلبد و مطلوب حق ارباب الباب را وجه خدایست تبارک و تعالی پس تا آنجه
گویند که آدمی جز برای حظی حرکت نکند و بیزاری از حظها صفت الهیت و هر که دعوی
آن کند کافر باشد و قاضی بوبکر باقلانی حکم کرده است بکفر کسی که بیزاری از حظوظ دعوی کند
و گفت این از صفات الهیست و آنچه ذکر کرده حق است و لیکن قوم بدین بیزاری فی الله است

از انچه مردمان آنرا حظوظ خوانند و آن شهوتهاست که در بهشت موعود است پس و اما لذت
آنچه مجرد معرفت و مناجات و دیدن وجه الله بود این رتبه نصیب ایشانست حظ شمرند بلکه
تعجب کنند ازان و این جماعت را اگر آنچه ایشان در آنند از لذت طاعت و مناجات و ملازمت
شهود حضرت الهی در ستر و جهر همه نعمت بهشت عوض دهند آنرا حقیر شمرند و بدان التفات نکنند
پس حرکت ایشان برای حظی است طاعت ایشان برای حظی است و لیکن حظ ایشان معبود ایشانست
و بس نه غیر او و بو عثمان گفت اخلاص فراموش کردن دوستی خلق است بدوام نظر در خالق
و این اشارت بآفت ریاست پس مجمل است معنی قول که اخلاص آنست که بران مطلع نشود
نه شیطان که آنرا تباه کند و نه فرشته که آنرا بنویسد چه آن اشارتست بمجرد پوشیده داشتن و گفته اند
که اخلاص آنست که از خلایق پوشیده باشد و از علایق صافی باشد و این مقصود را جامع
ترست و محاسبی گفت که آن بیرون آوردن خلق است از معامله پروردگار اشارتست
بمجرد نفی ریا و مجمل قول خواص کسی که از کاس ریاست شراب خورد از اخلاص عبودیت بیرون
آید و حواریان عیسی را صلوات الله علیه گفتند که خالص از اعمال چیست گفت آنکه برای خدای
عمل کند و دوست ندارد که کسی او را بران بستاید و این نیز تعرض ترک ریاست و تذکر بدان
مخصوص گردانیده است که قوی ترین اسباب مشوش کننده است اخلاص را و جنید رضی الله عنه
گفت اخلاص صافی گردانیدن اعمالست از تیرگیها و فضیل گفت ترک عمل برای مردمان ریاست
و عمل برای مردمان شرکست و اخلاص آنست که حق تعالی ترا ازان هر دو عافیت دهد و گفته
اند اخلاص دوام مراقبتست و فراموش کردن همه حظهاست و این بیان کامل است و درین
بسیارست و بیش انکشاف حقیقت در تکثیر نقل فایده نباشد و بیان شافی بیان میکند

اولین و آخرینست صلی الله علیه وسلم چون او را از اخلاص پرسیدند گفت آنست که گوئی پروردگار
من خدای است پس بران استقامت نمائی چنانکه فرموده است ای هوی نفس خود را نپرستی و نپرستی
مگر پروردگار خود را و در عبادت او مستقیم باشی چنانکه مأموری بدان و این اشارتست
بقطع آنچه سوی خدای تعالی است از مجرای نظر و اوست اخلاص حقیقی

بیان درجات شایبها و آفتها که مکدر اخلاص است

بدانکه آفتها که اخلاص را مشوش کند بعضی
جلی است و بعضی خفی و بعضی ضعیف با روشنی و بعضی قوی است با پوشیدگی و اختلاف درجات
آن در خفا و جلا فهم نکنی مگر بمثال و ظاهرتر مشوشات اخلاص ریاست پس ازان مثالی
یاد کنیم و گوئیم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هرگاه که در نماز خود مخلص باشد پس کسی در وی نگرد
یا بر وی در آید گوید که نماز نیکو کن تا این حاضر بچشم وقار و صلاح در تو نگرد و ترا حقیر ندارد
و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریای ظاهرست
و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند درجه دوم آنکه مرید این آفت دریابد و ازان حذر کند و شیطان را
دران فرمان نبرد و التفات ننماید و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر در
در آید و گوید تو متبوعی و بتو اقتدا کنند و در تو نگرند و آنچه از تو روایت شود و ترا مقتدی
سازند پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نیکو کنی و بزه بر تو بود اگر بد کنی پس عمل خود
پیش او نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت بتو اقتدا کنند و این غامض تر از
اول است و باشد که بدو فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز عین ریاست و باطل
کننده اخلاص چه اگر او خشوع و حسن عبادت را خیری داند که ترک آن غیری را نپسندد
پس چرا در خلوت برای نفس خود نپسندد و امکان ندارد که نفس غیر او بر وی عزیزتر از نفس او باشد

پس این محض تلبیس است بلکه مقتدی به آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد و دل او روشن
شده و نور او بغیر او رسیده پس او را بران ثواب باشد و اما این محض نفاق و تلبیس است پس کسی که بدو
اقتدا کند او را بران ثواب دهند و اما او به تلبیس او مطالبت کنند بر اظهار او بر نفس خود آنچه بدان
متصف نیست معاقبت کرده اند درجه سیوم و آن باریکتر است از آنچه پیش از آن است اگر بنده نفس
خود را دران بیازماید و به کید شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگری
محض ریاست و داند که اخلاص در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملا و شرم دارد
از نفس خود و از پروردگار خود که برای مشاهده خلق خشوعی زیادت از عادت خود اظهار کند پس روی
بنفس خود آرد در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در ملا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز
از ریاء غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی بود پس التفات
او در خلوت و ملا بخلق باشد بلکه اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز او را و دیدن مردمان یکی باشد
پس چنانستی که نفس او مسامحت نمیکند بید گزاردن نماز پیش مردمان الا که از نفس خود شرم دارد که
در صورت مرائیان باشد و پندارد که آن زایل شود بدانچه نماز او در خلا و ملا برابر بود هیهات
بلکه زوال بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این شخصی است
که همتش در خلا و ملا بخلق مشغول باشد و این مکرها پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن
باریکتر و پوشیده تر است آنست که مردمان در نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود
از آنچه او را گوید برای ایشان خشوع کن چه دانسته است که او در یابد پس شیطان او را گوید در عظمت
خدای و جلال او و کسی که در حضرت او ایستاده تفکر کن و شرم دار از آنکه حق تعالی بدل تو
نظر فرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بدان حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن

عین اخلاص است و آن عین مکر و فریبی است چه خشوع او اگر برای دیدن جلال او باشد هر آینه
این خطرات در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود
و علامت امن ازین آفت آن باشد که این خاطر در خلوت و برا همچنان باشد که در ملا و حضور دیگری
سبب حضور این خاطر نشود چنانکه حضور بهیمه سبب آن نشود پس مادام که در احوال خود فرق کند میانه
دیدن آدمی و دیدن ستوری او هنوز از صفای اخلاص بیرون باشد و باطنش بشرک خفی از ریا
آلوده بود و این شرک در دل فرزند آدم پوشیده تر است از نرم رفتن مورچه سیاه در شب
تاریک بر سنگ سخت چنانکه خبر بدان وارد است و از شیطان مسلم نماند مگر کسی که نظرش باریک شود و
بعصمت حق تعالی و توفیق و هدایت او سعادت یابد والا شیطان ملازم باشد متشمران عبادت
خدا را لحظه از ایشان غافل نشود تا ایشان را بریا آرد در هر حرکتی از حرکات تا در سرمه چشم
و بریدن موی لب و عطر روز جمعه و پوشیدن جامه چه این سنتهاست در وقتها مخصوص و نفس را
بدان حظی پوشیده است بدانچه نظر خلق بدان باز بسته است و طبع را با آن انسی است پس شیطان
او را بکردن آن دعوت کند و گوید این سنت است نباید که آن را بگذاری و نشاط دل سوی کردن
آن در باطن برای شهوتها پوشیده است یا آمیخته است بدان آمیختگی که از حد اخلاص بسبب
آن بیرون آید و آنچه ازین همه آفتها مسلم نماند خالص نباشد بلکه کسی که معتکف باشد در مسجدی
پاکیزه خوب عمارت که طبع را با آن انسی باشد شیطان او را در آن ترغیب نماید و فضایل
اعتکاف بسیار با وی تقریر کند و گاهی محرک پوشیده در سر او انس گرفتن باشد
بخوبی مسجد و استراحت طبع بدان و آن بدان ظاهر شود که بمسجدی یا موضعی میل کند که
خوبتر از مسجد و موضع دیگر باشد و آن همه آمیختن است بشهوات طبع و کدورتهای

حقیقت

نفس و باطل کننده اخلاص است لیکن غشی که با زر خالص آمیخته شود درجات آن متفاوت بود
بعضی بسیار باشد و بعضی اندک ولیکن دریافت آن آسان بود و بعضی چنان دقیق باشد که جز
ناقد بصیر آن را در نیابد و غش دل و دغل شیطان و نفس پلید بسیاری از آن غامض‌تر
و باریک‌تر بود و برای آن گفته‌اند دو رکعت عالم فاضل‌تر از عبادت یکساله جاهل و بدین عالمی را
خواسته است که دقایق آفات اعمال بداند تا از آن خلاص یابد چه نظر جاهل بظاهر عبادت
و فریفته شدن او بدان چون نظر روستائی است بسرخی و گردی دینار مموه که در نقش خود
قلب باشد بلکه قیراطی از زر خالص که ناقد آن را بپسندد به از دیناری که نادانی فریفته آن
قبول کند پس همچنین کار عبادتها متفاوت باشد بلکه سخت‌تر و بزرگ‌تر بود و مداخل آفتها را
که بفوت عملها راه یابد شمار نتوان کرد پس بدانچه بر سبیل مثال یاد کردیم قناعت کنیم
و بسیار را اندکی از بسیار بس کند و پلید را تطویل بسنده نباشد پس در تفصیل فایده
نبود والله اعلم

بیان حکم عمل آمیخته در استحقاق ثواب

بدان که عمل چون خالص برای خدای نباشد بلکه بشایبه از ریا یا حظوظ نفس آمیخته بود
در آن اختلاف کرده‌اند که آن ثواب اقتضا کند یا عقاب یا اصلا چیزی اقتضا نکند پس نه او را
و نه بر وی بود اما آنچه مراد از آن جز ریا نباشد آن قطعا بر وی بود و سبب مقت و عقاب
باشد و اما خالص برای خدای پس آن سبب ثواب است و نظر در آمیخته است و ظاهر اخبار دلیل است
بر آنکه آن را ثواب نباشد و اخبار در آن از تعارض خالی نیست آنچه ما را در آن منقدح شود
و علم خدای راست آنست که در قدر قوت بواعث بنگریسته شود اگر باعث دینی مساوی
باعث نفسی باشد هر دو مقاومت کنند و ساقط شوند و عمل نه او را باشد و نه بر وی و اگر باعث ریا

غالب‌تر و قوی‌تر

غالب‌تر و قوی‌تر باشد نافع نبود بلکه مع ذلک مضر باشد و عقوبت اقتضا کند اری عقاب
آن سبک‌تر از عقاب عملی باشد که مجرد ریا بود و شایبه تقرب بدان نیامیزد و اگر قصد تقرب
تقرب باضافت باعث دیگر غالب‌تر باشد آن را ثواب بسیار بود بقدر آنچه از قوت باعث
دینی زیادت آید برای قول حق تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره ای هر که همسنگ ذره نیکی کند جزای آن ببیند و قول او ان الله لا یظلم مثقال ذرة
ای بدرستی که خدای همسنگ ذره ظلم نکند پس نباید که قصد خیر ضایع شود بلکه اگر غالب بود
بر قصد ریا آن مقدار مساوی مقدار ریا از وی ساقط و زیاده از آن باقی و اگر مغلوب باشد
ساقط نشود بسبب آن چیزی از عقوبت قصد فاسد شود و برداشتن پرده از این آنست
که تأثیر عمل در دل بتأکید صفات آنست پس داعیه ریا از مهلکات است و غذای این
مهلک و قوت این عمل کردنست بر وفق آن و داعیه خیر از منجیات است و قوت او بعمل است
بر وفق آن پس اگر این دو صفت در دل جمع شد و ایشان متضاد اند پس چون عمل کند بر وفق
ریا آن صفت قوی شود و چون بر وفق تقرب کند آن صفت نیز قوت گیرد و یکی از ایشان
هلاک کننده است و دیگر نجات دهنده پس اگر تقویت این بقدر تقویت دیگر باشد هر دو
مقاومت کنند همچنان باشد که کسی از گرمی متضرر باشد هرگاه که تناول چیزی کند که مضر
باشد پس از آن چیزی سرد خورد قدر قوت گرمی را مثل وصف نماید آنگاه پس از تناول
هر دو همچنان باشد که هر دو را تناول نکرده است و اگر یکی از ایشان غالب باشد غالب از اثری
خالی نماند پس چنانکه مثقال ذره از طعام و شراب و دارو ضایع نشود و خالی نباشد
از اثر در تن او اثر کند بحکم سنت الهی پس همچنین مثقال ذره از نیکی و بدی ضایع نشود

و خالی نماند از تاثیر در روشن گردانیدن دل یا سیاه کردن آن در نزدیک گردانیدن
بخدای یا دور کردن پس چون کاری کند که بدستی او را نزدیک گرداند یا کاری که یک بدستی
او را دور کند هم بدان باز گردد که بوده است پس نه او را باشد و نه بر وی بود و اگر نیکی ده
بدست نزدیک گرداند و بدی یک بدست دور کند هر آینه فاضل باشد او را لاجرم به بدستی
و پیغامبر علیه السلام گفت أَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا ای پس از بدی نیکی کن تا آن را محو کند
پس چون ریا اخف را اخلاص محض که پس از آن باشد محو کند پس چون ریا و محض مرد و جمع شوند
هر آینه بضرورت متدافع باشند و شاهد این اجماع امت بدانکه کسی بحج رود و با او تجارتی باشد
حج او درست بود و بران ثواب یابد با آنچه حظی از حظوظ با آن آمیخته است آری ممکنست که گفته شود
که ثواب بر اعمال حج یابد چون بمکه رسد تجارت او بران موقوف نیست پس آن خالص باشد و مشترک در
درازی مسافت است و در آن ثوابی نباشد هر گاه که قصد تجارت کند ولیکن ثواب آنست
که گفته شود هر گاه که حج محرک اصلی باشد و غرض تجارت چون معین باشد پس نفس سفر از ثواب خالی نماند و نزدیک
من آن اینست که غازیان در نفس خود فرقی نمی یابند میان غزو کافران در جائی که غنایم در آن باشد و میان
جائی که در آن غنیمت نباشد و دور نباشد که گفته آید که در یافتن آن تفرقه ثواب جهاد ایشان بکلی
باطل کند بلکه عدل آنست که گفته شود که چون باعث اصلی و مزعج قوی اعلاء کلمه خدای باشد و رغبت غنیمت
بطریق تبعیت بود پس ثواب او ضایع نشود بلکه ثواب او برابر ثواب کسی نباشد که دل او اصلا بغنیمت التفات
نکند چه این التفات هر آینه نقصانست سوال آیات و اخبار دلیل است بر آنکه شایبه ریا باطل کننده
ثوابست و طلب غنیمت و بازرگانی و دیگر حظها در معنی آنست که طاوس و جماعتی از تابعین روایت کرده اند
که مردی پیغامبر را علیه السلام پرسید از کسی که نیکوئی کند یا صدقه دهد و دوست دارد که ستوده شود

و مزد داده

و مزد داده آید پس ندانست که او را چه گوید تا قول حق تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فرود آمد ای پس هر که امید دارد لقاء پروردگار خود آن بکند و
مقصود او هم اجر بود و هم احمد معاذ روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت اِنَّ اَدْنَى الرِّيَاءِ شِرْكٌ
ای کمتر ریا شرکست و بو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت يُقَالُ لِمَنْ اَشْرَكَ
فِي عَمَلِهِ خُذْ اَجْرَكَ مِمَّنْ عَمِلْتَ لَهُ ای گفته شود کسی را که در عمل خود شرک آرد اجر خود از آن
کسان ستان که برای او کردی و عباده روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى يَقُولُ
اَنَا اَغْنَى الْاَغْنِيَاءِ عَنِ الشِّرْكِ مَنْ عَمِلَ لِي عَمَلًا فَاَشْرَكَ مَعِي غَيْرِي وَدَعْتُ نَصِيبِي لِشَرِيكِي
ای خدای تعالی گوید من بی نیازترین بی نیازانم از شرکت هر که برای من کاری کند پس غیر من با من شریک
گرداند نصیب خود برای شریک خود بگذارم و بوموسی روایت کرد که اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله مردی کار
زار کند برای حمیت و مردی کار زار کند برای شجاعت و مردی برای آنکه کار زار کند تا مکان خود ببینند کیست
که در راه خدای کار زار کند پیغامبر علیه السلام گفت مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
ای هر که کار زار کند تا دین خدای غالب باشد آن در راه خدای باشد و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر علیه
السلام گفت مَنْ هَاجَرَ يَبْتَغِي شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا فَهُوَ لَهُ ای هر که هجرت کند برای آنکه چیزی از دنیا طلبد
هجرت او برای آن بود جواب این احادیث مناقض آن نیست که یاد کردیم بلکه مراد آنست که بدان تجرد
مکر دنیا چنانکه گفت مَنْ هَاجَرَ يَبْتَغِي شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا وَكَانَ ذٰلِكَ هُوَ الْاَغْلَبَ عَلَى قَلْبِهِ ای هر که هجرت کند
با آنکه چیزی از دنیا طلبد آن بر اندیشه او غالبتر بود و گفتیم که آن معصیت و عدوانست نه برای آنکه
طلب دنیا حرام است ولیکن طلب آن با عمل دین حرام است برای آنکه در وی ریاست و تغییر عبادتست از
وضع آن اما لفظ شرکت جائی که آمده است مطلق آن برای آن تساوی باشد و بیان کردیم که چون هر دو

متساوی شوند با یکدیگر مقاومت کنند نه او را باشد و نه بر و بود پس نباید که بران ثواب امید داشته باشد
پس آدمی نزدیک شرکت همیشه در خطر باشد چه داند که ازین دو کار بر قصد او کدام غالب ترست
پس بسا که آن بر وی وبال باشد و برای آن حق تعالی گفت فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ای
با شرکتی که بهر حال آن ساقط است لقا و امید داشته نشود و در اکثر گفته آید منصب شهادت
یافته نشود مگر باخلاص در غزو و حدیثست اگر گفته شود که هرکه داعی دینی او چنان باشد که تحریک او کند
برای تجرد غزو و هر چند غنیمت نبوده باشد و تواند که بر ده طایفه از کافران غزو کند یکی توانگران و دوم
درویشان پس بجانب توانگران میل کند برای اعلی کلمة خدای و غنیمت او بر غزو و آن البته ثواب بخشد
ونعوذ بالله منها که کار بر تجلد بود چه این حرجت در دین و مدخل نومیدی بر مسلمانان زیرا که امثال
این ثواب بتبعیت باشد آدمی ازان خالی نماند مگر بنادر پس تأثیر این در نقصان ثواب بشد و اما در احباط
آنرا اثری نبود آری آدمی دران بر خطره عظیم است چه بسا که پندارد که باعث قوی تر قصد تقربست
و غلبه بر سر او حظ نفسی باشد و ازان جمله است که پوشیده شود غایت پوشیدگی پس امن حاصل نباید مگر
باخلاص کم باشد که بنده در اخلاص خود متیقن باشد اگرچه در احتیاط مبالغت نماید پس برای آن باید
که همیشه پس از کمال اجتهاد میان رد و قبول متردد باشد و ترسان ازان که در عبادت او آفتی بود که وبال
آن بیش از ثواب آن باشد و خایفان از ارباب بصیرت همچنین بوده اند و همه اهل بصیرت باید که همچنین باشند
و برای آن سفیان گفت آنچه از عمل ظاهرست آنرا چیزی نشمرم و عبدالعزیز ابی رواد گفت شصت سال مجاور
این خانه بودم و شصت حج کردم پس چیزی از اعمال نیکو در نیافتم که نه با نفس خود حساب کردم پس نصیب شیطان
ازان کاملتر از نصیب خدای یافتم کاشکی نه مرا باشد و نه بر من بود و مع هذا نباید که در حال خوف از آفت
ریا عملی گذاشته شود چه آن غایت بغیه شیطان باشد چه مقصود آنست که اخلاص فوت نشود و هرگاه که عمل

گذاشته آید

گذاشته آید عمل و اخلاص هر دو ضایع شود و آمده است که درویشی خدمت بوسعید خراز می
کرد و در کارها او مبادرت می نمود پس بوسعید روزی در اخلاص حرکات سخن می گفت پس درویش
نزدیک هر حرکتی دل خود را تفقد کردن گرفت و باخلاص وی را مطالبت می نمود پس قضاء حوایج
بر و متعذر می شد و شیخ را از آن زیان می داشت پس درویش را ازان بپرسید او گفت نفس خود را
بحقیقت اخلاص مطالبت می کنم در بیشتر کارها ازان عاجز می شود و آنرا میگذارم پس بوسعید او را
گفت مکن اخلاص معاملت را قطع نکند پس بر عمل مواظبت نمای و در تحصیل اخلاص بکوش چه من
ترا نگفتم که عمل بگذار گفتم که عمل را خالص کن و فضیل گفت ترک عمل بسبب خلق ریاست
و عمل از برای ایشان شرک

باب سوم در صدق و فضیلت و حقیقت آن

صدق حق تعالی گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای مردانی که راست کردند آنچه
با خدای عهد بستند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت ان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی
الجنة وان الرجل لیصدق حتی یکتب عند الله صدیقا وان الکذب یهدی الی الفجور
وان الفجور یهدی الی النار وان الرجل لیکذب حتی یکتب عند الله کذابا ای راستی راه نماید
بنیکی و نیکی راه نماید ببهشت و مرد هر آینه راست گوید تا بجدی که صدیق نوشته شود و دروغ راه نماید
ببدی و بیدکرداری و بدکرداری راه نماید باتش و مرد هر آینه دروغ گوید تا بجدی که نزدیک
خدای دروغ زن نوشته شود و در فضیلت صدق آن بسنده است صدیق ازان مشتق است
و حق تعالی پیغامبران را در معرض مدح و ثنا بدان صفت کرد و گفت واذکر فی الکتاب ابراهیم
انه کان صدیقا نبیا و گفت واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا
و ابن عباس رضی الله عنهما گفت چهار خصلت است که هرکرا باشد سود کند راستی و شرم و خوی

فرقی وسپاسی داری بشر حارث گفت که هر که با خدای بصدق معاملت کند از مردمان مستوحش
شود و ابو عبدالله رملی گفت منصور دینوری را در خواب دیدم گفتم خدای عز وجل با تو چه کرد
گفت بیامرزید و رحمت فرمود و چیزی داد مرا که امید نداشتم گفتم نیکوترین چیزی که بنده روی بخدا آرد
چه چیزست گفت صدق و زشت ترین چیزی که بدان روی بخدای آرد دروغ است و ابو سلیمان گفت
صدق را مرکب خود سازد و حق را شمشیر خود و خدای تعالی را غایت مطلوب خود و مردی حکیمی را گفت
من صادق ندیدم گفت اگر صادق بودی صادقان بشناختی و محمد بن علی کتانی گفت دین خدای را
بر سه رکن بنا کرده یافتیم حق و صدق و عدل پس حق بر جوارح است و عدل بر دلها و صدق بر عقلها
و ثوری گفت در قول حق تعالی یَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللّٰهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ
گفت ایشان کسانی اند که دعوی محبت خدای کردند و بران صادق نبودند و حق تعالی
بداود وحی فرستاد ای داود هر که باطن در سر بیت خود راست کند نزدیک مخلوقان در علانیه
دیر ارست گوی گردانم و مردی در مجلس شبلی رحمة الله علیه نعره زده و خویشتن را در دجله انداخت
گفت اگر صادق است خدای عز وجل او را نجات دهد چنانک موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست
خدای عز وجل غرق گرداند چنانک فرعون را گردانید و یکی از ایشان گفت علما و فقها اجماع کرده
اند بر سه خصلت که چون آن درست شود نجات در عقب آن باشد و بعضی از آن تمام نشود مگر
بعضی اسلام خالص از بدعت و هوا و صدق برای حق تعالی در اعمال و حلالی طعام و وهب منبه
گفت که بر حاشیه توریت بیست و دو حرف یافتم که پارسایان بنی اسرائیل جمع شدندی
و آنرا بخواندندی کنجی نافع تر از علم نیست و مالی سودمندتر از حلم نیست و حسبی فرومایه تر
از خشم نیست و قرینی آراینده تر از عمل نیست و رفیقی بدتر از جهل نیست و [illegible] بتر از تقوی

نیست

نیست و کرمی عالی تر از ترک هوا نیست و عملی فاضلتر از فکرت نیست و نیکی عالی تر از صبر نیست و بدی
رسواکننده تر از کبر نیست و داروئی نرم تر از رفق نیست و دردی دردمندتر از خرق نیست
و پیغامبری عادل تر از حق نیست و دلیلی خوبتر از صدق نیست و فقری ذلیل تر از طمع نیست و توانگری
بدبخت تر از جمع نیست و زندگی خوشتر از صحت نیست و معیشتی گواراتر از عفت نیست و عبادتی خوبتر
از خشوع نیست و زهدی به از خرسندی نیست و پاسبانی نگاه دارنده تر از خاموشی نیست و
غایبی نزدیکتر از مرگ نیست و محمد سعید مروزی گفت چون خدای تعالی را بصدق طلبی آینه بدست تو
دهد تا از هر چیزی از عجایب دنیا و آخرت ببینی و ابو بکر وراق گفت راستی میان خود و خدای نگاه دار
و رفق میان خود و مردمان و ذوالنون را گفتند بنده را سوی صلاح کار راه خود دراهی هست گفت

عربی: قَدْ بَقِينَا مُذَبْذَبِينَ حَيَارَى ‌ نَطْلُبُ الصِّدْقَ مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ ‌ فَدَعَاوِي الْهَوَى
تَخِفُّ عَلَيْنَا وَخِلَافُ الْهَوَى عَلَيْنَا ثَقِيلُ ‌ ای متردد و حیران بماندیم صدق را می طلبیم سوی آن هیچ
راهی است چه دعویها بر ما سبکست و مخالفت هوی بر ما گران و سهل را رحمة الله علیه گفتند که اول
این کار که ما در وییم چیست گفت صدق و سخاوت و شجاعت گفتند زیادت فرمای گفت بپرهیز که
و حیا و طیب غذا و ابن عباس گفت که پیغامبر را علیه الصلوة والسلام از کمال پرسیدند گفت قَوْلُ الْحَقِّ وَالْعَمَلُ
بِالصِّدْقِ این کفن حق است و کار کردن بصدق و جنید در تفسیر لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ
گفت صادقان را نزدیک نفس خود بپرسند از صدق ایشان نزدیک پروردگار ایشان و این کاریست
بر خطر بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن بدانکه لفظ صدق در شش معنی مستعمل است
صدق گفتار و صدق نیت و ارادت و صدق عزم و صدق وفاء عزم و صدق عمل و صدق
تحقیق همه مقامات دین پس کسی که در آن همه بصدق موصوف شود صدیق باشد چه آن مبالغت

صدق است پس ایشان نیز بر درجات اند و کسی که او را در چیزی از جمله نصیبی باشد آن صدق
او صادق است باضافت آن چه صدق او در آنست اول صدق زبان و آن نباشد مگر در اخبار
یا چیزی که متضمن اخبار بود و بر آن تنبیه کند و تعلق خبر یا بماضی باشد یا مستقبل و در آن
وفاء وعده و خلف داخل شود و حق است بر هر بنده که اقوال و الفاظ خود نگاه دارد
و جز صدق نگوید و این مشهورتر و ظاهرتر از انواع صدق است پس هر که زبان خود را
نگاه دارد از خبر کردن از خبرها بر خلاف آنچه بر آنست او صادق است این صدق را دو کمالست
یکی احتراز از معاریض چه گفته‌اند در معاریض بی نیازیست از دروغ چه آن قایم مقام دروغ
است چه محذور از دروغ تفهیم چیزیست بر خلاف آنچه بر آنست الا آنست که آن از حلالست که در بعضی
حالها حاجت بدان ماسه باشد و مصلحت آن اقتضا کند و در تادیب کودکان و زنان و کسانی
که در متابعت ایشان باشند و در ترسیدن از ظالمان و قتال دشمنان و احتراز از اطلاع ایشان
بر اسرار ملک پس کسی که بچیزی از آن مضطر شود صدق او در آن باشد که نطق او در آن برای خدای
گوید پس آنچه حق فرماید و دین اقتضا کند چون آن بگوید صادق باشد اگرچه سخن از چیزی
مفهوم گرداند که بر خلاف آن باشد چه صدق برای ذات خود مطلوب نیست بلکه برای دلالت
بر حق و خواندن سوی آن مطلوبست پس در صورت او نگریسته نشود بلکه در معنی او نگریسته آید
الا در مثل این موضع باید که بنده سوی معاریض رود مادام که سوی آن راهی یابد پیغامبر صلی الله علیه و سلم
چون بسفری بیرون آمدی بغیر آن ازو پوشیدی تا خبر بدشمنان نرسد که قصد کنند و این بدروغ که از
نشمارد پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لَیْسَ بِکَاذِبٍ مَنْ اَصْلَحَ بَیْنَ اثْنَیْنِ فَقَالَ خَیْراً او دروغ زن
نباشد کسی که میان دو تن بصلاح آرد و برای آن نیکویی بگوید و در گفتن بر وفق مصلحت در موضع

رخصت

رخصت داد کسی را که میان دو تن صلح کند و کسی که دو زن دارد و کسی که در مصالح جنگ باشد
پس صدق اینجانب نیت باشد و در آن جز صدق نیت و ارادت خیر رعایت کرده نشود پس هرگاه
که قصد او صحیح باشد و نیت او صادق و ارادت او برای تجرد صادق باشد یا صدیق هر لفظ
که گوید پس در آن تعریض اولی و طریق او آنست که از یکی آمده است که او را ظالمی طلبید
و او در خانه بود اهل خود را گفت که بانگشت دایره بکش پس انگشت در آن بنه و بگو اینجا نیست
و بدین از دروغ احتراز کرد و ظالم را از خود دفع گردانید پس قول او صدق بود و ظالم را
چنان مفهوم گردانید که در خانه نیست پس کمال اول در لفظ آنست که از صریح لفظ و از معاریض
نیز احتراز کند مگر در حال ضرورت و کمال دوم آنکه معنی صدق رعایت کند در الفاظ مناجات
خدای چون وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ چه اگر دل او از خدای منصرف باشد
و بآرزوها و شهوتها و دنیا مشغول گردد دروغ زن بود و چون اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ
وَاَنَا عَبْدُ اللهِ چه اگر بحقیقت عبودیت متصف نباشد و جز خدای مطلبی دارد سخنش صدق
نباشد و اگر روز قیامت او را بصدق مطالبت کنند در قول او اَنَا عَبْدُ اللهِ از تحقیق
آن عاجز آید چه اگر بنده نفس خود بود یا بنده شهوتهای خود صادق نباشد و هر چه بنده
بدان مقید شود بنده آن چیز بود چنانکه عیسی صلوات الله گفت یا عبید الدنیا و قال النبی صلی الله علیه و سلم
تَعِسَ عَبْدُ الدِّینَارِ وَعَبْدُ الدِّرْهَمِ وَعَبْدُ الْحُلَّةِ وَعَبْدُ الْخَمِیصَةِ او هلاک شد بنده دینار
و بنده درم و بنده حله و بنده گلیم معلم هر که دل او بچیزی مقید باشد او را بنده
آنچیز خوانند و بنده حق تعالی راست آنست که دل او از غیر خدای آزاد شود پس حر مطلق
باشد و چون این حریت آمدن دل فارغ شود در عبودیت خدای در آن در آید و او را

بخدای و دوستی او مشغول کند و باطن و ظاهر وی را بطاعت وی مقید کرده اند پس او را مراد نباشد
مگر بحق تعالی آنگاه از این بگذرد و بمقام عالی تر رسد که آن را حریت گویند و آن مقام آنست که او را از هیچ
که بخدای دارد نیز آزاد شود و از آن روی که قانع شود بدانچه خدای او را خواسته است از تقریب
یا ابعاد پس ارادت خدای عز و جل فنا پذیرد و آن بنده باشد که از غیر خدای آزاد شود و حر
گردد و برای نفس خود مفقود باشد و برای سید و مولی خود موجود اگر بجنباندش بجنبد و اگر ساکن
گرداندش ساکن شود و اگر ابتلا فرمایدش راضی بود و گفتی بی طلب التماس و اعتراض در دعا ندیش
او در حضرت خدای چون مرده باشد پیش غسال و این نهایت صدق است در عبودیت پس
بنده حق آنست که وجود او کلی او راست نه نفس او را و این درجات صدیقانست و اما حریت
از غیر خدای تعالی درجه صادقانست و عبودیت خدای پس از آن تحقیق پذیرد و آنچه پیش
از آنست صاحب آن را استحقاق اسم صادق و صدیق نباشد پس این معنی صدق است در قول
صدق دوم در نیت و ارادت و آن باخلاص باز گردد و چنان باشد که در حرکات و سکنات
او را باعثی نباشد مگر حق تعالی اگر شایبه از حظوظ نفس بیامیزد صدق نیت باطل شود و صاحب او را که
روا کاذب خوانند چنانکه در فضیلت اخلاص از حدیث سه کس روایت کردیم تا عالم را پرسید
که چه کردی در علم خود گفت چنین و چنین کردم پس حق تعالی گفت دروغ گفتی خواستی که گویند
فلان عالمست چه وی را تکذیب نفرمود و نه گفت که نه کردی ولیکن در ارادت و نیت او تکذیب
کرد و یکی از ایشان گفت صدق صحت روی آوردنست در قصد و همچنین حق تعالی گفت
والله یشهد ان المنافقین لکاذبون ای گواهی دهد که منافقان دروغ زنانند و گفته
بودند که تو رسول خدایی و این صدق است ولیکن تکذیب نه از روی زبان بود بلکه از روی دل

او در ارادت حق

بود تکذیب

بود و تکذیب در خبر باشد و این سخن متضمن اخبارست بقرینه حال چه صاحب آن
از نفس خود اظهار میکند که معتقدست آن را که او گوید پس دروغ دلالت آن بقرینه حال
حال در دل خود کاذبست چه درون دروغ گفت اگرچه در لفظ نگفت پس یک معنی از معانی
صدق بخلوص نیت باز گردد و آن اخلاص است و هر صادق که هست چاره نیست که
مخلص باشد صدق سیوم صدق عزم است چه آدمی عزم را بر عمل تقدیم کند و در نفس
خود گوید اگر خدای عز و جل مرا مالی دهد کل آن یا نیمه آن بصدقه دهم یا دشمنی در راه
خدای ببینم با او مقاتله کنم و باک ندارم اگرچه کشته شوم و اگر خدای عز و جل مرا ولا
یتی دهد در آن عدالت کنم و خدای را معصیت نکنم بظلم و میل خلق پس این عزیمت از نفس
خود یابد و آن عزیمت صادق بود و گاهی در عزم او نوعی میل و تردد و ضعف که
که در عزیمت مخالف صدق باشد آرد را صدق اینجا عبارتست از تمام قوت و همچنین
گویند فلانی شهوت صادق است گویند شهوت این بیمار کاذبست و چون او از سبب
ثابت قوی بود یا ضعیف باشد پس اطلاق صدق میکنند و بدان این معنی را خواهند
پس صادق و صدیق آن باشد که عزیمت خود در همه خیرها قوه و تمام یابد که در آن میل
و تردد و ضعف نباشد بلکه نفس او را همیشه عزم مصمم جازم باشد در خیرات و آن چنانست
که عمر رضی الله عنه گفت مرا پیش آرند و گردن من بزنند در غیر حد دوست تر از آن دارم که امارت
تقلد قومی کنم که میان ایشان ابوبکر باشد چه او از نفس خود عزیمتی جازم و محبتی صادق
یافت که با وجود ابوبکر امارت نکند و بر آنچه یاد کرد از کشتن التزام کرد و دانید و مراتب صدیقان
در عزایم مختلف است چه باشد که عزم یابد و بدان حد نیاید که بکشتن در آن راضی شود

و بکنی چون او را باران او بگذارند اقدام نماید و اگر حدیث کشتن یاد کرده شود عزم او شکسته شود
بلکه در میان صادقان و مومنان کسی باشد که اگر او را میان کشتن او و کشتن ابوبکر مخیر کنند حیوة او نزدیک
او دوستر از حیوة ابوبکر باشد **صدق چهارم** در وفا بعزم چه نفس بعزیمت در حال سماحت
نماید چه در وعده و عزم مشقت نیست چون دل ان بگسست و چون حقیقت تحقق پذیرد و تمکن حاصل
آید و شهوتها انگیخته شود عزیمت انحلال پذیرد و شهوت غالب شود و وفا بعزم اتفاق نیفتد
و این ضد صدق است در آن و برآن حق گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و روایت کرده
اند که نضر (انس) در جنگ بدر نبود و آن بر دل او گران آمد و گفت اول شهدی که پیغامبر در آن باشد من از آن
غایب باشم بخدای که اگر خدای عز و جل مرا مشهدی نماید در خدمت پیغامبر علیه السلام خدای عز و جل ببیند که
چه کنم پس سال دیگر در احد حاضر شد و سعد معاذ او را پیش آمد و گفت بکجای روی گفت چه خوش است
بوی بهشت من آن را پیش احد یابم پس قتال کرد تا کشته شد و در اندام او هشتاد و اند زخم دیدند
از تیر و شمشیر و نیزه پس دختر نضر خواهر او گفت که برادر خود را جز بانگشت او نشناختم و این آیت
فرود آمد رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و پیغامبر علیه السلام و الصلوة بر مصعب عمیر
بایستاد و او روز احد شهید شده بود و بروی افتاده و علمدار پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود گفت
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر ای مردانی که راست
کردند آنچه بر خدای عهد بسته بودند بران حاجت خود روا کردند و درجه شهادت یافتند پس بعضی از
ایشان را انتظار میکنند و فضالة بن عبید گفت که از عمر خطاب رضی الله عنه شنیدم که میگفت که از
پیغامبر علیه الصلوة و السلام شنیدم الشهداء اربعة رجل مومن جید الایمان لقی العدو
فصدق الله حتی قتل فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة هکذا و رفع راسه

حتی وقعت

القلنسوة

حتی وقعت القلنسوة من راسه قال الراوی فلا ادری اقلنسوة [illegible] رسول الله و رجل
مومن جید الایمان اذا لقی العدو فکانما یضرب وجهه بشوک الطلح اتاه سهم عایر فقتله
فقتله فهو فی الدرجة الثانیة و رجل مومن خلط عملا صالحا و آخر سیئا لقی العدو فصدق
الله حتی قتل فذلک فی الدرجة الثالثة و رجل مومن اسرف علی نفسه اسرافا کثیرا لقی
العدو فصدق الله حتی قتل فذلک فی الدرجة الرابعة ای شهیدان چهارند مردی مومن نیکو
ایمان که دشمن را بیند و عهدی که با خدای کرده بود راست کردانید تا کشته شد پس آنکس است که روز
قیامت مردمان چشمها خود سوی او بردارند همچنین و سر بر داشت تا کلاه از سر او بیفتاد و راوی
گفت ندانم کلاه عمر یا کلاه پیغامبر و مردی نیکو ایمان که چون دشمن را بیند چنانستی که خار درخت
بر روی او زده شود تیر بدو رسید و او را بکشت پس او در درجه دوم است و مردی مومن که عملی
شایسته و دیگر بد بر آمیخته دشمن را دید و عهد خدای راست کردانید تا کشته شد پس آن در درجه
سیم و مردی مومن که بر نفس خود اسراف کرده است و دشمن را دید و عهد خدای عز و جل
راست کردانید تا کشته شد پس او در درجه چهارم است و مجاهد گفت دو مرد بیرون آمدند بر کرده
مردمان نشسته پس گفتند اگر خدای عز و جل ما را روزی دهد هر آینه صدقه دهیم پس خدای عز و جل
ایشان را روزی داد و ایشان بدان بخیلی کردند و این آیت منزل شد و منهم من عاهد الله لئن
آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم
معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا
یکذبون ای از ایشان کسی هست که با خدای عز و جل عهد کرد که اگر خدای عز و جل ما را از فضل خود
دهد هر آینه صدقه دهیم و در مالها خود آن کنیم که اهل صلاح کنند پس چون خدای عز و جل

ایشان را از فضل خود بداد بخیل کردند بدان و صدقه نکردند و ایشان روی گردانیده بودند پس از نفاق
از پی در آورد و در دلها ایشان بدانچه خلاف کردند با خدای آنچه [عهد ج] کرده بودند بدانچه دروغ میگفتند و
بعضی گفته‌اند که در نفس خود نیت کرده بودند و سخن نگفته پس عزم را عهد خواند و خلف آن را دروغ
و وفا آن را صدق و این صدق صعب‌تر از صدق سیوم است چه نفس باشد که بعزم سخاوت نماید پس بدلی
کند از وفا کردن را سخن آن را که خفتن شهوتها در حال عقل و حصول اسباب و برای این عمر رضی الله عنه
استثنا کرد چون گفت مرا گردن زنند دوست‌تر از آن دارم که امیر شوم بر قومی که میان ایشان ابوبکر [باشد]
ای بار خدای مگر که نفس من در حال کشتن چیزی بیاراید که آن را اکنون نمی یابم چه امن نباشم که بر من [گران]
آید پس بگردد از عزم خود و این اشارت است بسختی وفا بعزم و بوسعید خراز گفت در خواب دو
فرشته دیدم چنانستی که از آسمان فرود آمدند پس مرا گفتند صدق چیست گفتم وفا کردن [بعهد] گفتند که راست
گفتی و باسمان بر رفتند **صدق پنجم** در اعمال و آن چنان باشد که بکوشد که اعمال ظاهر او دلالت
نکند بر کاری در باطن او که بدان متصف نباشد نه بدانکه اعمال بگذارد بلکه بدانکه باطن را سوی
تصدیق ظاهر ... کند و این مخالف آنست که ریا کردم از ترک ریا چه مرائی آنست که قصد آن دارد
بجهت خلق و بسیار ایستاده بر هیأت خشوع در نماز خود بران قصد مشاهده دیگری ندارد ولیکن
دل او از نماز غافل باشد پس هر که در و نگرد او را بپیش خدای ایستاده بیند و او بباطن در بازار
ایستاده باشد پیش شهوتی از شهوتهای خود پس این کار هائی است که بزبان حال از باطن خبری
دهد اخبار را که در آن کاذبست و او مطالبست بصدق در اعمال و همچنین که مردی بر هیأت سکون و وقار
رود و باطن او بدان وقار موصوف نباشد پس این در عمل خود غیر صادق است اگر چه ملتفت
بخلق و مرائی ایشان نیست پس نرهد ازین مگر باستواء سریرت و علانیه بدانچه باطن او مثل

ظاهر او باشد یا به از ظاهر او و ازبیم آن بعضی تشویش ظاهر و پوشیدن جامه بدان اختیار
کرده‌اند تا بسبب ظاهر او چیزی دروغ گمان برده نشود پس دلالت ظاهر بر باطن کاذب باشد پس اگر گونه
مخالف ظاهر باطن را اگر از قصد باشد ریا خوانند و اخلاص بدان فوت شود و اگر از غیر قصد باشد
صدق بدان فایت گردد و برای آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت اللهم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی
واجعل علانیتی صالحة ای بار خدای نهان مرا به از آشکار من گردان و آشکار مرا شایسته
کن یزید حارث گفت که چون سر و علانیه بنده یکسان باشد آن انصاف است و چون سر به از
علانیه باشد فضل است و چون علانیه به از سر بود جور است و گفته‌اند **عرب** اذا السر والاعلان
في المومن استوى فقد عز في الدارين واستوجب الثناء فان خالف الاعلان سرا
فما له على سعيه فضل سوى الكد والعناء كما خالص الدينار في السوق نافق و
مغشوشه المردود لا يقتضي المنى ای چون سر و علانیه در مومن یکسان شود در هر دو سرای
عزیز باشد و مستحق ثنا گردد پس اگر علانیه سر را خلاف کند او را بسعی خود فضل نباشد جز
رنج و عنا چنانکه دینار خالص در بازار روان باشد و مغشوش رد کرده آرزو ها روا نکند
و عطیة بن عبد الغافر گفت که چون نهان آدمی با آشکار او را موافق شود حق تعالی با فرشتگان
بدو مباهات فرماید گوید این بنده منست حقا و معویة بن قرة گفت که راه نمائید مرا بکسی که
بشب بگرید و بروز تبسم کند و عبد الواحد گفت حسن چون بچیزی فرمودی کننده ترین مردمان
بودی آن را و چون از چیزی باز داشتی گذارنده ترین مردمان بودی آن را و هرگز کسی ندیدم که سر
او و علانیه او را مانند تر از و بود و عبد الرحمن زاهد گفت الهی در آنچه میان من و مردمانست
با مانت عمل کردم و در آنچه میان تو و منست بخیانت و بگریستی و بو یعقوب نهر جوری گفت

صدق موافقت حق است در سر و علانیه پس اگر نه برابر سر و علانیه را یکی از انواع صدق است
و آن عالی تر و عزیزتر آنست در مقامات دین چون صدق در خوف و رجا و تعظیم و زهد و رضا و حب
و توکل و دیگر کارها بسیار دیست که نام بظهور این اطلاق کرده شود پس آنرا غایتها و حقیقتها و صادق
محقق آنست که حقیقت آن یابد و چون چیزی غالب شد و حقیقت آن تمام گشت صاحب آنرا در آن
صادق خوانند چنانکه گویند فلان در قتال صادق بود و گویند این خوف صادق است و این شهوت صادق
است و حق تعالی گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ
وانفسهم أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ای مومنان آنکسانند که بگرویدند بخدای و رسول او پس در شک نیفتادند
و مالها و نفسها و خود را در راه خدای مجاهده کردند ایشانند صادقان و گفت وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ای نیکی نیکی آنکسی است که بخدای تعالی و بروز قیامت بگروید پس بسیار صفت
دیگر یاد فرمود آنگاه گفت أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ای ایشانند که راست گفتند و بودند و درا از ایمان
بپرسیدند این آیت بخواند گفتند ترا از ایمان بپرسیدیم گفت من پیغامبر را علیه السلام از ایمان پرسیدم این
آیت بخواند و حق فرا باید که مثال سازیم چه هیچ بنده گروید بخدای نیست که نه او از خدای خائف
خوفی که نام بر آن واقع شود و لیکن خوفی غیر صادق بود بدینجا حقیقت نرسیده نه بینی که چون از سلطان
ترسد یا از راه زنی در سفر چگونه زرد شود و لرزه برو افتد و زندگانی برو منغص گردد و خورد
و خواب نه خورد نه پذیرد و فکرت در تقسیم ماند تا اهل و فرزندان از و منتفع نباشند گاه از وطن
منزعج شود و انس بوحشت بدل کند و راحت را بتعب و مشقت و تعرض خطرها آنهم از بیم رسیدن محذور
باشد آنگاه از آتش نترسد و در آن حال که برو معصیتی رود چیزی از آن برو ظاهر نشود
پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لَمْ أَرَ مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا وَلَمْ أَرَ مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا

ای مثل آتشی ندیدم که گریزنده آن بخفت و مثل بهشت ندیدم که جوینده او بخفت پس تحقیق
درین کارها یک عزیز است و این مقامات را غایت نیست تا تمام آن یافته شود و لیکن هر بنده را
از آن حظی است بحسب حال او قوی یا ضعیف و چون قوی شود او را در آن صادق گویند پس معرفت
خدای و تعظیم او و ترسیدن او نهایت ندارد و برای آن پیغامبر علیه السلام جبرئیل را گفت که من دوست
دارم که ترا در صورت که آن صورت حق تست بینم گفت طاقت آن نداری گفت بلی مرا بنمای پس در بقیع
در شب مهتاب او را وعده داد پس بیامد و بنگریست او را دید همه آفاق را گرفته یعنی جوانب آسمانها
بیهوش در افتاد پس بهوش آمد و جبرئیل علیه السلام بصورت اول خود باز رفت پس پیغامبر علیه السلام
گفت من گمان نبردم که کسی از خلق خدای چنین است گفت چگونه باشد اگر اسرافیل را بینی که عرش
بر کتف اوست و پایها او از زمین فرودین در گذشته است و او از عظمت باری تعالی
خردی شود تا بجدیکه چون گنجشکی خرد میگردد پس بنگر که عظمت و هیبت چه بروی در آید
که او را بدین حد می رساند و دیگر فرشتگان چنان نه اند بدانچه در معرفت متفاوت اند پس
صدق در تعظیم و جابر روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت مَرَرْتُ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ
وَجِبْرِيلُ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى كَالْحِلْسِ الْبَالِي مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تعالی ای بگذشتم شب معراج من و جبرئیل
بملاء اعلی چون پلاسی بوده یعنی کسای که بر پشت شتر می اندازند از بیم خدای تعالی و تحقیق
صحابه ترسان بودند و ترس ایشان به ترس پیغامبر علیه الصلوة والسلام نمی رسید و برای آن ابن عمر
رضی الله عنهما گفت بحقیقت این ترسی تا همه مردمان را در دین خدای احمق ندانی و مطرف
گفت هیچکس از مردمان نیست که نه او بینه و بین الله احمق است الا آنست که بعضی حمق
آسان تر از بعضی است و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا يبلغ عبد حقيقة الإيمان

حتی ینظر الی الناس کالاباعر فی جنب الله ثم یرجع الی نفسه فیجدها احقر حقیر ای
بنده بحقیقت ایمان نرسد تا مردمان را چون اشتران بیند در جنب خدای پس بنفس خود نظر
باز گردد و او را حقیرترین یابد پس صادق در جمیع این مقامات عزیز است پس درجات صدق نهایت ندارد
باشد که بنده را در بعضی کارها صدق بود بعضی را و اگر در همه کارها صادق باشد بحقیقت صدیق بود
سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سه چیز است که من در آن قوی ام و در جز آن ضعیف نماز گزاردم
از آن روز باز که اسلام آوردم پس با نفس خود حدیث نگفتم تا آنگاه که از آن فارغ شدم و در پس
جنازه رفتم پس با نفس بجز خود حدیث نگفتم بغیر آنچه او گوید و آنچه او را گویند تا از دفن
او فارغ شدم و نشنیدم از پیغامبر علیه السلام که سخنی گفت که ندانستم که آن حق است
پس ابن المسیب گفت گمان نبردم که این خصلتها فراهم آید مگر در پیغامبر علیه السلام پس این صدق است
درین کارها و بسیار کس از بزرگان صحابه نماز گزاردند و پس جنازه رفتند و بدین حد نرسیدند
پس این درجات صدق است و معانی آن و سخنانی که از مشایخ روایت کرده اند در حقیقت صدق
در اغلب جز احاد این معنیها متعرض آن نباشد آری ابوبکر وراق گفت صدق راست صدق
توحید و صدق طاعت و صدق معرفت صدق توحید عامه مومنان راست حق تعالی گفت
والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون ای آنکسان که بگرویدند بخدای
و پیغامبران ایشانند صدیقان و صدق طاعت اهل علم و ورع راست و صدق معرفت اهل
ولایت را که ایشان اوتاد زمین اند و این همه بر آن گردد که در صدق ششم یاد کردیم و لیکن
اقسام آنچه صدق در وست یاد کرد و این نیز همه قسمها را محیط نیست و جعفر صادق گفت
صدق مجاهده است و آنکه بر خدای جز خدای را اختیار نکنی چنانکه بر تو جز ترا اختیار نکرد

بگفت

پس گفت هو اجتباکم ای برگزید شما را و گفته اند که حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد
که من چون بنده را دوست دارم به بلاهایی که کوه طاقت آن ندارد مبتلی گردانم تا صدق
او بنگرم که چگونه است پس اگر او را صابر یابم ولی و حبیب خود گردانم و اگر او را جزع کننده
یابم که از من پیش آفریدگان من شکایت کند او را فرو گذارم و باک ندارم پس از علامت
صدق پوشیدن مصیبت و طاعتهاست و کراهیت مطلع شدن خلق بدان والله اعلم بالصواب

کتاب محاسبه و مراقبه و آن کتاب هشتم است از ربع منجیات از کتاب احیای علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای کامل خدای را که بر هر کسی قائم است بافعال او و بر هر جارحه رقیب است
بر اعمال او و بر ضمایر که در دلها افتد مطلع است بخواطر که در نفسها در آید در آنچه مثقال ذره
در آسمانها و زمین متحرک یا ساکن از علم او دور نماند و بر نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر از اعمال حساب کند
اگر چه پوشیده بود و بقبول طاعت بندگان اگر چه حقیر باشد تفضل نماید و بعفو از معاصی ایشان
اگر چه بسیار بود تفضل فرماید و با ایشان حساب بر اعمال آن کند تا هر نفسی بداند که چه حاضر
گردانیده است و بنگرد در آنچه بتقدیم و تاخیر رسانیده است پس بداند که اگر محاسبت
و مراقبت را در دنیا ملازمت و مواظبت ننماید در عرصه قیامت بر آید بدبخت شود
و در دایره هلاک در آید و پس از جهد و محاسبه و مراقبه و معاقبه اگر نه فضل خدای باشد
که بضاعت مزجات او قبول فرماید بر آید در قید نومیدی ماند و سود او در طل زیانکاران گراید
پس پاکی آن خدای را که نعمت او در حق همه بندگان تمام است و رحمت او همه خلایق را در دنیا
و آخرت شامل و عام است سپاس فضل او و دلها برای ایمان توسیع یابد و انشراح گیرد و از لطف

توفیق او جوارح بعبادت منقاد شود و ادب پذیرد و بحسن هدایت او ظلمات جهل از دلها منکشف
و منتفع شود و نصرت او مکاید شیطان منقطع و مندفع گردد و بلطف بی غایت او کفهٔ
حسنات در ترجح آید و بتیسیر او میسر شود آنچه از طاعتها روی نماید بی فضل و عطا و مکافات
و جزا از دقایق نفوس شود و ابعاد و ادنا و اسعاد و اشقا از و صادر گردد و درود بر محمد سید انبیا
و بر آل او گزیدگان اصفیا و یاران او بهترین اتقیا باد الله تعالی گفت ونضع الموازین القسط
لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین
ای ترازوی عدل بروز قیامت وضع فرمائیم پس بر نفسی چیزی ستم کرده نشود و اگر مثقال سپندان
دانه باشد آنرا بیاریم و ما بسنده ایم حساب کنندگان را و گفت ووضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین
مما فیه ویقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ووجدوا
ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا ای نامهٔ هرکسی در دست راست او یا در دست چپ او
نهند پس گناهکاران را بینی ترسان از اعمال بد خود که در آن باشند و بدانچه در هلاک افتند و گویند
چیست این کتاب که صغیره و کبیره از اعمال بد خود ما فرو نگذارد که آنرا ثبت میکند و آنچه کرده بودند
در آن نامه نوشته یافتند و پروردگار تو بر کسی ستم نکند و گفت یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما
عملوا احصیه الله ونسوه والله علی کل شیء شهید ای روزی که ایشانرا همه بعث فرماید
پس ایشانرا اخبار کند از آنچه کردند خدای عز و جل بدان دانست و بعد دان محیط ایشان فراموش
کرده و خدای عز و جل بر همه چیزها مطلع است و گفت یومئذ یصدر الناس اشتاتا
لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ای آن روز مردمان
از موقف حساب پراکنده باز گردند بعضی دست راست و بعضی دست چپ تا جزای اعمال خود را

ببیند

ببیند پس هر که همسنگ ذره نیکی کند ثواب آن ببیند مومن در آخرت و کافر در دنیا در نفس و اهل و مال و ولد
همسنگ ذره بدی کند جزای آن ببیند مومن در دنیا بمصیبتها و غمها و کافر در آخرت بعذاب دوزخ ثم
توفی کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا
ویحذرکم الله نفسه ای روزی که هر نفسی حاضر آید ثواب آنچه از نیکوئی کرده است و آنچه از بدی
کرده است دوست دارد میان او و میان آن بجهانها دوری باشد که میان مشرق و مغرب می بود
خدای عز و جل شما را از نفس خود و گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه ای
بدانید آنچه در نفسهای شماست پس بترسید از او ارباب بصیرت را از جمله بندگان تعریف فرمود
که از دو چاره نیست در روزی برایشان در حساب مناقشت خواهد کرد و بذره ذره مطالبت
خواهد فرمود از خطرات و لحظات و بحقیقت بدانستند که ایشانرا ازین خطرها نرهاند
مگر محاسبت و صدق مراقبت و مطالبت نفس در انفاس و حرکات و محاسبت آن خطرات و لحظات
پس هر که با نفس خود حساب کند پیش از آنکه حساب وی بکنند روز قیامت حساب سبک باشد
و وقت سوال جواب وی حاضر و عاقبت کار وی پسندیده بود و هر که با نفس خود حساب نکند حسرات
او دائم باشد و طول وقفات او در عرصات قیامت دراز و سیئات او او را بر رسوائی و مقت کشند پس چون
آن ایشانرا روشن شد دانستند که از آن جز طاعت خدای نرهاند و خدای عز و جل ایشانرا بصبر
و مرابطت فرمود و گفت یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا پس مرابطت کردند با نفس
خود اول بمشارطت دوم بمراقبت سوم بمحاسبت چهارم بمعاقبت پنجم بمجاهدت ششم بمعاتبت پس
در مرابطت شش مقام بود و چاره نیست از شرح آن و بیان حقیقت و فضیلت آن و تفصیل اعمال
در آن و اصل آن محاسبت است ولیکن هر حسابی بعد از مشارطت و مراقبت است و در حال خسران

معاتبت و معاقبت لازم آید پس شرح این مقامها باز کنیم **مقام اول از مرابطت** [مشارطت] بدانکه مطلب
معاملت کنندگان در تجارتها و شریکان در بضاعتها از یک حساب سلامت سود است و چنانکه بازرگان
از شریک خویش یاری طلبد و مال بدو دهد تا بازرگانی کند پس با وی حساب کند همچنین عقل بازرگانست
در راه آخرت و مطلب او و سود و تزکیت نفس است چه رستگاری او بدانست حق تعالی گفت قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها ای بدرستی برست کسی که آنرا بعلم نافع و عمل صالح پاک کرد و نما داد و بدرستی
که نومید شد کسی که آنرا بجهل و معصیت نهان گردانید و عقل درین تجارت از نفس یاری طلبد چه او را کار
فرماید و مسخر گرداند در انچ آنرا پاک کند و نما دهد چنانکه بازرگان یاری طلبد از شریک و غلام خود که در مال
او بازرگانی کند و چنانکه شریک خصم و منازع شود پس در ربح با او مجاذبت کند پس محتاج شود بدانکه اول
با او شرط کند و در مقام **دوم** مراقبت نماید در **سیم** محاسبت کند و در **چهارم** معاتبت یا معاقبت
واجب دارد پس عقل همچنین محتاج باشد اول بمشارطت نفس پس وظیفها برو موظف گرداند و شرطها کند
در راهها رستگاری بدو نماید و کارها بر او جزم کند بسلوک آن راهها انگاه از مراقبت آن لحظه
غافل نشود چه اگر او را اهمال کند از وجز خیانت و ضایع کردن سرمایه نه بیند چون بنده خائن
که چون مجال یابد و مال بدست او افتد انگاه پس از فراغ باید که با او حساب کند و بوفاء انچ شرط
کرده است مطالبت نماید چه این تجارتیست که سود آن فردوس اعلا است و رسیدن بسدرة المنتهی
با انبیا و شهدا پس تدقیق حساب درین باب با نفس بسیاری مهم تر از تدقیق اوست در سودهای
دنیا با انچ محقرست با اضافت نعمت عقبی پس هرگونه که باشد عاقبت ان نیست شدن و بسر کشتنست
و خیری که دایم نباشد غم انقطاع او دایم باقی بود و خیر گذشته باشد و برای آن گفته اند که اشد الغم
عندی فی سرور یتیقن عنه صاحبه انتقالا ای سخت تر غم نزدیک من در شادی است

که صاحب آن

که صاحب آن داند که ازان نقل کند پس واجبست بر هر هشیاری که بخدا و قیامت گرویده است
از محاسبت نفس خود و تضییق بران در حرکات و سکنات و خطرات و خطوات آن غافل نشود چه هر
نفسی از انفاس گوهریست عوضی ندارد و ممکن است که بدان گنجی خریده شود از گنجهای که منقطع آن
ابد الآباد بنهایت نرسد پس ضایع گذاشتن یا صرف شدن آن در چیزی که هلاک آرد زیانکاری بزرگ
هایل است که نفس هیچ عاقلی بدان رضا ندهد پس چون بنده بامداد کند و از فریضه صبح فارغ آید
باید که دل خود را ساعتی برای مشارطت نفس فارغ گرداند چنانکه بازرگان بضاعت بشریک کارکن
دهد و مجلس را برای مشارطه او خالی کند پس نفس را گوید مرا بضاعتی نیست مگر عمر و هرگاه که
سرمایه نیست شده
نیست شد و نومیدی از تجارت و طلب سود حاصل آمد و این روز نو حق تعالی مرا مهلت داده است
و اجل من دران تاخیر داشته و برمن بدان انعام فرموده و اگر مرا قبض فرماید هر آینه آرزو برم که یک
روز مرا بدنیا باز گرداند تا دران عمل صالح کنم و پندار که مرده بودی پس بدنیا ترا باز گردانیدند پس بپرهیز
ازانکه این روز را ضایع کنی و بدانکه شبانروزی بیست و چهار ساعتست و در خبر آمده است که هر شبانروزی
بر بنده بیست و چهار خزانه پیوست عرضه دارند پس یکی را ازان باز کنند آنرا پر نور بیند از نیکیها
بود که دران ساعت کرده باشد پس چندان شادی و استبشار از مشاهده آن انوار که وسیلت
اوست در حضرت ملک جبار بدو رسد که اگر آنرا بر اهل دوزخ تخصیص فرمایند آن شادی ایشانرا
چنان مدهوش گرداند که درد آتش احساس نکنند و خزانه دیگر بر ایشان بگشایند سیاه تاریک گندی
ازان می خیزد و تاریکی آن آنرا می پوشد و آن ساعتی باشد که دران معصیت کرده بود پس چندان هول
و فزع مشاهده کند که اگر آنرا بر اهل بهشت قسمت کنند نعمت آن برایشان منغص شود و خزانه دیگر
بدو نمایند تهی باشد و دران چیزی نبود که سبب شادی یا موجب غم شود و آن ساعتی است که دران

بحقه باشد یا غافل شده یا بچیزی از مباحات دنیا مشغول گشته پس برای خالی بودن آن غبن
بی نهایت و حسرت بی غایت بوی رسد چون کسی که بر سود بی شمار و ملک نامدار قادر شده باشد
و آن را مهمل گذاشته و در آن مسامحت نموده تا آن فوت گشته و این در زیان و حسرت بس است ترا
و همچنین خزاین اوقات در همه عمر او بر وی عرضه دارند پس نفس خود را گوید که امروز بکوش
تا خزاین خود را معمور کنی و تهی نگذاری از گنجهایی که اسباب ملک و پادشاهی تست و تن آسانی مکن ای که از
درجات علیین از تو چیزی فوت شود که دیگری بر آن برسد و حسرت آن بر تو بماند و از تو جدا نشود
اگر چه در بهشت روی چه درد غبن و حسرت را طاقت نتوان داشت اگر چه کم از درد آتش بود و یکی
از ایشان گفت انگار که از بد کردار در گذرانند نه ثواب نیکوکاران از وی فوت شود این سخن اشارتی
است بغبن و حسرت و حق تعالی گفت یَوْمَ یَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ این روزیکه فراهم
آرد شما را برای روز قیامت آن روز تغابن است پس این وصیت اوست برای نفس او در وقتها
او پس وصیتی برای هفت اندام و چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پای از سر گیرد و آن را بدو سپارد
چه ایشان خدمتکاران اویند در بازرگانی و اعمال این بازرگانی بایشان تمام شود و دوزخ را هفت
درست و هر دری از آن جزوی قسمت کرده و آن درها متعین است کسی را که بدین عضو معصیت خدای
ورزد پس او را وصیت کند که آن را از معاصی نگاه دارد اما چشم را از دیدن در عورت مسلمانان
یا روی نامحرم یا در مسلمانی بچشم احتقار نگریستن بلکه از هر فضولی که از آن مستغنی باشد چه حق
تعالی بنده را از فضول نظر بپرسد چنانکه از فضول کلام بپرسد انگاه چون آن را ازین بگردانید
بدان بسنده نکند تا آن را مشغول گرداند بچیزی که در آن بازرگانی و سود اوست و برای آن
آفریده شده است از نگریستن عجایب صنع خدای بچشم اعتبار نگریستن اعمال خیر

تا بدان اقتدا کند و نگریستن در کتاب خدای و سنت پیغمبر او و مطالعه کتب حکمت برای پند
گرفتن و استفادت و همچنین باید که کار را در یکان یکان عضو بر وی تفصیل کند خاصه زبان
و شکم اما زبان بدانچه روانست بطبع و در حرکت بر وی مونتی در جنبانیدن او عظیم است بغیبت و دروغ
و سخن چینی و خود را ستودن و نکوهیدن مردمان و طعامها و لعنت کردن و دعای بد کردن و دشمنی نمودن و
سخن و غیر آن از آنجمله که در آفتهای زبان یاد کرده ایم چه او در صدد آن همه است با آنچه برای ذکر
و تذکیر و تکرار علم و تعلیم و ارشاد خلق بندگان خدای و اصلاح ذات البین و دیگر خیرات آفریده شده است
پس باید که بر نفس خود شرط کند که همه روز زبان را جنبانیدن مگر در ذکر چه نطق مومن ذکر است و نظر
او عبرت و خاموشی او فکرت و هیچ سخن نگوید که در وی رقیبی حاضر نزدیک او نباشد و اما شکم را
ترک شره تکلیف نماید و اندک خوردن حلال و گذاشتن شبهها با وی بدارد و او را از شهوتها بر قدر
ضرورت اقتصار نماید و بر وی شرط کند که اگر چیزی را در آن خلاف کند او را عقوبت فرماید بمنع
کردن از شهوتها تا بیش از آن که از شهوتها بدو رسیده است از وی فوت شود و همچنین در
اندامها بر وی شرط کند و استقصای آن دراز است و معاصی و طاعات اندامها پوشیده نماند
پس از سر گیرد و وصیت او را در وظایف طاعتها که در روز و شب بر وی مکرر شود پس در نفلها
که بر آن قادر باشد و در آن بسیار تواند کرد و تفصیل آن و کیفیت آن و کیفیت استعداد برای آن
با سباب آن مرتب کند و این شرطهاست که هر روز بر آن محتاج شود و لیکن چون آدمی شرط کردن
آن بر نفس خود در روزها عادت کرد و نفس او در وفا کردن بکل مطاوعت نمود از شرط کردن
در آن مستغنی گردد و اگر در بعضی مطیع شود در آنچه باقی مانده باشد حاجت تجدید مشارطه باقی بود
و لیکن هر روز خالی نباشد از مهمی نو و واقعهء حادث که آن را حکمی نو باشد و خدایرا در آن

و مان بر وحق بود و این بسیار باشد بر کسی که مشغول شود بچیزی که از اعمال دنیا از ولایت یا تجارت
یا تدریس چه کم باشد که روزی خالی باشد از واقعه نو که محتاج باشد که حق تعالی را در آن
بگذارد پس بر وی باشد که بر نفس خود شرط کند استقامت در آن و کردن نهادن حق را در مجاری
آن و بترساند از عاقبت اعمال و پند دهد او را چنانکه بندهٔ متمرد گریخته را چه نفس بطبع متمرد
از طاعتها و کردن کشنده است از عبودیت و لیکن وعظ و تادیب در وی تاثیر کند و ذکر
فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ای یاد ده چه یاد دادن سود دارد مومنان را پس این و آنچه
بدان ماند اول مقام مرابطه است با نفس و آن محاسبت پیش از عمل است و محاسبت گاهی
پس از عمل باشد و گاهی پیش از آن برای ترسانیدن حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ ای بدانید که خدای عز و جل بداند آنچه در نفسهای شماست پس بترسید از وی و این
برای مستقبل است و هر نظری که در کثرت و مقدار باشد برای دانستن زیادت و نقصان آن آن را
محاسبه گویند پس نظر در آنچه پیش بنده است در روز او تا زیادت آن از نقصان آن بداند از
محاسبه باشد و حق تعالی گفت إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا ای چون سفر کنید در راه خدای عز و جل
درنگ کنید و تحقیق آرید و گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ فَتَبَيَّنُوا ای کسانی که بگرویدند
اگر فاسقی خبر آرد صدق او از کذب بدانید و گفت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ
نَفْسُهُ ای ما آفریدیم آدمی را و بدانیم آنچه نفس او با او حدیث گوید این بر تحذیر و تنبیه گفت تا در مستقبل
از آن احتراز کند و عباده بن صامت رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
مردی را که از وی درخواست که او را وصیت کند و پند دهد إِذَا أَرَدْتَ أَمْرًا فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ كَانَ
رُشْدًا فَامْضِهِ وَإِنْ كَانَ غَيًّا فَانْتَهِ عَنْهُ ای چون کاری خواهی عاقبت آن بیندیش اگر راه راست

باشد بگذران و اگر گمراهی باشد بازایست و حکیمی گفت چون خواهی که عقل هوی را غالب باشد
شهوت مران تا عاقبت بنگری چه درنگ پشیمانی در دل بیش از درنگی سبکی شهوت باشد
لقمان گفت مومن عاقبت را به بیند و از پشیمانی آن ایمن باشد و شداد بن اوس روایت کرد
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ
مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِيَّ ای زیرک آنکس است که با نفس خود حساب کرد
و عملی کرد پس از مرگ را شایسته و احمق آنکس است که نفس خود را پس رو هوای خود کرد و امید
در خدای آرزو برد و عمر رضی الله عنه گفت حساب کنید نفس از آنکه با شما حساب کرده شود و بسنجید
نفس پیش از آنکه سنجیده شوید و مستعد عرض اکبر باشید و هم نوشته با ابوموسی اشعری که با نفس خود
در آسانی حساب کن پیش از سختی حساب و کعب را گفت چگونه می یابی ما را در کتاب خدای و ای
گفت
حاکم زمین را از حاکم آسمان پس دره بلند کرد و گفت مگر کسی که با نفس خود حساب کند پس
امیرالمومنین گفت در توریت پیوسته آنست که نفس در میان ایشان فرقی نیست الا آنکه نفس خود را حساب کند
و این هر اشارتست محاسبه را برای مستقبل چه گفت دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ و معنی
آنست که کارها را اول بحقیقت تقدیر کرد و در آن بنگریست و اندیشه کرد پس بدان اقدام
و مباشرت شد **مرابطهٔ دوم** مراقبت است چه آدمی نفس خود را وصیت کرد و آنچه گفتیم
با وی شرط کرد پس غافل نماند مگر مراقبت آن در حال خوض در اعمال و ملاحظهٔ آن بچشم نگاه دارد
چه اگر گذاشته آید فرمانی کند و تباه شود و باید که فضیلت مراقبت بگوییم و درجات آن
اما فضیلت جبرئیل از پیغامبر علیهما السلام از احسان پرسید گفت أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ
ای احسان آنست که خدای را پرستی چنانکه تو او را می بینی و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت

اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک او خدایرا چنان پرست که گوئی او را می بینی

~~او خدایرا چنان پرست که گوئی او را می بینی~~ اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و گفت سبحانه و تعالی

افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت ای بیکسی که او قایم است بر هر نفسی بدانچه کسب کنند

الم یعلم بان الله یری ای نمیداند که خدای عز و جل بیند و گفت ان الله کان علیکم رقیبا ای بدرستی

و راستی که خدای عز و جل بر شما نگاه بانست و گفت والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون والذین هم

بشهاداتهم قائمون ای کسانی که ایشان امانتها و عهدها خود را نگاه دارنده اند و کسانی

که گواهیها خود قیام نموده اند و ابن المبارک گفت مردی را که مراقبت کن خدای را پس آن

مرد تفسیر آن بپرسید گفت چنان باش که گوئی خدای را عز و جل می بینی و عبدالواحد زید

گفت چون سید من نگاه دارنده من باشد از غیر او چه باک دارم و بو عثمان مغربی گفت فاضلتر

چیزی که آدمی نفس خود را در طریقت الزام نماید محاسبت و مراقبت است و سیاست عمل بعلم

و ابن عطا گفت فاضلتر طاعتها مراقبت حق است بر دوام اوقات و جریری گفت این کار ما مبنی است

بر دو اصل یکی آنکه نفس خود را مراقبت حق تعالی لازم کردانی دوم آنکه علم بر ظاهر تو قایم باشد

و بو عثمان حکایت کرد که بو حفص مرا گفت چون برای وعظ مردمان نشینی واعظ دل و نفس خود باش

اجتماع ایشان بر تو باید که ترا نفریبد چه ایشان ظاهر ترا مراقبت کنند و باری تعالی رقیب است

و باطن تو آمده است که پیری ازین طبقه بطلق [طریقة] شاگردی کردی جوانی داشت و او را اکرام کردی

بعضی از یاران وی را گفتند چگونه وی را اکرام می فرمائی او جوانست و ما پیرانیم پس من او چند

مرغ بخواست و بهر یکی از ایشان مرغی و کاردی داد و گفت هر یکی از شما مرغ را باید که جائی ذبح

کند که کسی نبیند و جوانرا هم مثل آن داد و گفت آنرا جائی ذبح کن که کسی ترا نبیند پس هر یکی

ازیشان

ازیشان مرغ خود را ذبح کرده بیاوردند و جوان مرغ را زنده باز آورد گفت ترا چه افتاد که ذبح

نکردی و یاران تو ذبح کردند گفت موضعی که کسی مرا نبیند نیافتم چه خدای عز و جل در همه مکانها

برمن مطلع است پس مراقبت او را استحسان کردند و گفتند سزد ترا که اکرام کنند و آمده است

که زلیخا چون با یوسف خلوت کرد برخاست و روی بت خود بپوشید یوسف گفت از مراقبت جمادی

شرم میداری من از مراقبت ملک جبار شرم ندارم و آمده است که جوانی کنیزکی را از نفس او مراودت

می نمود او گفت شرم نداری گفت از که شرم دارم مرا نمی بیند مگر ستاره گفت ستاره آفرین کجا شد

و مردی جنید را پرسید که بچه چیز از فرو خوابانیدن چشم استعانت کنم گفت بدانچه بدانی که نظر

ناظر تو بسوی منظور الیه و جنید رضی الله عنه گفت در مراقبت متحقق کسی باشد که بترسد از آن

که حظ او از پروردگار او فوت شود و مالک دینار گفت جنان عدن از جنات فردوس است

و در آن کنیزکانند از گل بهشت آفریده گفتند در آن که ساکن شود گفت خدای تعالی گوید

در جنات عدن کسانی ساکن شوند که چون قصد معاصی کنند عظمت من یاد آرند و مراقبت

نمایند و کسانی که پشتها و ایشان از بیم من کوژ شود بعزت و جلال من که من قصد عذاب کنم

اهل زمین را پس چون در اهل گرسنگی و تشنگی از مخافت من نظر فرمایم عذاب را از ایشان صرف

کردانم محاسبی را از مراقبت پرسیدند گفت اول آن دانستن دل است نزدیکی پروردگار

عز و جل و مرتعش گفت مراقبت مراعات سرست بر ملاحظه غیب با هر لحظتی و لفظی و روا

کرده اند که حق تعالی فرشتگان را گفت شما موکلانید بظواهر و من رقیب بر باطنهم و محمد بن علی

ترمذی گفت مراقبت خود کسی را که نعمتها وا از تو منقطع نشود و طاعت کسی را دار که از وی

بی نیاز نباشی و خاضع کسی را باش که از ملک و سلطنت او بیرون نیائی و سهل گفت آراسته

نشد دل بچیزی فاضلتر وشریفتر از دانستن بنده که باری تعالی شاهد اوست هرجا که باشد
ویکی را از ایشان برسیدند از قول حق تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه
گفت معنیش آنست که آن کسی باشد که پروردگار خود را مراقبت کند وبا نفس خود حساب کند
وبراء معاد توشه سازد وذو النون را برسیدند که بنده بچه بهشت یابد گفت به پنج چیز استقامتی
که در آن مراوغت نباشد واجتهادی که با آن سهو نبود ومراقبت حق تعالی در نهان وآشکارا
وانتظار مرگ بساختن او بودن وحساب نفس خود پیش از آنکه با وی حساب کنند وگفته اند

شعر إذا ما خلوت الدهر يوما فلا تقل خلوت ولكن قل علي رقيب
ولا تحسبن الله يغفل ساعة ولا أن ما تخفى عليه يغيب
ألم تر أن اليوم أسرع ذاهب وأن غدا للناظرين قريب

ای آنکه تا روزی از روز کار خالی باشی مگو که خالی بودم ولیکن بگو بر من رقیبی بود وپندار
که خدای عز وجل ساعتی از تو غافل شود وآنچه پوشیده باشد از وی غایب شود ونه بینی که روز
زود زود رونده است وفردا چشم در پیشند که آنکه راز دیک است وحمید طویل سلیمان بن علی را گفت
مرا پند ده گفت چون در خلوت معصیت خدای کنی اگر پنداری که وی بیند بر کاری عظیم جرأت بود
واگر پنداری که نمی بیند پس کافر شدی وسفیان ثوری گفت لازم گیر مراقبت از کسی که بروی هیچ
چیز پوشیده نشود ولازم گیر امید را از کسی که وفا تواند ولازم گیر حذر را از کسی که عقوبت تواند
وفرقد سبخی گفت منافق بنگرد چون کسی او را نه بیند در بدی شروع نماید ومردمان را مراقبت کند وخدای را
مراقبت نکند وعبد الله دینار گفت با عمر بن خطاب سوی مکه میرفتم آمدیم پس شبی در راه منزل کردیم
شبانی از کوه بر ما فرود وی را گفتند گوسفندی بر ما بفروش گفت من بنده ام گفتند خواجه را بگو
که گرگ بخورد گفت پس خدای کجا باشد پس عمر بگریست وروز دیگر او را بخرید وآزاد کرد وگفت این کلمه ترا

در دنیا

کند بدل

در دنیا آزاد کرد امید دارم که در آخرت آزاد کند

بیان حقیقت مراقبت ودرجات آن

بدانکه حقیقت مراقبت دیدن رقیب است وبازگشتن اندیشه سوی او پس هر که از کاری احتراز کند بسبب غیری
گویند که او فلان را مراقبت می نماید وجانب او را رعایت میکند وبدین معرفت حالتی ان میخواهیم
دل را که نوعی از معرفت آن را بار آرد وآن حالت اعمال بار آرد ودر جوارح ودر دل اما حالت ان
مراعات دل است رقیب را ومشغول شدن او بدین والتفات او سوی او وملاحظت او
آن را وبازگشتن سوی آن اما معرفتی که ثمره این حالت است دانستن آنست که باری تعالی مطلع است
بر ضمایر وعالم است بسرایر ورقیب است بر اعمال بندگان وقایم است بر هر نفسی باکتساب آن وستر دل
در حق او مکشوف است چنانکه ظاهر بشره خلق را مکشوف است بلکه قوی تر از آن پس این معرفت
چون یقین شود وبعضی از شک خالی ماند آنگاه پس از آن بر دل مستولی گردد وآنرا قهر کند چه بسا علم
بی شک باشد که بر دل غالب نشود وچون دانستن مرگ بر دل مستولی شود دل را سوی مراعات جانب
رقیب کشد وهمت او را سوی او برد وموقنان این معرفت مقربان باشند وایشان دو قسم اند صدیقان
واصحاب یمین پس مراقبت ایشان بر دو درجه باشد

درجه اول مراقبت مقربان از صدیقان وآن مراقبت
تعظیم واجلال است وآن چنان باشد که دل بملاحظه آن جلال مستغرق شود ودر تحت هیبت منکسر گردد
پس در وی جای التفات بغیر اصلا نماند واین مراقبتی است که نظر در تفصیل اعمال آن دراز نکنیم چه
آن مقصور است بر دل واما جوارح معطل باشد از التفات بمباحات تا کار بمحظورات رسد
وچون بطاعات بجنبد چنان کسی باشد که او را در آن داشته باشد پس محتاج نشود بتدبیری وتثبیتی
ودر آن جز رستن سداد ونگاه داشتن کسی که مالک کلیت راعی باشد ودل
راعیت چون مستولی شود جوارح را کار فرموده گردد بر سداد واستقامت رونده بی تکلف

واین آفت که هنا گفته شد باشد پس خدای عز و جل همت او دیگر او را کفایت کند و کسی که این درجه یابد
از خلق غافل شود تا بحدی که نبیند کسی را که نزدیک او حاضر باشد با آنکه چشمها گشاده بود و نشنود آنچه
او را گویند اگر چه کر نباشد و باشد که بر پیرد بی خود و شغلی بگذرد و با او سخنی نگوید تا یکی از ایشان بود که
بر وان بگذشت پس کسی با او عتاب کرد او را گفت چون بر من بگذری مرا بجنبان و این مستبعد نیست
چه نظیر آن در دلهایی که ملوک زمین را تعظیم کند بیابی تا بحدی که خدمتکاران پادشاهان باشند
که احساس نکنند بر آنچه بر ایشان گذرد در مجالس ملوک بدانچه بدیشان یک مستغرق شده باشند
بلکه باشد که دل بمهمی حقیر از مهمات دنیا مشغول شود پس مرد در اندیشه کردن در آن فرو شود و بگذرد
و بسا که از موضعی که مقصود او باشد در گذرد و شغلی را که برای آن حرکت کرده است فراموش کرده باشد
و عبدالواحد بن زید را گفتند که در زمان خود مردی را شناسی که بحال خود از خلق مشغول باشد گفت
ندانم مگر مردی را که این ساعت بر شما در آید پس بسی نگذشت که عتبة الغلام در آمد و عبدالواحد
زید او را گفت از کجا آمدی گفت از فلان موضع آمدم و راه بر بازار بود پس گفت در راه که را دیدی گفت
کسی را ندیدم و آمده است که یحیی زکریا بر زنی گذشت و دست بر وی زد و او بروی در افتاد گفتند چرا
این کردی گفت پنداشتم او مگر دیوار است یکی از ایشان گفت که بر جماعتی گذشتم که تیر می انداختند و یکی
از ایشان دور نشسته بود سوی او رفتم و خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای خوشتر گفتم تو تنهائی
گفت با من پروردگار منست و دو فرشته من گفتم ازین جماعت که سابق شد گفت هر که خدای او را
بیامرزید گفتم راه کجاست سوی آسمان اشارت کرد و برخاست و برفت و گفت بیشتر خلق ترا مشغول کنند از
از تو واین سخن مستغرق است بمشاهده حق تعالی که سخن نگوید مگر از او نشنود مگر در حق او پس این کس
بمراقبت زبان و جوارح محتاج نباشد چه حرکت نکند مگر بچیزی که او در آنست و شبلی نزدیک ابوالحسن

نوری رفت

نوری رفت و او معتکف بود پس او را خاموش دید با جمعیت نیکو دید که از ظاهر او چیزی نمی جنبید
او را گفت که این مراقبت و سکون از کجا گرفتی گفت از گربه که ما را بود چون صید خواستی
بر در جای موشی را مرابطت نمودی چنانکه موئی بروی نجنبیدی و ابوعبدالله خفیف گفت از مصر بار
رمله بیرون آمدم برای دیدن ابی علی رودباری پس از عیسی بن یونس مصری که زاهد معروف
بود شنیدم که در فلان مسجد جوانی و کهلی که بر حال مراقبت مجتمع اند اگر ایشان را ببینی شاید که
از ایشان فایده گیری پس بصور برفتم گرسنه و تشنه و بر میان خرقه داشتم و بر کتف من چیزی
نبود پس بمسجد در رفتم و دو شخص دیدم نشسته روی بقبله آورده بر ایشان سلام گفتم مرا جواب ندادند
پس بار دوم و سیوم سلام گفتم هم جواب ندادند پس گفتم شما را سوگند میدهم بخدای که جواب سلام
من بگوئید پس جوان سر از مرقعه بر آورد و سوی من نگریست و گفت ای پسر خفیف دنیا اندک است و از
اندک نمانده است مگر اندکی پس ای پسر خفیف از اندک بسیار بگیر هیچ مشغولی نداری که بدیدن ما آمده
پس کلیت مرا بگرفت و سوی من نگریست و سر بجنبانید و من نزدیک ایشان بماندم تا نماز پیشین و نماز
دیگر بگزاردیم پس گرسنگی و تشنگی و رنج من بشد و چون نماز دیگر بود گفتم مرا پند ده سر سوی من بر آورد و گفت
ای پسر خفیف ما اصحاب مصیبتیم ما را زبان پند نیست پس سه روز نزدیک ایشان بماندم نه بخوردم و نه
بیاشامیدم و نه بخفتم و ندیدم ایشان را که بخوردند و بیاشامیدند و بخفتند و چون روز سیم بود
سر خود گفتم که ایشان را سوگند دهم تا مرا پند دهند شاید که از پند ایشان منفعت گیرم پس جوان
سر بر آورد و گفت ای پسر خفیف لازم گیر صحبت کسی که دیدن او خدای را یاد دهد بر زبان فعل خود
نه بزبان قول والسلام برخیز از پیش ما پس این درجه مراقبانست که بر دل ایشان اجلال و تعظیم غالب شود
و در ایشان غیر آن را گنجائی نباشد **درجه دوم** مراقبت بر جزئی راستان از اصحاب یمین و ...

کرده اند که یقینی اطلاع خدای بر ظاهر و باطن و بر دلهاء ایشان غالب گشته است و ملاحظهٔ جلال او ایشان را
مدهوش نگردانیده بلکه دلهاشان در حد اعتدال باقی مانده است التفات باحوال و اعمال در ان
میکنند الا آنست که با ممارست اعمال از مراقبت خالی نباشند از آنکه شرم از خدای بر ایشان غالب شده است
بر اقدام و احجام نباشند مگر پس از تثبت و از ان امتناع کنند از کل آنچه روز قیامت بدان رسوا شوند
چه ایشان خدای را در دنیا بر خود مطلع بینند پس محتاج نباشند انتظار قیامت را و اختلاف این دو درجه
بمشاهدات دانسته شود چه تو در خلوت کاری کنی پس کودکی یا زنی حاضر شود و دانی که ترا می بیند ازو شرم
داری پس نیکو نشستن و احوال خود را رعایت کنی نه از اجلال و تعظیم بلکه از شرم چه مشاهده او اگرچه
ترا مدهوش نکند و مستغرق نگرداند شرم از تو برانگیزد و باشد که پادشاهی از پادشاهان یا بزرگی
از بزرگان بر تو در آید و تعظیم او ترا مستغرق گرداند تا کل آنچه در آنی بگذاری برای مشغول شدن ازو
پس همچنین در مراتب بندگان در مراقبت حق تعالی مختلف شود و هر که درین درجه باشد محتاج بود که همه حرکات
و سکنات و خطرات و لحظات و جملهٔ اختیارات خود را مراقبت نماید و او را درین دو نظر باشد نظری
پیش از عمل و نظری در عمل اما پیش از عمل تا بنگرد که آنچه او را ظاهر شد و خاطر او برای کردن آن بجنبید خالص
برای خدای است یا در هوای نفس و متابعت شیطان است پس در ان توقف کند و تثبت نماید تا آن بود که حق
بر او روشن گردد پس اگر برای خدای باشد آنرا امضا کند و اگر برای غیر خدای باشد پس نفس خود را ملامت
کند بانچه در ان رغبت نمود و قصد آن کرد و بدان مایل شد و او را معلوم گرداند بدانکه کرد او را و سعی او
در فضیحت خود و انکه دشمن نفس خود است اگر خدای تعالی بعصمت خود او را تدارک نفرماید و این توقف
در آغاز کارها تا حد بیان واجب محتوم است که هیچکس را از ان مهرب نیست چه در خبرست انه ینشر للعبد
فی کل حرکة من حرکاته و ان صغرت ثلثة دواوین الاول لم و الثانی کیف و الثالث لمن ای برای بنده

در هر حرکتی

در هر حرکتی از حرکات او چه خود باشد سه دیوان نشر کرده آید اول چرا و دوم چگونه سیوم برای چه و معنی
چرا آنست که این چرا کردی برای مولی بر تو واجب بود یا بشهوت و هوی خود بدان مایل شدی پس اگر از ان
بسلامت ماند بانچه برای مولی بر تو واجب بوده باشد از دیوان دوم پرسند و گویند چگونه کردی چه خدای
تعالی را در هر عملی شرطی و حکمی است که قدر آن و وقت آن و صفت آن دانسته نشود مگر بعلم پس ویرا
گویند چگونه کردی بعلم محقق یا بجهل و ظن پس اگر ازین سلیم ماند دیوان سیوم نشر کنند و آن مطالبت است
باخلاص پس ویرا گویند برای که کردی خالص برای خدای تا بکلمهٔ لا اله الا الله وفا کرده باشی پس اجر تو
بر خدای بود یا برای ریا مخلوقی مثل خود پس مزد خود ازو بگیر یا برای زر عاجل دنیا بیافتی پس نصیب تو
از دنیا تمام بدادیم یا بسهو و غفلت پس اجر ساقط شده و عمل باطل گشت و سعی ضایع ماند و اگر برای غیر من
کردی مستوجب مقت و عقوبت من شدی چه بندهٔ من بودی و روزی من میخوردی و بنعمت من می آسودی
پس برای غیر من کار کردی نشنیدی که گفتم ان الذین تدعون من دون الله عبادا امثالکم ای
کسانی را میخوانید از دون خدای بندگانند امثال شما و گفتم ان الذین تعبدون من دون الله
لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه ای کسانی که می پرستید دون خدای شما را
روزی نتوانند داد پس روزی نزدیک خدای طلبید و او را پرستید ای بیچاره نشنیدی الا لله
الدین الخالص ای بدانید که خدای را طاعت خالص است پس چگونه بنده بداند که در صدد این مطا
لبات و توبیخ است نفس خود را مطالبت کند پیش از انکه مطالب کرده شود و برای سوال جواب
و برای جواب صواب ساخته دارد و ابدا و اعادت جز پس از تثبت نکند و پلکی و سر انگشتی نجنباند
مگر پس از تامل چه پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفت ان الرجل لیسال من کحل عینیه و عن
فتة الطین باصبعیه و عن لمس ثوب اخیه ای هر آینه مرد پرسیده شود از سرمه در چشم

خود را از ریزه کردن کل بد دانکشت خود دار بسودن جامهٔ برادر خود حسن کفت یکی از ایشان چون
خواستی که صدقه دهد بکریست و تثبت نمودی اکر برای خدای بودی امضا کردی و کفت رحمت
خدای بر بندهٔ باد که نزدیک اندیشهٔ خود بایستد اکر او را باشد بکذارد و اکر برد باشد باز شود
و سلمان چون سعد را وصیت کرد کفت بترس از خدای نزدیک قصد خود چون قصد کنی و محمد بن علی
کفت مومن توقف کننده و آهسته باشد نزدیک قصد خود و توقف کند چون هیزم کننده شب نباشد
و این نظر اول است درین مراقبت و ازین نرهاند مکر علم استوار و معرفت حقیقی باسرار اعمال
و مکاید [illegible] و اغوار نفس و حیلهای شیطان پس هر کاه که نفس خود را و پروردکار خود را و دشمن خود و شیطان را نشناسد
و آنچه موافق هوی او باشد نداند و میان آن و میان آنچه خدای عز و جل دوست دارد تمیز نکند
در نیت و همت و فکرت و سکون و حرکت خود درین مراقبه بسلامت نماند بلکه بیشتر مردمان بجهل
در چیزی آویزند که خدای عز و جل آن را کراهیت دارد و ایشان می پندارند که کاری نیکو میکنند و کمان
مبر که جاهل بچیزی که آن را بتواند آموخت معذور باشد هیهات بلکه طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی و برای
اینه دو رکعت عالم فاضلتر از هزار رکعت غیر عالم است زیرا که او آفات نفوس و مکاید شیطان
و مواضع غرور بداند از آن پرهیز و جاهل نداند چکونه از آن احتراز کند پس همیشه جاهل در رنج
باشد و شیطان از و در شادی و شماتت پس بار داشت خواهیم بخدای از جهل و غفلت و آن همه سر
بدبختیهاست و بنیاد همه زیان کارها پس حکم خدای بر هر بندهٔ آنست که نفس خود را مراقبت کند
بوقت قصد فعل و سعی کردن بجارحه تا از نزدیک هم و سعی توقف نماید تا بنور علم او را مکشف شود که
برای خدای تعالی است تا آن را امضا کند یا برای نفس و هوی است تا از آن بپرهیزد و دل را از اندیشه و قصد
آن باز دارد چه خطرت اول در باطن چون دفع کرده نشود رغبت آرد و رغبت هم [illegible] پس باید

[margin:] [illegible]

که مادت لشر از منبع اول و آن خاطر است منقطع کردانند چه کل آنچه و را و آفت تابع اوست
و هر کاری که بر بنده مشکل شود و آن واقعه بر او مظلم کردد و او را منکشف نکردد بنور علم در و تفکر کند
بخدای عز و جل پناه برد و استعاذت نماید از مکر شیطان بواسطهٔ هوی پس اکر عاجز شود از اجتهاد و فکر
نفس خود باید که از نور علمای دین روشنائی طلبد و از علمای کمراه که بدنیا دل نهند بکریزد و چنانکه
از شیطان کریزد بلکه قوی تر چه حق تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که از من مپرس عالمی را
که دوستی دنیا او را مست کردانیده است که ترا از دوستی من منقطع کند چه ایشان راه می زنند بر بندکان
من چه دلهای تاریک بدوستی دنیا و شدت شره و حرص بر آن از نور حق تعالی محجوب است
چه مطلع انوار دلها حضرت ربوبیت است پس چکونه از آن روشنائی طلبد کسی که پشت بدان آورد
و بیفتد آن عشق برزد و آن شهوتها و دنیاست پس باید که همت مرید اول در استوار کردن
علم باشد یا در طلب عالمی معرض از دنیا یا ضعیف رغبت در آن اکر کسی نیابد که در آن بی رغبت
باشد و پیغامبر علیه الصلوة و السلام کفت انّ اللّه تعالی یحبّ البصیر النّاقد عند ورود الشّبهات
و العقل الکامل عند هجوم الشّهوات ای خدای تعالی دوست دارد بصیر ناقد را نزدیک
رسیدن شبهتها و عقل کامل را نزدیک ناکاه در آمدن شهوتها میان دو کار جمع فرموده و آن
هر دو متلازم اند بحقیقت پس کسی که او را عقل باز دارنده از شهوتها نباشد او را بصر ناقد
در شبهتها نبود و برای آن پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم کفت من قارف ذنبا فارقه عقل لا یعود
الیه ابدا ای هر که کناهی کند از عقل ضعیف که آدمی یافته است چه مقدار رفت تا محتاج شود
بدانستن و محو کردن آن بکردن کن هیها و شناختن آفات اعمال درین عصرها مندرس
شده است چه همه مردمان ازین علما بریده اند و بتوسط خلق در خصومتهائی که از شما

[margin:] [illegible]

شغو تنها خاصه است مشغول شده وآنرا فقه نام کرده واین علم را که فقه دین است از علما
علما ببردند و بجرد ساخته برای فقه دنیا که مقصود ازان بجز دفع شواغل نیست از دل تا برای
فقه دین فارغ شود پس فقه دنیا بواسطه این فقه از دین میشود و در خبرست انتم الیوم
فی زمانٍ خیرکم فیه المسارع وسیأتی علیکم زمانٌ خیرکم فیه المتثبت ای امروز
شما در زمانی اید که بهترین شما مسارعت نماینده است و بزودی بر شما زمانی آید که بهترین شما
درنگ کننده باشد و برای این طایفه از صحابه در قتال با اهل عراق و اهل شام توقف
نمودند چون برایشان مشکل شد چون سعد بن وقاص و ابن عبدالله عمر و اسامه و محمد مسلمه و غیر ایشان
پس هرکه نزدیک اشتباه توقف نکند پس رو هوا باشد و معجب برای خود وازان جمله که پیغامبر علیه السلام
صفت فرمود فاذا رأیت شحًّا مطاعًا وهوًى متبعًا واعجاب کلّ ذی رأیٍ برأیه فعلیک
بخاصة نفسك ای پس چون بخیلی بینی که آنرا فرمان برداری نمایند و هوی که آنرا پس روی
کنند و معجب شدن هر صاحب رائی برای خود خاصه نفس خود را لازم گیر چنانستی که هرکه
در شبهتی خایض شد بغیر تحقیق بدرستی که مخالفت نمود قول حق تعالی را ولا تقف ما لیس لک
به علمٌ ای پس روی مکن چیزی را که ترا بدان علمی نیست خلاف کرد و همچنین قول پیغامبر را علیه السلام
ایاکم والظنّ فانّ الظنّ اکذب الحدیث ای بپرهیزید از گمان که گمان دروغ ترین حدیثی است
و بدین گمانی خواسته است که بی دلیل باشد چنانکه بعضی عوام از دل خود تخود میخواهند پس اگر
برایشان مشکل شود ظن خود را متابعت کنند و برای صعوبت این کار و بزرگی آن دعا صدیق
رضی الله عنه این بود اللهمّ أرنی الحقّ حقًّا وارزقنی اتباعه وأرنی الباطل باطلًا وارزقنی
اجتنابه ولا تجعله علیّ متشابهًا فأتّبع الهوی ای بار خدای حق را بنما حق نمای دیش

روی آن

روی آن مرا روزی کن و باطل را بنما باطل نمای و دوری بودن ازان مرا روزی کن و بر من آنرا متشابه
مگردان که پس روی هوی کنم و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است کاری که رشد آن روشن
است آنرا پی روی کن و کاری که گمراهی آن روشن است ازان دور باش و کاری که بر تو
مشکل است آنرا بعالمان بگذارد و از دعا پیغامبر بود علیه السلام اللهمّ انّی اعوذ بك ان اقول
فی الدین بغیر علمٍ ای بار خدایا من باز داشت میخواهم بتو که در دین چیزی گویم بی علم پس بزرگ
ترین نعمتی حق تعالی را بر بندگان علم است و کشف حق و ایمان عبارتست از نوع کشف و علم و برای
آن خدای عز وجل بروجه امتنان بر بنده خود گفت وکان فضل الله علیك عظیمًا و برای علم را
خواست و گفت فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ای پس بپرسید اهل علم را اگر ندانید و گفت
انّ علینا للهدی ای بدرستی که بر ماست راه نمودن و گفت ثمّ انّ علینا بیانه ای پس بر ماست
برماست پیدا کردن آن و گفت وعلی الله قصد السبیل ای بر خدایست بیان راه میانه و علی
رضی الله عنه گفت هوا شریک نابینائی است و از توفیق است توقف نزدیک حیرت و نیکو رانده
است غم را یقین و عاقبت دروغ نکوهش است و در صدق سلامتی است و بسا دور
که نزدیک تر از نزدیکست و غریبست کسی که دوستی ندارد و دوست آنست که در غیبت
دوست باشد و بدگمانی از دوست باید که ترا بی دوستی نکند نیکو خوییست تکرم و شرم سبب همه نیکوئیها
و استوار ترین رکنی پرهیزکاریست و استوار ترین سببی که آنرا بگیری سببیست که میان تو و خدای
باشد و ترا از دنیاست که منزل خود بدان اصلاح کنی و رزق دو است رزقی که تو آن را
می طلبی و رزقی که او ترا می طلبد پس اگر تو بدو نرسی او بتو رسد و اگر جزع کنی بر چیزی که بتو
نرسد دلیل کن بر چیزی که نبوده است بچیزی که بوده است چه کارها مانند یکدیگر باشد

و مرد را شاد کند در یافتن چیزی که آنرا نخواستی یافت پس چیزی که از دنیا بتو رسد شادی بسیار مکن
و آنچه از تو فوت شود نفس خود را در غم آن مدار و باید که شادی تو بچیزی باشد که پیش فرستی و غم تو
از چیزی بود که بازپس گذاری و شغل تو برای آخرت باشد و اندیشه تو در چیزی که از پس مرگ بود
و غرض ما از نقل این همه آن کلیست که از توفیق است توقف نزدیک حیرت پس اکنون
نظر اول مراقبت را نظر او ست در قصد و حرکت که برای خدای است یا برای هوا و شیطان — گفت
صلی الله علیه و سلم ثلثة من کن فیه استکمل ایمانه لا یخاف فی الله لومة لائم و لا یرائی بشیء
من عمله و اذا عرض له عملان احدهما للدنیا و الاخرة آثر الآخرة على الدنیا ای خصلت — آثر الآخرة ع (للاخرة)
است که در هر که جمع شود ایمان خود را بکمال رسانیده باشد در کار خدای از ملامت ملامت
کننده نترسد و بچیزی از عمل خود ریا نکند و چون دو کار بر وی عرضه دارند یکی برای دنیا دیگری
برای آخرت آخرت را بر دنیا گزیند و ظاهر تر آنچه او را در حرکات او منکشف شود آنست
که مباح باشد و لیکن مهم او نبود پس آنرا بگذارد برای قول پیغامبر علیه السلام من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه ای از نیکو مسلمانی مرد گذاشتن او ست غیر مهم را نظر دوم
مراقبت را نزدیک شارع شدن است در کار و آن بیان جستن چگونگی کار باشد تا حق خدای
در آن بگزارد و در تمام کردن آن نیت نیکو کند و صورت آنرا کامل گرداند و بر کاملترین وجهی
که امکان دارد آنرا بجای آرد و این ملازم او باشد در همه حالها چه او در همه احوال خود
از حرکت و سکون خالی نباشد و چون خدای را در کل آن خدای تعالی را مراقبت نماید
تواند که در آن نیت و حسن فعل و رعایت ادب خدای را پرستد پس اگر نشسته باشد
مثلا باید که روی در قبله نشیند برای قول پیغامبر علیه السلام خیر المجالس ما استقبل به القبلة

المجلس

المجلس شرعا ای بهترین نشستن جایها آنست که در آن روی در قبله نشسته شود و تربع
نشیند چه درویش پادشاهان چنان نشینند و پادشاه پادشاهان بر آن مطلع است ابراهیم
ادهم گفت که یکبار متربع بنشستم از هاتفی شنیدم که با پادشاهان اینچنین مجالست کنند انگاه
پس چنان نشستم و اگر بخسپد بر دست راست بخسپد روی در قبله با دیگر ادبها که در موضع
آن یاد کرده ایم پس آن همه داخل مراقبت است بلکه اگر در قضا حاجت باشد ادبهای — رعایت
آن وفا کردن بود بمراقبت پس اکنون یا در طاعت باشد یا در معصیت یا در مباح پس مراقبت
او در طاعت با خلاص و بکمال باشد و مراعات ادب و نگاهداشتن آن از آفتها و در معصیت
بتوبه و پشیمانی و باز بودن و شرم و مشغول بودن بتفکر و در مباح مراعات ادب بشهود
منعم در نعمت و بشکر آن و بنده در جمله احوال خود خالی نماند از بلائی که در آن از صبر چاره
نباشد و نعمتی که در آن از شکر چاره نبود و آن همه از مراقبت است بلکه بنده در همه حالها خالی
نباشد از فرضی که خدای را بر وست اما فعلی که بمباشرت آن او را لازم است یا محظوری
که ترک آن لازم آید یا ندبی که شرع در آن تحریض فرموده است تا بدان سوی مغفرت خدای
مسارعت نماید و با بندگان خدای بدان مسابقت جوید یا مباحی که در آن صلاح تن و دل او باشد
و در آن یاری او بود بر طاعت او و هر یکی از آن حدی هست که از مراعات آن بدوام مراقبت
چاره نیست و هر که از حدها ست که از مراعات آن بدوام مراقبت چاره نیست و هر که از حد
های خدای بگذرد بر نفس خود ستم کرده باشد پس باید که بنده نفس خود را در همه اوقات خود
در این سه قسم تفقد کند پس چون فارغ باشد از فرایض و قادر بود بر فضایل باید که افضال
اعمال طلبد تا بدان مشغول شود چه کسی را که مزید ربح فوت شود و او قادر بود بر یافت آن

مغبون بود و سود ها مرا یا از فضایل توان یافت پس بدان از دنیا از خود برای آخرت توشه برگیرد
چنانکه حق تعالی گفت وَلا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا ای نصیب خود از دنیا فراموش مکن و آن
همه ممکن است بغیر یک ساعت چه ساعتها سه است ساعتی که گذشت بر بنده و دران تعب
نیست بهر نوع که گذشت در رنج یا آن آسانی و ساعتی که آینده است هنوز نیامده است
بنده نداند که تا آن ساعت زنده یا نه و ساعتی که حاضرست باید که دران با نفس خود
مجاهده کند و پروردگار را دران مراقبت نماید پس اگر ساعت دوم نیاید بر فوت آن
ساعت متحسر نباشد و اگر ساعت دوم بیاید خود ازان مستوفی کند چنانکه از اول کرد و امل
خود را به پنجاه سال دراز نکند که عزم مراقبت دران بر وی دراز شود بلکه ابن الوقت باشد
چنانستی که در آخر انفاس خود است چه شاید که آخر انفاس او باشد پس باید که بر وجهی
باشد که کراهیت ندارد که مرگ او را دریابد و بران حالت باشد و همه احوال او مقصود
باشد بران چه بوذر رضی الله عنه روایت کرد از قول علیه السلام لا یَکُونُ الْمُؤْمِنُ ظاعِناً
الا فی ثَلاثٍ تَزَوُّدٍ لِمَعادٍ او مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ او لَذَّةٍ فی غَیْرِ مُحَرَّمٍ ای مؤمن حرکت نکند
مگر در سه چیز توشه ساختن برای معاد یا مرمت معاش یا لذتی در غیر حرام و معنی آنست
که بر عاقل واجبست که او را چهار ساعت باشد ساعتی که دران با پروردگار خود مناجات
کند و ساعتی که دران بحساب نفس خود پردازد و ساعتی که در صنع خدای تفکر نماید
و ساعتی که بطعام و شراب مشغول بود چه درین ساعت او را عونی باشد بر ساعتهای
دیگر پس این ساعت که جوارح او دران بطعام و شراب مشغول است نباید که از عمل
خالی باشد که فاضلترین اعمال است و آن ذکر و فکرست چه طعامی که آنرا تناول کند بلا

بلا و دران

دران از عجایب چیزهائی است که دران تفکر کند و آنرا دریابد فاضلتر از بسیاری
از عملهای جوارح باشد و مردمان دران چهار قسم اند **یکی آنکه** دران بچشم عبرت و
تبصرت نگرند پس در عجایب صنع آن بینند و چگونه بسته شدن قوام جانوران
بدان کیفیت تقدیر خدای اسباب آن را و آفریدن شهوتی که باعث است و آفریدن آلتها و
که برای شهوت مسخرست چنانکه بعضی ازان در کتاب شکر مفصل کردیم و این مقام ارباب الالباب است
دوم آنکه دران بچشم مقت و کراهیت نگرند و جهة مضطر شدن بدان بینند و خواهند که ازان مستغنی
باشند و لیکن نفس خود را دران مقهور و مسخر شهوتها آن بینند و این مقام زاهدانست **سوم آنکه**
در صنعت مصنوعات بینند و ازان جا بصفات صانع ترقی نمایند پس مشاهده آن سبب یادکردن
با بها باشد از فکرت که بسبب آن در باز فکر ایشان گشاده شود و آن عالی ترین مقامات آن
مقامات عارفان و علامات محبانست چه محب چون صنعت محبوب خود و کتاب و تصنیف
او بیند صنعت فراموش کند و دل او بصانع مشغول شود و هر چه بنده دران گردد گرد صنع خدای است
پس او را در نگریستن ازان بصانع مجالی واسع است اگر در ملکوت برای او گشاده شود و آن
بغایت عزیزست **چهارم آنکه** دران بچشم رغبت و حرص نگرند پس برانچه ازان فایت شود
اندوهگین شوند و بدانچه از جمله آن بدیشان رسد شاد باشند و آنچه ازان موافق هوای ایشان
بود آنرا نیکو بینند و عیب کنند فاعل آنرا بد گویند و برنده را نیکو بینند و ندانند که فاعل نیکو
و برنده و قدرت او و علم آن خدای است هر که چیزی نیکو بیند از خلق خدای عز و جل بی اذن خدای
پندارستی که خدای عز و جل را نکوهیده است و برای آن پیغامبر علیه السلام گفت لا تَسُبُّوا الدَّهْرَ
فَاِنَّ اللهَ تَعالی هُوَ الدَّهْرُ ای روزگار را دشنام مزنید که فاعل آن از افعال خدای تعالی است

پس این مرابطت دوم است مراقبت اعمال بر دوام و اتصال و شرح آن دراز شود و در آنچه یاد
کردیم تنبیهست بر طریق آنکسی را که اصول ضبط کرده باشد مرابطه سیوم محاسبه النفس است پس از عمل
پس باید که تفصیل محاسبه پس تحقیق آن یاد کنیم اما تفصیل حق تعالی گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
ولتنظر نفس ما قدمت لغد ای کسانی که بگرویدید بترسید از خدای و گو بنگرد نفسی که چه پیش
فرستاده برای فردا و این اشارتست بمحاسبه بر آنچه گذشته است از اعمال و برای آن عمر رضی الله عنه
گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا ای حساب کنید با نفسهای خود
پیش از آنکه حساب کرده شوید و بسنجید آن را پیش از آنکه سنجیده شوید و در خبرست که مردی بخدمت
پیغامبر علیه السلام آمد و گفت مرا وصیتی کن گفت أمستوص انت پذیرنده وصیتی تو گفت آری گفت
اذا هممت بامر فتدبر عاقبته فان کان رشدا فامضه وان کان غیا فانته عنه
ای چون قصد کاری کنی عاقبت آن ببین پس اگر راه راست آن را امضا کن و اگر گمراهی
باشد از آن باز باش و در خبرست ینبغی ان یکون للعاقل اربع ساعات ساعة یحاسب
فیها نفسه ای باید که عاقل را چهار ساعت بود ساعتی که در آن با نفس خود حساب کند حق تعالی
گفت وتوبوا الی الله جمیعا ای باز گردید بخدای ای مؤمنان و توبه نگریستن است در فعل پس از فارغ
شدن از آن به پشیمانی بدان و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت انی لاستغفر الله واتوب
الیه فی الیوم مایة مرة ای من آمرزش خواهم از خدای و باز گردم بر وی روزی صدبار
و حق تعالی گفت ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
ای کسانی که بپرهیزند چون عارضی از وسوسهٔ شیطان بدیشان رسد باز داشت خواهند بخدای
پس در حال موافق خطا از خود ببینند و از مخالفت باز باشند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی

حکمت بدل

قدمهای خود بدره بزدی و نفس خود را گفتی امروز چه کردهٔ و میمون بن مهران گفت بنده از متقیان
نباشد تا با نفس خود حساب کند سخت تر از حساب شریک خود و شریکان با یکدیگر پس از عمل حساب کنند
و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که بوبکر رضی الله عنه نزدیک مرگ وی را گفت هیچکس از مردمان
نزدیک من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم گفتم گفتی که هیچکس نزدیک من دوست تر
از عمر نیست پس گفت هیچکس نزدیک من عزیزتر از عمر نیست پس بنگر چگونه نظر فرمود پس از فارغ شدن
از آنکه آن را تدبیر کرد و بکلمهٔ دیگر بدل گردانید و حدیث بوطلحه چون مرغ او را از نماز مشغول کرد
از آن مشغولی برانگیخت و حایط خود را در راه خدای صدقه کرد برای پشیمانی و امید آنکه از آنچه
فوت شد عوض یابد و در حدیث ابن سلام است که پشتوارهٔ هیزم برداشت او را گفتند ای ابو یوسف
پسران تو غلامان تو این را کفایت کردندی گفت خواستم که دل را بیازمایم هیچ آن را انکار کند حسن گفت
مؤمن قوام است بر نفس خود محاسبه با وی کند برای خدا و روز قیامت حساب بر قومی سبک شود که با نفسهای
خود در دنیا حساب کنند و بر قومی گران باشد که این کار بی محاسبه بگیرند پس محاسبه را تفسیر کرد و گفت
بر مؤمن ناگهان چیزی در آید که او را خوش آید پس گوید بخدای که ترا خوش آید و من بتو حاجت
دارم ولیکن هیهات میان من و تو حایل است و این حسابی است پیش از عمل پس گفت از و چیزی
سابق شود پس بنفس خود باز گردد و گوید از این چه خواستم بخدای که از این معذور نباشم بخدای
که هرگز ندیده ام بدان باز نگردم انشاء الله تعالی و انس مالک گفت که روزی با عمر خطاب
رضی الله عنه بیرون آمدم تا در حایطی در رفت پس شنیدم که میگفت و میان من و او دیوار بود
عمر خطاب بخ بخ از خدای بترس والا مر آینه ترا عذاب کند و حسن گفت در قول حق تعالی
ولا اقسم بالنفس اللوامة مؤمن دیده نشود مگر در عتاب نفس خود که از این چه سخن خواستم

از آن شربت چه خواستم ازین لقمه چه خواستم و فاجر چند قدم رود با نفس خود عتاب نکند و مالک دینار گفت
رحمت کناد خدای بر بنده‌ای که نفس خود را گوید نه چنین کردی نه چنین کردی پس آن را بنکوهد پس بشکند پس
کتاب خدای لازم او کند و همیشه راه بر او باشد و این از عتاب نفس است چنانک بجا آمد و میمون
مهران گفت پرهیزکار با نفس خود سخت حساب‌تر از سلطان ظالم باشد و از شریک بخیل و ابراهیم
تیمی گفت نفس خود را در بهشت صورت کردم از میوه‌های آن میخوردم و در دوزخ صورت کردم و از زقوم
آن می آشامیدم و رنج سلاسل و اغلال آن می‌کشیدم پس نفس خود را گفتم ای نفس چه چیز خواهی گفت
خواهم که بدنیا باز گردم و عمل صالح کنم گفتم تو آرزوی خود دیدی اکنون پس کار باید کرد و مالک دینار گفت از
حجاج شنیدم که در خطبه می‌گفت بمردی که با نفس خود حساب کرد پیش از آنک دیگری کند و مردی که عنان
نفس خود را
عمل خود بگرفت و بنگریست که از آن چه میخواهد و رحمت خدای بر مردی که در پیمانه خود بنگریست و رحمت
خدای بر مردی که در ترازوی خود بنگریست پس همواره می‌گفت رحمت خدای بر مردی تا مرا بگریاند و صاحب
احنف قیس گفت که با او صحبت داشتمی و همه نماز او در شب دعا بودی و سوی چراغ آمدی و انگشت
بر آن نهادی تا با آتش احساس کردی پس گفتی ای احنف ترا چه بر آن آورد که فلان روز کنه کردی
ترا چه بر آن آورد که فلان روز کنه کردی **بیان حقیقت محاسبه پس از عمل** بدانکه بنده را
چنانک در اول روز وقتی باشد که با نفس خود در آن شرط کند بر سبیل وصیت کردن حق باید که آخر روز
او را ساعتی باشد که نفس را مطالبت نماید و بر همه حرکات و سکنات وی حساب کند چه از بازرگانان
در دنیا با شریکان در آخر هر سالی یا هر ماهی یا هر روزی همچنین کنند از روی حرص دنیا و از بیم آنکه
فوت شود چیزی که اگر فایت گردد خیرت در آن باشد و اگر حاصل آید نماند مگر روزها و اندک
از دنیا با ایشان [illegible]
پس چگونه عاقل حساب نکند در چیزی که خطر شقاوت و سعادت ابدالآباد تعلق دارد این مساهلت

نباشد

غفلت
نباشد مگر از روی خذلان و بی توفیقی نعوذ بالله منها و معنی حساب با شریک آنست که در سرمایه
و سود و زیان بنگرد تا زیادت از نقصان و پیدا روشن شود پس اگر فضلی حاصل شود مستوفی کند
و شکر گوید و اگر زیادتی باشد بعضی از آن مطالبت کرد اند و تکلیف نماید تا در مستقبل آن را تدارک
فرا
کند پس همچنین سرمایه بنده فرایض است و سود او نوافل و فضایل و زیان وی معاصی و موسم این بازرگانی
هر روز است و معاملت کننده آن نفس بدفرمای پس اول باید که بر فرایض حساب کند اگر آن را بوجه
بگزارده است خدای تعالی را شکر گوید و نفس را در مثل آن ترغیب نماید و اگر او را فوت کرده است
نفس را بقضا مطالبت کند و اگر ناقص گزارده است بجبران تکلیف کند و اگر معصیتی ارتکاب نماید
مستوفی
بعقوبت و تعذیب و عتاب آن مشغول شود تا آنچه بدان تدارک باشد و از وی [illegible] چنانک بازرگانان
با شریک خود کند و چنانک در حساب دنیا از حبه و قیراط باز طلبد و مداخل زیادت و نقصان نگاه دارد
تا چیزی از آن مغبون نشود پس باید که از غبن نفس و مکر آن بپرهیزد چه او فریبنده تلبیس کننده مکار است
پس باید که او را مطالبت کند اول بتصحیح جواب از کل آنچه همه روز گفته است و باید که [illegible] خود از حساب
چیزی تکفل نماید که غیر او کند در عرصه قیامت و همچنین از نظر انکاه از خاطرها و اندیشها و خاستن
و نشستن و خوردن و آشامیدن و خفتن تا بجدی که از خاموش بود که چرا خاموش است
و از ساکن شدن و چون مجموع واجب بر نفس بدانست آنچه حق آن مقدار که گزارده است نزدیک او
صحیح گشت آن قدر او را محسوب بود پس باقی ظاهر شود و باید که آن را ثبت کند بر صحیفه دل خود
بنویسد چنانک باقی با شریک باشد بر دل خود و جریده خود بنویسد پس نفس غریمی است که استیفا
شد
ازو ممکن است بعضی بغرامت و بعضی بر دین و بعضی بعقوبت کردن بدان و این ممکن نباشد
مگر چون تحقیق حساب بکند باقی از حقی که بر وی واجب است و چون آن حاصل شد پس از آن

مطالبت واستقصا مشغول شود و باید که با نفس خود حساب کند بر کل عمر بر روزها روزها و ساعت ساعت
در همه اعمال ظاهر و باطن چنانکه از توبة ابن الصمه آمده است و او برقه بود و با نفس خود حساب کرد پس
روزها حساب کرد و او شصت ساله بود پس روزها از آن بشمرد بیست و یک هزار و پانصد روز آمد پس نعره کرد
و گفت وای بر من پادشاه را با بیست و یک هزار و پانصد گناه بینم پس چگونه باشد چون در هر روزی
ده هزار گناه بود پس بیهوش درافتاد و وفات کرد و از گوینده شنیدند که می گفت خوش رکضی
کرد سوی فردوس اعلی پس همچنین باید که بر انفاس حساب کند بر معصیت خود بدل و جوارح در هر ساعتی [حاشیه: همچنین نز]
واگر بنده در هر گناهی سنگی در سرای خود انداختی هر آینه در مدت نزدیک از عمر او سرایش پر شود
ولیکن در حفظ آن تساهل کرد و فرشتگان بر وی نگاه داشتند أحصاه الله ونسوه ای علم
خدای عز وجل بدان محیط است و ایشان آنرا فراموش کردند **مرابطه چهارم در عقوبت نفس**
بر تقصیران هرگاه که با نفس خود حساب کند و از اکتساب معصیت و ارتکاب تقصیر در حق خدای
عز وجل نباید که آنرا مهمل گذارد چه اگر مهمل گذارد کردن معصیتها بر وی آسان شود و با آن انس گیرد
و از آن دشوار شود و آن سبب هلاک او بود بلکه باید که آنرا عقوبت کند پس چون لقمه شبهت
بشهوت خورد باید که شکم را بگرسنگی عقوبت کند و چون در غیر محرم نگرد چشم را بمنع نظر عقوبت کند
وهمچنین هر طرفی را از اطراف بمنع آن از شهوتها آنها عقوبت کند و همچنین بود عادت سالکان راه
آخرت چه منصور ابن ابراهیم گفت که مردی از عابدان با زنی سخن گفت و بدان انجامید که دست بر [ران] وی
نهاد پس پشیمان شد پس دست در آتش نهاد تا از سر خشک آن آواز آمد و بسوخت و آمده است
که در بنی اسرائیل مردی بود که در صومعه تعبد کردی پس زمانی دراز بگذشت و روزی نظر او بر زنی
افتاد و مفتون او شد و قصد او کرد پس پای بیرون آورد تا سوی او فرود آید حق تعالی او را بیاخ

دریافت

دریافت پس گفت این چه میخواهم که بکنم پس نفس او بدو باز آمد و خدای عز وجل او را نگاه داشت
پس خواست که پای بصومعه باز گرداند گفت هیهات هیهات پائی که بارادت معصیت خدای بیرون
آمده باشد در صومعه باز رود والله که آن هرگز نباشد پس آنرا از صومعه بگذاشت [معلق] تا باد و باران
و برف و آفتاب بدو می رسید تا پاره پاره شد و بیفتاد پس خدای عز وجل بدان شکر گفت و در بعضی
کتب ذکر او منزل گردانیده و آمده است که غزوان و ابو موسی در غزوی بودند پس کنیزکی برهنه
و غزوان سوی او نگریست پس دست برآورد و چشمها از خود در او برزد تا برآماسید و گفت تو نگرنده
در چیزی که ترا زیان دارد و جنید گفت که از ابن الکریبی [ابن الکرنبی] شنیدم که مرا شبی جنابت رسید و بغسل
شدم و شبی سرد بود و در نفس خود تاخیر و تقصیری یافتم و نفس من گفت که تاخیر باید کرد تا
بامداد برخیزم و آب گرم کنم یا در گرمابه روم و نفس خود را بخود نگردانم گفتم ای عجب من همه
عمر با خدای معاملت کنم پس او را بر من حقی واجب شود و من در خود مبادرت و مسارعت
نیابم و توقف و تاخیر یابم سوگند یاد کردم که غسل نکنم مگر بر مرقعه و سوگند یاد کردم که آنرا بر نکشم
و نفشارم و در آفتاب خشک نکنم و یکی از ایشان یک نظر در زنی نگریست پس واجب کرد که همه عمر آب
خنک نخورد پس آب گرم خوردی تا زندگانی بر نفس خود منغص کند و آمده است که حسان ابن ابی
سنان بر غرفه بگذشت و گفت این را که بنا کرده پس روی بنفس خود آورد و گفت می پرسی از چیزی
که مهم تو نیست هر آینه بر خود روزه داشتن یکسال ترا عقوبت کنم پس یکسال روزه داشت اما [انک]
تمیم گفت که رباح قیسی بیامد و از پدرم بپرسید پس از نماز دیگر گفتیم خفته است گفت
این ساعت وقت خوابست پس روی بگردانید و برفت و کسی در عقب وی فرستادیم و گفتیم او را آگاه
بیدار کنیم اکنون باز آمد گفت او مشغول تر از آن است که چیزی فهم کند او را دیدم که در گورستان

رفت و با نفس خود عتاب می‌کرد و میگفت چرا گفتی خواب این ساعت این گفتن بر تو واجب بود
مردم هرگاه که خواهد بخسبد چه دانی تو که این وقت خواب نیست بدانکه خدای را بر من عهدست
که هرگز آن را نقصان نکنم که یکسال ترا نگذارم که سر بر بالین نهی مگر بر بیماری حایل یا عقل زایل
زشتی بر تو رسد که شرم نداری چند ترا سرزنش کنم و از گمراهی خود باز نباشی و گریستن گرفت
و ندانست که من پیش او ام و چون من چنان دیدم و باز گشتم او را بگذاشتم و آمده است که تمیم داری
شبی بخفت و برای تهجد برنخاست پس سالی قیام کرد که در آن نخفت برای عقوبت آنچه کرده بود و طلحه
رضی الله عنه گفت که روزی مردی برفت و جامهای خود بکشید و بر ریگ تافته غلطیدن گرفت و میگفت بچش
آتش دوزخ از این گرم ترست شب مرداری باشی و روز بیکاری در این حال پیغمبر علیه الصلوة و السلام را
دیدم در سایهٔ درختی و بخدمت او آمد و گفت نفس من مرا غلبه کرد پیغمبر علیه السلام گفت الم یکن لک بد
من الذی صنعت اما لقد فتحت لک ابواب السماء و لقد باهی الله بک الملائکة ای ترا چاره نبود
از این کردن بدانکه درهای آسمان برای تو گشاده شد و خدای عز و جل با فرشتگان بتو مباهات کرد پس
یاران او را گفت تزودوا من اخیکم ای توشه بر دارید از برادر خود پس او را گفتن بر دل گرفت
گرفتند ای فلان مرا دعا کن پیغامبر علیه السلام گفت عمهم ای بعموم همه را دعا کن او گفت اللهم اجعل
التقوی زادهم و اجمع علی الهدی امرهم ای بار خدای پرهیزکاری توشهٔ ایشان کن و بر راه
راست کار ایشان فراهم دار پس پیغامبر علیه السلام گفتن گرفت اللهم سددهم ای بار خدای بر راه
راست ثابت کن پس آن مرد گفت اللهم اجعل الجنة مابهم ای بار خدای بهشت را بازگشتن
جای ایشان کن و حذیفه بن قتاده گفت مردی را گفتند با نفس خود در شهوت او چگونه کنی گفت
در زمین نفسی از و بغیض تر نیست بر من پس چگونه شهوت او بدهم و ابن سماک بر داود طائی

رفت در وقت وفات داود در خانهٔ خود بود بر خاک افتاده گفت ای داود نفس خود را در زندان
کردی پیش از آنکه در زندان کرده شود و نفس خود را عذاب کردی پیش از آنکه عذاب کرده
کرده شود پس امروز بینی ثواب کسی که برای او عمل کنی و وهب بن منبه گفت که مردی روزگاری
تعبد کرد پس او را بخدای حاجتی ظاهر شد پس هفتاد شنبه بایستاد و در هر شنبهی یازده خرما
خوردی پس حاجت خود را بخواست و نیافت پس بنفس خود بازگشت و گفت از توانی مرا پیش آمد
اگر در تو این خیر بودی هر آینه حاجت تو بیافتی پس فرشته بدو آمد و گفت ای پسر آدم این ساعت
تو به از عبادت گذشته خدای عز و جل قبول کرد و حاجت تو روا کردانید و عبد الله قیس گفت
در غزوی بودیم پیش دشمن حاضر مردمان را آواز دادند و سوی مصاف رفتند و آن روز باد
صعب بود مردی را دیدم پیش خود و او با نفس خود خطاب میکرد و میگفت ای نفس نه در فلان
و فلان مصاف بودم مرا گفتی اهل تو و عیال تو ترا فرمان برداری نمود باز گردم من نیز گفت
تو شنیدم و باز گشتم همچنین دو بار رسم بار گفت بخدای که امروز ترا برای خدای عرضه دارم
بگیرد ترا یا بگذارد پس من گفتم امروز در نگرم پس در و نگریستم مردمان بر دشمن حمله کردند
ایشان منکشف شدند و باز گشتند او بر جای خود ایستاده بود و جنگ میکرد تا بادها منکشف
شدند و او ثابت بود جنگ میکرد پس بخدای که همواره همچنان بود تا آنگاه که او را افتاده دیدم
پس برده و مرکب او شصت یا بیشتر زخم نیزه دیدم و بشمردم و حدیث طلحه یاد کردیم که مرغی
در حایط او دل او را در نماز مشغول کرد انید پس آن حایط را صدقه کرد تا کفارت آن باشد
و عمر نماز خود را در شب بزدی و گفتی امروز چه کردی و مجمع رسول بام برآورد چشم او بر زنی
آمد پس بر نفس خود لازم کرد تا در دنیا باشد سر سوی آسمان بر ندارد و احنف قیس
حنف برای

در شب بی چراغ بودی و انگشت خود را بران نهادی و نفس خود را گفتی تا چه بران داشت
که فلان و فلان دروغ کردی و وهب بن ورد چیزی بر نفس خود انکار کرد پس موی سینه او را
بکند تا درد عظیم تحمل نمود پس نفس خود را میگفت ای بیچاره من نیکوئی تو میخواهم و محمد
بشر داود طائی را دید که در حال افطار نان بی نمک میخورد گفت اگر نمک با آن یار کنی گفت
سالی است که نفس مرا نمک میخواند تا داود در دنیا است نمک نچشاد پس عقوبت
اهل حزم نفس خود را چنین بود و عجب آنکه تو بنده و پرستار و اهل و فرزندان خود را
عقوبت کنی بر تقصیری و بدخوئی که از ایشان صادر شود و ترسی که اگر از ایشان در گذاری
کار ایشان از حد اختیار بیرون شود و بر تو ظلم کنند پس نفس خود را مهمل گذاری و عداوت او
ترا بزرگترست و طغیان او بر تو صعب تر و زیان تو از طغیان او بیش از آن است که از طغیان
اهل تو چه غایت ایشان آنست که معیشت دنیا را بر تو مشوش کنند و اگر عاقل باشی بدانی که
زندگانی آخرت است و نعیم مقیم که پایان ندارد در آنست و نفس است که زندگانی آخرت را بر تو
منغص کند پس عقوبت او اولی **مرابطه پنجم مجاهده است** آن چنان باشد که چون
با نفس خود حساب کند و بیند که معصیتی کرده باید که او را معاقبت کند و اگر بیند که بحکم
کاهلی در چیزی از فضایل و ورد از اوراد سستی کرده باید که او را ادب کند بدانچه وردها را
بر وی گران کند و فنون وظایف را الزام نماید تا آنچه فایت شده جبر شود و تقصیری
که گذشته است تدارک پذیرد چه عمال خدای عز و جل همچنین کردندی عمر خطاب رضی الله عنه
چون نماز دیگر در جماعت او را فوت شد نفس خود را معاقبت فرمود بدانچه زمینی که قیمت آن
دویست هزار درم بود صدقه کرد و ابن عمر را چون نماز جماعت فوت شدی آن شب بیدار

داشتی

داشتی و نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره برآمد دو بنده آزاد کرد و دو رکعت فجر از این
رجو فوت شد غلامی آزاد نمود و بعضی از ایشان روزه سالی یا حج پیاده یا کل مال بصدقه
دادن بر نفس خود لازم کردندی برای مرابطت نفس و مواخذت او بدانچه نجات او در آنست
سوال اگر نفس من در مجاهده و مواظبت بر وردها مطاوعت نمی کند طریق معالجات چه باشد
جواب علاج او آنست که اخبار فضل مجتهدان بسمع او رسانی و از سودمندترین اسباب
علاج آنست که صحبت بنده ای طلبی از بندگان خدای که در عبادت مجتهد باشد پس احوال او ببینی
و بدو اقتدا کنی یکی از ایشان گفتی که چون من از عبادت سستی کنم در محمد واسع نگرم و در اجتهاد
او بینم اقتدا بران کار کنم الا آنست که این علاج متعذر پذیرفته است چه کسی که در عبادت چون سلف
اجتهاد کند [illegible] امروز در بندگان خدای مفقود است پس باید که از دیدن بشنیدن عدول او بحد اقتدا نباید
کند که هیچ چیزی سودمندتر ز شنیدن احوال و مطالعه اخبار ایشان و آنچه در آن بودند در
آن شش بلیغ نیست و رنج ایشان بگذشته است و ثواب و نعیم ایشان در ابد الآباد منقطع
نشود و باقی ماند پس در غایت بزرگی است ملک ایشان و در نهایت حسرت باشد کسی که بدیشان
اقتدا نکند و نفس خود را روزی چند که بشهوتها ممکن متمتع گرداند پس مرگ در آید میان او
و میان مشتهیات او ابد الآباد حایلی پیدا شود نعوذ بالله منه و مانند از اوصاف مجتهدات
و فضایل آن ایراد کنیم چیزی که رغبت مرید را در اجتهاد و برای اقتدا بدیشان رساند پیغامبر علیه السلام
و الصلوة گفت رحم الله اقواما یحسبهم الناس مرضی و ما بهم مرض ای رحمت کناد خدای
بر گروهی که مردمان ایشان را بیمار پندارند و ایشان بیمار نباشند حسن گفت عبادت
ایشان را برنجانیده باشد حق تعالی گفت والذین یوتون ما اتوا و قلوبهم وجلة حسن

دلهای ایشان که چه

در تفسیر این میکنند از اعمال نیکی آنچه میکنند و می ترسند آیا ایشان را از عذاب خدای زنهار دهند
و پیغامبر علیه السلام گفت طوبی لمن طال عمره و حسن عمله ای خنک آنکس را که عمر او دراز شود
و عمل او نیکو روایت کرده اند که بار خدای تعالی فرشتگان خود را گوید چه حال است بندگان مرا که
اجتهاد میکنند گویند بترسانیده ایشان را از چیزی که از آن می ترسند و مشتاق گردانیده بچیزی
ایشان را که آن را آرزو می برند گوید اگر مرا ببینند چگونه باشد گویند همانا اجتهاد ایشان بیشتر
باشد و حسن گفت که من دریافتم و با طایفه صحبت کردم که بچیزی از دنیا چون بایشان
رسیدی شاد نشدندی و بر چیزی از آن چون فوت شدی غم نخوردندی و آن در چشم ایشان
خوارتر از خاک بودی که بپای آن را سپردندی یکی از ایشان همه عمر زیستی جامه نپوشیدی
و هرگز اهل خود را ساختن طعام نفرمودی و میان خود و میان زمین هرگز چیزی حایل نکردی
و ایشان را یافتم عمل کننده بکتاب خدای و سنت رسول علیه السلام و چون شب در آمدی قیام
کردندی و رویهای خود بر زمین نهادندی اشکهاشان بر رخساره می دوید با پروردگار خود
راز گفتندی برای خلاصی و آزادی خود و چون نیکویی کردندی بدان شاد شدندی و در شکر آن
رنج بردندی و در خواستندی از خدای که آن را قبول فرماید و چون بدی کردندی غمناک گشتندی
و در خواستندی از خدای که آن را بیامرزد همیشه چنان بودندی و بدین بودندی که گناه میکنند
الله از گناه برستند و جز بمغفرت نجات نیافتند و آمده است که قومی بعیادت عمر بن عبد العزیز
رفتند در میان ایشان جوانی نزار بود عمر گفت چه چیز ترا بدین حال رسانید گفت رنج و بیماری
بیماری گفت بخدای که راست گوی گفت ای امیر المؤمنین حلاوت دنیا بچشیدم آن را تلخ یافتم و
آرایش و شیرینی آن نزدیک من خوار شد و زر و سنگ او نزدیک من یکسان گشت و چنانستی که در

عرش پروردگار

وی پروردگار خود می نگرم و می بینم که مردمان را سوی بهشت و دوزخ می برند پس برای
آن روزها گرسنه بودم و شب بیدار داشتم و کم آنچه من در آنم در جنب ثواب و عقاب خدای
اندک و حقیر است و بو نعیم گفت که داود طایی بت آشامیدی و نان نخوردی او را از آن پرسیدند
گفت میان خاییدن نان و آشامیدن بت چندان تفاوت است که پنجاه آیت بتوان خواند
و مردی بر او در رفت و گفت در پوشش خانه تو تیری شکسته است گفت ای برادر زاده
بیست سال است که من در این خانه ام در پوشش آن ننگریسته ام و فضول نظر را کراهیت
داشتندی چنانکه فضول سخن را و محمد عبد العزیز گفت که از بامداد تا نماز دیگر با احمد بن رزین
نشستم مجالست کردم از صبح تا عصر در چپ و راست ننگریست پس او را از این پرسیدند
گفت خدای عز و جل چشمها آفریده است تا بدان در عظمت خدای نگرد پس هر که بی
اعتبار نگرد گناهی بروی نوشته شود و زن مسروق گفت که مسروق را یافتندی
که پاهاش آماسیده بسبب بسیاری نماز و گفت من پس او نشستمی و بگریستمی از رقت
آنچه بر وی آمدی و ابو الدردا گفت اگر سه چیز نباشد یک روز زندگانی نخواهم تشنگی
در گرماها برای خدای و سجده کردن در دل شب و هم نشینی کردن که نیکوترین سخنان بر
چینند چنانکه نیکوترین خرما چیده شود و اسود بن زید در عبادت کوشیدی و در گرما روزه
داشتی تا اندام او سبز گشتی و زرد گشتی و علقمه بن قیس او را گفتی چرا نفس خود را عذاب میکنی
گفتی کرامت او را میخواهم روزه داشتی تا جسد او سبز شدی و نماز کردی تا بیفتادی
بحالش یاران و حسن بر وی رفتند و او را گفتند که ترا خدای عز و جل این همه نفرموده است
گفت من بنده مملوکم از خضوع و تذلل چیزی نگذارم که نه آوردم و یکی از مجتهدان

در روز هزار رکعت نماز گزاردی چنانکه نتوانست خاست پس نشسته هزار رکعت بگزاردی تا
بجای گفت نماز را محبوب‌تر دارید و بو دند پس گفتی بار خدایا اگر کسی را دستوری دهی که در گور بدان
تو نماز گزارد مرا دستوری ده که در گور نماز گزارم و جنید گفت عابدتر از سری ندیدم نود و هشت سال
او را غلطیده ندیدیم مگر در مرض موت [در مرضی که] و حارث محاسبی گفت قومی بر راهبی بگذشتند و آنچه بر نفس خود
میکرد از شدت مجاهده بدیدند در آن معنی با وی سخن پیوستند گفت این چه باشد در مقابله آنچه پیش خلق
است از دیدن هول او ایشان غافلند بر حظهای نفس خود معتکف شده‌اند حظ اکبر را از پیوند ما
خود فراموش کرده پس همه بگریستند و بو محمد مغازلی گفت که بو محمد حریری سالی در مکه بود
نخفت و سخن نگفت و پشت بدیوار و ستون نیاورد و پای دراز نکرد پس بو بکر کتانی بر وی مطلع شد
سلام گفت و پرسید که اعتکافی چنین توانستی کرد گفت علم کرد باطن من صادق بود مرا بر ظاهر و باطن
یاری داد پس کتانی سر فرو انداخت و خاموش گرد و متفکر میرفت و یکی از ایشان گفت که بر فتح موصلی
در رفتم او دستها پیش چشم خود نهاده بود و میگریست تا اشک را دیدم که از میان انگشتان او فرود
می‌آمد پس نزدیک او شدم زرد رنگی دیدم با اشک او آمیخته گفتم بخدای ای فتح خون میگریستی گفت اگر نه
آنستی که مرا بخدای سوگند دادی ترا خبر نکردمی آری خون میگریم گفتم بر چه گفت بر آب چشم گریستن بر تخلف
خود از حقی که خدای را واجبست و آب چشم تا نماز درست نباشد خون گریستم آنگاه پس از وفات
او را در خواب دیدم گفتم خدای عز و جل با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم در آب چشم چه فرمود گفت
مرا نزدیک گردانید و گفت ای فتح آن اشک بر چه بود گفتم ای پروردگار بر تخلف من از حق واجب تو [گفت]
خون بر چه بود گفتم که بر اشک که نادرست باشد گفت ای فتح ازین چه میخواستی بعزت من که حافظان
تو چهل سال صحیفه تو بالا آوردند در آن گناهی نبود و گفتند قومی بسفر رفتند و راه گم کردند و بر راهبی

رسیدند

[margin:] ... نماز گزاردن ... / احتیاط ... شگفتی دارم / از غفلت چگونه ... / ... شگفت دارم از غفلت / چگونه باسوی تو ... / ... شگفت دارم از غفلت / چگونه دلهای ایشان ... / نور روشن [illegible] صح

رسیدند که از مردمان انفراد گزیده بود پس از صومعه خود بر ایشان مطلع شد پس گفتند
ای راهب ما راه گم کرده‌ایم راه کجاست او بسر خود سوی آسمان اشارت کرد مردمان [بدانستند]
پس خواست گفتند ای راهب ما از تو سوال خواهیم کرد ما را جواب خواهی داد گفت بپرسید و
بسیار مگویید چه روز باز نگردد و عمر باز نیاید و طالب مسرع است پس مردمان از سخن او شگفت
داشتند و گفتند ای راهب خلق فردا از دیگ پادشاه خود بر چه خواهند بود گفت بر نیتهای خود گفتند
ما را وصیت کن گفت براندازه سفر خود توشه سازید چه بهترین توشه آنست که بمقصد رساند پس
ایشان را راه نمود و سر در صومعه کشید و عبدالواحد زید گفت که بصومعه راهبی رسیدم او را جهان
چون او را ندیدم آواز دادم و گفتم ای راهب جواب نداد بار دوم آواز دادم هم جواب نداد
بار سیوم آواز دادم از بالا در من نگریست و گفت من راهب نیم راهب آن باشد که از خدای
آسمان بترسد و کبریای او را معظم باشد و بر بلای او صابر و بقضای او راضی و آلای او را ستایش
دارد و نعمای او را شکر گزارد و عظمت او را متواضع و عزت او را متذلل و قدرت او را منقاد
و مهابت او را خاضع و در حساب و عقاب او متفکر پس روز روزه‌دار باشد و شب نمازگزار
ذکر آتش و پرسیدن جبار او را بی خواب کرده او را راهب باشد و اما من سگی گزنده‌ام تنفس خود را
درین صومعه از مردمان باز داشته‌ام تا ایشان را نگزم گفتم ای راهب خلق را از خدای
چه منقطع کرد پس از آنچه و بر ایشان خفته گفت ای برادر خلق را از خدای منقطع نکرد مگر دوستی
دنیا و زینت آن چه آن جای معاصی گناهانست پس عاقل آنست که او را از دل خود بیندازد
از گناه خود بخدای باز گردد و روی بچیزی آرد که او را به پروردگار خود نزدیک گرداند و داود
طائی رحمة الله علیه را گفتند اگر محاسن را شانه کنی چه شود گفت آنگاه مردی بیکار باشم

و اویس قرنی گفتی این شب رکوع است پس همه شب در رکوعی بگذرانیدی و شبی دیگر گفتی که این شب
سجود است پس همه شب در سجده گذرانیدی و آمده است که چون عتبة الغلام توبه کرد
طعام و شراب در غم گذاشت مادرش گفت اگر با نفس خود رفق کنی زیانی ندارد گفت رفق
او می طلبم بگذارم تا اندکی رنج بینم و بسیار در نعمت باشم و سفیان ثوری گفت عرب
عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى وَعِنْدَ الْمَمَاتِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ التُّقَى ای نزدیک بامداد
مردمان شب روی را بستایند و نزدیک مرگ پرهیزکاران را بستایند و گفته اند معروف کرخ کرد
و بعد از آن اصلاح خواهید بکرد و سجده نهاده و سفیان ثوری نزدیک بامداد می گفت مردمان شب
روی را بستایند و نزدیک مرگ مردمان پرهیزکار را بستایند و عمر خواهرزاده بشر بن حارث
گفت که از خالوم شنیدم که با والده ام میگفت که شکمم و پهلویم مرا میزند مادرم گفت ای برادر
رخصت ده تا اندکی حلوا یک مشت آرد که نزد ماست بپزم تا شکم ترا تسکینی دهد بشر گفت
ترسم که بگویند تو این آرد را از کجا یافتی پس ندانم در جوابش چه گویم پس مادرم گریه
آغاز کرد و او با او بگریست عمر گفت مادرم چیزی که با بشر بود از شدت گرسنگی دیده که نفسش
ضعیف شده بود مادر گفت ای برادر کاشکی مادر تو ترا نزادی والله جگرم پاره پاره شد از آن
چیزی که با شما می بینم از و شنیدم که با مادرم می گفت کاشکی مادر تو مرا نزادی و چون
زادی بر آن من شیر در پستانش نمی بود عمر گفت مادرم شب تا روز با وی گریه می کرد و عبدالله
داود گفت یکی از ایشان چون به چهل سال رسیدی بستر خود در نوشتی ای همه شب نخفتی و
کهمس بن حسن هر روزی هزار رکعت گزاردی پس نفس خود را گفتی برخیز ای معدن
همه بدیها چون ضعیف شد بپانصد اقتصار کرد پس میگریست و میگفت که نیمه عمل باشد و [illegible]

و حق با ایشان

ربیع خثیم

ربیع خثیم گفتی ای پدر چه افتاده است که مردمان را می بینم که می خسپند و ترا می بینم که نمی
خسپی گفت ای دختر پدرت از آتش می ترسد و چون ام ربیع از گریه و بی خوابی دید آنچه
با تو بود در ربیع آواز داد و گفت ای پسر مگر کسی را بکشته گفت آری ای مادر گفت
کیست آن کس تا از اهل او درخواهیم تا از تو عفو کند گفت ای مادر آن نفس منست
و ربیع گفت بر اویس رفتم او را نشسته یافتم نماز بامداد گزارده پس بنشستم و گفتم او را از
تسبیح مشغول نکنم پس بر جای خود درنگ کرد تا نماز پیشین بگزارد پس نماز ایستاد تا نماز دیگر
بگزارد پس بر جای خود ثابت بود تا نماز شام بگزارد پس بر جای خود ثابت بود تا نماز
خفتن بگزارد پس بر جای خود ثابت بود تا نماز صبح بگزارد پس بنشست و چشمها او را خواب
غلبه کرد گفت ای بار خدای پناه می خواهم از تو از چشم خسپنده و شکمی که سیر نشود
پس گفتم این مرا از وی بسنده و باز گشتم و مردی اویس قرنی را دید گفت ای ابا عبدالله چه افتاده
ترا می بینم چنانستی که بیماری گفت اویس را چه شده است که بیمار نباشد بیمار طعام خورد
اویس نخورد بیمار بخسبد و اویس نخسبد و گفته اند که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد
رکعت نماز بود و از ابوبکر طوسی روایت می کنند که گفت ورد من در حالت جوانی این قدر
نماز بود و سی هزار بار یا چهل هزار قل هو الله بخواندیم این سخن از راویست و منصور بن معتمر
بحالی بود که اگر او را می دیدی گفتی به مصیبتی مبتلا شده است و [illegible] شکسته و آواز
باریک گشته و همیشه چشمش پر آب اگر او را می جنبانیدی از چشمهاش اشک میریختی مادرش
با او گفت چه صفت بالنفس با خود می کنی که همه شب گریه و زاری و ساعتی تسکین نمی یابی می پنداری
کسی کشته جوابش داد گفت ای مادر میدانم که با نفس خود چها کرده ام ... حادث گوید ای عجب از کسی

کرده‌اند که بهشت فوق وی می‌آرایند و دوزخ تحت وی می‌افروزند میانه هردو چگونه خسپد ابراهیم بن عباد
گفت بر ابراهیم ادهم رفتم او را یافتم نماز خفتن گزارده بود پس بنشستم او را نگاه میکردم خویشتن خود را
در گلیمی پیچید و بینداخت و همه شب از پهلو بپهلو نشد تا صبح که دمید و موذن بانگ نماز گفت برجست و بنماز
مشغول شد و آبدستی تازه نکرد پس در دل من خار خاری بدید آمد گفتم خدای بر تو رحمت
کناد همه شب غلتیده بخفتی پس وضو تازه نکردی گفت همه شب جولان همی کردم گاه در مرغزارهای
بهشت و گاهی در وادیهای آتش پس در آن خواب تواند بود ثابت بنانی گفت که مردانی را دریافتم
که یکی از ایشان نماز گزاردی تا بحدی که بفراش خود نیامدی مگر با حبوا و گفته‌اند که ابوبکر بن عیاش
چهل سال پهلو بفراش ننهاده بود و یک چشم او آب آمده بود و بیست سال بود که چنین بود و اهل او بیخبر بنت
دعا مرثد عبدالله را گفتند بر بیخوابی شبها و تشنگی که ما را چگونه صبر میکنی گفت بیش از آن نیست که خود
روز را بشب الله اختام و خفتنی شب را بروز دران پس کاری نیست و میگفت ندیدم مثل بهشت طالب
او بخوابد و نه ندیدم مثل دوزخ دار گریزنده بخوابد و چون شب آمدی گفتی گرمی آتش خواب را
ببرد پس نخفتی تا بامداد و چون روز آمدی گفتی گرمی آتش خواب را ببرد پس نخفتی تا شبانگاه
و چون شب آمدی گفتی هرکه بترسد شب رود و پس از صبح مردمان شب روی را بستایند و یکی از ایشان
گفت چهار ماه با عامر عبد قیس صحبت کردم و در شب و روز ندیدم او را که بخفت و مردی از اصحاب
علی بو طالب رضی الله عنه گفت که نماز بامداد پس وی بگزاردم و چون سلام گفت از دست راست
خود بازگشت و غم زده بود و پس درنگ کرد تا خورشید برآمد پس دست خود بگردانید و گفت بخدای
که اصحاب محمد را دیدم و امروز چیزی نمی‌بینم که ایشان را ماند سپید چهره و سر گرد آلود و زرد
و بامداد کردندی و شب برای خدای در قیام و سجود گذرانیدندی کتاب خدای را میخواندندی

ومیان قدمها

ومیان قدمها و پیشانیهای خود مراوحه کردندی و مراوحه آن باشد که یکی را بکار فرمایند تا دیگری
بیاساید ای ساعتی در سجده بودندی پیشانیها بر زمین نهاده تا قدمها بیاساید و ساعتی یک
قدم بر داشتندی برای آسایش و اعتماد بر دیگری کردندی و چون خدای را یاد کردندی بجنبیدندی
چنانک درخت جنبد در روز باد و چشمهاشان روان شدی تا بحدی که جامها را تر کردندی
و قوم غافل خفته بودندی ای کسانی که گرد ایشان بودندی و بو مسلم خولانی تازیانه در مسجد
خانه خود آویخته بود پس نفس خود را بترسانیدی و نفس خود را گفتی برخیز والا مرا تازیانه کشان ترا برهم
تا مانندگی از تو باشد از من پس چون سستی در وی آمدی تازیانه بگرفتی و ساق خود را بزدی
و گفتی تو سزاوارتری بزدن از ستور و گفتی پندارند اصحاب محمد که خود را بدو مخصوص کنند
بی ما بخدای که با ایشان مزاحمت کنیم تا بدانند که پس خود مردان گذاشته‌اند و ساقهای صفوان بن سلیم
از بسیاری قیام گره بسته بود و در اجتهاد بجایی رسیده که اگر او را گفتندی که قیامت فرداست
جای مزید نیافتی و چون زمستان آمدی بر بام خفتی تا سرما در وی اثر کند و چون تابستان بودی
در روز میان خانه خفتی تا گرمی و اندوه دریابد و بخسپید و وفات او در سجده بود و گفت ای بار خدای
من لقاء ترا دوست دارم پس لقاء مرا دوست دار و قاسم محمد گفت بامداد کردم روزی چون
بامداد کردی اول بر عایشه رضی الله عنها رفتی و سلام گفتی پس روزی برفتم و او نماز چاشت
میگزارد و این آیت میخواند که فَمَنَّ اللهُ عَلَيْنَا وَوَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ و گریه میکرد
و دعا میگفت و آیت را بازمیگردانید پس چندان بایستادم که ملول شدم و او را همچنان حال
بدیدم سوی بازار رفتم و گفتم از حاجت خود فارغ شوم باز آیم آنگاه از حاجت فارغ شدم
و باز آمدم و او هم بران قرار آیت را بازمیگردانید و دعا میگفت و می‌گریست و محمد اسحاق

کفت چون عبدالرحمن اسود برای حج برامد در پای او علت ظاهر شد پس بایستاد بر یک قدم نماز
گزارد تا نماز بامداد بوضوء نماز خفتن گزارد و بعضی گفته اند من ترسیم از مردن مگر بسبب آنکه دراز مرا
من از برخاستن مانع شود و علی بوطالب کرم الله وجهه گفت علامت صالحان زردی لون است
از بی خوابی و خشکی چشمها از گریه و پژمردگی لبها از روزه و پریشان گرد خاشعان باشند و حسن را گفتند
چه حال است بیدار دارندگان شب را که نیکو روی ترین مردمان باشند گفت ایشان با رحمن خلوت
کرده اند پس نور نیز داد ایشان را از نور خویش و دعا مر قیس گفتی الهی مرا بیافریدی و با من مشورت نکردی
و جهان مرا اعلام نکنی و با من دشمنی بیافریدی در جهان گردانیدی که در مجاری خون من می رود
و مرا می بیند و من او را نمی بینم پس مرا گفتی خود را نگاه دار الهی چگونه خود را نگاه دارم اگر مرا نگاه
نداری الهی در دنیا غم و اندوه است و در آخرت حساب و عقوبت پس راحت و شادی کجاست
و جعفر بن محمد گفت که عتبة الغلام شب نعره با آخر رسانیدی چون نماز خفتن بگزاردی سر میان دو زانو
نهادی تفکر میکردی و چون ثلثی از شب بگذشتی نعره بزدی پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی و چون
دو ثلث شب بگذشتی نعره بزدی پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی و چون وقت سحر بودی نعره
بزدی جعفر بن محمد گفت که با یکی از مصریان این حدیث بگفتم گفت در نعره او مکر در چیزی نگر که میان
دو نعره بودی تا نعره زدی و قاسم بن راشد شیبانی گفت که زمعه نزدیک ما در محصب نزول کرده بود
و اهل و دختران داشت پس برخاستی و شب دراز نماز گزاردی و وقت سحر به بلندترین آواز خود بگفتی
مسافران ای مسافرانی که در راه خوابگاه ساخته اید همه شب بخسپید و برنخیزید و رحلت نکنید پس مردمان از خواب بجهیدی
برجستندی از یکطرف گریه شنوده بودی و از طرف دیگر شنیده و از طرفی دیگر دعا کردن شنیده و وضو سازنده و چون صبح بدمیدی
بآواز بلند بگفتی عند الصباح یحمد القوم السری اما زن دیگر صبح مردمان شب روی را بستایند یعنی

از حکما

از حکما گفت که خدا را بندگانند که بر ایشان انعام فرمود پس ایشان او را بشناختند و سینهای ایشان
گشاده گردانید پس ایشان او را طاعت داشتند و بر او توکل نمودند پس دلهای ایشان معدن صفا و یقین
و خانهای حکمت و صندوقهای عظمت و خزانهای قدرت پس ایشان میان خلق می آیند و می روند و خلایق
و دلهای ایشان در ملکوت می گردد و ایشان محجوب می نمایند باز می آیند و با ایشان طرایف باشد از
لطایف فواید که هیچ واصفی آن را صفت نتواند کرد و پس ایشان در باطن کارها از خود از خوبی چون دیبا باشند
و در ظاهر از راه تواضع دستارها و دستمالها کسی را که خواهد و این طریق است که به تکلیف بدان نتوان
رسید و آن فضل خدای است که آنکس را که خواهد دهد و یکی از صالحان گفت در اثنا آنچه میرفتم
در بعضی کوههای بیت المقدس در وادیی این فرود آمدم آوازی شنیدم که بلند شد و کوهها آن را جواب
میکرد باواز بلند پس او را متابعت کردم مرغزاری دیدم در ان درختها بر هم پیچیده و مردی در آن ایستاده
این آیت میخواند و مکرر میکرد یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ
بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ گفت آنگاه در پس او بنشستم تا سخن شنوم و او
این را باز میگردانید در میان آن نعره بزد و بیهوش در افتاد گفتم وای دریغا این بسبب بدبختی منست
پس افاقت او را چشم داشتم بعد از ساعتی بهوش آمد و از و شنیدم که می گفت بار خدایا
بتو از مقام دروغ زنان و بار خدایا میخواهم بتو از مقام بطالان و بار خدایا بتو از اعراض
غافلان پس گفتی دلهای خایفان برای تو خاشع شد و امید مقصران بتو بیامد و دلهای عارفان عظمت
ترا منقاد گشت پس دستها بیفشاند و گفت مرا بر دنیا چه کار و دنیا را بر من چه کار لازم کجااند دنیا
جنس را و الف گرفتگان نعمت خود را صید مجان خود را و دانش ترا قرنها
گذشته و اهل روزگارهای سابق در خاک می پوشید و بر مرور زمان غیبت می شوند پس او را آواز دادم

الا بعد اته بگوز نشد که پس تو نشسته ام و فراغ تر از خشم بیدارم گفت چگونه فارغ شود کسی که او را یاد وفات
و وفات را یاد او نباید درست باشد ترسد که وی نفس او بمرگ سبقت نماید یا چگونه فارغ شود کسی که ایام
گذشت و تمام او با فی مانده پس گفت توی دافع آن را وجه رشدی را که نزول آن متوقع است پس ساعتی
از من غافل شد و این آیت بخواند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ای ظاهر شد ایشان را از خدا
چیزی که چشم نمی داشتند پس نعره دیگر بزد قوی تر از اول و بیهوش در افتاد گفتم جان وی بیرون آمد پس
بدو نزدیک شدم او را دیدم که اضطراب میکرد پس بهوش آمد و میگفت من کیستم خطر من چیست بدی ما
بفضل خود بکذار و بستر خود را بپوش و گناهان من چون پیش تو ایستم بکرم خود عفو فرمای پس
او را گفتم بدان کسی که برای خدای نفع خود را امید میدارید و برود اثنی که بر من سخن گوی گفت بر تو باد
سخن کسی که سخن او ترا سود دارد و بگذار سخن کسی که گناهان او ویرا هلاک گردانید من درین موضع
از انگاه باز که خدای تو را نشسته است با ابلیس مجاهده میکنم و او با من می کوشد پس برین جوین یا جفت
که مرا از آن در چه که در آنم بیرون آرد جز تو و در شوای فریفته جز بیان مرا معطل کردی و شبها از دل
من سوی حدیث خود مایل گردانیدی پس من باز داشت خواهم بخدای از شر تو پس امید دارم که مرا از سخط
خود زنهار دهد و برحمت خود برین تفضیل فرماید پس من گفتم این ولی خدایست ترسیم که او را مشغول
کنم درین موضع عقوبتی بمن رسد پس بازگشتم و او را بگذاشتم و یکی از صالحان گفت در اثنا آنکه
بسفری می رفتم سوی درختی مایل شدم تا در سایه آن بیاسایم پیری را دیدم که بر من اطلاع یافت
و مرا گفت خیز که مرگ نمرده است پس سر زده برفت و من بسیار برفتم شنیدم که می گفت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ گفتم و فیما بعد الموت گفت هر که بی گمان شد بدانچه پس
از مرگ است جامه بحذر جیست کند و در دنیا او را قرار نبود پس گفت ای کسی که روی ها و وجه ترا ضایع

زردی مرا سفید کن بدیدن خود و دل مرا پر گردان از دوستی خود و مرا خلاص گردان از خواری
رسوائی چون وقت آن باشد که از تو شرم دارم و گاه آن آمد که از روی کرداینده تو باز کردم پس گفت
از علم تو نباشد اجل مرا واسع نبود و اگر عفو تو نباشد امل من در آن جد فرو دیگ تست منبسط نشود
پس بگذشت و مرا بگذاشت و درین انشاد کرده اند شعر يُحِيلُ الْجِسْمَ مُكْتَئِبُ الْفُؤَادِ تَرَاهُ
بِقُنَّةٍ اَوْ بِبَطْنِ وَادِ يَنُوحُ عَلَى مَعَاصِي فَادِحَاتٍ يُكَدِّرُ ثِقْلُهَا صَفْوَ الرُّقَادِ فَإِنْ هَاجَتْ
مَخَاوِفُهُ وَزَادَتْ فَدَعْوَتُهُ اَغِثْنِي يَا عِمَادِي فَاَنْتَ بِمَا اُلَاقِيهِ عَلِيمٌ كَثِيرُ الصَّفْحِ عَنْ
زَلَلِ الْعِبَادِ ای نزار تن غمگین دل که او را بینی یا چوف وادی بینی نوحه کند بر معصیتها گران
بار کننده که گرانی آن خواب صافی را تیره کند پس اگر ترسهای او برانگیزد و زیادت شود دعای او
فریاد رس ما را ای پشتوان من جز تو قائلی بدانچه آزار می بینم بسیار عفوی از زلل بندگان گفته اند
عربی اَلذَّاهِنَ التَّلَذُّذَ بِالْغَوَانِي اِذَا اَقْبَلْنَ فِي حُلَلٍ حِسَانٍ مُنِيبٌ فَرَّ مِنْ اَهْلٍ وَمَالٍ
يَسِيحُ اِلَى مَكَانٍ مِنْ مَكَانٍ لِيَخْمِلَ ذِكْرُهُ وَيَعِيشَ فَرْدًا وَيَظْفَرَ فِي الْعِبَادَةِ بِالْاَمَانِ
تَلَذُّذُهُ التِّلَاوَةُ اَيْنَ وَلَّى وَذِكْرٌ بِالْفُؤَادِ وَبِاللِّسَانِ وَعِنْدَ الْمَوْتِ يَاْتِيهِ بَشِيرٌ
يُبَشِّرُ بِالنَّجَاةِ مِنَ الْهَوَانِ فَيُدْرِكُ مَا اَرَادَ وَمَا تَمَنَّى مِنَ الرَّاحَاتِ فِي غُرَفِ الْجِنَانِ •
آنکه خوشتر از لذات یافتن است بزنان با جمال چون در حلهای خوب پیش آیند باز کرد نده بخدای که از اهل
و مال خود دیگر زد از جای بجای می رود تا ذکر خود را خامل کند و تنها زید و در عبادت بآرزوها
ظفر یابد لذت گرفتن او تلاوت باشد هر جا که روی آرد و یاد کردن بدل و زبان و نزدیک مرگ
بشیری بدو رسد که بشارت دهد بنجات از خواری پس دریابد آنچه خواسته و آرزو برد از راحتها
در غرفهای بهشت و گزینش و بره هر روز ختم قرآن کردی و در عبادتها با نفس خود بغایت مجاهد

درسیدی او را گفتند بسا تقی قدر را در مجاهده آورده گفت عمر دنیا چند است وی را گفتند هفت

هزار سال گفت مقدار روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت پس یکی از شما چگونه

عاجز شود از کار صبر روزی تا آن روز آمن باشد ای اگر عمر دنیا بزیی و هفت هزار سال مجاهده

کنی و خلاص یابی از یک روز که مقدار او پنجاه هزار سال باشد هر آینه سود تو بسیار بود و در رغبت

در آن سزاوار باشی پس چگونه باشد چون بسند عمر کوتاه بود و آخرت بی نهایت پس سیرت سلف

صالح در مرابطت و مراقبت نفس چنین بود پس هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت بر عبادت امتناع

نماید احوال این جماعت مطالعه کن چه اکنون وجود مثل ایشان عزیز است و اگر مشاهده کسی که بدیشان

اقتدا کند توانی آن ترا در دل اثر کننده تر باشد و بر اقتدا باعث تر چه خبر چون معاینه نبود و چون

ازین عاجز شدی از شنیدن احوال این جماعت غافل مشو چه مثل سایرست اِنْ لَمْ تَكُنْ اِبِلٌ فَمِعْزَى

اگر اشتر نبود گوسفند بود و نفس خود را مخیر کن میان آنکه اقتدا بدیشان و در جمله ایشان بودن و

ایشان عقلا و حکما و ارباب بصیرت اند در دین و راضی مشو که سلک احمقان در آیی و قناعت

کنی بدانچه با ابلهان تشبه نمایی و مخالفت عقلا اختیار کنی و اگر نفس تو گوید این نتوان کرد احوال زنان

مجتهد مطالعه کن و او را بگوی ای نفس انفت گیری که کم از زنی باشی چه در غایت خساست باشد مردی که در کار دین

در دنیا از زنی قاصر آید و اکنون اندکی از احوال زنان مجتهد یاد کنیم چه آمده است که حبیبه

عدویه چون نماز خفتن بگزاردی بر بام خود بایستادی و پیراهن و دامن بر خود محکم ببستی پس گفتی

الهی ستارگان فرو شدند و چشمها بخفت و پادشاهان درهای خود در بستند و هر دوستی با دوست خود

خلوت گزید و این مقام منست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و چون سحر بودی و صبح بدمیدی

گفت الهی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکی بدانمی که این شب مرا قبول فرمودی

تا مرا نبینند کو چند بار دگر تا تعزیت کنند بوقت تو که اگر مرا از درد خود باز زنی از آن دور شوم

بدانچه در نفس من افتاده است از جود و کرم تو آمده است که عجوزه شب بیدار و اشکی

ریزان بود و چون نزدیک سحر شدی باواز حزین بگفتی الهی عابدان تاریکی شب قطع کردند

و مسابقت نمایند سوی رحمت و فضل و مغفرت تو پس بتو یا الهی میخواهم از تو نه بغیر تو که مرا

در اول زمره سابقان کنی و نزدیک خود در درجه مقربان رفعت بخشی و مرا بیندگان شایسته

خود رسانی و تو بخشاینده ترین بخشایندگانی و عظیم ترین عظیمانی و کریم ترین کریمانی ای کریم

پس بسجده در افتادی چنانکه آواز او از آن شنیده شدی پس همواره دعا میگفت

وی گریستی تا بامداد و یحیی بسطام گفت که من مجلس شعوانه حاضر شدی پس دیدی

که از نوحه و گریه چه کردی پس یاری را گفتم اگر در خلوت برو رویم و او را بگوییم که با نفس خود

رفق کند گفت چنانکه فرمایی پس برو رفتیم و او را گفتیم اگر با نفس خود رفق نمایی و ازین گریه

چیزی کم کنی ترا بدانچه میخواهی قوی تر باشد پس در نگریست آنگاه گفت بخدای که دوست دارم

که بگریم تا اشکم نیست شود پس خون گریم تا قطره از خون من در جارحه از جوارح نماند

و گریه از کجا آرم پس همواره میگفت گریه از کجا آرم تا بیهوش شد و محمد معاذ روایت کرد

از زنی متعبده که در خواب دیدم چنانستی که مرا در بهشت بردند پس اهل بهشت را بر درها

ایستاده دیدم گفتم چرا بر درها ایستاده اند گویند که گفت بیرون آمده اند تا نظاره این زن

کنند که بهشت برای او آراسته شده است گفتم این زن کیست گفتند کنیزکیست سیاه از اهل

ابله او را شعوانه خوانند گفتم بخدا که این خواهر منست بخدای پس هم برین حال بودم

که او را ناقه گزیده بیاوردند در هوا و او را می پرانیدند و چون او را بدیدم گفتم ای بینی

جان من از جدائی خود اگر از مولی خود در خواهی تا مرا بتو رساند پس در روی من تبسم کرد و گفت
قدوم ترا وقت نیامده است و لیکن از من دو چیز در دار اندوه را در دل خود لازم گیر و دوستی
خدای را بر هوای نفس مقدم کن چون برین جمله باشی هر گاه که بمیری ترا زیان ندارد و عبدالله بن حسن گفت
کنیزکی رومی داشتم و او را دوست داشتمی و شبی بپهلوی من خفته بود پس بیدار شدم و دست
سوی او دراز کردم او را نیافتم پس برخاستم و طلبیدن گرفتم او را در سجده یافتم میگفت بدوستی تو
مرا که ازین بیامرزی او را گفتم بدوستی تو مرا مگوی و لیکن بدوستی من ترا بگو گفت ای خواجه
من بدوستی او مرا از شرک با سلام آورد و بدوستی او مرا بیدار کرد و بسیاری از خلق او
خفته اند و بوهاشم قرشی گفت زنی از اهل یمن که او را سریه گفتندی بر ما رسید و در سرای
از سرایهای ما نزول کرد و من شب او را ناله و زاری و بانگ شنیدم پس روزی کنیزکی را گفتم او را
زنهار بنگر که چه میکند او گفت نگریستم ندیدم چیزی که میکند جز آنکه چشم از آسمان باز نمی دارد
و روی بقبله آورده است میگوید که سریه را بیافریدی پس نعمتها دادی و او را پروردی از حالی
بحالی و همه احوال تو او را نیکو بود و همه بلاها نیکو نزدیک او خوب بود و مع ذلک خود را در معرض
سخط تو میدارد بدانچه بر معصیتها و تو اقدام می نماید و دانی که گمان نبرد که تو بدکردار بیازاری او
نمی بینی جز تو دانائی و آگاه از همه چیزها و بر همه چیزها قادری و ذوالنون مصری گفت
شبی از وادی کنعان بیرون رفتم چون از وادی بر آمدم شخصی دیدم که سوی من می آمد و میگفت
وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و می گریست چون نزدیک شدم زنی دیدم جبه صوف
پوشیده و در کوشه بدست گرفته مرا گفت تو کیستی و از من نمی ترسید گفتم مردی غریبم گفت آیا
غریبی با خدای عز و جل یافته میشود من بدین سخن او بگریستم گفت ترا چه گریانید گفتم دارد

دی رسید که در بیش شده بود بزودی منتج آمد گفت ای صادق چرا گریستی گفتم بر حکمت الله صادق
گفت نی گفتم چرا گفت برای آنکه گریه راحت دل است پس خاموش شدم متعجب از سخن
گفت از عفیره دستوری خواستیم که بر او در رویم ما را باز داشت پس
لازم گرفتیم و چون بدانسته برخاست تا در بگشاید پس شنیدم که می گفت ای بار خدای
خواهم بتو از کسی که مرا از ذکر تو مشغول کند پس در بگشاد و بر وی در رفتیم
ای پرستار خدای برای ما دعا کن گفت خدای عز و جل مهمانی شما در خانه ما مغفرت
بما گفت عطا و سلمی چهل سال در آسمان ننگریست پس نتوان از وی حاصل شد
در افتاد و فتقی در شکم او پدید آمد پس گاشتی عفیره هر گاه سر سوی آسمان بردارد
خدای عز و جل را عصیان نکند چون معصیت کرد معاودت نماید و بارها گفت که در
بازار رفتم و کنیزکی حبشیه با من بود او را در موضعی بگوشه بازار بنشاندم و برای بعضی
حاجتها رفتم و گفتم از اینجا دور مشو تا من باز آیم پس چون باز آمدم او را در آن
موضع نیافتم پس بخانه رفتم بر من یک در خشم بودم چون او مرا بدید دانست که در خشم شده ام
گفت بر من تعجیل مفرما ای تو مرا بجای نشانده بودی که آنجا هیچکس خدای را یاد نمی کرد ترسیدم که آن
موضع را خسف کنند من از سخن او متعجب شدم و او را آزاد کردم گفت بد کردی من ترا
خدمت می کردم دو ثواب می یافتم اما اکنون یک ثواب برفت و ابن العلا سعدی گفت
دختری داشتم که او را بریده گفتندی تعبد کردی و در مصحف قرآن بسیار خواندی و هر گاه
بآیتی رسیدی که در آن ذکر آتش بودی بگریستی پس چندانی گریست تا چشمهاش از گریستن بشد
عم زادگان او گفتند بر ورویم و او را برای بسیار گریه ملامت کنیم پس برو در رفتند و گفتند

بگوید گفت ما مهمانانیم در زمین غربت چشم می داریم که ما را بخوانند تا اجابت کنیم پس او را گفتند

چند گوئی چشمهات از گریستن بشد گفت اگر چشمها مرا نزدیک خدای خیر هست آنچه در دنیا از

بشد زیان ندارد و اگر او را نزدیک خدای شری است پس زود باشد که ایشان را بینی از بینائی

دور بگردانید ایشان او را گفتند بود که او در چیزی دیگر است و ما در چیزی دیگر و معادت

چند روز آمدی گفتی این روز منت که در آن وفات کنم پس چیزی نخوردی تا شب چون شب در آمدی

گفتی این شبی است که در آن وفات کنم پس نماز بگزاردی تا بامداد و بو سلیمان دارانی گفت شبی

نزدیک رابعه عدویه گذشتم پس در محراب خود بایستاد و من در گوشه از خانه بایستادم پس

ایستاده بود تا سحر در وقت سحر گفت چه باشد جزای کسی که ما را در قیام استقامت داد جزا او

باشد که فردا برای او روزه داریم و شعوانه در دعای خود گفتی الهی چه مشتاقم بلقای تو و بزرگ

است امید من بجزای تو و تو کریمی که امید امیدواران خایب نشود و شوق مشتاقان نزدیک تو

نگردد الهی اگر اجل من نزدیک آمده است و عمل من مرا بتو نزدیک گردانیده نیست اعتراف کنم

علل خود دستاختم پس اگر عفو کنی از تو بدان که سزاوار تری و اگر عذاب فرمائی از تو آی که

ترا الهی بر نفس خود ستم کردم در نظر کردن برای آن و او را حسن نظر تو باقی مانده است پس وای بر

او را نیکبخت نگردانی الهی بر من همیشه نیکوکار بودی در ایام حیات من پس نیکوئی خود از من

پس از وفات من و بدرستی امید داشتم از کسی که بکار من در ایام حیات من با احسان خود

نود بشنود که ممات من آن را بغفران خود جفت گرداند الهی از حسن نظر تو پس از وفات چگونه نومید شوم

که در حیوة مرا جز نیکوئی نداد الهی اگر گناهان من مرا بترسانید دوست داشتن من ترا

پس بچیزی قیام کن از کار من که تو اهل آنی و بفضل خود باز گرد بر کسی که جهل او را بغرور الهی اگر

می خواست مرا بنو شنیدی بدانچه راه آن نبودی و بر من دایم و از آنچه بدان مرا پوشیدی الهی پندارم

روا داری فرمائی در حاجتی که عمر خود در آن نیست گردانیدم اگر گناه نکردمی از عقوبت تو نترسیدمی

و اگر تو نشناخته بودمی ثواب تو امید نداشتمی و ذوالنون گفت که بر وجلة عابده در رفتیم و او روزه

داشته بود تا سیاه گشته و بگریسته تا نابینا گشته و نماز گزارده تا ذمن مانده و نشسته نمازی

گزارد پس بروی سلام کردیم پس چیزی از عفو باری مذاکرت کردیم تا کار بر وی آسان شود

پس نعره بزد و گفت دانستی من نفس خود را دل من ریش کرد و جگر من مجروح ساخت بخدا

دوست دارم که خدای تعالی مرا نیافریدی و چیزی نام برده نبودمی پس روی بنماز آورد پس

اگر از مراتبان و مراتبان نفس خود خواهی بود بر تو باد که احوال مردان و زنان مجتهد مطالعه کنی

تا نشاط تو ظاهر گردد و حرص زیادت شود و بپرهیز از آنکه در اهل عصر خود نگری چه اگر پس

تو کسانی را که در زمینند فرمان بری ترا از راه خدای گمراه کنند و حکایتها مجتهدان بی شمار است

و در آنچه گفتیم عبرت گیرنده را کفایت است و اگر زیادت از آن خواهی بر مطالعه کتاب حلیة الاولیا

مواظبت باید نمود چه آن مشتمل است بر شرح احوال صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان

بودند و بر واقف شدن بران دوری خود و دوری اهل عصر از اهل دین بدانی و اگر نفست

سوی نگریستن با اهل زمان خود کشد و گوید که در این زمان خیر بسبب بسیاری یاران میسر

می شد و اکنون اهل زمان خود را خلاف کنی ترا دیوانه دانند و بر تو افسوس کنند پس موافقت کن

با ایشان در آنچه بر آنند چه بر تو رود مگر آنچه بر ایشان رود و مصیبت چون عام گردد آسان شود

پس بپرهیز که بر شته غرور او در جاه شوی و بتزویر او فریفته گردی و او را بگوی اگر سیل عظیم

تا گلاف در آید و اهل شهر را غرق کند و ایشان بر مواضع خود ثابت باشند و از آن حذر نکنند

بدانکه حقیقت حال خود دانند و توانی که از ایشان جدا شوی و در کشتی نشینی تا نجات یابی پس بهیچ درنگ مکن
کرده که معصیت چون عام شود خوش شود یا موافقت ایشان بکذاری و ایشان را جاهل شماری و از آن
بلا حذر کنی پس چون موافقت ایشان بکذاری از بیم غرق شدن بکذاری و هلاک و غرق شوی
جز یک ساعت نباشد پس چگونه از عذاب ابد نگریزی و تو در بحر حالها مستغرقی آنی از کی معصیت وی
شود چون عام کردد آن شغلی باشد مشغول کننده از انکه بعموم و خصوص نگرند و کافران هلاک شدند
و برای اهل آتش هم
مگر بموافقت اهل روزگار خود چون گفتند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ
پس بر تو باد که چون بعقوبت نفس خود مشغول شوی بدانکه او را بجا چه داری و او را وظیفه
بنرد عتاب و سرزنش او نکذاری و سوء نظر او برای نفس خود او را معلوم کردانی شاید که از بد فرمانی
باز باشد **مرابطه ششم دگرزنش نفس و عتاب آن** بدانکه دشمن ترین دشمن تو نفس تست
که میان دو پهلوی تست و او بد فرمای آفریده شده است و میل کننده بشر و گریزنده از خیر
و ترا از کبت و تقویم او فرموده اند و کشیدن بسلاسل قهر سوی عبادت پروردگار او و خالق او
و منع او را از شهوتها و باز داشتن از لذتها پس اگر او را مهمل گذاری بر مد و سرکشی کند و پس از آن
بر وی دست نیابی و اگر توبیخ و معاتبت و تعییر و ملامت لازم او کردانی نفس تو نفس لوامه باشد
و تعییر
که حق تعالی بدان قسم یاد فرموده و امید داری که نفس مطمئنه شود که او را بجان خوانند که در زمره
بندگان راضی و مرضی در رود پس ساعتی از یاد دادن و عتاب او غافل مباش و بوعظ دیگران
مشغول مشو تا از وعظ نفس خود فارغ نیابی حق تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که ای پسر مریم نفس خود را
پند ده اگر پند پذیرفت آنگاه بوعظ مردمان مشغول شو و الا از من شرم دار حق تعالی گفت وَذَكِّرْ
فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ای یاد ده که یاد دادن مؤمنان را سود دارد و سبیل تو آنست

کردی

کردی بدو آری و جهل و حماقت را بدو مقرر کنی چه او همیشه بزرگی و دانایی خود در تعزز غایت و انقش
زی شود و چون بحماقتش نسبت کنی سرزنش شود پس او را بگوی چه بزرگ است جهل تو که دعوی حکمت
و ذکا و فطنت میکنی و نادانی و حماقت تو از همه مردمان بیشتر است نمی دانی آنچه پیش تست از بهشت
و دوزخ و در یکی از ایشان خواهی رفت پس چگونه است که شادی باشی و می خندی و ببازی مشغول
می شوی و ترا برای آن کار عظیم میطلبند و شاید که امروز یا فردا در ربوده شوی و ترا می بینم که
مرگ را دور میدانی و خدای عز و جل آن را نزدیک می داند و ندانی که هرچه آمدنیست نزدیک
است و دور آنست که آمدنی نیست و ندانی که مرگ ناگهان آید بی تقدیم رسولی و بی وعده
و بی اتفاقی و چنان نیست که در زمستان آید و تابستان نه و یا در تابستان آید و در زمستان
نه و در روز آید و شب نه و یا در شب آید و در روز نه و در کودکی آید و جوانی نه و یا در جوانی آید و کودکی
نه بلکه هر نفسی از انفاس ممکنست که مرگ در آن باشد ناگهان و اگر مرگ ناگهان نباشد رنجوری
ناگهان باشد پس مرگ انگه مدد پس ترا چه افتاده است که مستعد مرگ نشوی و او بتو نزدیک
تر از همه نزدیکان است تدبر نکنی در قول حق تعالی اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ
فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ
يَلْعَبُونَ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ای نزدیک آید مردمان را وقت شمار ایشان یعنی قیامت و ایشان
در غفلت روی کردندکان از فکرت نمی آید بایشان پند نو از پروردکار ایشان الا میشنوند
و افسوس بازی کنان ایشان و غافل از تامل وی دلهای ایشان ای بیچاره ای نفس جرات تو
بر معصیت خدای اگر بسبب اعتقاد تست که خدای ترا نه بیند پس کفر تو بزرگ است و اگر میدانی
که بر تو مطلع است پس وقاحت تو بغایت سخت است و شرم تو بیک اندک ای بیچاره اگر بنده
احمقت

از بندگان تو یا برادری از برادران تو در مواجهه تو چیزی کند که تو آن را بجبت داری خشم و دشمنایگی تو
بر وجه گونه باشد پس بکدام دلیری متعرض خشم و دشمنایگی و عقوبت سخت خدای شوی پنداری
که طاقت او داری هیهات هیهات نفس خود را بیازمای اگر [illegible] مشغول
گردانیده است بدانکه ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقف کنی یا انگشت خود را با آتش نزدیک داری
تا اندازه طاقت خود بدانی یا بفضل و کرم خدای و بی نیازی او از عبادت طاعت تو فریفته
می شوی پس چرا بر کرم خدای در مهمات دنیا خود اعتماد نکنی و چون دشمنی قصد تو کند چرا در دفع او
حیلتها بیرون آری و آن را بکرم خدای نگذاری و چون شهوتی از شهوات دنیا ترا حاجت باشد از انکه
که جز بدرم و دینار بر نیاید در طلب تحصیل آن از وجوه حیلها جرجان کنی و چرا بر کرم خدای اعتماد نکنی
تا ترا بر گنجی مطلع گرداند یا بنده را از بندگان خود مسخر کند تا آنچه بدان حاجت داری بتو رساند پس
و طلب تو پنداری که خدای در آخرت کریم است و در دنیا نیست در ندانسته که سنت خدای را تبدیل
نباشد و پروردگار دنیا و آخرت یکی است و آدمی را نیست مگر آنچه کار کرد ای بیچاره نفاق
و دعویها و باطل تو بغایت عجیب است چو بزبان دعوی ایمان میکنی و اثر یقین بر تو ظاهر نیست
تکلف ترا سیدی و مولی تو وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ای هیچ جنبنده در
زمین نیست که نه روزی او بر خدایست و در امر آخرت گفت وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ای
نیست آدمی را مگر آنچه سعی کرد پس کار دنیا را تو بخصوص تکفل فرمود و از سعی کردن ترا در آن
باز داشت پس او را بافعال خود تکذیب کردن و در طلب آن حرص می نمایی چنانکه مدهوشی
و مولهی نماید و کار آخرت را بسعی تو گذاشت و تو از آن گذاشته اعراض نمودی چنانکه مغرور
و مستحقر و اعراض نماید این از علامات ایمان بزبانست پس چرا منافقان در درک اسفلند

از آتش ای بیچاره چنانستی که بروز ایمان نداری و پنداری که چون بمیری برهی و خلاص یابی هیهات
پنداری که مهمل گذاشته شوی نطفه بودی از منی که بیرون آورده شدی پس علقه بودی پس ترا بیافرید
و تسویه فرمود [illegible] اگر این را در ضمیر داری پس بغایت
کافر و جاهلی تفکر نکنی که ترا از چه آفرید از نطفه بیافرید ترا پس مقدر کرد ترا و راه بر تو آسان گردانید
پس بمیرانید ترا و بگورستان رسانید در دروغ زن میداری او را در قول او ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ
ای پس چون قادر [illegible] کرده اند و اگر مکذب نه چرا از انابت نترسی و اگر جحود میکنی ترا گوید
لذیذ تر طعامی ترا در [illegible] پایان کار رست هر آینه از آن صبر کنی و آن را بگذاری و با نفس خود
در آن بکوشی پس قول پیغمبران که بمعجزات مؤید اند و قول حق تعالی در کتابها نزدیک تو کم باشد
تر از قول جهودی است که ترا از حدس گمان خبر دهد با نقصان عقل و قصور علم و فقد دین
عجب آنکه اگر طفلی ترا خبر کند که در جامه تو کژدم است هر آینه در حال جامه را بیندازی بی آنکه او را
برهان و دلیل مطالبت کنی پس قول انبیا و علما و حکما و کافه اولیا نزدیک تو کم از قول کودکی است
از جمله نادانان بیاری دوزخ و اغلال و اشکال و زقوم و خود [illegible] آب و سموم
و ماران و کژدمان آن نزدیک تو کم از کژدمی است که در دو آن چیز کی روز یا کم از آن احساس
کنی این افعال عاقلان نیست بلکه اگر بهایم را احوال تو منکشف شود هر آینه بر تو بخندد و بر عقل تو
افسوس کنند پس ای نفس اگر آن همه دانستی و بدان ایمان آوردی چرا عمل در تأخیر داری و مرگ
بر راه تست و شاید که ترا بی مهلتی در رباید پس بچه چیز ایمن شده از استعجال اجل و انگار که صد سال
مهلت یافتی پنداری که کسی ستوری را در پای بر علف دهد برد بدان قطع تواند کرد اگر چنین پنداری
جهل تو بغایت بزرگ است چه گویی اگر کسی سفر کند تا غربت علم آموزد پس سالها در عطلت

گذارد و نفس خود را وعده دهد که در سال آخر که بوطن باز گردد تعلم کند هیچ نخوری بر عقل وی
وگمان وی در عالم گردانیدن نفس انسان جاهلست که بعدی اندک دران طمع توان داشت یا بنیاد
که مناصب علما بی تعلم توان یافت بر سبیل اعتماد بر کرم حق تعالی بس انکار که کوشیدن
در آخر عمر سودمندست و بدرجات عالیه رساند بس شاید که امروز آخر عمر تست چرا بدان
مشغول نشوی و اگر بتو وحی رسید که ترا مهلتست مانع تو از مبادرت و بواعث و بر تاخیر
چیست هیچ سببی نیست آنرا مگر عجز تو از مخالفت شهوتها و انتظار کشیدن روزی را که دران
مخالفت شهوتها دشوار نباشد این روزیست که حق تعالی هرگز نیافریده است و نیافریند
چو بهشت هرگز نباشد مگر محفوف بمکاره و مکاره هرگز بر نفسها سبک نباشد و وجود آن محال
است تاملی نکنی که چند بازست که نفس خود را وعده میدهی میگویی فردا و فردا بس فردا آمد و
امروز شد بس چگونه یافتی آنرا تو ندانستی که فردایی که آمد و امروزی که شد او حکم دیست
لا بل که آنچه امروز از ان عاجزی فردا از ان عاجزتر و عاجزتر باشی چه شهوت چون درخت
بیخ آورده است که بنده را قلع آن فرموده اند بس چون از قلع آن بسبب ضعف عاجز شد
و آن را در تاخیر داشت بمثابه کسی باشد که در جوانی از قلع درختی عاجز شود و آن را بسال
دیگر انداز با آنچه میداند که درازی مدت قوت درخت را زیاده کند و در جسم آن بیفزاید و ضعف
و سستی قلع کننده زیادت گرداند بس آنچه در جوانی نتواند در پیری هرگز نتواند بلکه گفته اند
وَمِنَ الْعَنَاءِ رِيَاضَةُ الْهَرِمِ ریاضت پیر از رنج است و گفته اند مِنَ التَّعْذِيبِ تَهْذِيبُ الذِّيبِ
ای تهذیب گرگ از تعذیب است و شاخ تر قابل خمانیدن باشد بس چون خشک شد
و دراز روزگار بر آمد خمانیدن قبول نکند بس چون این کارها روشن در یابی و بتاخیر مایلی

بشنوی چرا دعوی عقل میکنی و کدام حماقت زیادت ازین حماقتست و شاید که گویی که مانع
من از مبادرت مرا جز حرص من نیست بر لذت شهوتها و قلت صبر من بر درد رنج و مشقتها بس غافل
احمق و عذر تو نیک زشتست اگر درین صادقی بشهوتهای تنعم طلب کن از کدورتها صافیست و ابدالآباد
دایم است و دران طمع نیست مگر در بهشت بس اگر براه شهوت خود نظر میکنی نظر بران مخالفت
آنست چو گفته اند رُبَّ اَكْلَةٍ تَمْنَعُ اَكَلَاتٍ ای بسا خوردن که خوردنها را باز دارد چه گویی در
عقل بیماری که طبیب او را فرماید که سه روز آب خنک بگذارد تا صحت ابد یابد و همه عمر او را آن
بخورد و او را خبر دهد که اگر درین سه روز بخورد بیماری او مزمن شود و همه عمر آنرا نتواند
خورد بس مقتضی عقل در حق قضای شهوت چه باشد سه روز صبر کند تا همه عمر در آسایش باشد
یا شهوت خود در حال بگزارد از بیم رنج سه روز در مخالفت کشد تا درد مخالفت سیصد
روز یا سه هزار روز لازم آید و همه عمر تو باضافت ابد که آن مدت نعمت اهل جنت و عذاب اهل
آتش است کمتر از سه روزست باضافت همه عمر اگر چه مدتش دراز باشد و کاشکی بدانمی
در شهوتها بزرگتر و مدت آن درازتر یا درد آتش در درکات دوزخ بس هر که درد
مجاهده صبر را طاقت ندارد عذاب خدای را چگونه طاقت دارد سستی ترا از نظر برای نفس
خود سببی نمیدانم مگر کفر خفی یا حمق جلی اما کفر خفی ضعف ایمانست بروز حساب و بزرگی
اندازه ثواب و عقاب و اما حمق جلی اعتماد تست بر کرم و عفو خدای و بی نیازی او از
عبادت تو با آنکه بر کرم او اعتماد نکنی در حبه از مال و لقمه از نان و کلمه که از خلق شنوی
بلکه همه حیلها را در رسیده بغرض خود وسیلت میسازی و بدین جهل مستحق لقب حماقت
می شوی از پیغامبر علیه السلام اخبار گفت الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ والاحمق

مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوٰیهَا وَتَمَنّٰی عَلَی اللهِ الأَمَانِیَّ ای زیرک آنست که بحساب نفس خود بپردازد و برای او
پس از مرگ کار کند و احمق آنست که نفس خود را پس رو هوای خود کرد وانگه بر خدای آرزو برد
ای بیچاره سزاوار نیست که جوهرهٔ دنیا ترا بفریبد وَلَا یَغُرَّنَّکَ بِاللهِ الْغَرُورُ پس برای نفس خود
نظر کن چه کار تو مهم غیر نیست و اوقات عمر را ضایع مکن دران چه انفاس شمرده است و چون نفسی از تو
بگذشت بعضی از تو برفت پس غنیمت دار صحت را پیش از بیماری و فراغ را پیش از مشغولی و توانگری را
پیش از درویشی و جوانی را پیش از پیری و زندگانی را پیش از مرگ و برای آخرت ساخته شو بر اندازهٔ
بقای تو دران چنانکه برای زمستان بر اندازهٔ بقای تو دران مدت آن استعداد کنی از هیزم و نمد
و جبه و دانها فراهم آری و بر فضل خدای و کرم او اعتماد نکنی تا بی جبه و نمد و هیزم سرما را
از تو دفع کند چه بران قادر است پنداری که زمهریر دوزخ کم سرما تر یا کوتاه مدت تر
از زمهریر زمستانست یا پنداری که بنده دران بی سعی نجات یابد هیهات چنانکه سردی زمستان
دفع نشود مگر بجبه و آتش و دیگر سببها گرمی آتش و سردی آن دفع نشود مگر بحصن توحید
و طاعت و کرم خدای عز و جل در آنست که طریق تحصن ترا تعریف فرمود و اسباب بران تو میسر
گردانید نه در آنکه عذاب تو بی تحصن آن دفع شود چنانکه کرم حق تعالی در دفع سرمای زمستان
آنست که آتش آفرید و طریق بیرون (آوردن) آن از میان آهن و سنگ ترا نمود تا سرمای زمستان بدان
از نفس خود دفع کنی و چنانکه آفریدگار تو از خریدن هیزم و جبه بی نیازست تو برای نفس خود
آنرا خریدی چه آنرا سبب راحت تو آفریده است از همه طاعت و مجاهدهٔ تو هم بی نیاز است
و آن طریق نجات تست پس هر که نیکویی کرد بر خود کرد و هر که بدی کرد بر خود کرد و خدای بی
نیازست از عالمیان ای بیچاره از جهل خود باز باش و آخرت خود را بدنیا قیاس کن چه

انگیختی

انگیختی و آفریدن تو نیست مگر بکفش و چنانکه تشنگی را با بندا بیافرید باز گردید و سنت خدای را
تبدیل و تحویل نیابی ای بیچاره ترا می بینم با دنیا انس گرفته و جدا از انس یافته پس مفارقت آن
بر تو دشوار شده است و تو روی بمفارقت آن آورده و دوستی آنرا در نفس خود استوار
کرده پس کسی که از عقاب و ثواب خدای و از اهوال قیامت غافل باشد مرگ جدا کننده میان تو
و میان محبات تو ایمان نداری آیا پنداری که کسی در سرای ملکی رود تا از جانب دیگر بیرون
آید پس چشم در دری جلیلی کشاید که دل او را مستغرق گرداند پس مضطر باشد لا محاله بمفارقت
آن او را از غافلان شمرند یا از احمقان آیا ندانی که دنیا سرائیست ملک الملوک و مالک الارباب را
و ترا دران جز گذشتن نیست و هر چه در آنست گذشتن آن پس از مرگ صحبت نکند و برای
آن سید بشر علیه الصلوة والسلام گفت اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رَوْعِي أَحْبِبْ مَا
أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَعِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ مَجْزِيٌّ بِهِ فَإِنَّكَ م
ای بدرستی که جبرئیل در دل من دمید دوست دار آنرا که دوست داری که از تو جدا شونده و بزی
آنچه خواهی که تو مردنی و بکن آنچه خواهی که ترا بدان پاداش دهند آنگاه هر که بلند بنای دنیا اتفاق
کند و با او انس گیرد با آنکه مرگ از ورای اوست بسیاری حسرت خواسته باشد نزدیک مفارقت
او از هر ملک توشه ساخته و ندانسته آیا نبینی کسانی که بگذاشتند چگونه بنا کردند و رفعت طلبیدند
پس برفتند و خالی گذاشتند و چگونه خدای عز و جل زمین و سرایهای ایشان را میراث داد
بدشمنان ایشان آیا نبینی چگونه جمع کنند آنچه نخورند و بنا کنند آنچه ساکن آن نشوند و امید دارند
آنچه در نیابند هر یکی از ایشان قصری مرفوع سوی جهت آسمان بنا کنند و قرارگاه او گوری کاویده
باشد زیر زمین پس در دنیا هیچ حمق و نگونساری بزرگتر ازین هست یکی دنیا را آبادان کند

ویقین داند که از ان رحلت خواهد کرد و آخرت خود را خراب کند و داند که قطعاً سوی آن رود وای نفس
شرم نداری از مساعدت این جماعت بر حماقت ایشان و پندارم که تو اهل بصیرت نه که بدین کاره
راه یابی و بطبع سوی تشبه تو اقتدا میل کنی پس عقل انبیا و حکما و علما را قیاس کنی بعقل این جماعت
که بر دنیا اکب نموده اند و از هر دو فریق بکسی اقتدا کن که نزدیک تو عاقل تر است اگر در نفس خود عقل
دنگا اعتقاد داری کار تو در غایت شگفت است جهل تو در نهایت سختی و طغیان تو نیک ظاهر است
شگفت از تو که این کار بدین واضح و روشن را چگونه نبینی و شاید که دوستی جاه و مال ترا مست کرده است
و از دریافت آن مدهوش گردانیده آیا تفکر نکنی که جاه را معنی نیست مگر میل دلهای بعضی مردمان
سوی تو پس پندار که هر که بر روی زمین است ترا سجده کرد و طاعت داشت آیا نمی دانی که پس
از پنجاه سال نه تو مانی نه کسی از ان که بر روی زمین اند از عابدان و ساجدان تو و زود باشد که
زمانی آید که ذکر تو و ذکر ذاکران تو باقی نماند چنانکه بر پادشاهان که پیش از تو بوده اند گذشته
است هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا ای هیچ کسی از ایشان می یابی یا آواز نرم
پوشیدهٔ ایشان را می شنوی پس چگونه چیزی که ابدالآباد بماند بچیزی که اگر بماند بیشتر از پنجاه سال نماند
ابدال کنی انگاه باشد که پادشاهی باشی از پادشاهان زمین که شرق و غرب ترا مسلم شود تا بجای
که رقبهٔ ملکان در ربقهٔ طاعت تو آید و اسباب تو انتظام پذیرد این چگونه باشد که ادبار بدبختی
تو نگذارد که ترا کار محلت تو مسلم شود بلکه کار سرای تو بودن کار محلت تو پس اگر کار دنیا را برای
آخرت نگذاری بجهل و کوری بصیرت خود چرا برای ترفع از خست شرکا و تنزه از بسیاری عنا و ترقی
از زودی فنا آن نگذاری یا چرا در اندک آن بی رغبت نباشی پس از ان که بسیار آن در تو بی رغبت
شده است چرا شاد باشی بدنیا که اگر ترا مساعدت نماید تو خالی نباشد از جماعتی

دستانکه بر تو بدان سبقت نمایند و در دقت و زینت آن بیش تو باشند پس تفویه بر دنیا
کاین خسیسان بر تو در ان سبقت کنند پس جهل تو در غایت کثرتست و همت تو در نهایت خست
و رای تو ساقط چه روی بگردانیدی از انکه در زمرهٔ مقربان درآیی از صدیقان و پیغمبران
در جوار رب العالمین ابدالآباد بدین باشی یا در صف نعال باشی میان انبوهی احمقان و جاهلان
روزی چند و بر تو که در خست دنیا و آخرت پس ای بیچاره مبادرت کن چه بر سر تو هلاک افتاده
و مرگ نزدیک است و بیم کننده وارد پس برای تو پس از مرگ که نماز گزارد و که روزه دارد و که
بر اند کار طلبد ترا جز روزهای شمرده نیست که آن بضاعت تست اگر در انها بازرگانی کنی و بیشتر
آنرا ضایع کرده پس اگر باقی عمر خود دگرگون بدانکه از ان ضایع کرده در حق نفس خود مقصر باشی
پس چگونه باشد چون باقی را نیز ضایع کنی و بر عادت خود اصرار کنی آیا ندانی که مرگ موعد تست
و گور خانهٔ تو و خاک بستر تو و خشت بالین تو و کرم مونس تو و فزع اکبر در پیش تو آیا ندانی که لشکر
مردگان بر در شهر اند و ترا چشم میدارند همه سوگند آن مغلظ یاد کرده اند و با یکدیگر پیمانی بسته
که از جای خود واپس نشوند تا ترا با خود نبرند آیا ندانی که ایشان باز آمدن دنیا را یک روز
آرزو برند تا بتدارک آنچه از ایشان رفته است مشغول شوند و تو در آنی که آرزوی ایشانست
یک روز از عمر تو اگر همه دنیا بر ایشان فروخته شود هر آینه آنرا بخرند اگر توانند و تو روزگار خود
در غفلت و بطالت ضایع میکنی شرم نداری ای بیچاره ظاهر خود را برای خلق می آرائی و در ستر با
بگناهان مبادرت می نمایی پس شرم داری از خلق و از خالق شرم نداری ای بیچاره او خود را برترینا
نیست بر تو مردمان را بفضایل می فرمایی و تو آلوده برذایل و نیکوکاری بخوانی و تو از ان
گریزان و خدا را بیاد مردمان میدهی و تو او را فراموش کرده آیا ندانی که گناه کار بدبوی

تراز عذره است عذره غیر خود را پاک نکند پس چرا طمع داری در پاکیزه کردن غیر تو و تو را
نفس خود پاکیزه نه اگر نفس خود را حق المعرفة بشناسی هر آینه گمان بری که مردمان را جز بتو
تو بلائی نرسد نفس تو ای بیچاره ترا در از گوش ابلیس ساخته است آنجا که خواهد ترا بکشد و براند و با این
عمل خود عجب میداری و در ان اقتدا نیست … در ان لسر بر جهل بوده کرده باشی پس چگونه بعمل خود
عجب آری با بسیاری گناهان و حق تعالی ابلیس را بیک گناه لعنت فرمود پس از انچه دویست هزار سال
ویرا بپرستید و آدم را از بهشت بیک گناه بیرون آورد با آنچه پیغامبر و برگزیده او بود ای بیچاره
با این گناهان بعمارت دنیا مشغول میشوی چنانستی که از ان رحلت کننده نه و نگری اهل گورستان را
که ایشان بسیار جمع کرده بودند و بناها محکم برافراشته و امید دراز داشتند پس جمع ایشان هلاک شد
و بناء ایشان گورستان و امید ایشان غرور تو ایشان عبرت نگیری و در ایشان نگری و می پنداری
که ایشان را باخرت خواندند و تو جاوید خواهی بود هیهات هیهات از ان روز باز که از مادر زاده جز
در هدم عمر خود نه پس قصر بر پشت زمین بنا کن چه شکم آن بزودی گور تو خواهد بود و نترسی
که جان تو بحلق رسد که رسولان پروردگار تو فرود آیند با سیاهی لون و زشتی روی و بشارت
عذاب پس آن ساعت پشیمانی ترا هیچ سود ندارد یا اندوه تو مقبول شود یا بر گریه تو بخشوده
آید و عجب تمام از تو که ترا بسود اندکی … و تو از ان گرانی … و خدای عز و جل بیاد میدهند و تو او
فراموش کنندهٔ که با این همه دعوی بصیرت و زیرکی کنی و از زیرکی تو آنست که هر روز با فزونی
مال شاد شوی و از کمی عمر غمناک نگردی و چه سود کند مالی زاید و عمری ناقص از آخرت روی
بگردانی و او روی بتو آورده و دنیا روی بدو بنیاد آری و او از تو روی بگردانیده و بسیار مستقبل
روزی باشد که مستکمل آن نشود و فردا امید دارد و بدان نرسد و تو در برادران و قرابتان
وحساب گناه

وحساب گناه خود مشاهده میکنی و تحسر ایشان در وقت مرگ می بینی آنگاه از جهل خود باز نگردی
پس بترس ای بیچاره از روزی که حق تعالی قسم یاد کرده است که بنده را در دنیا امروز نهی فرو نهد
است و ان نگذارد تا از عمل او از دقیق و جلیل و سر و علانیه بپرسد پس بنگر که بکدام تن در حضرت
و با او بستی و بکدام زبان جواب گوئی و برای سوال جوابی صواب ساخته داری و کار کن باقی عمر
در روزهای کوتاه برای روزهای دراز و در سرای زوال برای سرای مقام و در سرای غم و رنج
برای سرای نعمت جاوید و کار کن پیش از انکه نتوانی بیرون آئی از دنیا باختیار بیرون آ
احرار پیش از انکه بیرون آرند ترا از زهرات دنیا باضطرار چه بسیار برانجه مساعدت غایت
ترا از زهرات دنیا چه بسیار شادان که مغبون باشد و بسا مغبون که غنی خود را نداند
و وای بر کسی که او در وای باشد و آنرا در دنیا بخورد و بیاشامد و بخندد و بازی کند و در کتاب
خدای واجب شده که او هیزم دوزخ باشد پس ای نفس نظر تو در دنیا باید که اعتبار باشد
و سعی تو برای آن اضطرار و گذاشتن تو آنرا باختیار و جستن تو آخرت باید ار و از ان
جاهل مباش که از شکر آنچه یافته باشند عاجز آیند و در ما بقی زیادت از ان طلبند و مردمان را
باز دارند و خود باز نباشند و بدانکه دین را عوض و ایمانرا بدلی و جسد را خلف نیست
و هر که مرکوب او شب و روز باشد او را میبرند اگرچه نرود پس پند پذیر ای نفس بدین موعظت
هر که روی بگردانید و این روی آر موعظه باتش راضی شد و ترا باتش رضا ده بنده می پندارم ونه
و این پند را قبول کننده پس اگر قساوت ترا قبول پند مانع است استعانت کن بر ان بدوام
بیداری نماز شب و اگر زایل نشد بروزه پیوسته و اگر زایل نشد باندکی مخالطت و کم سخنی
و اگر زایل نشد بصلت رحم و تفقد یتیمان و اگر زایل نشد بدانکه خدای عز و جل دل ترا

قفل کرده است وبدان مهر نهاده و تاریکی گناه بر ظاهر و باطن تو ترا کم پذیرفته پس دل برآن نه
چه خدای عز و جل بهشت آفریده است و برای آن اهلی آفریده و آتش آفریده و برای آن اهلی
آفریده و اگر بندهٔ در تو بجای ماند از نفس تو نومید شود از نفس او نومیدی کبیره است نعوذ بالله منها
پس ترا این نیست نومیدی و راهی نیست باید داری با آنکه راهها همه بر تو بسته شده است
چه آن اقرار باشد و رجا نبود پس بنگر اکنون برین مصیبت که بدان مبتلا شده هیچ تراغی میدارد
و چشم تو بر سبیل بخشودن بر نفس خود هیچ اشکی میبارد مدد اشک از دریا رحمت باشد پس موضع
رجا در تو باقیست پس مواظبت کن بر نوحه کردن و گریستن اقتدا کن به پدر خود آدم علیه السلام
الراحمین و بنال در حضرت اکرم الاکرمین و پیوسته استغاثت کن و از بسیاری نالیدن ملول مشو
شاید که بر ضعف تو ببخشاید و ترا فریاد رسد چه مصیبت تو بزرگ است و بلای تو عظیم و گمراهی
تو دراز و حیلتها از تو منقطع است و علتها از تو زایل پس مذهب و مطلب و مستغاث و مهرب
و پناه و ملجا نیست مگر سوی مولی تو پس بتضرع بدو پناه و در تضرع خود بر اندازهٔ بزرگی جهل
و بسیاری گناه خاشع باش چه بر متضرع ذلیل طالب تلطف ببخشاید مگر او و بخدای که مضطر
و برحمت خدای محتاج گشته راهها بر تو تنگ است و مسالک بر تو منسد و حیلتها از تو منقطع و پندها در تو
فایده و سرزنش در تو بی اثر پس آنکه ازو طلبند کریم است و آنکه ازو خواهند بخشنده و آنکه بدو
پناهند نیکوکار و مهربان و رحمت واسع و کرم فایض و عفو شامل پس بگو یا ارحم الراحمین یا رحمن
یا رحیم یا حلیم یا عظیم یا کریم انا المذنب المصر انا الجری الذی لا اقلع یا کریم انا المتمادی
الذی لا استحیی هذا مقام المتضرع المسکین والبایس الفقیر والضعیف الحقیر والهالک ا
الغریق فعجل اغاثتی وفرجی وارنی آثار رحمتک واذقنی برد عفوک ومغفرتک

وارزقنی

وارزقنی قوة عصمتک یا ارحم الراحمین تا با آدم پدر خود صلوات الله علیه اقتدا کرده
باشی چه وهب منبه گفت چون خدای عز و جل آدم را از بهشت بزمین فرستاد چند روز اشک
می بارید پس خدای عز و جل روز هفتم برو اطلاع فرمود و او اندوهگین و پر غم و سر فرو
افکنده بود بدو وحی فرستاد که ای آدم این چه جهد است که در تو می بینم گفت ای پروردگار
مصیبت من بزرگ شده است و گناه من محیط گشته و از ملکوت پروردگار خود بیرون افتاده ام
و در سرای خواری پس از کرامت و سرای بدبختی پس از سعادت و سرای رنج پس از راحت و سرای بلا پس
از عافیت و سرای زوال پس از قرار و سرای مرگ و فنا پس از خلود و بقا مانده پس چگونه بر گناه
خود نگریم پس حق تعالی بدو وحی فرستاد ای آدم نه ترا برای نفس خود برگزیدم و در سرای خود
فرود آوردم و بکرامت خود مخصوص گردانیدم و از سخط خود بترسانیدم و ترا بید خود بیافریدم
و از روح خود در تو دمیدم و فرشتگان را بسجدهٔ تو فرمودم پس مرا نافرمانی کردی و عهد
مرا فراموش گردانیدی و متعرض سخط من شدی پس بعزت من که اگر زمین را پر گردانم از مردمان
مثل تو باشند مرا پرستند و تسبیح من گویند پس مرا بی فرمانی کنند هر آینه ایشان را در منازل
عاصیان فرود آرم پس آدم سیصد سال بگریست و عبدالله بلخی بسیار گریه بود و در گریه خود
میگفت الهی انا الذی کلما طال عمری زادت ذنوبی انا الذی کلما هممت بترک
خطیئة عرضت لی شهوة اخری واعبیداه ان تبت وصاحبها فی طلب الخطایا واعبیداه
ان کانت النار لک مقیلا ومأوی واعبیداه ان کانت المقامع لراسک تهیأت واعبیداه
قضیت حاجة الطالبین ولعل حاجتک لا تقضی و منصور بن عمار گفت شبی در کوفه
از عابدی شنیدم که با پروردگار مناجات میکرد و می گفت ای پروردگار بعزت تو که بمعصیت خلاف تو نخواستم و چون معصیت

خطیئة

کردم من بدان نکردم که تو جاهل بودم و عقوبت ترا متعرض و نظر ترا سبک داشتم و لیکن نفس مرا
آرزو برای من بیاراست و شقاوت من برای یاری کرد و پرده تو گذاشت بر من تا من بغوایت خود
ترا خلاف کردم و اکنون از عذاب تو مرا که رهاند یا بحبل که اعتصام نمایم چون حبل خود از من
منقطع کنی وای رسوایا از ایستادن در حضرت تو فردا چون سبکباران را گویند بگذرید و گرانباران را
گویند که فرو دآیند ندانم که با سبکباران بگذرم یا با گرانباران فرو دآیم وای بر من
هر چه زندگی من برآمد گناه من بسیار شد وای بر من هر چه عمر من دراز شد معصیت من بسیار شد
پس توبه از چند کنم و در چند باز گردم وقت آمد مرا که از پروردگار خود شرم دارم پس این طریقها
این قوم است در مناجات خشنودی خواستن مولای خود و در معاتبه نفوس خود و مطلب
ایشان از مناجات استرضاست و از عتاب بیدار شدن و نگاه بانی خواستن است پس
هر که عتاب و مناجات مهمل گذارد و نفس خود را رعایت نباشد خدای عز و جل از و راضی نشود
والله اعلم

کتاب تفکرات کتاب نهم است از ربع منجیات از کتاب احیاء علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمید کامل و تسبیح تمام خدای را که منتهی عزت او از تقدیر جهات و اقطار مقدس و بری است
و حمی عظمت او از آنکه مراقی اقدام اوهام و مرامی سهام افهام بدو رسد منزه و مصون و دلهاء
طالبان در بیداء کبریاء او واله و حیران است و جانهاء مشتاقان در صفات و اسماء او مدهوش
دلبرکردان هر گاه که برای نیل مطلوب و ادراک مقصود اهتزاز نماید سبحات جلال او را بقسر باز گشتن
فرماید که جای جای تو نیست و چون خواهد که نومید باز گردد از سرادقات جمال ندا بدو رسد
که چون آمده در مقام صبر بایست پس گویند که در ذل عبودیت فکرت را جولان فرمای و در جلال

ربوبیت تفکر نمای که قدرت آن نداری و اگر در تفکر در صفات تو کار طلبی در نعم
و ایادی او نگر که چگونه متوالی و متواتر است و هر نعمتی را ذکری و شکری تا سزاوار آن اگرچه
ادا قاصر و شکر تو فاترست و تامل کن که خیر و شر و نفع و ضر و یسر و عسر و فوز و خسر
و جبر و کسر و طی و نشر و ایمان و کفر و عرفان و نکر از دریای تقدیر چگونه فایض میشود بر عالمیان
و اگر از نگریستن افعال در گذشتی و قصد نگریستن ذات کنی کاری مشکل را بخود راه دادی
و نظر باطل در پیش خود نهادی و در ظلم و جور گشادی و از حد طاقت بشریت بیرون افتادی
و مبادی اشراق او عقل را قاهر و باهرست و باز گشتن او از آن بعجز و اضطرار لایح و ظاهر و درود بر محمد
مصطفی که سید اولاد آدم بود و بدان سیادت افتخار ننمود و درودی که جاوید بپاید و در عرصات
ثبات مدار ذخیره باشد بر آل و اصحاب او که هر یکی از ایشان آسمان ایمان را بدری و طوایف اسلام را
بدوری اند بدانکه سنت وارد است بدانکه تفکر ساعتی به از عبادت سالی است و در کتاب حق تعالی
حث و تحریض بر تدبر و تفکر و اعتبار و نظر بسیار آمده است و پوشیده نیست که فکرت مفتاح انوار است
و مبدا استبصار و او شبکه علوم است و دام معارف و فهوم و بیشتر مردمان فضل و رتبت او معلوم کرده اند
و لیکن حقیقت و ثمره و مصدر و مورد و مجری و مسرح و طریق و کیفیت آن نشناخته اند و ندانسته که
تفکر چگونه کنند و در چه و برای چه مطلوب از آن چیست برای خود مراد است یا برای ثمره که از آن مستفاد است
اگر برای ثمره است آن ثمره چیست از علوم است یا از احوال یا از هر دو و کشف آن مهم است ما اول
فضیلت تفکر یاد کنیم پس حقیقت تفکر و ثمرات آن پس مجاری فکرت و مسارح آن ان شاء الله تعالی

بیان فضیلت

تفکر حق تعالی در کتاب عزیز خود در مواضع بی شمار بتفکر و تدبر فرموده است و متفکران را بستوده و گفته الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا

ان کسان که خدای را یاد کنند ایستاده و نشسته و بر پهلو غلطیده و تفکر می کنند در آفرینش
آسمان و زمین تا بصیرتشان زیادت شود و میگویند ای پروردگار ما این را باطل نیافریدی این
دلیل حکمت و کمال قدرت است ابن عباس رضی الله عنهما گفت که قومی در خدای تفکر کردند
پس پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللهِ فَإِنَّكُمْ لَمْ تَقْدِرُوا
قَدْرَهُ ای در خلق خدای تفکر کنید و در خدای تفکر مکنید چه شما هرگز او را بجای نشناسید و آمده است
که پیغامبر علیه السلام روزی بیرون آمد و یاران تفکر میکردند گفت چرا سخن نمی گوئید گفتند در خلق خدای
تفکر میکنیم گفت فَكَذٰلِكَ فَافْعَلُوا تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِيهِ فَإِنَّ هٰذَا الْمَغْرِبَ أَرْضًا بَيْضَاءَ
نُورُهَا بَيَاضُهَا أَوْ بَيَاضُهَا نُورُهَا مَسِيرَةُ الشَّمْسِ فِيهَا أَرْبَعِينَ يَوْمًا بِهَا خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ
لَمْ يَعْصُوا اللهَ عَزَّ وَجَلَّ طَرْفَةَ عَيْنٍ ای عجبا کنید در خلق او تفکر کنید در خلق و در و تفکر کنید
چه درین نزدیکی زمینی سفیدست روشنائی آن سفیدی آنست یا سفیدی آن روشنائی آن
خورشید در چهل روز آن را قطع کند در ان خلقی اند از آفرید گان خدای طرفة العینی خدا را معصیت
نکرده اند گفتند یا رسول الله شیطان از ایشان کجا شده است گفت مَا يَدْرُونَ أَخُلِقَ إِبْلِيسُ
أَمْ لَا ای ندانند که شیطان آفریده شده است یا نه گفتند از ولد آدم اند یا نه گفت لَا يَدْرُونَ
أَخُلِقَ آدَمُ أَمْ لَا ای ندانند که آدم خلق شده است یا نه عطا گفت من و عبید بن عمیر بعایشه رفتیم
و میان ما و میان او حجاب بود گفت ای عبیده از زیادت ما ترا چه مانع آمد گفت قول پیغامبر علیه السلام
زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا ابن عمیر گفت عجب ترین چیزی که از پیغامبر علیه السلام دیدی با ما بگوی پس گریه
آغاز کرد و گفت همه کارها او عجب بود در شبی نوبت من بیامد تا پوستش به پوست من رسید پس گفت ذَرِينِي
أَتَعَبَّدُ لِرَبِّي ای بگذار مرا تا بندگی کنم خدای خود را پس برخاست سوی شکاف آب رفت و از ان وضو ساخت
و پیش ... (marginal)

بس نماز

بپیوست و ایستاد و بگریست تا محاسن او تر شد پس سجده کرد تا زمین تر شد پس بر پهلو باز
غلطید تا بلال بیامد بانگ نماز بامداد بگفت پس گفت یا رسول الله ترا چه گریاند خدای عز و جل گناه
متقدم و متاخر تو بیامرزیده است و گفت وَيْحَكَ يَا بِلَالُ وَمَا يَمْنَعُنِي أَنْ أَبْكِيَ وَقَدْ أَنْزَلَ اللهُ
تَعَالَى عَلَيَّ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي
الْأَلْبَابِ ای یعنی ای بلال چه مانع شدی مرا از آنکه بگریم خدای عز و جل امشب بمن این آیت
فرستاد و پاره پیش اینست که بدرستی در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیتهاست
اهل خرد را پس گفت وَيْلٌ لِمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا ای وای بر آنکس که آن را بخواند و در ان تفکر
نکرد و اوزاعی را پرسیدند که غایت تفکر در ان تا چیست گفت آن را بخواند و در یابد و محمد بن واسع گفت
که مردی از اهل بصره پس از وفات ابوذر بر ام ابی ذر رفت و از عبادت ابوذر پرسید گفت
همه روز در گوشه خانه بودن و تفکر کردن و حسن رضی الله عنه گفت تفکر ساعتی بهترست از قیام شبی
و فضیل گفت که فکرت آینه ایست که نیکیها و بدیها ترا بتو نماید و ابراهیم را گفتند که فکرت بسیار
میکنی گفت فکرت مغز عقل است و سفیان بن عیینه بسیار تمثل کردی و گفتی إِذَا الْمَرْءُ كَانَتْ لَهُ فِكْرَةٌ
فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ عِبْرَةٌ ای چون مرد را فکرت باشد در هر چیزی او را عبرت بود و در طاوس گفت که حواریان
عیسی بن مریم را صلوات الله علیه گفتند یا روح الله در زمین امروز مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است
و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل منست و حسن گفت هر که سخن او حکمت نیست لغو است و هر که خاموشی او
فکرت نیست سهوست و هر که نظر او اعتبار نیست لهوست و در قول حق تعالی سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ
يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ آمده باشد که بکر دلهم ایشان را از تفکر در کمال آن که تکبر کنند در زمین بی حق
الا الهاء ایشان را باز دارم از تفکر در کار خود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم

کفت اعطوا اعینکم حظها من العبادة ای چشمهای خودرا نصیب آن از عبادت بدهید کفتند
یا رسول الله نصیب آن از عبادت چیست کفت النظر فی المصحف والتفکر فیه والاعتبار عند
عجایبه ای نکرستن در مصحف وتفکر در آن واعتبار نزدیک عجایب آن وزنی که مسکن با وی بود
نزدیک مکه کفت اکر دلهای متفکران بفکرت خود مطالعه کنند چیزهارا که در حجابهای غیب ذخیره
کرده شده است از نیکوئی آخرت عیش ایشان در دنیا صافی نباشد وچشم ایشان روشن نشود
ولقمان بسیار تنها نشستی پس خداوند او بروکذشتی وکفتی ای لقمان بسیار تنها می نشینی اکر با مردمان نشینی
با انس نزدیکتر باشد لقمان کفت بسیاری تنهائی فکرت را بفهم نزدیکتر رنده ترست و بسیاری فکرت
دلیل راه بهشت است و وهب بن منبه کفت فکرت هرکز بسیار نشد که نه بدانست وهرکز مردی
ندانست که نه عمل کرد وعمر بن عبدالعزیز کفت فکرت در نعمتهای خدای از فاضلترین عبادتهاست
وعبدالله بن مبارک سهل بن علی را روزی خاموش ومتفکر دید کفت بعبادت تا است کجا رسیدی
کفت بصراط وبشر کفت اکر مردمان در عظمت خدای تعالی تفکر کنند خدای را عاصی نشوند وابن
عباس رضی الله عنهما کفت دو رکعت میانه در تفکر به از قیام شبی بی تفکر وبوشریح می رفت در اثنا
آن بنشست وکلیم در سر کشید وکریستن کرفت کفتند برای چه می کری کفت در رفتن عمر واندک عملی
ونزدیک اجل خود تفکر کردم وابو سلیمان کفت چشمهای خود را بکریستن ودلهای خود را بتفکر کردانید معتاد
دهید کفت فکرت در دنیا حجاب آخرتست وعقوبت اهل ولایت وفکرت در آخرت حکمت
بار آورد ودلها را زنده کرداند وحاتم کفت از عبرت علم افزاید واز ذکر دوستی واز تفکر خوف
وابن عباس رضی الله عنهما کفت تفکر در خیر داعی کردن آن باشد وپشیمانی بر شر داعی کذاشتن
آن آمده است که حق تعالی در بعضی کتب خود کفت که من سخن هر حکیمی قبول نکنم ولیکن در همت وهوای او

نظر فرمایم

وبر او نظر فرمایم چون همت وهوای او برای من باشد خاموشی او را تفکر کردانم وسخن او را حمد کردانم
سخن نکوید وحسن کفت اهل عقل از ذکر بفکر روند واز فکر بذکر تا از دلهای خود سخن
بی حکمت سخن کویند واسحاق بن خلف کفت داود طائی رحمه الله در شبی ماهتاب ناکه بر بام
بود در ملکوت آسمانها وزمین تفکر میکرد ودر آسمان می نکریست ومی کریست تا در سرای همسایه افتاد
وصاحب سرای از فراش خود برهنه برجست که دزد است شمشیر بدست کرفت چون داود را بدید
باز کشت وشمشیر نهاد وکفت ترا که انداخت کفت با فتادن مرا شعور نبود وجنید رضی الله عنه کفت
اشرفترین وعالی ترین مجلسها نشستن است با فکرت در میدان توحید وتنعم بنسیم معرفت وتناول
کاس محبت از دریای وداد ونظر نیکو کمانی با حق تعالی پس کفت چه خوش مجلسهاست آن در غایت
جلالت وشراب آن در نهایت لذت وخنک آنکس که روزی او باشد وشافعی رضی الله عنه کفت استعانت
کنید بر سخن کفتن بخاموشی وبر استنباط بفکرت ونیز کفت صحت نظر در کارها نجات است از غرور وعزیمت
در رای سلامت است از تقصیر وپشیمانی وروئیت وفکرت حزم وفطنت را کشف کنند ومشاورت حکما
ثبات است در نفس وقوت در بصیرت پس فکرت کن پیش از آنکه اقدام نمائی وتدبیر کن پیش از آنکه هجوم کنی
ومشاورت کن پیش از آنکه پیش نکردی ونیز کفت فضیلتها چهار است یکی حکمت وقوام آن در فکرت است
دوم عفت وقوام آن در شهوت است سوم قوت وقوام آن در خشم است چهارم عدل وقوام آن در اعتدال
قوتهای نفس است وابنست آنچه اهل علم در فکرت نقل کرده اند از ایشان ودر ذکر حقیقت وبیان مجاری آن شروع کرده شد

بیان حقیقت فکرت وثمره آن بدانکه معنی فکرت حاضر کردن دو معرفت در دل تا معرفت
سیوم از آن حاصل کنی ومثال این آنست که کسی که بعاجل مایل شود وحیات دنیا را بکزیند وخواهد که بشناسد
که آخرت بهتر کزیدن از دنیا اولی تر آورا دو طریق الا باشد یکی آنکه از دیگری بشنود که آخرت

~~بگزیدن از دنیا اولی او را دو طریق آن باشد یکی آنکه از دیگری بشنود که آخرت بگزیدن سزاوارتر~~
پس او را تقلید کند و تصدیق نماید بی آنکه بحقیقت کار بصیرتی دارد پس بعمل خود میل آخرت
مایل شود و برآنچه مجرد قول او اعتماد کند این را تقلید گویند و معرفت نگویند و طریق دوم آنست که بشناسد
که آنچه باقی‌تر باشد بایثار اولی پس بشناسد که آخرت باقی‌تر پس او را از این دو معرفت معرفت سیوم
حاصل آید و آن معرفت آنست که آخرت بایثار اولی و تحقیق معرفت بر آنکه آخرت اولی بایثار ممکن
نگردد مگر بدو معرفت سابق پس احضار آن دو معرفت سابق در دل برای توصل است بمعرفت سیوم
تفکر و اعتبار و تذکر و نظر و تامل و تدبر گفته‌اند اما تدبر و تامل و تفکر عبارات مترادف است بر یک معنی
که تحت آن معانی مختلف نیست اما اسم تذکر و اعتبار و نظر معانی آن مختلف است اگرچه اصل مسمی آن یکی است
چنانکه اسم صارم و مهند و سیف بر یک چیز متوارد است ولیکن باعتبارات مختلف پس صارم بر شمشیر که قاطع
برنده دلیل کند از آن روی که قاطع است و مهند بران دلیل کند از آن روی که منسوب است بهند و سیف برو دلالت
کند باطلاق بی آنکه برین زواید اشعار کند پس همچنین اعتبار بر احضار دو معرفت دلالت کند از آن روی که از آن
عبور کرده شود بمعرفت سیوم رسیده آید و اگر عبور نباشد جز بر دو معرفت وقوف نبود آنرا تذکر خوانند
نه اعتبار و اما نظر و تفکر بران از آن روی افتد که در آن طلب معرفت سیوم است پس کسی که معرفت سیوم
نطلبد او را ناظر نگویند پس هر که متفکر باشد متذکر بود و هر متذکری متفکر نباشد و فایدهٔ تذکر تکرار معرفت
است در دل تا راسخ و ثابت شود و از دل محو نگردد و فایدهٔ تفکر تکثیر علم است و استجلاب معرفتی که حاصل نبود
پس فرق میان تذکر و تفکر اینست و معرفتها چون در دل فراهم آید بر ترتیبی مخصوص ازدواج پذیرد
معرفتی دیگر بار آرد پس معرفت نتاج معرفت است و چون معرفتی دیگر حاصل شد با معرفتی دیگر ازدواج
پذیرفت از آن نتاج دیگر حاصل آید و آنرا نهایتی نبود و طریق زیادت معارف بر کسی بسته شود یا بمرگ

و این

و این کسی را باشد که استثمار علمها تواند و طریق تفکر داند و اما بیشتر مردمان از زیادت علمها بدان
ممنوع‌اند که سرمایه ندارند و آن معرفتهاست که علوم از آن استثمار کرده شود چون کسی که بضاعت
ندارد چه سود تواند کرد یا بضاعت دارد ولیکن صنعت بازرگانی نداند سود نکند پس همچنین باشد
که کسی را سرمایهٔ معارف بود ولیکن استعمال و تالیف آن و ایقاع ازدواج و مقدمات آنکه منتج باشد نداند و
طریق استعمال و استثمار گاهی بود الهی باشد که بفطرت در دل حاصل آید چنانکه انبیا را صلوات الله علیهم و آن
بغایت عزیزست و یا باشد که بتعلم و ممارست بود و آن بیشتر باشد پس متفکر باشد که این معرفتها او را حاضر
شود و ثمره حاصل آید و کیفیت حصول آن نداند و از آن عبارت نتوانند بدانچه ممارست در صناعت
تعبیر و ایراد اندک بود و چه بسیار آدمی باشد که داند آخرت بایثار اولی دانستنی حقیقی و اگر سبب معرفت
آن پرسیده شود ایراد آن و عبارت کردن از آن نتواند بدانچه معرفت او جز از دو معرفت سابق حاصل نشده
و آن آنست که هرچه باقی‌تر بایثار اولی و آخرت از دنیا باقی‌تر پس معرفت سیوم حاصل شود و آن آنست
که آخرت اولی‌ترست بایثار پس حاصل حقیقت فکر باحضار این دو معرفت باز گردد تا بواسطهٔ آن
بمعرفت سیوم توان رسید و اما ثمرهٔ فکرت علمهاست و حالها و عملها ولیکن ثمرهٔ خاصه علمست نه غیر
آری چون علم در دل حاصل شد حال دل بگردد و چون حال دل گردید اعمال جوارح بگردد پس عمل تابع
حال است و حال تابع علمست و علم تابع فکرت است پس فکرت مبدا و مفتاح همه خیراتست
و اینست آنچه فضیلت تفکر را روشن کند و معلوم گرداند که به از ذکر و تذکر است که در فکر ذکر است
و زیاده و ذکر دل به از عمل جوارح بلکه شرف عمل از آنست که در وی ذکر است آنست که پس گویند تفکر فاضل‌تر
از همه عملهاست و برای آن گفته‌اند تفکر یک ساعت به از عبادت یک سالی پس گفته‌اند که آن از مکاره بمحاب
نقل کند و از رغبت و حرص بزهد و قناعت و گفته‌اند که او است مشاهده و تقوی حادث گرداند

گرداند و برای این حق تعالی گفت لعلهم یتقون او یحدث لهم ذکرا و اگر خواهی که کیفیت تغییر حال
بفکرت بدانی مثال او آنست که از کار آخرت یاد کردیم چه فکرت ما را در دو معرفت کند که آخرت باقی‌تر
اول چون این معرفت یقینی در دل ما راسخ شد لاجرم ما را سوی رغبت در آخرت گرداند و زهد در دنیا
و این آنست که بلفظ حال خواستیم چه حال دل پیش ازین معرفت بدوستی عاجل بود و میل بدان و نفرت
از آخرت و بی‌رغبتی در آن و بدین معرفت حال دل متغیر شد و ارادت و رغبت او متبدل گشت پس تغییر
ارادت اعمال جوارح بار آورد در طرح دنیا و روی با اعمال آخرت آوردن پس اینجا پنج درجه است اول
آن تذکر است و آن حاضر کردن دو معرفت در دل و دوم آن تفکر و آن طلب معرفت مقصود است ازین دو
و سیوم حصول معرفت مطلوب و روشن شدن دل بدان چهارم تغییر دل از آنچه بود بسبب حصول نور معرفت پنجم خدمت
جوارح دل را بحسب حالی که تازه شد پس چنانکه سنگ بر آهن زنند و از آن آتش بیرون آید که موضع بدان روشن شود
پس چشم ببیند پس از آن جمله اعضا در کار ایستد بجهت عمل پس همچنین آتش زننده معرفت فکرت است
پس میان دو معرفت جمع کنند چنانکه میان سنگ و آهن جمع کنند بطریق مخصوص و آن را تألیف دهند چنانکه سنگ
بر آهن زنند زدنی مخصوص پس نور معرفت پیدا آید چنانکه آتش از سنگ و بسبب این نور دل بگردد تا میل کند
بچیزی که بدان میل نمیکرد چنانکه بصر بنور آتش بگردد و چیزی ببیند که نمی‌دید پس اعضا بمقتضی حال دل
در کار ایستد چنانکه در کار ایستد کسی که بسبب تاریکی از عمل عاجز باشد در آن حال که چشم ببیند آنچه
نمی‌دید پس اکنون ثمره فکرت علمها و حالها است و علمها بی‌نهایت است و حالها که صورت بندد بر دل
بگرد و شمردن آن امکان ندارد پس برای این اگر مریدی خواهد که فنون و مجاری فکرت را حصر کند و بداند
که تفکر در چه باید کرد نتواند زیرا که مجاری فکرت بی‌نهایت است و ثمرات آن بی‌شمار است و آنچه ما بگوییم در ضبط
مجاری آن باضافت مهمات علمهای دینی و باضافت حالها که مقامات سالکانست آن ضبطی کلی

باشد که تفصیل آن شرح همه علمها اقتضا کند و جمله آن کتابها چون شرح است بعضی از آنچه آن مشتمل است
بر علمهائی که آن همه علمها از فکرتها مخصوص مستفاد باشد پس باید که سوی ضبط مجامع ایشان اشارت
کنیم چه وقوف بر مجاری فکر بدان حاصل آید **بیان مجاری فکرت** بدانکه فکرت در کاری باشد که تعلق
بدین دارد و در کاری که تعلق بغیر دین دارد و غرض ما آنست که تعلق بدین دارد پس باید که قسم دیگر را
بگذاریم و بدین معاملتی میخواهیم که میان بنده و خدای باشد پس همه فکرها یا ببنده یا تعلق ببنده و صفات
و احوال او دارد و یا بحق و صفات و افعال او و احکام او دارد و ازین دو قسم بیرون نباشد و آنچه
تعلق ببنده دارد یا نظر باشد در آنچه نزدیک خدای محبوبست یا نظر در آنچه نزدیک او مکروهست و در غیر آن
دو قسم بفکرت حاجت نیست و آنچه تعلق بخدای دارد یا نظر باشد در ذات و صفات و اسماء حسنی او
یا نظر در افعال و ملک و ملکوت او و در کل آنچه در آسمانها و زمین است و آنچه میان آنست و انحصار فکرت
درین قسمها ترا بمثالی روشن شود و آن مثال آنست که حال روندگان سوی خدای عز و جل و مشتاقان لقاء او
حال عاشقان را ماند پس عاشق مولع را مثال سازیم و گوییم که عاشقی که او مستغرق عشق باشد فکرت او
در نگذرد از آنکه بمعشوق متعلق شود یا بنفس خود پس اگر در معشوق تفکر کند یا در جمال و خوبی صورت
او تفکر کند تا بفکرت کردن در آن و مشاهده آن بیاساید یا در افعال لطیف خوب او که بر اخلاق
و صفات او دلالت کند تا آن لذت او را مضاعف گرداند و دوستی او را قوت دهد و اگر در نفس خود
تفکر کند فکرت او یا در آن صفتها باشد که او را از چشم محبوب ساقط گرداند تا از آن تنزه نماید
یا در آن صفتها که سبب قربت و محبت سوی او گردد تا بدان متصف شود پس اگر در چیزی بیرون ازین قسمها
فکر کند آن از حد عشق بیرون باشد و نقصانی بود در عشق چه عشق تمام کامل آنست که عاشق را
مستغرق کند و دل او را مستوفی تا دیگری در دل نگنجد پس محب خدای باید که همچنین باشد پس نظر او

و تفکر او از محبوب او در گذرد و هرگاه تفکر او درین چهار قسم محصور باشد از مقتضی بحث اصلا بیرون
نبود پس باید که بقسم اول آغاز کنیم و آن تفکر اوست در صفات و افعال نفس خود تا محبوب از مکروه
تمیز شود و این فکرت آنست که بعلم معامله تعلق دارد که مقصود این کتابست و اما قسم دیگر بعلم مکاشفه
تعلق دارد پس هر یکی از آنچه نزدیک خدای عز و جل مکروهست یا محبوب دو قسم شود ظاهر چون طاعات
و معاصی و باطن چون صفات منجیات و مهلکات که محل آن دل است و تفصیل آن در ربع مهلکات
و منجیات یاد کردیم و طاعات و معاصی دو قسم است یکی آنکه بهفت اندام تعلق دارد و دوم آنکه بجمله تن
منسوب شود که یکی از صف قتال و عقوق مادر و پدر و ساکن شدن در خانه حرام و در هر یکی
از مکاره تفکر در سه کار واجب آید اول تفکر در آنچه نزدیک خدای مکروهست یا نه چه بسی چیزست که مکروه
او ظاهر نباشد بلکه بنظر باریک دریافته شود و دوم تفکر در آنکه اگر مکروه است طریق احتراز از آن چیست
سیوم آنکه بدین مکروه در حال متصف است تا آنرا بگذارد یا در مستقبل متعرض آنست تا از آن احتراز
نماید یا در احوال ماضی مرتکب آن بوده است تا آنرا تدارک کند و هر یکی را از محبوبات هم برین جمله انقسام
پذیرد و چون این قسمها جمع کنی مجاری فکرت درین قسمها بیش از حد باشد و بنده مرنوع است
بتفکر یا در کل آن یا در بیشتر آن و شرح آحاد این قسمها دراز شود ولیکن این قسم در چهار نوع مختصر است
طاعت و معاصی و صفات منجیات و صفات مهلکات و ما در هر نوعی مثالی بیاریم تا مرید دیگر کارها
بران قیاس کند و در فکرت او گشاده شود و طریق آن او را وسعت پذیرد نوع اول معاصی باید
بنده بامداد هر روزی بهفت اندام خود بتفصیل پس تن خود را باجمال تفتیش کند که در حال ملابس معصیتی هست
تا آنرا بگذارد یا دی ملابس آن بوده است که آنرا بترک و پشیمانی تدارک کند یا امروز متعرض آن هست
که برای احتراز و دور بودن از آن مستعد شود پس در زبان بنگرد و گوید که او متعرض غیبت و دروغ

و دوختن ستانی و افسوس و مزاح و خوض در ما لا یعنی و غیر آنست از مکاره پس اول در نفس خود
مقرر کند که آن نزدیک حق تعالی مکروه است و در شواهد قرآن و سنت بر سختی عذاب پس تفکر کند در احوال
خود که چگونه آنرا متعرض نماید از آن روی که نداند پس تفکر کند در آنکه از آن چگونه احتراز کند و بداند که آن
او را تمام نشود مگر بعزلت و تنهائی و بدانکه مجالست نکند مگر با پارسائی و پرهیزکاری که بر وی انکار
کند هرگاه که چیزی گوید که مکروه خدای باشد یا سنگی در دهان نهد چون با غیر او مجالست کند تا آن یاد
دهنده باشد او را و چه بچنین باشد فکرت در حیله احتراز از چشم خود تفکر کند که بدان غیبت و دروغ و فضول
سخن و لهو و بدعت اصغا نماید و آن از زید و عمر شنود و چگونه باید که از آن احتراز کند بدور شدن
از ایشان یا باز داشتن او از منکر هرگاه که آنرا بشنود و در شکم خود تفکر کند که در وی خدای را عاصی
شود بخوردن و آشامیدن اما بسیار خوردن از حلال چه آن مکروهست نزدیک خدای و شهوت را
اسلاح شیطان است و دشمن خدای قوت دهنده و اما بخوردن حرام و شبهت پس بنگرد که طعام
و لباس و مسکن و مرکب او از کجاست و در طرق حلال و مداخل آن تفکر کند پس در وجوه حیله در کسب کردن
آن و احتراز از حرام تفکر کند و بر نفس خود مقرر کند که جمله عبادتها ضایع است با خوردن حرام
و خوردن حلال اساس همه عبادتهاست و خدای عز و جل قبول نفرماید نماز بنده که در جامه
او یک درم حرام باشد چنانکه در خبرست پس همچنین در اعضای خود تفکر کند درین مقدار کفایتست
از استقصا پس هرگاه که بتفکرت حقیقت معرفت این حالها حاصل آید همه روز بمراقبت آن مشغول
شود تا اعضا را از آن نگاه دارد و **اما نوع دوم** طاعتهاست پس اول در فرایض که بر وی مکتوبست
نگرد که آنرا چگونه گزارد و از نقصان و تقصیر چگونه نگاه دارد و یا چگونه نقصان آنرا ببسیاری
نفل جبر کند پس باندامها جدا جدا باز گردد و تفکر کند در فعلهائی که بحق بدان دارد از آنجمله که چشم

خدایست پس گوید مثلا که چشم را که آن آفریده شد که در ملکوت آسمانها و زمین نگرد بر سبیل
عبرت در طاعت خدای کار بندد و در کتاب خدای و سنت رسول او نگرد و گوید که قادرم
که چشم را در طاعت خدای مشغول دارم بمطالعهٔ قرآن و سنت پس چرا نکنم و قادرم بر آنکه
در فلان مطیع بچشم تعظیم نگرم و شادی بدل او رسانم و در فلان فاسق بچشم خوار [illegible]
نگرم و او را از معصیت خدای بدان باز زنم پس چرا نکنم و همچنین در سمع خود گوید که قادرم
بر شنیدن سخنهای غمناک یا شنیدن حکمتی و علمی یا شنیدن قرآن و ذکر پس چرا او را معطل گذارم
و خدای عز و جل بدان بر من انعام فرموده است و آن را بمن ودیعت داده تا شکر آن بگذارم پس چرا
نعمت خدای را در آن تضییع و تعطیل و ناسپاسی کنم و همچنین در زبان تفکر نماید و گوید قادرم
بر آنچه بخدای تقرب نمایم بتعلیم و وعظ و تودد بدل اهل صلاح و بپرسیدن از احوال درویشان و [illegible] رسانیدن
شادی بدل زید بمدح و عمرو عالم بسخنی خوش و بر سخن خوش که [illegible] است و همچنین در حال
خود تفکر کند و گوید قادرم بر آنکه فلان را مال صدقه دهم چه من از آن مستغنیم و هرگاه که بدان محتاج
شوم حق تعالی مرا بمثل آن روزی کند و اگر این ساعت بدان محتاجم بثواب ایثار محتاج ترم از آنکه بدان
مال و همچنین از اعضای خود تفتیش کند و از جمله بدن و از مالها خود تفتیش کند بلکه از ستوران
و غلامان و فرزندان خود چه آن همه اسباب و ادوات اوست و تواند که خدای را بدان طاعت کند پس
بفکرت باریک وجوه طاعتها که بدان امکان دارد بیرون آرد و تفکر کند در آنچه او را راغب کند
در [illegible] بدان طاعتها و تفکر کند در اخلاص نیت در آن و برای او محل استحقاق طلبد
تا عمل او بدان نما پذیرد و دیگر طاعتها بدین قیاس کن و اما نوع سیوم صفتهای مهلکست
که محل آن دلست و آن را از آنچه در ربع مهلکات یاد کرده ایم بداند چون استیلاء شهوت و خشم و بخل

و کبر و عجب

و کبر و عجب و ریا و حسد و بدگمانی و غفلت و غرور و غیر آن و این صفتها را از دل خود تفقد کند
پس اگر پندارد که دلش از آن منزه است در کیفیت امتحان او طلبیدن علامتها که بر آن دلیل باشد
تفکر کند چه نفس همیشه از خود نیکویی وعده دهد و وعده دروغ گوید پس اگر دعوی تواضع و بیزاری از کبر
در باکند باید که او را بیازماید بر آنکه پشتهٔ هیزم در بازار برد چنانکه سلف نفس خود را بدان آزمودندی
و چون دعوی حلم کند خود را در معرض خشمی دارد که از دیگری بدو رسد پس در فرو خوردن خشم بیازماید
و همچنین در دیگر صفتها و این تفکر است در آنچه او بصفت مکروه موصوفست یا نه و آن را علامتهاست
که در ربع مهلکات یاد کرده ایم پس چون بوجود آن دلیل باشد در سببهای که آن صفات را نزدیک
او زشت گرداند تفکر کند و پیدا آرد که منشأ آن نادانی و غفلت و بداندرونی است چنانکه اگر
نفس خود را بعمل خود معجب بیند تفکر کند و گوید که عمل من بتن و جوارح منست و قدرت و ارادت
من و آن همه از من و بمن نیست بلکه از خلق خدای و فضل اوست برمن چه اوست که مرا آفرید و جوارح
و قدرت و ارادت من آفرید و اوست که اعضا مرا بقدرت خود و قدرت و ارادت من تحریک
فرمود پس چگونه بعمل خود یا بنفس خود معجب آیم و نفس مرا بنفس من قوام نیست و چون در نفس کبر احساس
کند بر نفس خود آنچه در وانست از حماقت مقرر گرداند و گوید چرا نفس خود را بزرگ میدانی و بزرگ آنست
که نزدیک خدای بزرگ است و آن پس از مرگ روشن شود و بسیار کس باشد که اینجا حال او نزدیک
خاتمت تغیر پذیرد چه بسیار از کافر در حال مردن مقرب شود نزد خدای عز و جل به بیرون آمدن
از کفر و بسیاری از مسلمانان شقی میرد بسبب تغیر حال او نزدیک سوء خاتمت او پس چون دانست
که کبر مهلکست و اصل آن حماقت است در علاج ازالت آن تفکر کند و چون در نفس خود شهوت طعام
الشره آن بیافت تفکر کند که این صفت بهایم است و اگر در شهوت طعام و مباشرت کمال باشد

از صفات خدای و فرشتگان بودی چون علم و قدرت و ستوران بران صفت متصف نشدی و چون
برو غالب بود بستوران مانندتر باشد از فرشتگان مقرب و همچنین در نفس خود دید خشم
مقدر کند پس تفکر کند در راه علاج و همه آنرا یاد کرده ایم درین کتاب هر کسی که خواهد که با آنچه افعال
متواضعان پیش گیرد طریق فکرت او اتساع پذیرد او را از تحصیل آنچه درین کتاب است چاره نباشد
اما نوع چهارم آن منجیات است و آن توبه است و پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و شکر بر نعمت و خوف و رجا
و زهد در دنیا و اخلاص و صدق در طاعتها و محبت خدای و تعظیم او و رضا با فعال او و شوق او و خشوع
و تواضع او را و آن همه درین ربع یاد کرده ایم و اسباب و علامات آن بیاورده ایم پس باید که بنده هر روز
و هر شب تفکر کند در دل خود که ازین صفتها که نزدیک کننده است بحق تعالی چه چیز ندارد و چون چیزی ازان محتاج
باشد که بداند که آن حالهاست که جز از علمها او را نباشد و علمها جز از فکرتها حاصل نشود پس چون خواهد
که برای نفس خود حال توبه و پشیمانی بدست آرد باید که گناهان خود در اول باز جوید و در آن تفکر کند و بر نفس
خود آنرا جمع گرداند و در دل خود آنرا بزرگ دارد پس باید که در وعید و تشدید نگرد که در شرع بدان
وارد شده است و نزدیک نفس خود محقق کند که او را بدان متعرض دشمنایگی خدایست تا ازان
حال پشیمانی زاید و چون خواهد که از دل خود حال شکر برانگیزد باید که در احسان خدای نگرد نزدیک
خود و در آنچه او را در ستر جمیل خود داشته است چنانکه بعضی ازان در کتاب شکر شرح کرده ایم پس باید
که آنرا مطالعه کند و چون حال محبت و شوق خواهد باید که در جلال و جمال و عظمت و کبریاء خدای تعالی نگرد
و آن بنگریستن باشد در عجایب حکمت و بدایع صنع او چنانکه بقدری اندک ازان اشارت خواهیم کرد
در قسم دوم از فکرت و چون حال خوف خواهد باید که اول در گناهان ظاهر و باطن خود نگرد پس در مرگ
و سکرات آن پس در چیزی که پس ازانست از سوال منکر و نکیر و عذاب گور و ماران و کژدمان و کرمان پس

در هول

در هول ندا از نزدیک دمیدن صور پس در هول محشر در حال فراهم آوردن خلایق در یک موضع پس در مناقشت
حساب و مضایقت در نقیر و قطمیر پس در صراط و باریکی و تیزی آن پس در خطر کار که او را سوی
چپ برند تا از اصحاب آتش باشد یا سوی دست راست برند و در دار قرار نزول فرمایند پس باید که پس
از احوال قیامت صورت دوزخ و درکات و مقامع و اهوال و سلاسل و اغلال و زقوم و زرداب
و انواع عذاب آن در دل خود حاضر گرداند و زشتی صورت زبانیه که بر دوزخ موکل باشند و آنچه هر گاه
که پوستهاشان سوخته شود پوستهای دیگر بدل آن گردانند و هر گاه که خواهند که ازان بیرون آیند در آن
بازگردانیده شوند و اگر حق تعالی ایشان را ببینند بانگ در خشم شدن آن شنوند و همچنین کل آنچه از شرح
آن در قرآن آمده است و چون خواهد که حال رجا جلب کند باید که در بهشت و نعمت آن و در درختان
و جویها و حور و ولدان و نعیم مقیم و ملک دایم آن نگرد پس همچنین طریق فکرت که بدان علمها طلبیده شود
که حالها موجب یا تنزه از صفات مذموم بار آرد و در هر یکی ازین حالها کتابی مفرد یاد کرده ایم که بدان
بر تحصیل فکرت استعانت کرده شود اما در یاد کردن مجامع آن هیچ چیزی سودمندتر از خواندن
قرآن با تفکر یافته نشود چه او جامع مقامات و احوال است و در و شفاء عالمیانست چه در آن خبر
که خوف و رجا و صبر و شکر و محبت و شوق و دیگر حالها یاد آورد و در آن چیزیست که از صفتهای مذموم
باز دارد پس باید که بنده آنرا بخواند و آیتی را که محتاج باشد بتفکر در آن بارها باز گرداند اگر چه صد بار
باشد چه قرائت یک آیت بتفکر و فهم به از ختمی بغیر تدبر و تفهیم باشد و در آن تامل و توقف کند اگر چه یک شب
باشد چه زیر هر کلمه ازان سرها نامحصور است و بر آن واقف نتوان شد مگر بفکرت دقیق از صفای دل
پس از صدق معاملت و همچنین مطالعه اخبار پیغمبر علیه الصلوة والسلام چه او سخنان جامع یافته
بود و هر کلمه از کلمات او دریاییست از دریاهای حکمت اگر عالم آنرا تامل کند چنانکه حق تامل آن باشد نظر او

وازان همه عمر منقطع نکرد و در شرح احادیث و اخبار دراز شود بس بکرد در قول او علیه السلام

إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَحْبِبْ مَا أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَاعِشْ مَا شِئْتَ

فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَجْزِيٌّ بِهِ ای بدرستی که جبرئیل در دل من دمید که دوست دار

آن را که دوست داری که تو ازو جدا شونده ٔ و زی آنچه زیی که تو مردنی و بکن آنچه خواهی کرد که

ترا بدان پاداش دهند و این کلمات حکمها اولین و آخرین را جامع است و تامل کنند کان را

درآن بسنده است چه اگر بر معانی آن واقف شوند و بر دلهاشان غالب کرده غلبه یقین برآید

ایشانرا مستغرق کرداند و میان ایشان و میان التفات بدنیا بکلیت حایل شود و اینست طریق فکر در علم

معامله و صفات بنده از نا روی که آن نزدیک خدای محبوبست یا مکروه و مبتدی باید که وقت او در چنا

فکرت مستغرق شود تا دل خود با خلاق ستوده و مقامات شریف معمور کند و در ظاهر و باطن او را از

مکاره منزه دارد و باید که بداند که این با آنکه فاضلتر از دیگر عبادا تست غایت مطلب نیست بل مشغول

آن محجوب باشد از مطلب صدیقان و آن تنعم است بفکرت در جلال و جمال حق تعالی و مستغرق شدن دل بدانکه

از نفس خود فانی شود و از نفس خود و احوال و مقامات و صفات او را فراموش کند پس همه او در محبوب مستغرق باشد

چون عاشق مولع در حال دیدن معشوق چه او نپردازد که در احوال و اوصاف نفس خود نکرد بلکه چون مبهوت

غافل از نفس خود بماند و آن نهایت لذت عاشقانست و آنچه یاد کردیم آن تفکریست در عمارت

باطن تا شایسته قرب و وصال شود پس چون همه عمر در اصلاح نفس خود ضایع کند بقرب کی رسد

و برای آن خواص در بادیه با دکشتی پس چون منصور حسین بن او را دید کفت در چه کاری کفت در بادیه

میکردم حال خود در توکل صحیح می کنم کفت عمر خود در آبادانی باطن خود نیست کردانیدی پس فنا در توحید

کجاست چه فنا در حق یکانگی غایت مقصود طالبان و منتهی نعمت صدیقانست و اما

تتره

تتره از صفتهای مهلک بمنزلت بیرون آمدن زنست از عدت در نکاح و اما اتصاف بصفات

منجیات و دیگر طاعتها بمثابت آنست که زن جهاز خود راست کند و روی بیاراید و موی شانه زند

تا بدان شایسته شوی شود پس اگر عمر بتمیز بدرجم و تزیین روی مستغرق کردانند آن او حجاب شود از

دیدار محبوب پس همچنین باید که طریق دین فهم کنی اگر از اهل مجالستی و اگر چون بنده بدی که حرکت

نکند مگر از بیم زدن و طمع در اجره پس رنجانیدن تن بعملها ظاهر بیش نیست چه میانه تو و میان دل حجاب

کثیفست پس چون حق اعمال بگذاری از اهل بهشت باشی ولیکن مجالست را کرده دیگرند و چون مجال

فکرت در علمها و معاملت که میان بنده و خدایست شناختی باید که آنرا عادت خود سازی بامداد

و شبانگاه از نفس خود و صفتهای دور کرداننده از خدای و حالها نزدیک آرنده بدو غافل نشوی بلکه

هر یکی را باید که از و جریده باشد که جمله صفات مهلکات و جمله صفات منجیات و جمله معاصی و طاعات

بران ثبت کند و نفس خود را هر روز بران عرضه دارد و از جمله مهلکات او را ده بسنده است چه اگر ازان

سلیم شود از غیر آن سلیم بماند و آن کبر و بخل و عجب و ریا و بدخواهی و تیز خشمی و شره طعام

و شره مباشرت و دوستی مال و دوستی جاهست و از منجیات ده پشیمانی بر کناه و صبر بر بلا

و رضا بقضا و شکر بر نعمتها و اعتدال بودن جاوز بیم در دنیا و اخلاص در اعمال و خوش خویی با خلق

و دوستی خدای و فروتنی او را پس این بیست خصلتست ده ستوده و ده نکوهیده پس هرگاه

یکی از نکوهیده کفایت کرده و دل را ازان پاک کردانید در جریده آنرا بنویسد و فکر آنرا بگذارد

و شکر خدای بجای آرد و بر کفایت و تنزیه دل ازو واقف کرداند که آن تمام نشود مگر بتوفیق و عون خدای و اگر او را

بنفس خود بگذارد هیچ مکر و ذلتی از نفس خود نتواند پس روی به نه باقی آرد و همچنان کار کند تا همه را

از دل پاک کرداند و همچنین نفس خود را باتصاف بمنجیات مطالبه کند و چون یکی ازان متصف شود

شود چون توبه و پشیمانی مثلا خط بران کشد و بباقی مشغول شود و حاجت بدین مرید منتظر باشد
واما بیشتر مردمان را که پارسا شمرده شوند باید که در جریده خود معاصی ظاهر ثبت کند و چون
خوردن شبهت و غیبت و سخن چینی و مراء و خود را ثنا گفتن و افراط در معادات دشمنان و
دوستان و مداهنت با خلق در ترک امر معروف و نهی منکر چه بیشتر کسانی که خود را از جمله پارسایان
شمرند از جمله این معاصی در جوارح خود منفک نباشند و تا جوارح از اینها پاک نشود مشغول شدن
بعمارت دل و پاک کردن آن ممکن نگردد بلکه هر فریقی از مردمان نوعی از معصیت برایشان غالب
باشد پس باید که تفقد ایشان برای آن بود و تفکر ایشان در آن نه در معصیتهائی که از آن جدا باشند
مثلا آن عالم متورع چه او در غالب الامر خالی نباشد از اظهار نفس خود بعلم و طلب شهرت و انتشار
صیت یا بتدریس یا بتذکیر و کسی که آن کند متعرض فتنه بزرگ شده باشد که از آن جز صدیقان نجات
نیابند پس اگر سخن او مقبول باشد و در دلها موقعی لطیف یابد از عجب و خیلا و تزین و تصنع خالی
نماند و آن از مهلکات است و اگر سخن او رد شود از خشم و حقد و انفت خالی نماند و کینه او بر کسی که آن را
رد کند بیش از آن باشد بر کسی که سخن غیر وی رد کند و شیطان بر وی پوشیده گرداند و گوید که خشم تو برده
ازان رویست که حق را رد کرد و آن را انکار نمود پس اگر فرق یابد میان آنکه سخن او را رد کند و میان
آنکه سخن عالمی دیگر رد کند مغرور باشد و ضحکه شیطان بود پس هرگاه که او را بقبول خوشدلی باشد
و بثنا شادی و از رد و اعراض تنگ دارد خالی نماند از تکلف و تصنع برای آرایش لفظ و خوبی
تقریر برای حرص ثنا حاصل آید و خدای عز و جل متکلفان را دوست ندارد و شیطان بر تو
تلبیس کند و گوید که حرص تو بر تحسین الفاظ و تکلف در آن برای آنست تا حق انتشار پذیرد
و در دلها نیکو واقع باشد برای اعلاء دین حق پس اگر شادی او بخوبی الفاظ و ثنا مردمان برو

بیش

بیش ازان باشد که ثنا ایشان بر یکی از اقران او فریفته باشد و دران مقصود او جاه بود و پندارد
که مطلب او دین است و هرگاه که این در ضمیر او گردد بر ظاهر او پیدا آید تا بجائی که معظم و معتقد
خود را بیشتر احترام کند و بدیدار او خوشدل تر باشد از آن کس که در موالات غیر او غلو کند اگرچه
غیر مستحق موالات باشد و بسا که کار اهل علم بدان انجامد که چون زنان بر یکدیگر رشک برند و بر یکی
گران آید که یکی از شاگردان او بر غیر او اختلاف کند اگرچه که از و منفعت گیرد و در دین خود
فایده یابد و آن همه رشح صفات مهلکات است که نهانست که در سر دل او که عالم پندارد
که از آن نجات یافته است و دران مغرور بود و آن بدین علامتها روشن شود پس فتنه عالم
بزرگست و او را یا مالک باشد یا هالک و در سلامت عوام طمع نتواند داشت پس هر که در نفس
خود این صفتها بیند تنهائی برو واجب باشد و عزلت و طلب خمول و مدافعت فتاوی هرگاه که
پرسیده شود چه در مسجد جمعی از اصحاب پیغمبر علیه السلام بودند همه مفتی و فتوی را تدافع کردند
و هر که فتوی دادن خواستی که دیگری از و کفایت کرده بودی و درین مقام از شیاطین انس باید
ترسید چه گویند که این مکن چه اگر این در بسته شود علمها میان خلق مندرس پذیرد و باید
ایشان را بگوید که دین اسلام از من مستغنی است چه پیش از من معمور بود و پس از من نقصان
نپذیرد و اگر بمیرم ارکان مسلمانان منهدم نشود و دین از من مستغنی است و من از اصلاح دل
خود مستغنی نیم و اما ادای آن بامثال علم خیالیست که دلیل غایت جهلست چه مردمان اگر در
زندان حبس کنند و مقید گردانند و بر طلب علم با تشنیع و تهدید نمایند هر آینه دوستی علو و ریاست
بران آرد که بندها بشکنند و دیوارها ویران کنند و از آن بیرون آیند و بطلب علم مشغول شوند و علم
نشود مادام که شیطان ریاست را نزدیک خلق دوست گرداند و شیطان بازو نقیا صفت در کار خود

نسعی نکند بلکه برای نشر آن گروهی بایستد که ایشان را از آخرت نصیب نباشد چنانکه پیغامبر علیه
الصلوة والسلام گفت إنّ الله یؤید هذا الدین بأقوام لا خلاق لهم وإنّ الله تعالی یؤید هذا
الدین بالرجل الفاجر ای خدای تعالی این دین را استوار کند بگروهی که ایشان را از اخلاق حسنه هیچ
نصیب نبود و خدای تعالی این دین را استوار کند بمرد بدکردار پس نباید که عالم بدین تلبیسات فریفته و بجهالت
خلق مشغول گردد تا دوستی جاه و ثنا و تعظیم در دل او راسته شود چه آن تخم نفاق است پیغامبر علیه السلام
گفت حب المال والجاه ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل ای دوستی مال و جاه در دل نفاق
رویاند چنانکه آب تره رویاند و گفت ما ذئبان ضاریان أرسلا فی زریبة غنم بأکثر فسادا
فیها من حب الجاه والمال فی دین المرء المسلم ای دو گرگ درنده که در جای گوسفند سر داده شوند
بیش فساد تر از دوستی جاه و مال نباشد در دین مرد مسلمان و دوستی جاه از دل برکنده نشود مگر
بدور شدن از مردمان و گریختن از مخالطت ایشان و ترک هر چیزی که جاه او در دل ایشان بیفزاید
پس فکرت عالم باید که درآن باشد که خفایا این صفتها را از دل خود در استنباط باید بطریق
خلاص از آن بیرون آرد و این وظیفت عالم متقی است و اما تفکر اعمال ما باید که درآن باشد که ایمان
ما را بروز قیامت قوت دهد چه اگر سلف صالح ما را بشنودندی هر آینه گفتندی که قطعا این جماعت
بروز قیامت ایمان ندارند چه اعمال ما اعمال کسی نیست که بهشت و دوزخ باور دارد چه کسی که از
چیزی بترسد از آن بگریزد و چیزی را که امید دارد آن را بطلبد و ما دانسته ایم که گریختن از آتش
بترک شبهت و حرام و ترک معصیتها باشد و ما در آن تقصیر و طلب بهشت بکثرت نوافل طاعتها و ما در
فرایض مقصریم پس ما را ثمره علم حاصل نیامد مگر آنکه در حرص و تکالب دنیا بما اقتدا کنند و گویند
اگر این نکوهیده بودی علما با جتناب آن اولی باشندی کاشکی چون عوام بودمی که چون مرده ای کنا

با ما برده پس چون بزرگست فتنه که متعرض آن شده ایم اگر بفکر کنیم پس درخواهیم از حق تعالی
که ما را اصلاح بخشد و دیگران را باصلاح آرد و پیش از وفات توفیق توبه دهد چه او کریم و لطیف منعم است
بر ما پس اینست مجاری افکار عالمان و صالحان در علم معاملت و اگر از آن فارغ آیند التفات شان
از نفس شان منقطع گردد و ترقی نمایند سوی آنکه تفکرشان در جلال و عظمت خدای باشد و تنعم شان
بعد از آن بچشم دل و آن تمام نشود مگر پس از خالی ماندن از همه مهلکات و متصف شدن
بهمه منجیات و اگر بیش از آن چیزی در وی ظاهر شود مدخول و معلول و مکدر و منقطع باشد
و ضعیف بود چون برق خاطف که آن را ثباتی و دوامی نباشد چون عاشقی که با معشوق خود خلوت
کند ولیکن جامه او کژدمان باشند و بکرات و مرات او را می گزند پس لذت مشاهده را بروی
منغص کنند و در کمال تنعم او را راهی نباشد مگر بیرون کردن کژدمان از جامه و این صفتهای نکوهیده
کژدمان و ماران اند و موذی و مشوش اند و در گور درد گزیدن شان زیادت از گزیدن کژدمان
و ماران بود پس این قدر بسنده است در تنبیه بر مجاری فکرت بنده در صفات نفس خود که نزدیک
محبوب مکروه است قسم دوم فکرت در جلال و عظمت و کبریاء خدای تعالی و در آن
دو مقام است مقام عالی تر تفکرست در ذات و صفات و معانی نامهاء خدای و این از جمله
که از آن منع آمده است چه گفته اند در خلق خدای تفکر کنید و در ذات خدای تفکر مکنید زیرا که
عقلها در وی حیران شود و طاقت گشادن بصر سوی او ندارند مگر صدیقان پس ایشان نیز نظر دایم را
طاقت ندارند بلکه دیگر مردمان احوال ابصار شان باضافت جلال خدای چون حال بصر شب
پرک است باضافت خورشید چه او البته طاقت آن ندارد بلکه روز پنهان شود و در شب گردد
تا در باقی نور خورشید بنگرد چون بر زمین افتد و احوال صدیقان چون حال آدمی است در دیدن خورشید چو او در آن تواند

ولیکن طاقت دوام آن ندارد و بر بینائی خود بترسد اگر دوام کند و نگریستن ناگاه بود ضعف
چشم و پراکندگی بینائی آرد و همچنین نظر در ذات حق تعالی و دهشت و اضطراب عقل آرد
عقل آرد پس اکنون صواب آنست که مجاری فکرت را در ذات و صفات خدای تعرض نمائیم
جز بیشتر عقلها آن را احتمال نکنند بلکه قدری که بعضی علما آن را تصریح کرده‌اند چنانکه باری تعالی
متقدس است از مکان و منزه از اقطار و جهات و آنکه نه درون عالم است و نه بیرون عالم و نه متصل
است بعالم و نه منفصل است آن را عقلها بجماعتی را حیران کرده تا آن را انکار نمودند چه
طاقت شنیدن و دانستن آن نداشتند بلکه طایفه از احتمال کم ازین عاجز شدند چه ایشان را
گفتند که خدای تعالی است از آنکه او را سر و پای و دست و چشم و عضو باشد و جسمی متشخص
بود با مقدار و حجم و ایشان آن را انکار نمودند و پنداشتند که آن قدح است در عظمت و جلال خدای
تا یکی از احمقان عوام گفت که این صفت خربزهٔ هندیست نه صفت خدای و آن چه این بیچاره
پنداشت که جلال و عظمت درین عضوهاست و این بدانست که آدمی نشناسد مگر نفس خود را
آری و جز نفس خود را بزرگ نداند هرچه در صفات مساوی او نباشد آن را عظمتی نداند آن را
آری غایت آنست که نفس خود را خوب صورت تقدیر کند بر تختی نشسته و غلامان پیش او
فرمان برداری نمایند پس لاجرم غایت آن باشد که آن در حق خدای عز و جل تقدیر کند تا
عظمت او در فهم او آید پس اگر مگس را عقل باشد و گویند که آفریدگار تو دست و پای تو ندارد
و او را پرهای نیست هر آینه آن را منکر شود و گوید که خالق من چگونه کم از من بود بریده پر است
یا زمن است تا نتواند پرید یا مرا آلتی و قدرتی هست که او را مثل آن نیست و خالق و مصور منست
و عقول بیشتر خلق نزدیک است بدین عقل چه آدمی نادان ستمکار و ناسپاس است و همچنین حق تعالی به یکی از انبیا

وحی فرستاد که بندگان مرا از صفات من خبر مده که آن را منکر شوند ولیکن با ایشان چیزی گوی
که آن را دریابند و چون تفکر در ذات و صفات خدای ازین وجه محظور است ادب شرع و صلاح خلق
آن اقتضا کرد که مجاری فکرت را در آن تعرض نمائیم لیکن بمقام دوم عدول کنیم و آن نگریستن است
در افعال و عجایب صنع و بدایع کار او در آفرینش که آن دلیل است بر جلال و کبریا و تقدس و تعالی
و کمال و علم و حکمت و نفاذ مشیت و قدرت او پس در صنع از آثار صفات او نگریم چه طاقت نگریستن
صفات او نداریم چنانکه طاقت نگریستن در زمین داریم هرگاه که بنور خورشید روشن شود و بدان
و بدان دلیل گیریم بر عظمت نور خورشید با اضافت نور ماه و دیگر ستارگان زیرا که نور زمین
از آثار نور خورشید است و نگریستن در اثر نوع دلالتیست بر موثر اگرچه قایم مقام نظر در نفس
موثر نباشد و همه موجودات دنیا اثری است از آثار قدرت خدای و نوری از انوار او بلکه هیچ
تاریکی سخت‌تر از عدم نیست و هیچ نوری ظاهرتر از وجود نه و وجود همه چیزها نوریست از انوار
ذات او چه قوام وجود چیزها بذات اوست که بنفس خود قیوم است چنانکه قوام نور جسمها
بنور خورشید است که بنفس خود روشن کننده است و هرگاه که بعضی از خورشید منکسف شود عادت
مطرد است که طشت آب بنهند تا خورشید در وی دیده شود و نگریستن ممکن بود و آب واسطه باشد
تا از نور خورشید اندکی کم کند تا نگریستن در آن بتوان پس همچنین افعال واسطه است تا صفات
فاعل در آن مشاهده کنیم و نور ذات ما را مغلوب نگرداند پس از آنکه ما بواسطه افعال از وی دوریم
و این سر پیغامبر است علیه السلام قوله تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی ذات الله

بیان کیفیت تفکر در خلق خدای الله تعالی

بدانکه هرچه در وجود هست و از جز خدای تعالی فعل خدای و خلق اوست
و هر ذره از ذرات از جواهر و عرض و صفت و موصوف در آن عجایب و غرایب است که حکمت و قدرت

و جلال وعظمت خداوندان و روشن کردد و شمردن آن ناممکن است چه اگر دریا مداد باشد کلمات
خدای را هر آینه دریا سپری شود پیش از آنکه عشر عشیر آن سپری شود ولیکن ما بمجملها اشارتی کنیم
تا آن چون مثال باشد آن چیزها را که بیرون است پس کوئیم موجودات دو قسم است یکی آنکه
اصل وی دانسته نشود پس در آن تفکر ممکن نگردد و بسیار موجود است که ما آن را ندانیم چنانکه خدای
عز وجل گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ
و گفت وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ و دوم آنکه اصل وی جمله دانسته شود و تفصیل آن دانسته نشود پس ممکن
باشد که در تفصیل آن تفکر کنیم و آن دو قسم است یکی آنکه بحس بصر دریابیم و دوم آنکه ببصر
در نیابیم اما آنچه ببصر درنیابیم چون فرشتگان و پریان و دیوان و عرش و کرسی و غیر آن و مجال
اگرچه تفکر در آن ممکن است
تفکر در آن از غوامض است پس باید که عدول کنیم بچیزی که بفهمها نزدیکتر است و آن مدرکات
حس بصر است و آن هفت آسمان است و زمین است و ما بین آنها پس آسمانها و ستارگان
و خورشید و ماه و حرکت و دوران در طلوع و غروب مشاهد است و زمین با آنچه در آن است
از کوهها و معدنها و جویها و دریاها و جانوران و نباتها مشاهد است و آنچه میان آسمان
و زمین است و آن هواست مدرک است با ابرها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صواعق
و شهب و بادها و تندبادها این اجناس که مشاهد است از آسمانها و زمین و آنچه میان آن است و هر جنسی
از آن منقسم بانواع و هر نوعی باقسام و هر قسمی باصناف و انشعاب و انقسام در اختلاف
صفات و هیآت و معانی ظاهره و باطنه آن نهایت ندارد و آن همه مجال فکر است پس ذره
در آسمانها و زمین حرکت نکند از جمادات و نبات و حیوان و فلک الا که حرکت دهنده آن خدایست
عز وجل و در حرکت آنها حکمتیست یا دو حکمت یا ده یا هزار حکمت و همه آنها شاهدند خدای تعالی را

بوحدانیت

بر وحدانیت و دال است بر جلال و کبریای او و آن آیتها دلالت کننده است بر آن و قرآن وارد است
بدانکه در این آیتها تفکر باید کرد چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ یعنی در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز
هر آینه آیتهاست اهل خرد را و چنانکه گفت تعالی وَمِنْ آيَاتِهِ از اول قرآن تا آخر آن بیامده است
پس باید که کیفیت آن در بعضی آیتها یاد کنیم پس یکی از آیتها آدمیست که مخلوق است از نطفه
از نفس تو
پس نزدیکتر چیزی بتو نفس تست و در تست از عجایب دلالت کننده بر عظمت باری تعالی
چیزهاییست که واقف شدن بر عشر عشیر آن عمرها سپری شود و تو از آن غافلی پس ای کسی که
از نفس خود غافلی و بدان جاهلی در معرفت غیر خود چگونه طمع داری و حق تعالی ترا در نفس خود
تدبیر فرموده است در کتاب عزیز خود وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ای در نفسهای خود پس نمی‌بینید
و یاد کرد که تو مخلوقی از نطفه مستقذر و گفت قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ای لعنت کرده شد
آدمی از عجب بوالعجب چه ناسپاس است و از چه چیز آفریده او را خدای و این سبیل تقریرست پس
آنرا بیان فرمود و گفت از نطفه آفرید او را و در این طورها مقید گردانید از علقه و مضغه پس طریق بیرون آمدن
او را از شکم مادر میسر گردانید پس جان او را قبض فرمود و برای او گوری ساخت که در آن نهان
کرده شود او را و از آن جا حشر گردانید که برای سباع انداخته شود پس چون خواهد پس از مرگ زنده
گرداند و گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ای از آیتهای او است
که شما را بیافرید از خاک پس شما آدمیانید که پراکنده و با چهارپا حرکت میکنید و گفت أَلَمْ
يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَىٰ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ ای نبود از نطفه که در رحم ریخته شود

پس علقه بود پس خدای عز وجل او را بیافرید تا آدمی گشت پس از آنجه علقه بود کفت الم نخلقکم من
ماء مهین فجعلناه فی قرار مکین ای بیافریدیم شما را از آبی حقیر ان نطفه پس آن را در رحم
جای ساختیم وکفت اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین ای ایا
ندانست آدمی که ما او را بیافریدیم از نطفه پس او جدل کننده است بباطل وکفت انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه ای بیافریدیم آدمی را از نطفهٔ آمیخته از مرد و زن پس یاد فرمود
که نطفه را چگونه علقه کردانید و علقه را مضغه و مضغه را استخوانها پس کفت ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة الایة پس
تکریر ذکر نطفه در کتاب عزیز نه برای آنست که نطفه شنوده شود و تفکر در معنی آن کذاشته آید
پس بنکر اکنون در نطفه و آن قطرهٔ آب مستقذر است که اکر ساعتی کذاشته شود تا هوا بر آن زند
تباه شود و بد بوی کردد و چگونه رب الارباب آن را از پشت مازه و استخوانهای سینه بیرون آورد
و چگونه نر و ماده را جمع کردانید و الفت و دوستی در دلهای ایشان انداخت و چگونه ایشان را بسلسلهٔ
دوستی و شهوت سوی اجتماع کشید و چگونه نطفه را از مرد بحرکت مباشرت بیرون آورد و چگونه
خون حیض از عمق رکهای زن جلب فرمود و در رحم آن را جمع کردانید پس چگونه مولود را
از نطفه بیافرید و حیض را غذای او کردانید تا ببالید و بزرک شد و چگونه نطفه را و آن سفید روشن
بود علقهٔ سرخ کردانید پس چگونه آن را مضغه کرد پس چگونه نطفه را و آن متشابه متساوی بود
باستخوان و پی و رک و رند و کوشت قسمت فرمود پس چگونه از کوشت و رک و پی اندامهای ظاهر را
ترکیب کرد پس سر را و چشم و کوش و بینی و دهان و دیکر منفذها شکافت پس دست و پای را بکشید
و سرهای آن را با انکشتان و با انامل قسمت کرد و چگونه اعضای باطن را ترکیب کرد از دل

و معده و جکر و سپرز و شش و رحم و مثانه و روده هر یکی بر شکلی و مقداری مخصوص برای
کاری مخصوص پس چگونه هر عضوی را ازین عضوها باقسام دیکر قسمت کرد و چشم را از هفت
طبقه مرکب کردانید و هر طبقه را صفتی مخصوص و هیاتی مخصوص اکر طبقهٔ ازان مفقود شود
یا صفتی از صفات آن زوال پذیرد چشم از دیدن معطل شود و اکر خواهیم که آیات و عجایب
که در احاد این عضوهاست وصف کنیم عمرها در ان سپری شود پس اکنون بنکر در استخوانها
و این جسمها قوی محکم صلب است چگونه آن را از نطفهٔ سخیف رقیق بیافرید پس آن را قوام تن
و عماد آن کردانید پس آن را بمقادیر و اشکال مختلف مقدر کردانید که دران خرد و بزرک و مستطیل
و مستدیر و قصیر و مجوف و مصمت و عریض و دقیق هست و چون آدمی محتاج بود بدان که حرکت
آن جمله تن و بعضی از تن برای کشتن در حاجتها استخوان او را یکی نکردانید بلکه استخوانها
بسیار تا بدان حرکت آسان شود و شکل هر یکی ازان بر وفق حرکتی که ازو مطلوبست
مقدر کردانید پس مفاصل آن را بپیوست و بعضی ببعضی کردانید بکوتاهی که در یکی
از طرف استخوان رسته و بطرف آخر ملتصق شده تا آن را چون رباطی باشد پس یکی از دو طرف
استخوان زیادتها آفرید بیرون ازان و در طرف دیکر مغاکها بر شکل آن زیادتها تا در ان
در رود و بران منطبق شود پس چنانک شد که بنده اکر خواهد که جزوی از تن را بجنباند
برو ممتنع نکردد و اکر نه مفاصل بودی آن بر وی متعذر کشتی پس بنکر که استخوانهای سر چگونه آفرید
و چگونه آن را جمع کرد و مرکب کردانید آن را از پنجاه و پنج استخوان مختلف شکل و صورت بعضی
ازان با بعضی فراهم آورد چنانک کاسه سر بدان مستوی شد چنانک همی بینی پس شش
ازان مخصوص است بکاسه سر و چهارده برای کام بالائی است و دو برای کام فرودین

و ز ترکیب کردانید

وباقی آن دندانهاست و بعضی پهن که آس کردن را شاید و بعضی تیز بایست بریدن و آن
اشکها و دندانها خرد و دندانها پیش است پس گردن را مرکب سر کرد و آنرا مرکب کرد
از هفت مهره مجوف مستدیر که در آن تجویفها و افزونیها و تکیهاست تا بعضی از آن بر بعضی منطبق
شود و یاد کردن وجه حکمت در آن دراز شود پس گردن را به پشت ترکیب کرد و پشت را از فرود
گردن تا نهایت استخوان سرین از بیست و چهار مهره ترکیب کرد و استخوان سرین را از سه جزء مؤلف
است و متصل میشود از اسفل او استخوان عصعص و او نیز از سه پاره مؤلف است پس استخوان پشت را
با استخوانهای سینه و استخوانهای پهلو و استخوانهای کتف و استخوانهای دو دست و استخوانهای
زهار و استخوان سرین پس با استخوانهای ران و ساق و انگشتان پای پیوست بذکر عدد آن
تطویل نمیکنیم و جمله استخوانها در تن آدمی دویست و چهل هشت استخوانست بیرون استخوانهای خرد
که فرجهای مفاصل بدان پر کرده شده است پس بنگر که چگونه آنرا از نطفه سخیف رقیق بیافرید
و مقصود از ذکر اعداد استخوانها آن نیست که شمار آن بدانی چه این علمی قریب است که اطبا و اصحاب
تشریح آنرا بدانند و غرض آنست که از آن در مدبر و خالق آن نگری که چگونه آنرا تقدیر فرمود
و تدبیر کرد و اشکال و اقدار آنرا مختلف آفرید و بعد از این عدد معین مخصوص گردانید چه اگر
زیادت از آن باشد بر آدمی وبال شود که محتاج قلع آن گردد و اگر یکی کم از آن باشد نقصان
آن باشد نقصان آن بجبر محتاج بود پس طبیب در آن نگرد تا وجه علاج در جبران بداند و اهل
بصیرت در آن نگرند تا بدان بر جلالت خالق و مصور آن دلیل گیرند پس میان این دو نظر دوری
عظیم است پس بنگر که چگونه خدای عز و جل برای جنبانیدن استخوانها آلتها آفرید و آن عضلاتست
پس در تن آدمی پانصد و شصت و نه عضله آفرید و عضله مرکب از گوشت و پی

و رباطها و غشاها و مقادیر و اشکال آن مختلف است بحسب اختلاف مواضعها و حاجت
پس بیست و چهار عضله از آن تحریک حدقه چشم و پلکهاست که یکی اگر از آن کم باشد کار چشم اختلال
پذیرد و همچنین هر اندامی را عضلهاست بعدد مخصوص و قدر مخصوص و کار پیها و رگها
و وریدها و شریانها و عدد آن و جای رستن و شاخ زدن از این همه عجیب تر است و شرح آن
دراز شود پس تفکر را مجال است در احاد این جزوها پس در احاد این اندامها پس در جمله تن و کل
آن نظرست در عجایب اجسام تن و عجایب معانی و صفات که آن بحواس در یافته نشود و بزرگتر است
پس بنگر اکنون در ظاهر و باطن آدمی و در تن او و صفتهای او تا از صنعت در وی چیزی بینی که تعجب
بانی آن همه صنع خدایست در قطره آب مستقذر پس کسی که در قطره آب صنع او اینست در ملکوت
آسمان و ستارگان آن صنع او چه باشد و در اوضاع و اشکال و مقادیر و اعداد آن و اجتماع
بعضی و تفرق بعضی از آن و در اختلاف صور و تفاوت مشارق و مغارب آن حکمت او چه بود
پس گمان مبر که ذره از ملکوت آسمانها از حکمتی و حکمی حکمتها خالی باشد بلکه خلق آن محکم تر و صنع آن
متقن تر و عجایب را جامع تر از تن آدمی است بلکه کل آنچه در زمین است با عجایب آسمانها نسبت
ندارد و برای آن حق تعالی گفت ءأنتم اشد خلقا ام السماء بناها ای خلقت شما سخت تر است
یا آسمان که بنا کرد پس اکنون باز گرد بنطفه و تامل کن که حال او در اول چه بود و آنگاه پس از آن چه باشد
و تامل کن که اگر پریان و آدمیان جمع شوند بر آن نطفه سمعی یا بصری یا عقلی یا قدرتی یا علمی یا روحی
آفرینند یا در وی استخوانی یا رگی یا پی یا پوستی یا مویی پیدا آرند هیچ نتوانند بلکه اگر خواهند که کنه
حقیقت آن و کیفیت خلق آن پس از آنکه خدای تعالی آنرا بیافرید بدانند هر آینه از آن عاجز شوند پس
عجب از تو که اگر صورت آدمی بینی بر دیوار نگاشته که نقاشی در تصویر آن تکلف کرده باشد تا آن بصورت

آدمی نزدیک گردانیده تا اگر بیننده آنرا بیند گوید چه نیکو آدمی است از صنعت و حذق نقاش
و کمال فطنت او بغایت متعجب شوی و محل او در دل تو بزرگ گردد با آنکه دانی که آن صورت
برنگ و قلم و دیوار و بقدرت علم و ارادت تمام شده است و هیچ چیز از ان فعل نقاش و خلق او نیست
بلکه از خلق عزت و نهایت فعل او فراهم آوردن است میان رنگ و دیوار بر ترتیبی مخصوص پس تعجب
تو از و بسیار شود و او را بزرگ شمری و تو دانی که نطفه قذر معدوم بوده است پس خالق آنرا
در پشت مازها و استخوانها بیافرید آنگاه از ان بیرون آورد و شکل و مقدر گردانید و در
تشکیل و تقدیر و تصویر آن احسان فرمود و اجزاء متشابه او را باجزاء مختلف قسمت کرد پس استخوانها را
در اطراف آن محکم کرد و اشکال اعضاء آن خوب گردانید و ظاهر و باطن آنرا بیاراست و رگها
و پیها آنرا ترتیب فرمود و آنرا مجری غذا او ساخت تا سبب بقاء او شود و او را شنوا و بینا
و دانا و گویا گردانید پس پشت را اساس تن او آفرید و شکم را فراهم آرنده آلات غذا او و سر را
جمع کننده حواس او پس چشمها بگشاد و طبقات آن مرتب گردانید و نیکوترین شکل و لون و هیات
بر وی در حمایت پلک آورد تا آنرا بپوشد و نگاه دارد و روشن کند و خاشها را دفع گرداند پس
در مقدار عدس از ان صورت آسمانها با اتساع اکناف و تباعد اقطار آن ظاهر گردانید تا او در ان
بنگرد و گوش آن بشکافت و آبی تلخ در ان ودیعت نهاد که سمع او را نگاه دارد و بدانچه خزندگان را
از ان دفع کند و آنرا بصدفی گوش محوط گردانید تا آوزها را فراهم آرد و سوی سوراخ گوش فرستد
و تا رفتن خزندگان را سوی آن دریابد و در ان تجویفها و گرهها ساخت تا حرکت خزنده که سوی آن
رود بسیار شود و راه او دراز گردد پس صاحب آن از خواب بیدار شود چون خزنده در خواب
قصد آن کند پس بینی را از میان روی بلند گردانید و شکل او را خوب کرد و سوراخها او بگشاد

وحس شم در و ودیعت نهاد تا باستنشاق بوی بهار خوردنیها و غذاها دلیل گیرد و بدان منفذ
روح هوا را استنشاق کند برای غذای دل و بهر ترویح حرارت باطن و دهن را بگشاد و در ان زبانرا
گوینده و ترجمه کننده و ظاهر گرداننده آنچه در دل اوست در ان ودیعت نهاد و دهن را بدندانها
بیاراست تا آلت آس کردن و شکستن و بریدن باشد پس بیخهای آنرا استوار کرد و سرهای
آنرا تیز و لون آنرا سفید و صفهای آنرا مرتب با تساوی سرها و تناسق ترتیب چنانچه که در
منظوم است و لبها را بیافرید و لون و شکل آنرا خوب گردانید تا بر دهن منطبق شود و منفذ
آنرا ببندد و تا حرفهای سخن بدان تمام شود پس نای گلو را بیافرید و برای بیرون آمدن آوزها
آنرا مهیا گردانید برای قدرت حرکات و تقطیعات آفرید آوزرا در مخارج مختلف قطع کند
تا حرفها بدان مختلف شود و بسیاری آن طریق سخن گفتن اتساع پذیرد پس نایهای گلو را مختلف الاشکال
آفرید در تنگی و فراخی و درشتی و نرمی و سختی و سستی و درازی و کوتاهی تا آوازها بسبب آن مختلف شود
و دو آواز یکدیگر را نماند بلکه میان هر دو آواز فرقی هست تا شنونده بعض مردمانرا از بعضی بمجرد
آواز در تاریکی بشناسد پس سر را بمویها و زلفها بیاراست و روی را بمحاسن و ابروها بیاراست و رنگی
موی و کوتاهی شکل و چشم را بمژه پس اعضاء باطن را بیافرید و هر یکی را برای کاری مخصوص مسخر
گردانید معده را برای پختن غذا و جگر را برای آنکه غذا را خون گرداند و سپرز و زهره و گرده را برای
خدمت جگر تا سپرز بکشیدن سودا او را خدمت کند و زهره بکشیدن صفرا و گرده بکشیدن
مائیت و مثانه گرده را خدمت کند بدانچه آب را از و قبول دارد پس بگذر احلیل بیرون آرد
و رگها جگر را خدمت کند بدانچه در رسانیدن خون بدیگر اطراف تن پس دستها را بیافرید و آنرا
دراز گردانید تا بمقاصد خود برسد و کف را پهن کرد و پنج انگشت را قسمت کرد و هر انگشتی را

بسه بند قسمت کرده و چهار را در یک جانب نهاده و انگشت بزرگ را در جانبی دیگر تا بر همه گردد
و اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند تا وضع انگشتان باندیشه باریک جز آنچه دیگر در موضع انگشتها
سوی وضعی که هست از دوری انگشت بزرگ و تفاوت چهار در درازی و ترتیب آن در یک صف
نتوانند چه بدان شایسته گرفتن و دادنست پس اگر آنرا بگسترد طبقی باشد که آنچه خواهد بران نهد
و اگر فراهم آرد آلت زدن شود و اگر تمام فراهم نیارد کفچلیزی شود و اگر بگسترد و انگشتان
فراهم دارد بیلی گردد پس ناخنان بر سر آن بیافرید تا آنرا آرایشی باشد و پشتوانی تا منقطع نشود
پس ناخن چه
تا چیزهای باریک که انگشتان آنرا نگیرد بدان تواند چید تا بوقت حاجت بدان بخارد که آخس اعضاء آنست
اگر آدمی را نباشد و خارشی پیدا آید عاجزترین و ضعیف‌ترین خلق شود و در خاریدن اندام او بجای او
نه ایستد پس دست را بموضع خاریدن بی دست راه نمود تا سوی آن دراز شود اگرچه در خواب و غفلت
باشد بی حاجتی بطلب اگر بغیر خود استعانت کند بموضع خاریدن اطلاع نیابد مگر پس از رنج
دراز پس این همه را از نطفه آفرید و او در جوف رحم بود در سه تاریکی و اگر پرده پوشش برداشته شود
و چشم سوی او درود هر آینه تخطیط و تصویر را ببیند که در وی بتدریج ظاهر شود و مصور و آلت او را نبیند
پس بسبیح مصوری و فاعلی دیده که آلت چند نشاید و بدان نرسد بدان معرفت یابد پس پاکی از عیب او را چه بزرگ
کار او و چه عظیم است برهان او پس با کمال قدرت او در تمام رحمت او بنگر که چون کودک بزرگ شد در رحم
از وی تنگ آمد چگونه او را راه نمود تا نگونسار شد و حرکت کرد و منفذ طلبید و از ان تنگی بیرون آمد چنانستی
که عاقل است که آنچه بدان حاجت دارد میداند پس چون بیرون آمد و محتاج غذا شد چگونه او را
زحیق
راه نمود که حلمه شیر در دهان گیرد پس چون تن نحیف بود احتمال غذای کثیف نداشت در آفرینش
شیر لطیف چگونه برای او تدبیر فرمود و از میان سرگین و خون بیرون آورد گوارا خالص و چگونه

خالصا شیر

خالصاً شیر بیافرید و شیر را در ان جمع کرد و سر آنرا بر دو پستان براندازه آنچه دهن کودک بران منطبق
شود پس در سر آن ثقبها و بغایت باریک بگشاد تا شیر از وی بتدریج بیرون بیاید چه طفل جز اندکی از ان
طاقت ندارد پس چگونه او را مکیدن راه نمود تا در حال شدت گرسنگی شیر بسیار را از تنگی بیرون آرد
پس رأفت و عاطفت او نگر که چگونه آفریدن دندان را بایام دو سال تأخیر فرمود چه در دو سال جز شیر غذا
نگیرد و از دندان مستغنی باشد و چون بزرگ شد شیر سخیف موافق او نبود و بطعام غلیظ محتاج شود
و طعام بخائیدن و آس کردن محتاج بود پس در وقت حاجت برای او دندان رویانید نه پیش از ان
پس از ان پس پاکی از عیب او راست که چگونه آن استخوانهاء سخت از ان گوشتهاء نرم بیرون آورد پس دل مادر
و پدر را دو بار مهربان گردانید تا در وقتی که از تدبیر نفس خود عاجز بود تدبیر او و قیام نمودند پس
اگر خدای تعالی رحمت را بر دل ایشان مسلط نکردی هر آینه از تدبیر نفس خود عاجزترین خلق بودی
پس بنگر که چگونه او را قدرت و تمیز و عقل و هدایت بتدریج روزی کرد تا کمال پذیرفت و مراهق شد
پس جوان و کهل پس پیر یا سپاسدار یا ناسپاس مطیع یا عاصی مومن یا کافر برای تصدیق قول
تعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ
أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ۞ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ای
زمانی گذشت بر آدمی که در ان چیزی نبود بدرستی که ما آفریدیم آدمی را از نطفه آمیخته تا بتکلیف
امر و نهی اختیار فرمائیم پس او را شنوا و بینا گردانیدیم بدرستی که ما او را برای او بیان کردیم
یا سپاسدار شد یا ناسپاس پس بنگر در لطف و کرم پس بنگر در قدرت و حکمت تا عجا
یب حضرت ربوبیت ترا مغلوب گرداند پس بغایت عجیبست از کسی که خطی خوب یا نقشی
بر دیوار ببیند پس انرا استحسان کند پس همه اندیشه او مصروف شود در تفکر کردن در نقاش

وخطاط و دران که چگونه نقش کرده است و نوشته و چگونه دران قادر است و همواره او را بزرگ
دارد و گوید چه حاذق است و چه کامل صنعت و چه خوب قدرت پس این عجایب در نفس خود و نگر
بگرد ناگاه از صانع و مصور آن غافل شود و عظمت او وی را مدهوش نکند و جلال او و حکمت
او وی را متحیر نکرده اند پس این اندکی است از عجایب تن تو که استقصاء آن ممکن نیست و مجال
فکرت تو دران نزدیکتر است و شما بدان بر عظمت خالق تو واضح تر و تو از ان غافل و مشغول
بشکم و فرج خود از نفس خود نشناسی مگر آنکه گرسنه شوی بخوری و سیر شوی بخسبی و آرزو بری مباشرت
کنی و در خشم شوی روی بجنگ آری و همه ستوران و ددگان در شناخت آن با تو شریک کنند و خاصیت
آدمی که ستوران از ان محجوب اند شناختن خدایست بنگریستن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب
آفاق و نفس چه بدین پایه در زمرهٔ مقرب درآید و در جملهٔ پیغامبران و صدیقان برانگیخته شود
و مقرب حضرت پروردگار عالمیان باشد و این مرتبهٔ بهایم را و آدمی را که از دنیا بشهوات
بهایم راضی باشد نیست چه او بسیاری بتر از بهایم است چه بهیمه را بر آن قدرت نیست و اما
آدمی را قدرت آن داده اند پس او آن معطل کرده است و نعمت حق تعالی را دران ناسپاسی
نموده پس ایشان چون ستوران اند بلکه گمراه تر طریق نقد و چون طریق فکرت در نفس خود شناختی
در زمینی که آن مقر تست تفکر کن پس در جویها و دریاها و کوهها و معادن آن پس از ان
بملکوت آسمان ارتفاع نمای اما زمین از آیتها او آنست که زمین را مهاد و فراش آفرید
و دران راهها مسلوک گردانید و آنرا مذلل کرد تا در اطراف آن بروند و ساکن و بی حرکت
گردانید و کوهها را دران استوار کرد تا اوتاد آن شود که از جنبیدن مانع باشد پس اکناف
آنرا واسع گردانید تا آدمیان از رسیدن بهمه اطراف آن عاجز آمدند اگر چه عمرشان دراز بود

فرشتگان

وکشتن

و کشتن شان پسیار حق تعالی گفت وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ
فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ ای آسمانها بقدرت بیافریدیم و ما قادریم و گفته اند که ما
وسعت پیدا آورده ایم میان آسمان و زمین و زمین را برای شما تمهید کردیم و نیکو تمهید کننده ایم
و گفت الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا ای آنکه برای شما زمین فراش گردانید و در کتاب خود
زمین را بسیار یاد فرمود تا در عجایب آن تفکر کرده شود چه پشت آن مقر زندگانست
و شکم آن وطن مردگان و برای آن گفت سبحانه أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا
ای نه زمین را جای فراهم آرنده گردانیدیم زندگان بر پشت آن و مردگان در شکم آن پس
بنگر که در زمین در آن حال که مرده باشد چون آب بر وی فرستاده شود بجنبد و بیالد
و سبز شود و عجایب نبات رویاند و اصناف حیوانات از و بیرون آرد پس بنگر چگونه
جوانب زمین را بکوهها استوار بلند سخت صلب محکم کرد و چگونه آبها را زیر آن ودیعت
نهاد و چشمها بشکافت و جویها روان کرد که بر روی آن بروند و از سنگ خشک و خاک تیره
آب عذب صافی زلال بیرون آورد و همه چیزها را زنده گردانید پس فنون درختان و نبات
بدان بیرون آورد از دانه و انگور و سیب و زیتون و خرما و انار و میوهها بسیار بی شمار
که شکلها و لونها و مزها و صفتها و بویها آن مختلف باشد که بعضی را از ان بر بعضی در خوردن
تفضیل نهاده شود همه را یک آب داده شود و همه از یک زمین بیرون آیند و اگر گوئی که اختلاف
آن تخمها و اصلها ست پس در خستهٔ خرما درخت خرما مطوق بخوشهای رطب کی بود
و در دانهٔ هفت خوشه صد دانه کجا بود پس در زمین یا در هوا نگر و ظاهر و باطن آنرا تفتیش
کن که در آن چیزی بینی بلکه آنرا متشابه خاک یابی و چون آب بر وی فرود آید بجنبد و بیالد

در وی خوشه

از هر نوعی نوعها مختلف و نبات متشابه و غیر متشابه بر رویانید هر یکی را مزه و بوی و شکلی مخالف
یکدیگر پس بسیاری اختلاف اصناف و کثرت اشکال آن نگر پس اختلاف طبایع نبات و بسیاری
آن و چگونه در حق تو منافع غریب و دقیق نهاد یعنی این نبات غذا دهد و آن بر نیاید و آن
بکشد و این سردی آرد و آن گرمی و این چون در معده حاصل شود صفرا را از اعماق
رگها قمع کند و آن صفرا شود و این بلغم و سردی را قمع کند و آن بلغم و سودا گردد و این خون شود
و آن خون را صافی گرداند و این خواب آرد و آن شادی آرد و آن قوت دهد و آن ضعیف
گرداند پس برگ کاهی از زمین بروید که در آن منفعتها باشد که بشر قوت آن ندارد که آن
کند بعلی مخصوص در ترتیب علاج محتاج باشد بیمار اکثر دهد و روز را ببرد و کشته را از خون پاک کند
و بعضی از آن بپراکندن تخم باشد در زمین و بعضی شاخها نشانند و بعضی در درخت ترکیب
کرده شود و اگر خواهیم که اختلاف نباتها و منافع و احوال و عجایب آن یاد کنیم روزها در صفت
آن سپری شود پس بسنده باشد ترا از هر جنسی اندکی که بر طریق فکرت دلالت کند پس این
عجایب نبات است و از آنهاست آن گوهرهاست که زیر کوهها مودع است و معدنها
که از زمین حاصل است که در زمین قطعها بهم پیوسته مختلف است پس در کوهها نگر
که چگونه از آن گوهرهای نفیس بیرون آید از زر و نقره و پیروزه و لعل و غیر آن بعضی
از آن در زیر خاک پنهان بسکها پهن باز شود چون زر و مس و ارزیز و آهن و بعضی نشود
چون پیروزه و لعل و غیر آن و چگونه خدای عز و جل مردمان را راه نمود به بیرون آوردن و پاک کردن
آن و ساختن آوندها و آلتها و نقد و پیرایها از آن پس در معادن زمین نگر از نفط و کبریت
و قیر و غیر آن و کمترین آن نمکست و جز برای خوش کردن طعام بر آن حاجت نیست و اگر

ازان خالی

ازان خالی باشد مردمان از آن بی دوی هلاک شوند پس در رحمت خدای نگر که چگونه بعضی زمینها را
بجز خود شورستان آفرید چنانکه آب صافی از باران در آن جمع شود و نمک سوزنده شود که
تعالی از آن تناول نتوان کرد تا طعام ترا خوش کند چون آن از جزری عیش تو گران شود و هیچ
جمادی و حیوانی و نباتی نیست که نه در آن حکمتی و حکمتهاست ازین جنس و هیچ چیزی از آن صانع
در سبیل هزل آفریده نشده است بلکه همه بحق آفریده شده است چنانکه باید و بر آن جمله
که باید چنانکه لایق بجلال و کرم و لطف او باشد و برای آن حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ای
نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنست ببازی نیافریدیم ایشان را مگر بحق ولکن بیشتر
ایشان ندانند و از آیات آن اصناف حیوانات است انقسام آنها بپرنده و برونده و انقسام
رونده بچیزی که برود بپای رود و بچیزی که بشکم رود و ببیند و بصد چنانکه در بعضی کرمان
مشاهده می افتد پس انقسام آن در منفعتها و صورتها و شکلها و خویها و طبعها پس در مرغان
هوا و وحشیان بیابان و ستوران اهلی نگر تا در آن از عجایب چیزها بینی که با آن در عظمت
خالق و قدرت مقدر و حکمت مصور آن شک نماند و استقصای آن ممکن نشود بلکه اگر خواهیم
که عجایب پشه یا مورچه یا زنبور یا عنکبوت و ایشان جانوران خرد اند در بنا کردن خانها و فراهم
آوردن غذاها و الف گرفتن با جفت و ذخیره ساختن و حذق در هندسه خانه و دانستن
حاجتها یاد کنیم نتوانیم چه عنکبوت را بینی که بر طرف جوی خانه سازد پس اول دو موضع متقارب
طلبد که میان آن فرجه باشد بمقدار گزی و آنچه کم از آن بود تا ممکن باشد که تار را بطرفین رساند
پس آغاز کند و لعاب که رشته اوست بر جانبی اندازد تا بدان ملتصق شود پس بجانب

دیگر دو طرف دیگر از رشته محکم کند پس همچنین دوم و سیوم را محکم گرداند بعد از آنکه بنا
آن باشد بتناسب هندسی متناسب کند تا چون معاقد بندها را محکم کرد در شبکه او چون پود
مرتب گرداند به تنیدن مشغول شود و تار را پیوند دهد و موضع التقای تار و پود را محکم کند
و در کل آن تناسب هندسی را رعایت نماید و آن را دامی سازد که پشه و مگس در آن افتد و در
زاویه مترصد افتادن آن در دام نشیند و چون صید در دام افتاد بزودی آن را بگیرد و بخورد
و اگر بیچاره صید نتواند زاویه دیوار را طلبد و دو طرف زاویه پیوند پس خود را از آن بر رشته دیگر
بیاویزد و در هوا نگونسار بماند در انتظار پریدن مگس چون مگس بر خود را برو اندازد و دیگر
در رشته را بر پای او پیچد و محکم ببندد پس بخورد و هیچ جانوری خرد و بزرگ نیست که نه در وی از
عجایب چندانست که در شمار نیاید پنداری که این صنعت از نفس خود موجود شد یا آدمی او را
هستی کرد و بیاموخت یا او را تعلیم داد و معلمی نیست هیچ اهل بصیرت شک نباشد که او بنده عاجز
و ضعیف است بلکه پیل که شخص او عظیم است و قوت او ظاهر از کار نفس خود عاجز است پس این
جانور ضعیف چگونه باشد گواهی نه بدهد او بشکل صورت و حرکت و هدایت و عجایب صنعت خود بر
فاطر حکیم و خالق قادر علیم پس اهل بصیرت درین جانور خرد از عظمت خالق مدبر و جلال
و کمال قدرت و حکمت او چیزی بیند که عقلها در آن حیران شود و بیرون دیگر جانوران و این باب
نیز بی شمار است چه جانوران و اشکال و اخلاق و طبایع آن نامحصور است و تعجب دلها از آن بدان
ساقط شده است که بسیار مشاهده با آن انس گرفته اند آری جانوری غریب ببیند اگر چه
کرمی باشد تعجب او تجدید پذیرد و گوید سبحان الله چه عجب است و آدمی عجیب تر جانور است
و از نفس خود تعجب نکند بلکه اگر در چهارپایانی نگرد که با آن الفت گرفته است و شکلها و صورتها

آنکه ببیند

سترها

آن ببیند پس فواید و منافع آن از پوست و پشم و موی که حق تعالی آن را لباس مردمان و
ایشان کرده است در حضر و سفر و آوند شراب و اینان طعام و پای افزار ایشان ساخته
و از شیر و گوشت که ایشان را غذا داده پس بعضی را زینت ایشان گردانیده و در حال بر
نشستن و بعضی را بردارنده متاعها و ایشان در حال قطع بیابانها و آینه کرده پس بسیار تعجب
نماید از حکمت خالق و مصور آنچه او را پیدا فرموده است مگر بعلمی که بر همه منافع آن محیط است
پیش از آفریدن آن سابق بوده پس پاک آنکه کارها در علم او مکشوف است بی تفکر و بی تامل و تدبر
و بی یاری وزیر و مشیر و اوست عالم خبیر و حکیم قدیر به همتی یکی از مخلوقات خود و صدق گواهی
بر توحید خود از دلهای عارفان بیرون آورد پس خلق را نیست مگر اعتقاد قهر و قدرت او و بر
و ربوبیت او اعتراف نمودن و عجز از معرفت جلال و عظمت او اقرار کردن پس که باشد که ثنا
او داند گفت بلکه او چنانست که بر نفس خود ثنا فرموده و غایت معرفت ما آنست که عجز از معرفت
او اعتراف نماید پس درخواهیم از حق تعالی که ما را به هدایت خود اکرام فرماید برحمت و رأفت
خود و از آیتهای او دریاها است و رفت که اطراف زمین را درگرفته است و او قطعه ایست
از دریای اعظم که بر همه زمین محیط است تا بحدی که کل آنچه از آب بر هنه است از بیابانها
و کوهها باضافه آب چون جزیره خرد جزیره ایست در دریای بزرگ و باقی زمین به آب
پوشیده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت الارض في البحر كالاصطبل في الارض در دریا
چون ستورگاهست در زمین پس ستورگاه را به همه نسبت کن و بدانکه زمین باضافت دریا
مثل آنست و عجایب زمین را آنچه درانست مشاهده کرده پس عجایب دنیا در دریا را مشاهده
کن چه عجایب آنچه در آنست از جانوران و جواهر اضعاف عجایب آنست که بر روی زمین

می بینی چنانکه فراخی آن اضعاف فراخی آنست و بسبب بزرگی دریا جانورانی که در وی اند بزرگ اند
و پشت بعضی از ایشان در دریا چون زمین نماید و پنداشته آید که آن جزیره است پس اهل
کشتی در آن فرود آیند و چون آتش در اشتعال پذیرد آن جانور احساس کند و در جنبش آید
و دانسته شود که جانور است و هیچ صنفی از اصناف جانوران بر زمین نیست از اسب و مرغ و گاو و آدمی
که امثال آن و اضعاف آن در دریا هست و در آن جانوران اند که نظیر آن در خشکی نیست و اوصاف
آن در مجلدها مذکور است و جماعتی که در رکوب کشتی و جمع عجایب آن اهتمام داشتند
تصنیف کرده اند پس بنگر که چگونه مروارید را آفرید و در صدف زیر آب آنرا مدور گردانید
و بنگر که چگونه مرجان را از سنگهای سخت که زیر آبست برویانید و آن نباتیست بر هیأت درختی
که از سنگ می روید پس آنچه جز آنست از عنبر و غیر اصناف نفایس که دریا آنرا می اندازد
و از آن گرفته می شود تامل کن پس در عجایب کشتی بنگر که خدای عز و جل آنرا بر روی آب
نگاه داشت و بازرگانان و طالبان مال را در آن روان کرد و کشتی را مسخر ایشان کرد تا
تا بارهای ایشان بردارد پس بادها فرستاد تا کشتیها براند و ملاحان را موارد و
و مهاب اوقات بادها تعریف فرمود و در جمله عجایب صنع باری تعالی را در دریا در مجلدها
نگنجد و عجایب تر از آن همه آبست که از همه ظاهر با ظاهر ترست و آن کیفیت قطرهٔ آبست
و آن جسمی لطیف روان مشف متصل الاجزاست چنانستی که یک چیزست ترکیب آن لطیف
و قبول آن تقطیع را سریع چنانست که منفصل است متصرف را مسخر و انفصال و اتصال را
قابل و حیوة کل آنچه بر روی زمین است از حیوانات و نبات بآبست   است اگر بنده بشربتی
از آن محتاج شود و بوی نرسد همه خزاین دنیا اگر ملک وی باشد در تحصیل آن بذل کند و چون آنرا

تناول کرد

تناول کرد اگر بیرون آوردن آن نگذارند همه خزاین زمین را برای بیرون آوردن آن بدهد پس
عجب از آدمی که دینار و درم و گوهرهای نفیس را بزرگ دارد و غافل شود از نعمت خدای
در شربت آب که چون بتناول آن و استفراغ آن محتاج شود همه دنیا را برای آن بذل کند
پس در عجایب ابرها و جویها و چاهها و دریاها چه در آن فکرت را مجال واسع است و از همه
شواهد متظاهر و آیات متناصرست که بزبان حال گویاست جلالت باری تعالی را بیان کننده و کمال
حکمت او را در آن ظاهر گرداننده ارباب دلها را بنغمات خود ندا میکند و میگوید نمی بینی مرا
آیا صورتی در ترکیب صفای من و منافع و اختلاف حالها و بسیاری فواید مقاصد مرا بنگر و آیا
پنداری مرا که بنفس خود هست شده ام یا کسی از جنس من مرا آفریده است آیا شرم نداری
که در کلمهٔ نوشته شده از سه حرف بنگری و قطع کنی که آن صنع آدمی عالم قادر مرید
متکلم است پس از عجایب خطها و آلتی که بر صفحات روی من نوشته شده است بقلم الهی
که ذات و حرکت و اتصال او محل خط نیستها دریافته نشود پس دل تو از جلالت صانع
آن خالی ماند چه نطفهٔ ارباب سمع و دل را گوید نه کسانی را که از سمع معزول اند که مرا در تاریکی
احشا تامل کن در رحم حیض فرو برده در وقتی که تصویر و تخطیط در درون من ظاهر
شده است پس نقاش چشم خانه و پلکها و پیشانی و رخسارها و لبهای مرا نقش کند پس
نقشها را بینی که چیزه پس آن چیزها بتدریج ظاهر شود و نقاش را نه در درون نطفه
بینی و نه بیرون آن و نه در درون رحم و نه مادر را از آن خبر و نه پدر را و نه نطفه را
و نه رحم را پس این نقاش عجب تر از آنست که او را بینی که بقلم صورتی عجیب نقش کند
که اگر یک بار یا دو بار در وی نگری هر آینه بیاموزی پس هیچ توانی که این جنس نقش را که در ظاهر

و باطن نطفه و در همه اجزاء آن عام است پس بیرون نطفه و بی پوستی بدانکه نه از درون
و نه از بیرون پس اگر ازین عجایب تعجب نمیکنی و بدانکه در تمام یابی که مصور و مقدر و نقاش
آن نظیر ندارد و جمیع نقاشی و مصوّر مساوی او اینست چنانکه نقش و صنع مساوی
نقش و صنع او نیست میان فعلها مباینت مباینست میان فعلها مباینت و مباعدت است میان
فاعلان هم آنست و اگر ازین تعجب نمی‌نمائی از عدم تعجب خود تعجب کن چه آن عجب تر از همه عجبهاست
چه کسی که بصیرت ترا کور گردانیده است با این روشنی بجای آوردن او تو باز داشته است
با این بیان ناسزاوار است بدانکه از وی تعجب نمائی پس پاکی از عیب آنرا که بهدایت و اضلال و اغوا
و ارشاد و اشقا و اسعاد فرمود و بصایر دوستان خود بگشاد تا در همه ذرات عالم
و اجزاء آن او را مشاهده کردند و دلهاء دشمنان کور گردانید و بعزّ و علاء خود از ایشان
احتجاب فرمود پس خلق و امر و منت و فضل و لطف و قهر او راست حکم او را رد کننده
نیست و قضاء او را باطل کرداننده نی و از آنها داء هواء لطیف است که میان مقعر
آسمان و محدب زمین محبوس است بوقت وزیدن باد بحس مس جسم او دریافته شود
و شخص او بچشم دیده نشود و کل آن مثل یک دریاست و مرغان بجه هوا بری شوند
و فرود می آیند و در آن بیا آماد خود آشنا میکنند چنانکه جانوران دریاء در هوا آب
و جوانب و امواج آن مضطرب می شوند نزدیک جستن بادها چنانکه موجها در دریا
پس چون حق تعالی هوا را حرکت دهد و آنرا باد جهنده گرداند پس اگر خواهد آنرا آرنده
ابر و باردار کننده درختان گرداند چنانکه گفت وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ ای بفرستادیم
بادهارا باردار کننده پس حرکت او روح هوا بجانوران و نباتها رسد و ستور

تا شود

تا شود و اگر خواهد آنرا عذاب گرداند بر عاصیان خلق چنانکه گفت إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ
رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ ای ما فرستادیم بر ایشان
بادی سخت با آواز که مردمان را برکند چنانیستی که ایشان خرما بنان افتاده اند پس در لطف هوا
نگر پس در شدت و قوت آن هرگاه که ضبط کرده شود چه مردی قوی بر مشک دمیده قوت کند
و آنرا در آب فرو برد پس عاجز شود از آن و آهن صلب بر روی آب نهی در آن فرو شود پس بنگر
که چگونه هوا را از آب انقباض کند بقوت خود با آنکه لطیف است و بدین حکمت خداء عز و جل
کشتیها را بر روی آب نگاه داشته است و همچنین هر مجوفی که در و هوا باشد در آب فرو نرود برای آنکه
هوا او را نگاه میدارد از فرو رفتن در آب چه از سطح درون کشتی جدا نشود پس کشتی گران با قوت
و صلابت خود در هواء لطیف متعلق باشد چون کسی که در چاهی افتد و او بدامن مردی قوی
که فرود افتادن او در چاه ممتنع باشد دست زند پس کشتی بعقو خود در دامن هواء قوی آویزد
تا از فرود افتادن و در آن فرو شدن در آب امتناع نماید پس پاکی از عیب آنرا که مرکب گران را
از هواء لطیف درآویخت بی علاقه که دیده شود و عقده که بسته آید پس در عجایب چه هوا نگر
و آنچه در آن ظاهر شود از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها و شهب و توالی نجوم و صاعقها
و آن از عجایب میان آسمان و زمین است و قرآن بجمله از آن اشارت فرموده است قوله تعالی وَمَا
خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ای نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنست
ببازی و آن آنست که میان زمین و آسمانست و تفصیل در مواضع متفرق اشارت فرموده است
آنجا که گفت وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ای ابر مسخر میان آسمان و زمین و اینکه رعد
و برق و شهاب و باران را تعرض نموده است پس چون ترا ازین جمله نصیبی نباشد مگر آنکه باران را

بچشم پی در عدد آنکه شش نشوی و همه با تو درین شریک است پس برتر آی از حضیض عالم بهایم
سوی عالم ملائکه و چشم گشاده و ظاهر آنرا بدیدی پس چشم ظاهر پیش کن و بصیرت باطن نگر
تا عجایب باطن و غرایب اسرار آنرا ببینی این نیز بابیست که فکرت در آن دراز شود و در استقصاء
آن طمع نتوان داشت پس ابر کثیف تاریک را تامل کن که در جو صافی بی کدورت چگونه فراهم آید
و چگونه خدای تعالی آنرا بیافریند چون خواهد و هرگاه که خواهد و او با سستی خود بردارنده آب است
و نگاه دارنده در جو آسمان تا آنگاه که خدای عز و جل دستوری دهد در فرو گذاشتن آب و تقطیع
قطرات هر قطره باندازه که ارادت خدای عز و جل بود و بر شکلی که مشیت خدای بود پس ابرا بینی که آب در زمین
بریزد و آنرا قطرها منفصل فرو گذارد که قطره قطره را در نیابد و یکی از آن بدیگری نپیوندند بلکه هر یکی در راهی
فرود آیند که او را فرموده اند از آن عدول ننمایند و متاخر متقدم نشود و متقدم متاخر نگردد تا قطره
قطره بزمین رسد و اگر اوایل و اواخر جمع شوند بدانکه از آن قطره بیافرینند یا عدد آنچه از آن در
یک شهر یا یک دیه فرود آیند آید بدانند هر آینه محاسبان جن و انس از آن عاجز شوند پس عدد آن
ندانند مگر آنکس که او را موجود گردانید پس هر قطره از آن معین شد برای هر جزوی از زمین و برای هر جانوری
که در آنست از مرغان و وحشیان و کرمان و بر آن قطره نوشته بخط الهی که بچشم ظاهر دیدن نتوان یافت که آن رزق
فلان کرم است که در ناحیت کوه فلانست بدو رسد نزدیک تشنگی او در وقت فلان با آنکه در انعقاد
ژاله صلب از آب لطیف و در ریختن برفها چون پنبه زده از عجایب چیزی است که در شمار نیاید و آن
فضلی است از جبار قادر و قهری از خلاق قاهر که هیچکس را از آن خلق در آن شرکت و مدخل نیست
بلکه مومنان را از خلق او نیست مگر انقیاد و فروتنی جلال و فروتنی عظمت او را و کوردلان جاحد را
نیست مگر دانستن کیفیت و گمان بردن بذکر سبب علت پس جاهل مغرور گوید که آب بدان فرود آید

کالطبع

کالطبع خود گرانست و سبب نزول او آنست و پندارد که این معرفتی است که وی را منکشف شده است
بدان شاد شود و اگر او را گویند که معنی طبع چیست و چیست که او را آفریده است و چیست
که آب را آفریده است که طبع او گرانست و چیست که آب ریخته را در تن درختان ببالا شاخها برد
و او بطبع خود گرانست پس چگونه در اسفل افتاد پس در اعلا درون تجاویف درختان اندک اندک
ترقی کند بوجهی چنان که دیده نشود و مشاهده نشود و مشاهده نیفتد تا در همه اطراف برگها پراکنده کند
پس هر جزوی را از برگ غذا دهد و بسوی او رود در تجاویف رگها شعری خرد که از آن رگی را که
اصل رگها باشد یعنی پس از آن رگ بزرگ دراز در دراز همه برگ رگهای خرد منتشر شده است گویا
رگ بزرگ جویست و آنچه از آن شاخ زده است جدولهاست انهار که از جدولها سواقیهای خرد که
از آن منشعب شده است پس شبههای عنکبوتی باریک از آن انتشار پذیرفته است که از ادراک بصر
بیرون رفت مانند هم بهمه انبساط شود پس آب در جوفها و آن برای آنکه دیگر اجزا از برگ برسد برای
تغذیت و تنمیت و ترکیب او و طراوت و نضارت او بماند و همچنین سوی دیگر اجزا میوها پس اگر بطبع
خود سوی فرود حرکت کند سوی بالا چگونه حرکت کرد و اگر آن بکشیدن کشنده است پس چیز آن کشنده را
مسخر گردانید پس اگر در آخر بخالق آسمانها و زمین و جبار ملک و ملکوت رسد چرا در اول کار
بدان حواله کرده نشود چه نهایت جاهل بدایت عاقل باشد و از آیتهای او ملکوت آسمانها و آنچه
در آنست از ستارگان و همه کار آنست و هر که همه را دریابد و عجایب آسمانها از وی فوت شود همه از و
فوت شده باشد بتحقیق و زمین و دریاها و هوا و هر جسمی که بیرون آسمانهاست باضافت
آسمانها چون قطره است در دریا و خود نزدیک است پس بنگر که چگونه خدای عز و جل کار آسمانها و ستارگان را
در کتاب خود بزرگ گردانیده است چه هیچ سورتی نیست که نه بر تفخیم آن در موضعها مشتمل است

وبدان قسم آمده است در قرآن چون قول حق تعالی والسماء ذات البروج قسم یاد کرد باسمان کرد وازده برجها
دارد وقول او والسماء والطارق وما ادریک ما الطارق النجم الثاقب قسم یاد کرد باسمان و
ستارکان چه طلوع ایشان بشب باشد وهرچه بشب آید او را طارق کویند پس کفت چه دانی تو که طارق
چیست واین جای کویند که مراد تعظیم باشد پس آنرا بقول خود النجم الثاقب تفسیر فرمود ای ستاره
درخشان روشن کننده وقول او والشمس وضحیها قسم یاد کرد بخورشید وروشنی آن وقول او فلا
اقسم بالخنس الجوار الکنس واین قسم است بپنج ستاره در مجری خود رجوع کند وباز پس کرده
واین زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد است ولا موکده است واین اشارتست برجعت و انتقال
واستقامت ایشان ومعنی الجوار الکنس آنست که روندکان درکناس شونده ای در موضع غایب شدنها
واین بدان کویند که وقتی در تحت الشعاع باشند ووقتی ظاهر شوند اما در مشرق واما در مغرب
والنجم اذا هوی این سوکند است بغروب پروین وطلوع رقیب آن اکرچه نجم مطلق ستاره را
کویند پروین را بخصوص هم کویند پس لفظ نجم بر پروین دلالت کند مطابقه وتضمن و ستارکان
دیکر از یک وجه دال تضمن است قول او فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
بمشارق ومغارب ستارکان ولا موکد است وقول او وانه لقسم اعتراض است میان قسم
ومقسم علیه ولو تعلمون اعتراض دوم است میان موصوف وصفت واعتراض الکاه باشد که جمله
معترض موکد مستند سخن اول باشد واین اعتراض در قرآن جای دیکر مثل آن کم است واین سخن
جائی باشد که در آن کمال اعتبار بود وپارسی آنست که سوکند یاد کنم بغیب ستارکان واین سوکند
اکر بدانید بزرکست ودانستی که اوایل واواخر از عجایب نطفه قدر عاجز آمده حق تعالی بدان
تنبیه فرمود پس کفت هر روزی چیزی که بدان قسم یاد کرد رزق را موعود او حواله کرد وکفت وفی السماء

رزقکم وما توعدون ای در آسمانست روزی شما وبدانچه وعده کرده می شوید ور...
اوران تفکر کنند شما فرمود وکفت ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا
باطلا ای اندیشه کنند در خلقة آسمانها وزمین تا بصیرتشان زیادت شود وکویند ای پروردکار
این خلق را که می بینم از آسمانها وزمین دلیل حکمت وکمال قدرت آفریدی وپیغمبر علیه الصلوة والسلام
کفت ویل لمن قرا هذه الایة ثم مسح بها سبلته ای وای بر آنکس که این آیت را بخواند وسبلت
خود را بدان پاک کرد ای بی اندیشه از آن بکذشت معرضان را از آن بکو حیرت است وجعلنا
السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون ای آسمان را سقفی محفوظ کردانیدیم و ایشان
از آیتها اعراض کردانیده اند پس هم دریا ها وزمین را با آسمان چه نسبت باشد که ایشان
زود متغیر شوند وآسمانها صلب ومسخر ومحفوظند از تغیر تا نوشته بمهلت خود رسد و
بدان که حق تعالی کفت آنرا محفوظ خواند وکفت وبنینا فوقکم سبعا شدادا ای بیافریدیم
زبر شما هفت آسمان محکم وکفت أانتم اشد خلقا ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها
ای شما سخت خلقت ترید یا آسمان که آنرا بنا کرد سقف آنرا بلند کردانید وآنرا تسویه فرمود
پس در ملکوت نکر تا عجایب عز وجبروت بینی وکمان مبر که معنی نظر در ملکوت آنست که چشم باز کنی
کبودی آسمان وروشنائی ستارکان وتفرق آن بینی چه بهایم درین نظر با تو شریکند پس اکر
مراد اینست چرا خدای عز وجل ابراهیم را مدح فرمود بقول خود وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ای همچنین نمائیم ابراهیم را ملکوت آسمانها وزمین بلکه هرچه بحس بصر دریابی آنرا در
قرآن از آن بملک وشهادت عبارت فرماید وآنچه از بصرها غایب است از وی بغیب وملکوت
وباری تعالی داننده غیب وشهادت وجبار ملک وملکوت است وچیزی از علم او کسی نداند

مگر آنچه خواهد او را دانا از غیبست و بر غیب خود کسی را که ارتضا فرماید از پیغامبران پس در ملکوت فکر
بسیار کن چه شاید که درهای آسمان برای تو گشاده شود پس دل تو در اقطار آن جولان کنی تا آنکه
که دل تو پیش عرش رحمان بایستد پس در آن حال روا که برای تو امید داشته شود که برسد به آنچه عمر
خطاب رضی الله عنه رسید چون گفت رأی قلبی ربی ای دل من پروردگار مرا دید و این بدانست
که رسیدن با قصی نباشد مگر پس از گذشتن ادنی و ادنی چیزی بتو نفس تست پس زمینی که مقر
تست پس هوای که محیط تست پس نبات و حیوان و آنچه بر روی زمین است پس عجایب آنچه در
میان و زمین است پس هفت آسمان با ستارگان از پس کرسی پس عرش پس فرشتگان که حاملان عرش
و خازنان آسمانها اند آنگاه از آن در گذرد و نظر در پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و آنچه میان آنست باشد پس میان تو و میان او بیابانها واسع و مسافتها دور و عقبها
بلندست و تو هنوز از عقبه نزدیک نازل و آن شناختن ظاهر نفس تست نگذشته پس بر رفاحت
زبان می گشائی و دعوی معرفت پروردگار میکنی و میگوئی او را شناختم و خلق او هم شناختم
پس در چه چیزی تفکر کنم و سوی چه چیز تطلع نمایم پس اکنون سر فرود سوی آسمان بردار و در آن
و در ستارگان آن نگر و در دوران و طلوع و غروب شمس و قمر و اختلاف مشارق و مغارب آن
و بر آنچه دایم در حرکات می باشد بی فتوری در حرکت و بی تغیری در سیر بل همه در منازل
مرتب بحساب مقدر می روند بی زیادت و نقصان تا آنگاه که خدای عز و جل آنرا در نوردد
چنانکه نوشته نامها را آدمیان در نوردد و گفته اند چنانکه نامه در نوردد چیزی را که در آن
نوشته اند و در عدد ستارگان و بسیاری آن و اختلاف الوان آن تدبر کن چه بعضی
بسرخی مایل است و بعضی بسفیدی و بعضی برنگ رصاصی پس بکیفیت اشکال آن نگر

و بعضی برصورت بره و گاو و آدمی و هیچ صورتی نیست در زمین که در آسمان آنرا
مثالی است پس در رفتن خورشید در فلک او نگر در مدت سالی پس او هر روز
برآید و فرو شود به تسخیر دیگر که خالق او مسخر گردانیده است و اگر نه طلوع و غروب آن
باشد شب و روز مختلف نشود و وقتها دانسته نیاید همیشه تاریکی یا روشنائی میبود و وقت
معاش از وقت استراحت تمیز نپذیرفت پس بنگر که چگونه خدای عز و جل شب را لباس
گردانید و خواب را راحت و روز را معاش و بنگر که شب را در روز و روز را در شب
در آرد و پیشی و کمی بر ایشان داخل کرداند بر ترتیب مخصوص و بنگر در آنچه رفتن خورشید را
از میان آسمان مایل گردانید تا رفتن بسبب آن تابستان و زمستان و بهار و تیرماه مختلف
شد پس چون از میان آسمان فرود تر رود هوا سرد شود و زمستان ظاهر گردد و چون
میان آسمان باشد گرما قوت گیرد و چون در میان آنها باشد زمان اعتدال پذیرد و عجایب
آسمان چندانست که در شمردن عشر عشیر جزوی از اجزای آن طمع نتوان داشت و این تنبیه است
بر طریق تفکر و بر جمله اعتقاد کن که هیچ ستاره از ستارگان نیست که خدای را در آن
حکمتها و بسیار نیست در خلق آن پس در مقدار آن پس در شکل آن پس در لون
آن پس در وضع آن از آسمان و نزدیکی او از میان آسمان و دوری او و نزدیکی
و دوری او از ستارگانی که پهلوی او یند و در از و آنرا قیاس کن بر آنچه از اعضا تن
تو یاد کردیم چه هیچ جزوی نیست که نه در آن حکمتی است بل حکمتها بسیار است و کار
آسمانها بزرگترست بلکه عالم زمین را بعالم آسمان نسبت نیست نه در بزرگی جثه و نه
بسیاری معانی و تفاوتی که میان ایشانست در بسیاری معانی بتفاوتی که میان

ایشانست ~~و بسیار معانی چنین دقیق معلوم ایشانست~~ در بزرگی قیاس کن چه از بزرگی
زمین و فراخی اطراف آن میدانی که آدمی نتواند که در همه جوانب آن بگردد و ناظران متفق
اند بر آنکه خرشید صد و شصت و اند بار چندین زمین است و بلندی و دوری آن
بدین طریق شناخته شود چه بسبب دوری خردی نماید و در اخبار وارد است آنچه دلالت
کند بر عظمت آنها و ستارهای که می بینی کوچکتر آنها هشت بار برابر زمین است و بزرگتر آن
نزدیکست که بصد و بیست بار برابر زمین برسد و باین بلندی آنها دانسته میشود و دوری
ان و بجهت دوری کوچک دیده میشوند و برای آن قول حق تعالی بدوری آن اشارت فرموده
رفع سمکها فسویها ای سقفها را بلند گردانید پس آنرا تسویه فرموده و در اخبارست
که از هر آسمانی تا دیگر پانصد ساله راهست چه مقدار یک ستاره از زمین این باشد پس
در بسیاری ستارگان نگر پس در آسمان که ستاره در آن مرکوزست و در بزرگی پس در
زودی حرکت نگر تو حرکت او نگر بر آن احساس نکنی تا کار بزودی ادراک حرکت رسد
ولیکن شک نداری که در لحظه مقدار عرض ستاره برود چه از طلوع اول جزو از ستاره
با تمام آن اندک است و آن صد بار چندین زمین است و نه زیادت پس فلک درین لحظه
زیادت از صد بار چند زمین بگشته باشد و همچنین دایم بگردد و تو از آن غافل
و بنگر که چگونه جبرئیل علیه السلام از زودی حرکت او عبارت کرد چون پیغامبر او را
هل زالت الشمس ای خرشید بگشت گفت لا نعم پیغامبر گفت چگونه لا و نعم گفت تا گفتم لا
بگشتم خرشید پانصد ساله راه برفت پس بنگر در بزرگی شخص او و سبکی حرکت او پس قدرت
آفریدگار حکیم که چگونه صورت آنرا با وسعت اطراف در چشم با خردی آن ثابت گردانیده

تا بر زمین بنشینی و چشم سوی او بگشایی و کل آنرا ببینی پس دریغ آسمانها با بزرگی آن و بسیاری
ستارگان منگر بلکه در آفریننده آن نگر که چگونه آنرا بیافرید پس نگاه داشت آنرا بی عماری
که آنرا ببیند و بی علاقتی که بدان فرو آید و همه عالم چون یک خانه است و آسمان سقف آن
پس عجب آنست که در خانه تو نگری روی و آنرا مموه بینی بزر و مروق برنگها پس تعجب تو از آن منقطع
نشود و همیشه آنرا یاد آری و همه عمر خوبی آنرا صفت کنی و تو همیشه درین خانه و در زمین و
دیوار آن در عجایب شاخها و غرایب جانوران و بدایع نقشها آدمی نگری پس در آن
هیچ نگریی و بدل تو دستور آن التفات نکنی پس این خانه کم از آن خانه نیست که آنرا صفت
کنی بلکه آن خانه جزوی از زمین است که از اخس جزوهای این خانه است و مع هذا
درو نگری از آن سببی نیست مگر آنکه خانه پروردگارست که منفرد ست بنا کردن و آراستن
آن و تو نفس خود را و پروردگار خود را و خانه پروردگار خود را فراموش کرده و بشکم و فرج
خود مشغول شده جز شهوت خود با حشمت خود اندیشه نداری و غایت شهوت آنست که
شکم را پر کنی و نتوانی که عشر آن بخوری که ستوری خورد پس ستور بده درجه فوق تو باشد
و غایت حشمت آنست که ده کس یا صد کس از معارف روی بتو آرند و بزبان بیشی تو نفاق
کنند و اعتقاد بد در حق تو پنهان دارند و اگر دوستی تو راست گویند باشند سود
و زیان تو مرگ و زندگانی و برانگیختنی از آن تو و از آن ایشان بدست ایشان نیست و در
از توانگران جهودان و ترسایان کسی باشد که جاه او زیادت از جاه تو بود و تو مشغول
شده بدین غرور و غافل از نگریستن در جمال ملکوت آسمانها و زمین پس از تنعم بنگریستن
در جلال مالک ملک و ملکوت مثل تو و مثل عقل تو نیست مگر چون مورچه که بیرون آید از سوراخ

که در کوشکی از کوشکها ملکی ساخته باشد که آن کوشک بغایت رفیع البنیان و حصین الارکان
بود آراسته بغلامان و کنیزکان و انواع ذخایر و نفایس و اگر از سوراخ خود بیرون آید و یار خود را
ببیند اگر سخن گفتن تواند نگوید مگر از خانه و غذای خود خواهد گفت و کیفیت ذخیره کردن آن
و از حال کوشک و پادشاهی که در کوشک است و از آن و تفکر کردن دران دور باشد بلکه نتواند
که نظر او از نفس او و غذای او و خانهٔ او بگذرد و بدو رسد و چنانکه مورچه غافلست از کوشک و از
زمین و سقف و دیوارها و دیگر بناء آن غافل است نیز از ساکنان آن و تو غافلی از خانهٔ خدای
و فرشتگان او که ساکنان آسمانها اند و ندانی از آسمان مگر آنچه مورچه داند از سقف خانهٔ تو
و از فرشتگان آسمانها ندانی مگر آنچه مورچه داند از تو و ساکنان خانهٔ تو آری مورچه را راهی
نیست سوی آنکه ترا بشناسد و عجایب قصر تو و بدایع صنعت صانعان دران بداند اما
تو قدرت آن داری که در ملکوت جولان کنی و از عجایب آن چیزی که خلق از ان غافلند
بشناسی و باید که عنان سخن ازین نمط درکشیم چه آن مجالی است که پایان ندارد اگر عمرها
دران صرف کنیم آنچه حق تعالی بر ما بمعرفت آن تفضل فرموده است نتوانیم و آنکه آنچه بدانسته ایم
اندک گشته باضافت آنچه جملهٔ علما و اولیا دانسته اند و آنچه ایشان دانسته اند اندک است باضافت
آنچه پیغامبران دانسته اند و آنچه ایشان دانسته اند کمست باضافت آنچه پیغامبر ما دانسته
و آنچه جملهٔ پیغامبران دانسته اند اندک است باضافت آنچه فرشتگان مقرب دانسته اند چون
اسرافیل و جبرئیل و غیر ایشان پس همه علمهاء فرشتگان و پریان و آدمیان باضافت علم باضافت
علم خدای استحقاق آن ندارند که ~~آن را علم خدای استحقاق آن ندارند که~~ آن را علم خوانند
بلکه آن را دهشت و حیرت و قصور و عجز خوانند نزدیکتر پس پاکی از عیب او را که بندگان

خود را

خود را تعریف فرمود آنچه تعریف فرمود پس همه را خطاب کرد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ
إِلَّا قَلِيلًا ای داده نشده اید شما از علم مگر اندکی پس این بیان معاقد جمله است که تفکر کنندگان را
در خلق خدای جولان دران است و دران فکرت در ذات حق تعالی نیست ولکن از فکرت
در خلق هر آینه معرفت خالق و عظمت و جلال و قدرت او حاصل شود و هر چه صنع
عجیب خدای را بیشتر دانی معرفت جلال و عظمت او تمامتر حاصل آید و این چنانکه باشد
که تو عالمی را تعظیم کنی بسبب آنکه دانی که عالمست پس همواره بر چیزی غریب از تصنیف
او یا شعر او مطلع شوی و شناختن تو او را زیادت شود پس توقیر و تعظیم و احترام تو او را
بحسب آن زیادت گردد تا بحدی که هر کلمه از کلمات او و هر بیتی عجیب از ابیات شعر او محل
او محل او در دل تو بیفزاید و مستدعی آن باشد که او را تعظیم کنی پس همچنین در خلق خدای
و تصنیف او تامل کن پس آنچه موجود است از خلق او و تصنیف اوست و نظر و فکرت دران
هرگز بنهایت نرسد و هر بندهٔ را از ان آن مقدار رسد که روزی اوست پس باید که بر آنچه
یاد کردیم اقتصار نماییم و آنچه در کتاب شکر مفصل کرده ایم برین اضافت کنیم چه نظر ما دران
کتاب در فعل خدایست از ان روی که احسان و انعام است در حق ما و نظر ما درین کتاب
رو نیست که فعل اوست تنها پس کل آنچه نظر کردیم طبعی دران نظر کند سبب ضلالت و شقاوت
او شود و موفق دران نظر کند سبب هدایت و سعادت او گردد و هیچ ذره در آسمانها و زمین
نیست که نه خدای عز و جل بدان آنکس را که خواهد گمراه کند و آنکس را که خواهد بدان راه نماید
پس هر که درین کارها نگرد از ان روی که فعل خدای و صنع اوست معرفت جلال و عظمت
خدای او را حاصل آید و راه راست یابد و هر که دران نگرد و نظر از ان بدان باشد که بعضی

انان در بعضی از کنند از آن روی که عیب الاسباب مرتبطست بدبخت شود و هلاک گردد
پس اعتصام نمایم بخدای از گمراهی و در خواهیم از و تا از لغزیدن جای اقدام ما را نگاه دارد
بمنه و فضله و احسانه والله اعلم بالصواب

کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آنست و آن کتاب دهم است از ربع منجیات از علوم

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمید متوالی و تسبیح متعالی خدای را که به تیغ مرگ جباران مقهور کرد و پشت اکاسره بدان
مکسور گردانید و دست قیاصره بدان مقصور فرمود و آنکسانی که دل شان از ذکر مرگ همیشه نفور
بود تا آنگاه که وعدهٔ حق بدیشان رسید و ایشان را از تخت ملک بتخته هلاک رسانید و از ربع شناعی
مهد نیاز بکنج لحد نقل کرد تا از ملاعبت جواری و غلامان درگذشتند و به مصاحبت خزندگان
و کرمان مبتلا گشتند و نوشیدن شراب را بپوسیدن در تراب بدل کردند پس از انس عشرت
بوحشت وحدت افتادند و از مضجع ناز و نعیم روی بمصرع خسیم نهادند پس بنگر که برای دفع
مرگ هیچ حصنی و حجابی و حرزی حیلت توانستند یافت یا هیچکس از ایشان از چنگال مرگ
خلاص یافت پس پاکی از عیب او را که منفرد است بقدر و استیلا و متوحد است در استحقاق
بقا و ذلیل گردانید اصناف خلق را بفنا و فنا بر همه خلق نوشته است و اسباب هلاک
در طینت ایشان سرشته پس مرگ را تحفهٔ اتقیا گردانید بواسطه آن ایشان را بشرف لقا
رسانیده و گور را زندان اشقیا ساخته و بران ایشان تا روز قضا حبسی تنگ بر دوخته
پس انعام متظاهر و انتقام قاهر از و صادر شود و شکر در آسمان و زمین او را سزد و حمد
در دنیا و آخرت او را رسد و درود بر محمد مصطفی که صاحب معجزات ظاهره و آیات

باهره است بر اهل بیت و یاران او باد و بدانک کسی که مرگ مطمح نظر او باشد و خاک مضجع او
و کرم قرین او و منکر و نکیر همنشین او و گور آشیانهٔ او و شکم زمین خانهٔ او و قیامت
موعد او و بهشت یا دوزخ مورد او سزاوار باشد که فکر او جز در مرگ او و جز
در مرگ نباشد و جز آنرا ذکر نکند و جز بران اهتمام نکند و تدبیر جز در آن نکند و تقید
جز بسوی او نکند و جز بدان اقامت نکند و همت جز در آن نبندد و جز گرد آن نگردد
و جز آنرا چشم ندارد و انتظار ننماید و باید که نفس خود را از مردگان شمرد و از اهل گورستان
داند چه هرچه آمدنیست نزدیک است و دور آنست که آمدنی نیست و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت ای زیرک آنکس است که حساب با نفس
خود بردازد و برای آنچه از پس مرگ است کار سازد که استعداد برای چیزی میسر نشود مگر بدانچه ذکر
آن در دل تجدد پذیرد و ذکر آن تجدد نپذیرد مگر بدانکه گوش بمذاکرت آن دارد در منبهات
بران نگرد و ما از کار مرگ و مقدمات و لواحق آن و احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ یاد کنیم
آنچه بنده را چاره نباشد از یاد کردن آن بتکرار و ملازمت آن با فکار و استبصار تا آن سبب
استعداد باشد چه رحلت نزدیک است و از عمر جز اندکی نمانده است و خلق غافلند چنانکه
در کتاب کریم خود فرمود اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون الا
نزدیک شده مردمان را حساب ایشان و ایشان در غفلتند و اعراض کرده اند و آنچه تعلق بمرگ
دارد در دو شطر بیاریم شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور و در آن هشت
باب است بتوفیق الله تعالی بیان کرده شود

باب اول در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب در آن

باب دوم در درازی امید و کوتاهی آن
باب سوم در سکرات مرگ و سختی آن و آنچه حالها از وی ... مستحب است
باب چهارم در وفات پیغامبر علیه السلام و خلفاء راشدین
باب پنجم در سخن خلق و امراء و نیک مردان نزدیک مرگ
باب ششم در سرای وبال عارفان در پیش جنازه و گور و ساحات و حکم زیارت قبور
باب هفتم در حقیقت مرگ و آنچه مرده را در گور پیش آید تا نفخ صور
باب هشتم در آنچه از احوال مردگان دانسته شده است بمکاشفه در خواب
باب اول در ذکر مرگ و ترغیب آن

بدانکه کسی که بر دنیا حریص باشد و غرق در اسباب غایبه و شهوتهای آن و آن را دوست دارد دل او از مرگ هر آینه غافل
باشد و آن را یاد نکند و چون یاد کند کراهیت دارد و از آن بگریزد پس ایشان آنکسانند که خدای عز و جل
در حق ایشان گفته است قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ
وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ای بگو ای محمد که هر آینه مرگی که از آن گریزانید بشما رسنده است
پس بازگردانیده شوید بدانای غیب و شهادت پس شما را خبر دهد بدانچه می کردید و مردمان سه قسم اند
یکی حریص جاهل دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی اما حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر کند بدان
باشد که بر دنیا دود تاسف نماید و بنکوهش آن مشغول شود و ذکر مرگ این را از خدای دورتر گرداند
و اما تایب مرگ را بسیار یاد کند تا از دل او خوف و خشیت زاید و تمام توبه وفا کند و بسا که مرگ را
کراهیت دارد از بیم آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه و زاد در یابد و او در کراهیت
مرگ معذور باشد و در تحت قول پیغامبر علیه السلام مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ تَعَالَى كَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ در نیاید چه او مرگ
و لقای خدای را کراهیت ندارد و لیکن از فوت لقای او می ترسد بسبب تکلیف قصور و تقصیر خود و او چون
کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول باشد تا بر وجهی بیند که
بپسندد و او را کاره دیدار نشمرند و علامت او آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول
نشود و الا بحریص دنیا پیوندد و اما عارف دایم مرگ را یاد کند چه موعد لقای دوست است و محب هرگز

لقای دوست

موعد دیدار

موعد دیدار دوست را فراموش نکند و این در غالب امر آمدن مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان
برهد و بجوار رب العالمین نقل کند چنانکه آمده است که حذیفه در حال وفات گفت دوستی بر فاقه
آمده است نجات نیابد کسی که پشیمان شود و آن بار خدای اگر میدانی که درویشی نزدیک من دوستر
از توانگریست و بیماری دوستر از تن درستی و مرگ دوستر از زندگانی مرگ را بر من آسان کن تا بلقاء
تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ معذور است و آن در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور
و عالی مرتبه تر از ایشان آنست که کار خود بخدای تفویض کند و از برای نفس خود نه مرگ اختیار
کند و نه زندگانی بلکه دوستر چیزها نزدیک او آن باشد که نزدیک مولی او دوستر بود پس
این بفرط محبت و ولا بمقام تسلیم و رضا رسیده است و آن غایت و منتهی است و بر همه حالها
در ذکر مرگ ثواب و فضل است چه حریص دنیا را اثر ذکر مرگ نوع پهلو تهی کردنی از دنیا حاصل
آید چه نعیم آن را منغص کند و لذت آن را مکدر گرداند و هر چه لذتها و شهوتها بر آدمی منغص گرداند
از اسباب نجات باشد **بیان فضیلت ذکر مرگ** مروی است که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت
أَكْثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ ای بسیار کنید یاد مرگ هادم لذتها را ای بذکر مرگ لذتها را منغص گردانید
تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و گفت لَوْ أَنَّ الْبَهَائِمَ تَعْلَمُ مِنَ الْمَوْتِ مَا
تَعْلَمُونَ مَا أَكَلْتُمْ مِنْهَا سَمِينًا ای اگر آنچه شما میدانید از مرگ بهایم بدانستندی فربهی از آن جمله
نخوردید و عایشه رضی الله عنها از پیغامبر علیه السلام که کسی را با شهیدان حشر کنند گفت نعم من
يَذْكُرُ الْمَوْتَ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ عِشْرِينَ مَرَّةً ای کسی را که در روز و شب مرگ را بیست بار یاد کند
و سبب این همه فضیلت آنست که ذکر مرگ شدن از دار غرور رواج کند و متقاضی استعداد
آخرت شود و غفلت از مرگ داعی باشد سوی مولع شدن بر شهوتهای دنیا و پیغامبر علیه السلام

ذکر مرگ

پرسیدی

کفت تحفة المؤمن الموت تحفهٔ مؤمن مرکست و این برای آن کفت که دنیا زندان مؤمن است چه همیشه

اندران در عنا باشد از رنج نفس خود کشیدن و ریاضت شهوتها و مدافعت شیطان و مرگ اطلاق اوست از آن

تحفه است و کفت الموت کفارة لکل مسلم و مرگ کفارت است هر مسلمانی را و بدین کسی را خواسته است

که بحقیقت مسلمان باشد و بتحقیق مؤمن و بتصدیق بتحقیق که مسلمانان از دست و زبان او رسته باشند

و اخلاق مؤمنان در وی محقق باشد و بعضی معاصی آلوده نشود مگر بعضی صغایر پس مرگ او را پاک کند

و مکفر کرداند پس اجتناب کبایر و اقامت فرایض و عطاء خراسانی کفت که پیغامبر علیه السلام بقومی

در مجلسی بکذشت که خنده بر ایشان غالب کشته بود کفت شوبوا مجلسکم بذکر مکدر اللذات

ای برآمیزید مجلس خود بذکر مکدر کننده لذتها کفتند مکدر کننده لذتها کدام است کفت مرگ

و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت اکثروا ذکر الموت فانه یمحص الذنوب

و یزهد فی الدنیا ای بسیار یاد کنید مرگ را چه آن گناهان را ببرد و در دنیا زاهد کرداند و کفت

کفی بالموت مفرقا و کفی بالموت واعظا ای موت وعظ دهنده بسنده است و مرگ تفرقه کننده

بسنده است و پیغامبر علیه السلام بمسجد آمد جماعتی را دید که سخن میکفتند و می خندیدند کفت اذ

کروا الموت اما والذی نفسی بیده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ای مرگ را

یاد کنید بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه

اندک خندید و بسیار گریید و مردی را در خدمت پیغامبر یاد کردند و در ثنای وی مبالغت نمودند

کفت کیف کان ذکر صاحبکم للموت ای چگونه بود یاد کردن صاحب شما مرگ را کفتند ذکر مرگ از و

نشنیدیمی کفت فان صاحبکم لیس هناک ای صاحب شما در آن مقام نیست که شما میگوید و ابن عمر رضی الله

عنهما کفت که در خدمت پیغامبر آمدم ده ام آن بودم که در خدمت او بودند پس مردی از انصار

برسیدم

برسید که زیرک تر و کرامی تر مردمان کیست کفت اکثرهم ذکرا للموت واشدهم

استعدادا له اولئک هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدنیا وکرامة الاخرة کفت

آنکه مرگ را بیشتر یاد کند و برای آن قوی تر ساخته شود ایشانند زیرکان شرف دنیا و کرامت آخرت

بردند **واما آثار** حسن رضی الله عنه کفت مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت

و ربیع بن خثیم رضی الله عنه کفت هیچ غایبی که مؤمن انتظار کند و چشم دارد او را به از مرگ نیست و کفتی از حال من

کسی را خبر مکنید و مرا به پروردکار من سپارید و حکیمی مر مردی را از برادران خود نوشت

ای برادر مرگ را درین سرای یاد کن پیش از آنک بسرایی شوی که در آن مرگ آرزو بری و نیابی

و چون پیش ابن سیرین مرگ را یاد کردندی همه اندام او بمردی و عمر عبد العزیز هر شب فقها را

جمع فرمودی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان

جنازه ایست و ربیع تیمی کفتی لذتهاء دنیا از من دو چیز منقطع کردانید ذکر مرگ و ایستادن

در حضرت خدای عز و جل و کعب کفت هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمهاء دنیا بروی آسان شود و مطرف

کفت در خواب دیدم چنانستی که کوینده میان مسجد بصره مرا میکوید که ذکر مرگ دلهاء خایفان را

پاره پاره کرد پس بخدای که ایشان را جز حیران نبینم و اشعث کفت که بر حسن در رفتیمی جز

ذکر آتش و کار آخرت و ذکر مرگ نبودی و صفیه کفت که زنی پیش عایشه رضی الله عنها از قسوت دل

خود بنالید کفت مرگ را بسیار یاد کن تا دلت نرم شود او همچنین کرد و دلش نرم شد و بر عایشه

آمد و شکر او بکرد و چون پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش بچکیدی و داود

علیه السلام چون مرگ را و قیامت را یاد کردی چندان بگریستی که مفاصلش از جای بشدی

و چون رحمت را یاد کردی نفسش بدو باز آمدی و حسن کفت مرگ را عاقلی ندیدم که نه او را از مرگ

ترسانم یا فهم و بران آید دیگری و عمر عبدالعزیز عالمی را گفت که مرا پند ده گفت که تو اول
خلیفه‌ای که بمیری گفت زیادت از این کوی گفت از پدران تو تا آدم کسی نیست که نه مرگ چشیده
است و نوبت بتو رسیده پس عمر بگریست و ربیع بن خثیم در سرای خود گوری کنده بود و هر روز
چند بار در لحد خفتی تا ذکر مرگ بدان دایم تازه گردد و گفتی اگر ذکر مرگ از دلم ساعتی جدا شود [illegible] آینه
تباه گردد و مطرف بن عبدالله بن شخیر گفت که مرگ بر اهل نعیم نعیم ایشان را منغص کرد پس نعیمی
طلبید که در آن مرگ نیست و عمر عبدالعزیز گفت عنبسه را که مرگ را بسیار یاد کن چه اگر معیشت واسع باشد
آن را بر تو تنگ کند و اگر تنگ باشد بر تو واسع گرداند و ابو سلیمان دارانی ام هارون را گفت مرگ را دوست
داری گفت نی گفت چرا گفت اگر آدمی را بی فرمانی کرده باشم دوست ندارم که او را ببینم پس مرگ
چگونه دوست دارم که خدا را عز و جل بی فرمانی کردم

بیان طریق چه آنکه ذکر مرگ در دل محقق گردانیده شود

بدانکه مرگ هایل است و خطران بزرگ و غفلت مردمان از آن بدانست
که در آن کم اندیشه کنند و ذکرات آن نبرند و کسی که یاد کند بدل فارغ نکند بلکه بدل مشغول شهوات
دنیا یاد کند پس مرگ در دل او مؤثر نباشد پس طریق در آن آنست که بنده از همه چیزها دل خود را
فارغ گرداند مگر آنکه از ذکر مرگ که در پیش اوست چون کسی که خواهد در بیابانی مخطر سفر کند
یا در دریا نشیند جز او تفکر نکند مگر در آن چون ذکر مرگ در دل او رسد زود باشد که در وی اثر
کند و در این مقام شادی و فرح او بدنیا اندک باشد و دل او شکسته شود و در روشن‌تر طریق در آن
آنست که اقران و امثال را که پیش از وی گذشتند بسیار یاد کند و مردن و خفتن ایشان در خاک
را اندیشد و صورتها حسن خوب ایشان اکنون محو کرده خود ایشان در مناصب و احوال ایشان یاد
یاد آرد و تامل کند که چگونه خاک حسن خوب ایشان را محو کرد و اجزاء ایشان در گورها

چگونه متفرق شد و چگونه زنان را بیوه و فرزند را یتیم و مالها را ضایع گذاشتند و مجالس و مساجد
از ایشان خالی شد و آثار ایشان منقطع گشت پس هرگاه که یکان یکان را از ایشان یاد آورد
و حال کیفیت مردن در دل خود مفصل کند و صورت او را توهم نماید نشاط و گشتن و امید
او زندگانی را و فراموش کردن او مرگ را و فریفته شدن او بموافقت اسباب و اعتماد بر قوت
و جوانی و میل او بسوی خنده و بازی و غفلت او از آنچه در پیش اوست از مرگ سریع و هلاک صریع
یاد کند و براندیشد که چگونه بگشتی و اکنون پایها و بند بندهای او منهدم شد و چگونه سخن گفتی و اکنون
کرم زبان او را بخورد و چگونه بخندیدی و اکنون خاک دندان او را بیاشت کرده است و چگونه تدبیر کردی
برای نفس خود چیزی که در بیست سال بدان محتاج نگشتی بعد وقتی که میان او و میان مرگ یک ماه بود
مگر یک ماه و او غافل از آنچه در حق او خواسته اند تا آنگاه که مرگ در آمد بر وقتی که نه پنداشته بود
و صورت فرشته بروی منکشف شد و ندا بسمع او رسید اما بجنت و اما بدوزخ پس در این مقام
در نفس خود نگرد که مثل ایشانست و غفلت او چون غفلت ایشان و زود دید عاقبت او چون
عاقبت ایشان خواهد بود ابو الدردا گفت چون مردگان را شمری نفس خود را چون یکی از ایشان
گیر و ابن مسعود گفت که نیک بخت آنکس است که بغیری خود پند گیرد و عمر عبدالعزیز گفت نمی بینید که هر
روز روندهٔ بامداد یا شبانگاه سوی خدای عز و جل می فرستید و در شکافی از زمین
می نهید از خاک بالین ساخته و دوستان را گذاشته و از اسباب منقطع شده پس ملازمت
این اندیشها و امثال آن یا رفتن بگورستان و دیدن بیماران آنست که ذکر مرگ را در دل تازه کند
و بروی غالب شود چنانکه پیش چشم وی بود پس در این مقام زود باشد که بساختگی آن پردازد
و از سرای غرور پهلو تهی کند و الا یاد کردن بظاهر دل و سر زبان در ترسانیدن و بیدار گردانیدن

بنشت

بابد کرد

اندکی فایده است و هرگاه که خوش شود دل او بچیزی از دنیا در حال یاد آرد که از جدا ان جا
ابن مطیع روزی در سرای خود نگریست و خوبی آن وی را خوش آمد پس بگریست و گفت بخدای اگر مرگ
نبودی بتو شاد بودمی و اگر آن نیستی که سوی تنگی گور میرویم هر آینه چشمها بدنیا روشن شدی پس بسیار
بگریست چنانکه آواز وی بلند شد **باب دوم** در درازی و کیفیت امید و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی
و کیفیت معالجت آن و فضیلت کوتاهی امید پیغامبر علیه الصلوة والسلام عبدالله عمر را گفت إذا أصبحت فلا
تحدث نفسك بالمساء وإذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من حيوتك لموتك
ومن صحتك لسقمك فإنك يا عبد الله لا تدري ما اسمك غدا ای چون بامداد کنی با نفس خود
حدیث شبانگاه مکوی و چون شبانگاه کنی با نفس خود حدیث بامداد مکوی و بگیر از زندگانی خود
برای مرگ خود و از تن درستی خود برای بیماری خود چه تو یا عبدالله ندانی که فردا نام تو چه باشد و علی
رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت إن أشد ما أخاف عليكم خصلتان اتباع
الهوى فإنه يعدل عن الحق وطول الأمل فإنه يورث الحب للدنيا ثم قال ألا إن الله يعطي
الدنيا من يحب ويبغض وإذا أحب عبدا أعطاه الإيمان ألا إن للدين أبناء وللدنيا
أبناء فكونوا من أبناء الدين ولا تكونوا من أبناء الدنيا ألا إن الدنيا قد ارتحلت مقبلة
ألا وإنكم في يوم عمل ليس فيه حساب ألا وإنكم يوشك أن تكونوا في يوم حساب ليس فيه عمل
ای سخت ترین چیزی که بر شمای ترسم دو خصلت است پس روی بهوا و درازی امید فاما پس روی هوا
از حق بگرداند و اما درازی امید دوستی دنیا بار آرد پس گفت بدانید که خدای عز و جل دنیا به هر کسی را
که دوستی دارد و هر چه بنده را دوست گیرد و برا ایمان دهد بدانکه دین را ملازمان اند و دنیا را ملازمان
پس از جمله ملازمان دین باشید و از جمله ملازمان دنیا مباشید بدانکه دنیا رخت روی بشی کرده و آخرت
از

آمد

و طول الامل فاما اتباع الهوی

[illegible]

حساب

آمد روی بشی آورده بدانکه شما در روز عملید که در آن حساب نیست بدانکه بزودی در روزی
و امید بود که در آن عمل نباشد و ابن المنذر گفت که پیغامبر علیه الصلوة والسلام شبانگاهی بر مردمان
اطلاع فرمود پس گفت أيها الناس أما تستحيون من الله عز وجل ای مردمان از خدای شرم نمی دارید
گفتند یا رسول آن چیست گفت تجمعون ما لا تأكلون وتأملون ما لا تدركون وتبنون
ما لا تسكنون ای گرد می کنید آنچه نخورید و امید می دارید بدانچه نرسید و بنا می کنید آنچه در آن
ساکن نشوید و ابو سعید خدری گفت که اسامة بن زید از زید بن ثابت کنیزکی خرید بصد دینار
در مهلت یک ماه پس شنیدم از پیغامبر علیه السلام که گفت ألا تعجبون من أسامة المشتري إلى شهر
إن أسامة لطويل الأمل والذي نفسي بيده ما طرفت عيناي إلا ظننت أن شفري لا يلتقيان
حتى يقبض الله روحي ولا رفعت طرفي فظننت أني واضعه حتى أقبض ولا لقمت لقمة إلا
ظننت أني أسيغها حتى أغص بها من الموت ثم قال يا بني آدم إن كنتم تعقلون فعدوا
أنفسكم من الموتى والذي نفسي بيده إنما توعدون لآت وما أنتم بمعجزين ای شگفت
ندارید از اسامه که خریده بمهلت ماهی بدرستی که اسامه دراز امید است بدانخدای که نفس من
در قبضهٔ قدرت اوست که چشمهای من پلک نزد که نه پنداشتم که مژه های من فراهم نیاید تا آنگاه
که حق تعالی جان من قبض فرماید و چشم بر نیاوردم پس گمان بود که من فرو دگیرنده آن باشم
تا قبض کرده شوم و لقمه بر نداشتم که به گمان بردم که آنرا فرو برم تا آنگاه که در گلوی من بگیرد
از مرگ پس گفت ای پسران آدم اگر در می یابید نفس خود را از مردگان شمرید و بدان خدای که نفس من در
قبضهٔ قدرت اوست که آنچه وعده کرده می شوید هر آینه آینده است و شما عاجز کنندگان نیستید
و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر علیه السلام بیرون رفت که آب بریزد پس بخاک تیمم کرد گفتم

[illegible]

یا رسول الله اب ازینک کفی ما یدرینی لعلی لا ابلغه ای چه دانم شاید که بدان نرسم و آمده است
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم سه چوب بگرفت و یکی ازان پیش خود فرو برد و دیگری به پهلوی آن و سیوم دورتر
پس گفت هل تدرون ما هذا ای هیچ میدانید که این چیست گفتند که خدای و پیغامبر او داناتر گفت
ان هذا الانسان و هذا الاجل و ذاک الامل یتعاطاه ابن آدم و یختلجه الاجل دون الامل
ای این آدمی است و این اجل است و آن امید است که آدمی قصد آن میکند و اجل پیش امید وی را
در یابد و گفت مثل ابن آدم و الی جنبه تسع و تسعون منیة ان اخطاته المنایا وقع
فی الهرم ای مثل پسر آدم در پهلوی او نود و نه مرگ است اگر ازان برهد در پیری افتد و ابن مسعود
رضی الله عنه گفت این آدمیست و این مرگهاست گرد بر گرد سوی او در آینده و پیری وراء مرگهاست
و امید وراء پیری پس امید دارد و این مرگها سوی او آید هر کدام که ازان بود که بگذرد دیگری دو اگر ازان
برهد پیری دریابد و او در امید می نگرد و عبدالله گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای ما خطی ان
خطها مربع کرد و میان آن خطی بکشید و بپهلوی آن خطها کشید و خطی بیرون آن بکشید پس گفت ای عبدالله
که این چیست گفتیم خدا و رسول داناتر پس گفت خط میانه آدمی است و محیط آن اجل است
و این خطها عارضهاست که وی را بگزد اگر یکی برهد دیگری بگزد و خط بیرونی امید است و انس گفت
روایت کردم پیغامبر علیه السلام گفت یهرم ابن آدم و یبقی منه اثنتان الحرص و الامل ای پیر شود
پسر آدم و باقی ماند ازو دو چیز حرص و امل و در روایتی دیگر حرص بر مال و حرص بر عمر
و پیغامبر علیه السلام گفت نجا اول هذه الامة بالیقین و الزهد و یهلک آخر هذه الامة
بالبخل و الامل ای اول این امت بیقین و زهد برست و آخر این امت ببخل و امید هلاک شود
و آمده است که عیسی علیه السلام نشسته بود پیری بیل می زد زمین را می شوراند پس عیسی علیه السلام

گفت بار خدا

گفت ای بار خدایا امید ازو ببر پیر برخاست بیل را خود دیگر باره گرفت پس عیسی علیه السلام او را
دران حال بپرسید گفت در اثناء آنچه کار میکردم نفس من گفت تا کی کار کنی که پیر و معمر شده
پس بیل بینداختم و باز غلتیدم پس نفس من گفت بخدای تا ناچار ترا از معیشت چاره نیست پس بر خاستم
و بیل بدست گرفتم و حسن گفت که پیغامبر علیه السلام گفت اکلکم یحب ان یدخل الجنة ای هر کسی از شما
دوست دارد که در بهشت رود گفتند آری یا رسول الله گفت قصروا من الامل و ثبتوا آجالکم
بین ابصارکم و استحیوا من الله حق الحیاء ای کم کنید از امید و اجلها در پیش چشمها خود
دارید و شرم دارید از خدای حق شرم داشتن و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در دعا خود گفتی اللهم
انی اعوذ بک من دنیا تمنع خیر الآخرة و اعوذ بک من حیوة تمنع خیر الممات و اعوذ
بک من امل تمنع خیر العمل ای بار خدای من باز داشت خواهم بتو از دنیا که باز دارد خیر
آخرت را و باز داشت خواهم بتو از زندگانی که خیر مردن را باز دارد و باز داشت خواهم
از امیدی که خیر عمل را باز دارد و باز داشت الآثار مطرف بن عبدالله گفت اگر بدانم که اجل من
کجاست همی ترسم بر ذهاب عقل خود بترسم و لیکن حق تعالی بر بندگان خود نعمتی ارزانی داشته
است که غفلت ایشان را از مرگ غافل گردانیده است و اگر غفلت نبود زندگانی ایشان
گوارا نبودی و میان ایشان بازارها قایم نگشتی و حسن گفت سهو و امید دو نعمت عظیم است
بر فرزندان آدم و اگر آن دو نعمت نباشد مسلمانان در راهها نروند و ثوری رحمة الله
علیه گفت که بمن چنان رسید که آدمی احمق آفریده شد و اگر نه زندگانی شان گوارا نبودی
و سعید بن عبدالرحمن گفت که دنیا بکم عقلی اهل آن آباد است و سلمان فارسی گفت رضی الله
عنه سه چیز مرا بشگفت آورد تا بجدی که بخندانید امید دارنده دنیا و مرگ او را می طلبد و غافلی

که از و غافل نشده و انگر ند اند که باری تعالی برو خشم است یا ازو خشنود و سه مرا اندوهگین
کرد تا بخدای که بگریانید فراق محمد و یاران او و دوستان او و هول قیامت و ایستادن در حضرت
پروردگار ندانم که مرا به بهشت فرستد یا بدوزخ و یکی از ایشان گفت زرارة بن ابی اوفی را
پس از مرگ بخواب دیدم گفتم کدام عمل نزدیک شما مبالغ تر گفت توکل و کوتاهی امید و ثوری
گفت نه هر کوتاهی امید ست در دنیا خوردن درشت و پوشیدن گلیم نیست مفضل بن فضال
از پروردگار خود درخواست که امید را از وی بردارد پس طعام و شراب ازو بشد پس دعا کرد خدای
عز و جل امید را بوی باز داد پس بطعام و شراب باز گشت و حسن را گفتند چرا پیراهن خود نمی‌شویی
گفت مرگ از آن نزدیکتر است و حسن گفت مرگ در ناصیه شما نوشته است و دنیا از وراء شما در
نوشته می‌شود و یکی از ایشان گفت من چون مردی‌ام که گردن دراز کرده شود و شمشیر بروی آهخته
در انتظار آن که گردن او کی زده شود و داود طائی رضی الله عنه گفت اگر امید دارم که یک ماه بزیم هر آینه
دانم که گناه عظیم ارتکاب نمودم و چگونه آن را امید دارم که مصیبتهای بینم که در ساعتهای شب
و روز بر مردمان می‌رسد و آمده است که شقیق بلخی استاد خود ابو هاشم رمانی رفت و در گوشه
گلیم او چیزی بسته بود استادش برسید که این چه چیز است گفت بادامی چند است که برادری من
داده است و گفت خواهم که بدین افطار کنم گفت ای شقیق تو با نفس خود آن می‌گویی که تا شب بمانی
هرگز با تو سخن نگویم گفت پس در خانه رفت و در را بر روی من ببست و عمر عبد العزیز گفت در خطبه
خود که هر سفری را لا محاله توشه‌ای است پس برای سفر خود از دنیا سوی آخرت تقوی را توشه سازید
و چنان کسی باشید که معاینه کرد آنچه حق تعالی از ثواب و عقاب برای او ساخته است تا رغبت
غالب شود و بترسید و دنیا باید که امید بر شما دراز شود که دلهای شما سخت کرد و دشمن خود را انقیاد

کردید

کردید بخدای که امید خود گسترانیده باشد کسی که نداند شاید که پس از شبانگاه بامداد نکند
صبح را
و پس از بامداد تا بشبانگاه نرسد و بسا که میان آن خطفها مرگ باشد و چند دیدم و دیدید
که دنیا فریفته بود و جز چشم او روشن نشود که واثق باشد که از عذاب خدای عز و جل
نجات یابد و شاد کسی شود که از اهوال روز قیامت امن بود و اما کسی خستگی را دارد و نکند که نه
از جانب دیگر جراحتی بوی رسد چگونه شاد شود باز داشت خواهیم بخدای آن را که شما را چیزی فرمایم
که نفس خود را از آن باز دارم پس صفقه من زیان کار شود و عیب من ظاهر کرده و بجای رگی من
آید روزی که توانگری و درویشی در وی پیدا آید و ترازوها وی منصوب باشد کاری
درویشی است که اگر پیش ستارگان باشد فرو ریزند و اگر در پیش کوهها باشد هر آینه بگدازند و اگر
در پیش زمین باشد هر آینه شکافته شود و آیا ندانید که میان بهشت و دوزخ منزلی نیست و شما
سوی یکی از آن رونده‌اید و مردی به برادر خود نوشت بدانکه دنیا خواب است و آخرت بیداری
و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای آشوریده‌ایم والسلام و مردی به برادر خود
نوشت که غم دنیا دراز است و مرگ با انسان نزدیک و نقصان را ازو هر روز بهره و بلاء در جسم
او روان پس مبادرت کن پیش از وقت رحیل والسلام و حسن رضی الله عنه گفت آدم را علیه السلام
پیش از آنکه زلت کرد امل او پس پشت او بود و مرگ در پیش چشم او و چون خطیه با او رسید
برگشت امل پیش چشم او آمد و مرگ پس پشت او و عبید الله بن شمیط گفت که از پدر خود شنیدم که می‌گفت
ای فریفته بسیاری صحت خود هرگز مرده‌ای ندیدی بی بیماری ای فریفته بدرازی مهلت هرگز کسی را ندیده‌ای
که بی وعده بگرفته آید اگر در درازی عمر خود اندیشه کنی هر آینه فراموش کردی آنچه از لذتها پیش رفته
است نعمت فریفته می‌شوید یا بطول عافیت انبار دگی می‌کنید یا از مرگ ایمن می‌باشید یا به ملک الموت

دلیری می نماید چون ملک الموت بیاید توانگری و بسیاری احتشام ورا مانع نشود ندانی
که ساعت مرگ با اندوه و غصه و پشیمانی است بر تقصیر وی گفت رحمت کناد خدای بر بنده
که کار پس مرگ کند و رحمت کناد خدای بر بنده که برای نفس خود بکرد پیش از رسیدن مرگ
و بوزکریا تیمی گفت در اثنا آنکه سلیمان بن عبد الملک در مسجد مکه بود سنگی نوشته پیش وی
آوردند پس کسی را طلبید که آن را بخواند وهب منبه را آوردند در آن چنین نوشته بود که ای
پسر آدم اگر نزدیکی آنچه باقی مانده است از اجل ببینی هر آینه بی رغبت شوی در درازی امل و آرزو
دراز باوی عمل رغبت نمائی حرص و حیل را کم کنی و اگر قدمت بلغزد فردا جز پشیمانی پیش نیاید
و اهل و حشم ترا بگذارند و فرزند و قریب از تو جدا شوند و پدر و نسب ترا ببینند از دنیا پس تو نه
بدنیا معاودت نمائی و نه در نیکیها بیفزائی پس کار کن برای روز قیامت پیش از حسرت
و ندامت پس سلیمان نیک بگریست و یکی از ایشان گفت نامه دیدم از محمد بن یوسف بعبد
الرحمن بن یوسف نوشته بود بر نخله سلام میرسانم و خدایرا که جز او خدای نیست حمد میکنم
اما بعد ترا میرسانم از انتقال تو از سرای ملت تو بسرای اقامت و جزای اعمال تو پس در زیر باطن
زمین باشی پس از ظاهر آن پس منکر و نکیر بیایند و ترا بنشانند و بانگ بر تو زنند پس اگر خدای
با تو باشد باکی و دهشتی و فاقه نباشد و اگر غیر آن بود خدای عز و جل مرا و ترا از مصرع
بد و مضجع تنگ زینهار دهاد پس تو رسد بانگ حشر و دمیدن صور و حکم جبار میان
خلایق و زمین از اهل آن و آسمانها از ساکنان آن خالی شود و سرها را آشکارا گردانند
و آتش افروخته آید و ترازو نصب کرده و پیغامبران و شهدا را بیارند و میان ایشان حکم
کرده شود و گفته آید الحمد لله رب العالمین پس بسیار کس رسوا شوند و بسیار مستور

میرسانم خ

مانند و بسیار

و بسیار هلاک گردند صح
ماندند و بسیار صح

مانند و بسیار نجات یابند و بسیار در عذاب با رحمت بیوندند پس کاشکی بدانمی که حال من
و حال تو آن روز چه باشد پس دریاد کرد این حال بهدم لذتها و سطوت از شهوتها دلو تا هی
امید و بیداری خفتگان و حذر غافلان خدای عز و جل ما را و ترا بدین خطر عظیم اعانت
کند و دنیا و آخرت را در دل من و تو بچشم نگرداناد که درد اما رمتقیان جهان دیدیم و برای
والسلام
او بیم و عمر عبد العزیز رضی الله عنه خطبه کرد و پس از حمد و ثنای خدای گفت ای مردمان
شما را ببازی نیافریده اند و مهمل نگذارند و شما را معادیست که خدای عز و جل شما را
در آن جمع گرداند برای حکم و فصل در چیزی که میان شماست پس نومید شد و بدبخت گشت
بنده که خدای عز و جل او را بیرون آورد از رحمتی که همه چیزها را واسع است و بهشتی که عرض
آن چون آسمانها و زمین است و همانا فردا کسی را باشد که بترسد و پرهیزکاری ورزد و اندک را بسیار
و فانی را باقی و بدبختی را به نیکبختی بفروشد نمی بینید که شما در صلب هالکانید و پس از شما
باقیان بجای شما خواهند بود ای بینید که شما هر روز رونده را در بامداد و شبانگاه سوی خدای
می فرستید وفات کرده و امیدش منقطع گشته پس او را در شکافی از زمین می نهید بی بستر و بی
بالش اسباب بگذاشته و از احباب جدا شده و روی بحساب آورده و بخدای که من این
سخن می گویم و نزدیک یکی از شما از گناه بیش از آنکه نمیدانم که بنزدیک نفس خود و لیکن تنها
عادله است از باری تعالی که بدان طاعت خود فرموده است و از معصیت خود باز داشت
و آمرزش میخواهم از خدای و آستین بر روی خود نهاد و بگریست تا محاسنش تر شد و مجلس
خود را زیادة تا آنگاه که وفات کرد رضی الله عنه و قعقاع بن حکیم گفت سی سال است
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و ثوری رضی الله عنه

گفت پیری دیدم در مسجد کوفه میگفت سی سالست که من درین مسجد مرگ را انتظار می برم که
اگر بیاید چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست و عبدالله بن ثعلبه
گفت میخندی و شاید که کفن تو از کارگاه آورده باشند و ابو محمد زاهد گفت در کوفه متابعت
جنازه کرده بودیم داود طائی رحمه الله بیامد در گوشه دور تر بنشست و دفن میکردند و من
نزدیک او بنشستم گفت هر که از وعید بترسد دور را بر خود نزدیک کند هر که او را امل دراز شد عمل او
ضعیف شد و هر آینده نزدیکست و بدان ای برادر که هر چیزی که ترا از پروردگار تو مشغول کند
بر تو شوم باشد و بدانکه همه اهل دنیا از اهل گورستانند و اهل گورستان پشیمان شوند بر چیزی
که بگذارند و شاد گردند بچیزی که پیش فرستند پس چیزی که اهل گورستان بدان پشیمانند
برای آن کارزار میکنند و در آن منافست می ورزند و پیش قاضیان برای آن خصومت میکنند
آمده است که معروف کرخی برای اقامت نماز محمد بن ابو توبه را گفت که پیش رو او گفت اگر درین
نماز امامت کنم در نماز دیگر نکنم معروف گفت تو با نفس خود آن حدیث میکنی که نماز
دیگر گزاری نعوذ بالله از درازی امید که باز دارنده است از نیکی عمل و عمر عبدالعزیز رضی الله
عنه گفت در خطبه خود که دنیا سرای قرار شما نیست سرائیست که خدای عز و جل
بر وی فنا واجب گردانیده است و انتقال و ارتحال بر اهل آن نوشته بسیار عمارت
استوار هست که بزودی خراب شود و بسیار مقیم مغبوط است که بزودی رحلت کند پس رحلت
کنید از آن بنیکوتر وجهی خدای بر شما رحمت کناد و توشه سازید که بهترین توشه تقوی است
دنیا چون سایه کوتاه شونده و رونده است در اثنا آنچه فرزند آدم در آن منافست کند
و چشمش بدان روشن باشد خدای عز و جل بتقدیر خود ویرا بخواند و روز هلاک بدو رساند

دنیا را و دنیا ازوی بستانند و بناها او جای دیگران کند دنیا باندازه رنج زیان
دارد شادی ندهد که شادیش اندکست و غمش دراز و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آمده است که در خطبه گفتی کجااند نیکو رویان تازه دیدار که بجوانی خود معجب بودند
کجااند پادشاهانی که شهرها بنا کردند و بدیوارها آنرا حصین گردانیدند کجااند کسانی که در
جنگها پیروز بودند و روزگار ایشانرا شکسته گردانید و در تاریکی گور ماندند بشتابید بگریزید

بشتابید بجد

بگریزید **بیان سبب درازی امل و علاج آن** بدانکه درازی امید را دو سبب است یکی از آن جهل
و دیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا آنست که چون بشهوتها و لذتها و علاقه‌ها آن انس گیرد مفارقت
آن بر دل او گران آید پس دل او امتناع نماید از اندیشیدن در مرگ که سبب مفارقت آنست و هر که
چیزی را کراهیت دارد از نفس خود دفع کند و آدمی مشغوفست بآرزوهای باطل پس همیشه نفس خود را
تمنی نماید بآنچه موافق مراد او باشد و موافق مراد او بقاست در دنیا پس همیشه آنرا توهم کند
و در نفس خود مقدر گرداند و توابع بقا و آنچه بدان محتاج شود از اهل و مال و خانه و دوستان
و چهارپایان و سایر اسباب دنیا مقدر گرداند پس دل او بر آن اندیشه عاکف و موقوف گردد
و از ذکر مرگ غافل شود و نزدیک او تقدیر ننماید و اگر در بعضی حالها امر مرگ و حاجت باستعداد
برای او در خاطر او آید نفس را تسویف و وعده دهد و گوید روزها در پیش دست است
بایست تا بزرگ شوی بعد از آن توبه کنی و چون بزرگ شد گوید تا پیر گردی و چون پیر شد
گوید تا از بنا آن خانه و عمارت این ضیعه فارغ شوی یا از این سفر باز گردی یا از تدبیر این
ولد و تجهیز و تدبیر مسکن فارغ شوی یا از قهر این دشمنی که شماتت حال شده است فراغت یابی و همچنین
تسویف و تاخیر میکنند و هر گاه که در وی شروع کند ده کار دیگر بتمام آن تعلق گیرند و همچنین بتدریج

روزی پس از روزی تاخیر دهد و کاری بکاری بلکه کار با کشد تا منیه او را باید در وقتی که او نخواهد
و دران وقت حسرت او دراز شود و اکثر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و گویند واغوثاه از تسویف
و سوف مسکین نداند که کسی که او را امروز بتسویف دعوت کرده است او فردا پس از فردا با او باشد
و زیادت او نیست از جهت قوت و رسوخ مگر بدرازی مده و پندارد که خائض دنیا را وحاصل
ان فراغتی صورت بندد و هیهات از و فارغ نشود مگر کسی که او را بیندازد شعر فما قضی احد منها
لبانته وما انتهی ارب الا الی ارب ای صاحب حاجتی حاجت خود از دنیا روا نکرد و صاحب
حاجتی نرسید جز بدا بجه واصل این از دو چیز دوستی دنیاست و انس با آن و غفلت از معنی
قوله علیه السلام احبب من احببت فانک مفارقه واما جهل و آن آنست که انسان بر جوانی خود اعتماد دهد
و نزدیکی مرگ با جوانی دور گیرد و مسکین در پیرها شهر خود تفکر نکند که ایشان اندک تر از عشر
مردمان شهر نشوند و قلت ایشان بدین سببست که مرگ در جوانی بیشترست تا پیری مرگ یا بد هزار کودک
و جوان می میرند و باشد که پیر مرگ را دور شمارد بسبب صحت و مرگ ناگهان دور گیرد و نداند که آن دور نیست
بیماری و اگر دور باشد ناگهان دور نیست و اگر بعیدست رنجوری ناگهان بعید نیست و هر رنجوری که هست وقوع
آن ناگهان باشد و چون رنجور شود مرگ نبود دور و اگر این غافل بیندیشد و داند که مرگ را مخصوص نیست
از جوانی و پیری و کهولت و از تابستان و زمستان و ربیع و خریف و شب و روز هر آینه ترس او بزرگ شود
و با ستعداد آن مشغول گردد و لیکن با نادانستن این کارها و دوستی دنیا او را داعی شود بدرازی
امید و غفلت از تقدیر مرگ نزدیک او همیشه پندارد که مرگ در پیش دیگرست و نزول با او و وقوع در آن
تقدیر نکند و همیشه پندارد که جنازها را تشییع کند و تقدیر نکند که جنازه او را تشییع کنند زیرا که این
در و مکرر شده است و او با آن الف گرفته و آن مشاهده مرگ دیگری است و اما مردن نفس ما الوف

اونیست و صورت نبندد که مالوف گردد زیرا که چون واقع شود آن وقوع بار دیگر نخواهد بود پس اول
و آخر آن باشد و سبیل از آن بود که نفس خود را بر غیر خود قیاس کند و داند که چاره نیست که جنازه او
برداشته شود و در گور بدفن کرده آید و خشتی که در لحد او کار بندد شاید که زده شده است و از ان
زانت حاصل آمده و او نداند پس تسویف او جهل محض باشد و چون دانستی که سبب او جهل محض است
و دوستی دنیا علاج او دفع سبب آن بود اما دفع جهل بفکر صافی باشد از دل حاضر و بشنیدن حکمت
بالغه از دلها پاک و اما دوستی دنیا علاج بیرون آوردن آن از دل سخت است و آن درد صعب است
که متقدمان و متاخران در علاج آن درمانده اند و علاجی نیست آن را مگر ایمان بخدای تعالی و بروز
قیامت و بانچه در روست از عقاب الیم و ثواب عظیم و هرگاه که بدان او را یقین حاصل آید دوستی
دنیا از دل او برود چه دوستی خطیرست که دوستی حقیر را از دل محو کند پس چون حقارت دنیا و نفاست
آخرت ببیند ننگ دارد که بکل دنیا التفات نماید اگرچه ملک زمین از مشرق تا مغرب بوی دهند پس
چگونه باشد چون بنده را از دنیا نبود مگر مقدار اندک مکدر منغص پس چگونه بدان شاد شود یا چگونه دل
آن با ایمان باخرت در دل او رسوخ پذیرد پس همی خواهیم از حق تعالی که دنیا را بما چنان نماید که
بنیکان شایسته خود را نموده و در تقریر مرگ در دل علاجی چون دیدن مرگ اقران و امثال نیست
و آن چگونه مرگ بدیشان رسید در وقتی که گمان نبردند اما کسی که مستعد بود فوز عظیم نصیب او
آمد و اما کسی که بدرازی امید مغرور بود خسران مبین بهره او باشد و باید که آدمی هر ساعت
در اطراف و اعضاء خود بنگرد و براندیشد که چگونه آنرا کرمان خواهند خورد لا محاله و چگونه استخوان
ریزه ریزه خواهد شد و تفکر کند که بچشم خانه او راست او کرم آغاز کند یا بچپ او چه بر تن او چیزی
نیست که نه طعمه کرم است و از نفس او او را نیست مگر علم و عمل خالص برای حق تعالی و همچنین تفکر کند

در آنچه دیرا ایراد خواهیم کرد از عذاب گور و سوال منکر و نکیر و از حشر و نشر و اهوال قیامت و فزع نداد زمان
عرض اکبر چه امثال این فکرهاست که ذکر مرگ در دل او تازه گرداند و داعی استعداد آن شود

بیان تفاوت مردمان در درازی امید و کوتاهی آن

بدانکه خلق دران متفاوت اند بعضی حب
بقا امید دارند و آرزومند آن باشند حق تعالی گفت یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ ای دوست
دارد یکی از ایشان که هزار سال زندگانی داده شود و بعضی تا غایت پیری و آن اقصی عمر باشد
که مشاهده کرده بود و دیده و ایشان کسانی باشند که دنیا را نیک دوست دارند و پیغامبر علیه الصلوة والسلام
گفت اَلشَّیْخُ شَابٌّ فِی حُبِّ طَلَبِ الدُّنْیَا وَاِنِ الْتَفَّتْ تَرْقُوَتَاهُ مِنَ الْکِبَرِ اِلَّا الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَقَلِیْلٌ مَّا هُمْ
ای پیر جوانست در دوستی طلب دنیا اگر چه بر چنبر گردن او در هم آمیزد از پیری مگر کسانی که
پرهیزند و ایشان اندک اند و بعضی تا حالی امید دارند و به تدبیر آنچه وراء آن باشد مشغول نشوند
و در سال آینده بر نفس خود تقدیر نکنند و لیکن در تابستان برای زمستان مستعد باشند و در زمستان
برای تابستان و چون کفاف سالی جمع کنند بعبادت مشغول شوند و بعضی تا بستان امید دارند یا
زمستان پس جامه زمستان در تابستان و جامه تابستان در زمستان نگاه ندارند و بعضی شبانروزی
بیش امید ندارند پس جز برای روز خود مستعد نشوند و اما فردا را استعداد نکنند عیسی علیه الصلوة
والسلام گفت اهتمام برزق فردا مکنید که اگر فردا از اجلهای شماست رزق او با اجلهای شما در آید
و اگر از اجلهای شما نباشد اهتمام برای غیر خود مکنید و بعضی از مردمان امید او از ساعتی نگذرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام فرمود یا عَبْدَ اللّٰهِ اِذَا اَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ وَاِذَا اَمْسَیْتَ فَلَا تُحَدِّثْ
نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ ای بنده خدای چون بامداد کنی با نفس خود حدیث شبانگاه مگوی و چون شبانگاه کنی
با نفس خود حدیث بامداد مگوی و بعضی ساعتی را تقدیر نکنند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم تیمم کردی با آنکه پیش

از گذشتن ساعتی بر آب قادر بودی و گفتی شاید که بدو نرسم و بعضی مرگ را پیش چشم خود نصب کنند چنانکه
گویی واقع است و منتظر آن باشد و این کسی باشد که نماز وداع کننده گزارد و درو وارد شده است
که از معاذ رضی الله عنه نقل افتاده است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حقیقت ایمان بپرسید گفت ما خَطَوْتُ
خَطْوَةً اِلَّا ظَنَنْتُ اَنِّی لَا اُتْبِعُهَا اُخْرَی ای گامی نزدم که نه پنداشتم که پس ازان گام دیگر نزنم و چنانکه
از اسود آمده است و او حبشی بود که شب نماز گزاردی و چپ و راست التفات کردی کسی گفت چه
می نگری گفت ملک الموت را می نگرم که از کدام جانب بمن رسد پس این مراتب مردمانست و هر کسی
که نزدیک خدای درجه است و کسی که امید او مقصور باشد بر یک ماه چون کسی نباشد که امید او یکماه
و روزی باشد بلکه میان ایشان تفاوت باشد نزدیک حق تعالی در درجه چه حق تعالی مثقال ذره
ظلم نکند فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ پس اثر کوتاهی امل در مبادرت عمل پیدا آید و هر آدمی
دعوی کند که کوتاه امل است و او دروغ زن بود و آن باعمال ظاهر شود چه او غم سببها خود را که بسا
که در سالی بدان محتاج نشود پس آن دلیل درازی امید باشد و علامت توفیق آنست که مرگ پیش چشم او
باشد ساعتی ازان غافل نشود پس ساخته باشد برای مرگ که در وقت در رود آید و اگر شبانگاه زنده
خدای تعالی را بر طاعت شکر گوید و شاد شود بر آنچه روز خود ضایع نکرده است بلکه حظ خود را ازان مستوفی
کرده و برای نفس خود ذخیره ساخته است پس مثل آن آغاز کند تا بامداد و همچنین چون بامداد کند
و این میسر نشود مگر کسی را که دل را فارغ گردانیده از فردا و آنچه در آن باشد پس مثل این کس اگر وفات
کند نیکبخت باشد و غنیمت یابد و اگر بقا یابد برای حسن استعداد و لذت مناجات شاد شود
پس مرگ او را سعادت باشد و حیات مزید پس باید که مرگ در دل تو باشد ای مسکین چه ترا
بجد بسا لغتی می برند و تو غافلی از نفس خود پس شاید که بمنزل نزدیک رسیده و مسافت را

قطع کرده باشی و آن نباشد مگر بدانکه در عمل مبادرت کنی و هر نفسی را که در ان مهلت یابی غنیمت شمرده

بیان مبادرت در عمل و ترسیدن از آفت تأخیر بدانکه کسی دو برادر غایب دارد که قدوم یکی

از ایشان فردا متوقع باشد و قدوم دیگری پس از ماهی یا سالی پس برای کسی که قدوم او پس از ماهی

یا سالی باشد مستعد نشود برای کسی که قدوم او فردا بود مستعد شود پس استعداد نتیجهٔ نزدیکی

انتظارست پس هر که آمدن مرگ را پس از سالی چشم دارد دل او بدین آن مشغول شود در آنچه ورا بعد

فراموش کند پس هر روز با مداد کند او منتظر سالی تمام باشد روزی که گذشت آنرا از مدت کم نکند و آن

همیشه مانع باشد از مبادرت عمل جز او همیشه در ان که مآل نفس خود را مستعی بیند پس عمل را تأخیر

کند چنانکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت مَا يَنْتَظِرُ أَحَدُكُمْ إِلَّا غِنًى مُطْغِيًا أَوْ فَقْرًا مُنْسِيًا أَوْ مَرَضًا

مُفْسِدًا أَوْ هَرَمًا مُفَنِّدًا أَوْ مَوْتًا مُجْهِزًا أَوِ الدَّجَّالَ وَالدَّجَّالُ شَرُّ غَائِبٍ يُنْتَظَرُ أَوِ السَّاعَةَ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ

ای چشم ندارد یکی از شما مگر توانگری بی فرمانی کننده یا درویشی فراموش کرداننده یا بیماری

بفساد آرنده یا پیری بخرف رساننده یا مرگی بآخرت برنده یا دجال و دجال بترین چشم

داشته است یا قیامت و قیامت سخت تر و تلخ تر و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که پیغامبر

مردی را گفت در ان حال که او را پندی داد اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ

وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ ای غنیمت

دار پنج را پیش از پنج جوانی خود را پیش از پیری خود و صحت خود را پیش از بیماری خود و توانگری

خود را پیش از درویشی خود و فراغ خود را پیش از مشغولی خود و زندگانی خود را پیش از مرگ خود

و گفت نِعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغُ ای دو نعمت است که بسیاری

مردمان در ان مغبون اند صحت و فراغ ای آنرا غنیمت ندارند پس در وقت زوال قدر آن

بمانند

بمانند مغبون اند صحت و فراغ ای آنرا غنیمت ندارند پس در وقت زوال قدر آن بدانند

و گفت مَنْ خَافَ أَدْلَجَ وَمَنْ أَدْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ أَلَا إِنَّ سِلْعَةَ اللهِ غَالِيَةٌ أَلَا إِنَّ سِلْعَةَ

اللهِ الْجَنَّةُ ای هر که بترسد شب رود و هر که شب رود بمنزل رسد بدانکه کالاء خدای گران بها است

بدانکه کالاء خدای بهشت است و گفت جَاءَتِ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ جَاءَ الْمَوْتُ

بِمَا فِيهِ ای دمیدن اول در صور برای میرانیدن آمد و دمیدن دوم برای زنده گردانیدن

مرگ آمد با آنچه در وست پس پیغامبر علیه السلام چون از یاران غفلتی یا غروری دیدی باواز بلند

در میان ایشان ندا فرمودی أَتَتْكُمُ الْمَنِيَّةُ رَاتِبَةً لَازِمَةً إِمَّا بِشَقَاوَةٍ وَإِمَّا بِسَعَادَةٍ

ای مرگ بشما رسید ثابت و لازم یا بید بختی یا نیکبختی و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد

که پیغامبر علیه السلام گفت أَنَا النَّذِيرُ وَالْمَوْتُ الْمُغِيرُ وَالسَّاعَةُ الْمَوْعِدُ ای من بیم کننده ام

و مرگ غارت کننده و قیامت وعده گاهست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت که پیغامبر علیه

السلام بیرون آمد و آفتاب بر اطراف شاخهاء خرما مانده بود پس گفت مَا بَقِيَ مِنَ

الدُّنْيَا إِلَّا مِثْلُ مَا بَقِيَ مِنْ يَوْمِنَا هَذَا فِي مِثْلِ مَا مَضَى مِنْهُ ای نماند از دنیا مگر مثل آنچه از روز

ما امروز مانده است در مثل آنچه گذشته است و گفت مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ ثَوْبٍ شُقَّ مِنْ

أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ فَبَقِيَ مُتَعَلِّقًا بِخَيْطٍ فِي آخِرِهِ فَيُوشِكُ ذَلِكَ الْخَيْطُ أَنْ يَنْقَطِعَ ای داستان

دنیا داستان جامه است که از اول تا آخر دریده باشد پس متعلق برشته در آخر باند پس زود

باشد که آن رشته منقطع شود و جابر گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون خطبه گفتی و قیامت را

یاد کردی آواز بلند کردانیدی و رخسار هاش سرخ شدی چنانستی که از ورود لشکری می ترسانید

گفتی با مداد بشما رسانیدم و شبانگاه بشما رسانیدم فرشاده شدم من و قیامت این

بجز دو وددو انکشت خود بیوستی وابن مسعود رضی الله عنه کفت که پیغامبر علیه السلام تلاوت فرمود

فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ بخواند پس کفت انّ النّور اذا دخل القلب

فقیل یا رسول الله هل انفسح لذلك من علامة تعرف فقال نعم التجافی عن دار الغرور و

الانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله ای بدرستی که چون نور در سینه در آید

فراخ شود کفتند یا رسول الله آنرا هیچ علامتی هست که شناخته شود کفت آری دور شدن از

سرای فرور و باز کشتن بسرای جاوید و ساخته شدن برای مرک پیش از رسیدن آن و سدی

کفت در تفسیر قول حق تعالی الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ای اکر

بیافرید مرک و زندکانی تا امتحان فرماید شما را که کدام کس از شما مرک را بیشتر یاد کند و برای آن بهتر

ساخته شود و خوف و حذر او از آن قوی تر بود و حذیفه رضی الله عنه کفت هیچ بامدادی و شبانکاهی نیست مکر آنکه منادی ندا کند ای مردمان رحلت کنید و تصدیق آن قول حق تعالی است إِنَّهَا لَإِحْدَى

الْكُبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ای بدرستی که دوزخ از کارهای بزرک

است برای تهدید و تخویف آدمیان را آنکس را که از شما خواهد که تقدم نماید یا تاخر کند در

مرک و سحیم مولی ابن تمیم کفت نزدیک عامر بن عبد الله نشسته بودم و نماز میکذارد پس نماز سبک

با تمام رسانید و روی بمن آورد و کفت حاجت من بکو مرا بر تو که جهت مبادرت کنم کفتم با کی مبادرت

کنی کفت با ملک الموت رحمک الله پس من برخاستم و او بنماز ایستاده و داود طائی میرفت مردی او را

از حدیثی پرسید کفت بکذار مرا که من بیرون آمدن جان را مبادرت می نمایم و عمر رضی الله عنه کفت

آهستکی در همه کارها نیکوست مکر در کار آخرت و سنذر کفت که از مالک بن دینار شنیدم که نفس

خود را میکفت ای بیچاره مبادرت نمای پیش از آنکه کار بتو رسد تا چند کذشت باز این کار را

مرا

کرد اند من می شنیدم و او را نمی دیدم و حسن در موعظت خود کفتی پیش دستی نمائید

و نفسی شمرده است اکر آنرا باز کیرند اعمال شما که بدان تقرب می نمائید بحضرت باری تعالی منقطع

کردد خدای رحمت کناد بر مردی که برای نفس خود نظر کند و بر کناهان خود بکرید پس این آیت

بخواند إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ای نفسها برای ایشان بشمریم آخر عدد بیرون آمدن جانست آخر

عدد جدائی اهل است آخر عدد در رفتن کور است و ابو موسی اشعری جهت نزد وفات مجاهده صعب

کرد و برا کفتند اکر با نفس خود رفق کنی خوب باشد و بعضی ازین مجاهده بکذاری کفت اسپان را

چون بدوانند و بغایت دویدن جای نزدیک شود کل آنچه ایشان را باشد از قوت ظاهر کردانند

و آنچه در اجل من باقی مانده است کم از آنست پس همیشه بران بود تا وقت مرک و عیال خود را

کفتی رخت خود درست کنی که بر دوزخ معبری نیست و یکی از خلفا بر منبر کفت ای بندکان خدای

بترسید از خدای چندانکه توانید و کروهی باشید که ایشان را بانک بر زدند پس بیدار کشتند

و بدانستند که دنیا سرای ایشان نیست پس عمل خود بیاراستند و ساخته مرک شدند چه نزدیک است

در حلت کنید چه کار بیدست بغایت که یک لحظه آنرا درهم زند و یک غت آنرا ویران کند سزاوار

باشد که کوتاهی مدت بغایتی که شب و روز آنرا برانند سزاوار باشد بزودی باز آمدن و قادمی که

مقدم او بر سعادت باشد یا بر شقاوت سزاوار بود بتفاضل تر ساختکی پس بنده باید که از پروردکار

خود بترسد و نفس خود را نصیحت کند و به توبه تقدیم نماید و شهوت خود مغلوب کرداند چه اجل

او از وی پوشیده است و امل او را فریبنده و دیو بر وی موکل است تمنیت میکند و توبه را بتاخیر می اندازد

و معصیت را پیش می آراید تا آنرا ارتکاب نماید تا آنکاه که مرک ناکاه در آید در حالی که از آن غافل بود

و میان شما و میان بهشت و دوزخ جز رسیدن مرک نیست پس حسرتا بر غافلی که عمر او بروی حجت باشد و روزکار

اورا بشقاوت رساند خدای عز و جل مال و شما را ابطال کرده اند که منع ایشان از ابتدا کند و معصیت
از طاعت قاصر کرده اند و پس از مرگ در حضرت غائب چه حق تعالی شنونده و عادت و قهر در قبضه او
در آنچه ارادت و مشیت او باشد آن کند و یکی از مفسران گفت در قول الحق تعالی فتنتم انفسکم ای نفس
خود را بشهوتها و لذتها مفتون کردانیدند و تربصتم ای توبه را پس انداختند و ارتبتم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله
ای در شک افتادند تا کار خدای ای مرگ برسید است و غرکم بالله الغرور و گفت درازی امل
و حسن گفت صبر کنید و بر استوار باشید چه آن روزها اندک است و شما چون سواران منتظر بید
و زود باشد که یکی از شما خوانده شود و اجابت کند و التفات نتواند پس نیکوتر آنچه از دیک شما
است با خود برید و ابن مسعود رضی الله عنه گفت هیچکس از شما نیست که نه او مهمانست و مال او عاریت
مهمان برود و عاریت باز داده شود و بو عبیده ناجد گفت که بر حسن رفتیم در مرض موت او گفت مرحبا
و اهلاً خدای عز و جل شما را بسلامت و عافیت مکرم کناد و دار المقام محل شما کرداناد این علامت
خوبست اگر صبر کنید و صادق و متقی باشید پس نباید که حظ شما ازین خبر که خدای بر شما رحمت کناد
آن باشد که از یک گوش در آید و از گوش دیگر بیرون شود چه هر که محمد را صلی الله علیه و سلم دید او را با علامت
و شبانگاه رونده دید خشتی بر خشتی و نه بر نهاده و لیکن نشانی بدید نمودند سوی آن نشان شتابید
شتابید دریابید دریابید بر چه مقام می کنید بخداوند کعبه که هلاک شدید چنانستی که شما و آخرت
یکی شد خدای رحمت کناد بر بنده که زندگانی را یک زندگانی سازد کسره بخورد و کهنه بپوشد و بر زمین
بپوشد و در عبادت بکوشد و بر گناه بگرید و از عقوبت بگریزد و رحمت طلبد تا مرگ بدو رسد و او بر آن
باشد و عاصم احول گفت من از فضیل رقاشی برسیدم مرا گفت بسیاری مردمان باید که ترا از نفس
خود مشغول نکند چه کار بی ایشان بتو رسد و مگو که اینجا آمدی روم پس روز تو در لاشی بگذرد و کار تو

کناه

[illegible]

کناه دارنده و هرگز چیزی خوب طلب تر و زود دار که ترغیب از نیکوی جدید گناه قدیم را ببرد
پیدا کردن در سکرات موت و شدت آن و آنچه در حال ان نزدیک مرگ مستحب است بدانکه اگر پیش بنده
مسکین هیچ دیگر نبود و هیچ عذابی نباشد مگر مجرد سکرات موت سزاوار باشد که زندگانی
بر او منغص شود و شادی بر او مکدر گردد و شهوت و غفلت از وی مفارقت کند سزاوار بود
بدانکه فکرت او دران دراز شود و ساختگی بسیار خاصه که هر نفسی در صدد آنست چنانکه حکیم گفت
گوید هیچ که بدست غیر تو باشد ندانی کی باشد و لقمان پسر خود را گفت ای پسر امریست ندانی
کی بتو رسد ساخته آن شو پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و عجب آنکه آدمی در عظیم ترین لذتی و خوشتر
مجلس لهوی باشد پس منتظر آن شود که لشکری بیرون درآید و پنج چوب بر وی زنند لذت او بر وی
مکدر شود و معیشت وی فاسد گردد و او هر نفسی در صدد آنست که ملک الموت با سکرات مرگ بر وی در آید
و او از آن غافلست این را سببی نباشد مگر جهل و غرور و بدانکه شدت الم در سکرات مرگ بحقیقت
نداند مگر کسی که بچشد و کسی که بچشیده است آن را بیان نشناسد که بر دردهای کشیده است
قیاس کند و یا باحوال مردمان در نزع دلیل گیرد بر شدت آنچه دران باشد اما قیاس که شاهد
آن باشد آنست که عضوی که دران روح نبود دران درد نباشد و چون روح دران باشد دریابنده فرا
الم روح بود پس هرگاه که عضو را خستگی یا سوختگی رسد اثر بروح سرایت کند پس بان اندازه رسید
سرایت درد شود و درد منتشر شود بر گوشت و خون و دیگر جزءها پس روح را
مگر بعضی از اثر پس اگر درد الم چیزی باشد که مباشر نفس روح شود و ملاقی غیر آن نبود در غایت
بزرگی و نهایت سختی باشد و نزع عبارت از درد منتشر کننده که بر نفس روح نازل شود پس
همه اجزا آن را مستغرق گرداند با آنکه جزء از اجزاء روح که در همه اعضاء بدن پراکنده است [illegible]

که شد در محل درد شود پس اگر خاری بدو رسد بدان قدر درد مند شود که در جزوی از روح رود و کی نا
آن موضع است که خار بدان رسیده است و اثر سوختن بدان عظیم باشد که اجزاء آتش در اجزاء بدن
غوص کند پس جزوی از عضو سوخته در ظاهر و باطن نماند که نه آتش بدان رسد پس جزوها روحانی
که در میان جزوهای گوشت پراکنده است آن را دریابد و اما خستگی زخم تیغ موضعی را باشد که آهن بدو
رسد پس خبرای آن درد جراحت کم از درد آتش است و درد نزع بر نفس روح هجوم کند و هر جزو را
آن را مستوفی گرداند چه اوست که از هر رگی از رگها و پی از پیها و جزوی از جزوها و بندگاهی از
بندگاهها و اصل هر موئی از بشره از فرق تا قدم کشیده می شود پس مپرس از اندوه و درد آن
تا بحدی که گفته اند که مرگ سختتر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن گوشت با ناخن برای
چه بریدن تن بشمشیر بسبب تعلق روح دردمند گرداند پس چگونه باشد چون او بنفس روح رسد
و کسی را که بزنند بدان استغاثت نماید زیرا که آواز بلند بسبب بقای قوت که در دل و [illegible]
در زبان او هست پهلو با استخوان پهلو و خفقه و بانک و آواز برنده با سختی درد او منقطع شده
است چه اندوه بغایت رسیده است و بدل او تصاعد نموده و بر همه مواضع غالب گشته و هر قوتی
و جوارح او بشکسته و ضعیف گردانیده و قوت استغاثت باقی نگذاشته اما عقل را پوشیده است
و در تشویش انداخته و اما زبان را گنگ کرده و اما اطراف را ضعیف گردانیده و دوست داشتی
که بناله و فریاد استغاثت استراحت نمودی نتواند پس اگر قوت بدو باقی باشد در وقت نزع
روح بانگی و غرغره در حلق و سینه او شنیده شود و رنگ بگشته باشد و خاکستر شده تا جائی
که خاک اصل فطرت اوست از ظاهر گشته است و هر رگی جداگانه از وی کشیده بود پس درد پراکنده
باشد در ظاهر و باطن او تا بحدی که چشمها سوی حدقها بالای پلکها بر آید و لبها ترنجد و زبان

سوی اصل

سوی اصل خود در ترنجد و انثیین با عالی خود بر رود و سرهای انگشتان سبز گردد پس مپرس
از تنی که هر رگی از رگهای وی کشیده شود و اگر یک رگ کشیده شدی درد آن عظیم بودی
پس چگونه باشد چون همه کشیده شود نفس روح متألم باشد نه از یک رگ بلکه از همه رگها
پس هر عضوی از اعضاء او بتدریج بمیرد پس هر عضوی اولا پایش سرد میشود بعد از آن
ساقش بعد زانوش پس هر عضوی را سکرتیست پس از سکرات و اندوهی پس از اندوه
تا بحلق رسد آنگاه نظر او از دنیا و اهل آن منقطع شود و در توبه بروی ببندند و حسرت
و پشیمانی بروی محیط گردد پیغامبر علیه السلام گفت یقبل توبة العبد ما لم یغرغر ای توبه
او قبول کرده شود تا بحلق نرسد و مجاهد گفت در تفسیر قول حق تعالی ولیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ای چون رسولان را
معاینه کند و روی ملک الموت ببیند پس مپرس از حال تلخی مرگ و اندوه آن در ترادیف سکرات
و برای آن پیغامبر علیه السلام والصلوة گفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت
ای بار خدای سکرات مرگ بر محمد آسان گردان و مردمان بسبب جهل ایشان استعاذت نکنند
و آن را بزرگ ندارند چه چیزها را پیش از وقوع بنور نبوت و ولایت در توان یافت و برای آن
خوف انبیاء و اولیا از مرگ بود تا بحدی که عیسی علیه السلام گفت ای گروه حواریان از خدا بخواهید
تا مرگ را بر من آسان کند چه من از مرگ چنان می ترسم که مرا آن ترس در مرگ می اندازد و آورده است
که گروهی از بنی اسرائیل بگورستان گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی از اهل
گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند پس مردی از گور بیرون آمد و میان دو چشم او
اثر سجده بود و گفت ای قوم از من چه میخواهید پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام

همونتی مرگ از دل من برفته است و عایشه رضی الله عنها گفت من غبطت نکنم کسی را بر آسانی مرگ
پس از آنکه سختی مرگ پیغامبر بدیدم و آمده است که پیغامبر علیه السلام گفتی اللهم انک تاخذ
الروح من بین العصب و العقب و الانامل اللهم فاعنی علی الموت و هونه علی ای بار خدا
تو روح از میان پی و رباط و سر انگشتان کبری ای بار خدای پس مرا بر مرگ یاری فرمای و آن را
بر من آسان کن و حسن گفت که پیغامبر علیه الصلوة والسلام مرگ و غصه و درد آن را یاد فرمود
و گفت هو قدر ثلثمایة ضربة بالسیف ای باندازه سیصد زخم شمشیر و پیغامبر را علیه
السلام از مرگ و سختی آن بپرسیدند گفت ان اهون الموت بمنزلة حسکة فی صوف
فهل تخرج الحسکة من الصوف الا ومعها صوف ای بدرستی که آسان ترین مرگ بمنزلت
حسک است بر پشم پس حسک از پشم هیچ برون آید مگر با پاره از پشم و پیغامبر علیه السلام
به بیماری در رفت و گفت میدانم که رنجی می بینید هیچ رگی از وی نیست که نه برای مرگ جداگانه درد مند
می شود و علی علیه السلام بر قتال تحریض میکرد و می گفت اگر کشته نشوید بمیرید بدان خدای
که نفس من در قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسان تر از مردن بر فراش و اوزاعی
گفت که بما چنان رسید که مرده به مرگ درد مند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود و شداد بن
اوس گفت مرگ صعب هولی است در دنیا و آخرت بر مومن و سختر از آنست که باره برند
و بناخن پیرای گوشت بردارند و در دیگها بجوشانند و اگر مرده برانگیخته شود و اهل دنیا را
از سختی مرگ خبر دهد از زندگانی منفعت نه بینند و از خواب لذتی نیابند و زید بن اسلم
روایت کرد از پدر خود که چون بعضی از درجات مومن چیزی باقی ماند که بعمل خود بدان
نرسد مرگ بر وی سخت گردانیده شود تا بسکرات مرگ و اندوه آن درجه خود در بهشت

بیابد و چون کافر را در دنیا نیکی باشد که جزاء آن در دنیا نیافته باشد مرگ بر وی آسان
گردانیده شود تا ثواب نیکی خود استیفا کند پس به آتش رود و یکی از ایشان بیماری را در حال
مرگ بپرسید ای مرگ را چگونه می یابی چون بیمار بهتر شد در نزع افتاد و بر افکند
گفت مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است که چنانستی که نفس
من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و پیغامبر علیه السلام گفت موت الفجاة راحة للمومن
و اسف علی الفاجر ای مرگ ناگاه راحت مومنست و اندوه فاجر و مکحول روایت کرد که پیغامبر
علیه السلام گفت لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات و الارض لماتوا
باذن الله لان فی کل شعرة الموت و لا یقع الموت علی شیء الا مات ای اگر یک موی مرده
بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود همه بفرمان خدای بمیرند زیرا که هر مویی مرگ است
و مرگ بر چیزی نیفتد که نه بمیرد و آمده است لو ان قطرة من الم الموت وضعت علی جبال
الارض کلها لذابت اگر قطره از درد مرگ بر همه کوهها بر زمین نهاده شود همه آن
بگدازند و آمده است که چون ابراهیم علیه السلام وفات کرد حق تعالی فرمود ای خلیل من
مرگ را چگونه یافتی گفت چون بابزنی با آتش تافته که در پشم تر نهاده شود پس کشیده
شود پس گفت بدانک ما بر تو آسان کردیم و آمده است که چون روح موسی علیه السلام
بحضرت خدای رسید گفت ای موسی مرگ را چگونه یافتی گفت نفس خود را چون گنجشکی
یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه بمیرد که فارغ آید و نه نجات یابد که بپرد و هم
از وی آمده است که نفس را چون گوسفند زنده یافتم که قصاب پوستش بیاهیخته و آمده است
که نزدیک پیغامبر علیه السلام در حال وفات قدحی آب بود پس دست بآب فرو بردی و روی خود بدان

می مالید و میگفت اللهم هوّن علی محمد سکرات الموت و فاطمه رضی الله عنها میگفت وای اندوه
برای اندوه تو ای آوری فرمود لا کرب علی ابیک بعد هذا الیوم ای پس از امروز بر پدر تو
اندوهی نباشد و عمر رضی الله عنه گفت کعب احبار را که از مرگ ما را خبر ده گفت ای امیر المؤمنین مرگ
چون شاخی بسیار خارست که در جوف مردی نهاده شود چنانکه هر خاری رگی بگیرد و بقوت عظیم کشیده
آید پس بگیرد آنچه بگیرد و بگذارد آنچه باقی گذارد و پیغامبر علیه السلام والصلوة گفت انّ العبد لیعالج
کرب الموت وسکرات الموت وانّ مفاصله لیسلم بعضها علی بعض یقول علیک السلام
تفارقنی وافارقک الی یوم القیمة ای بدرستی که بنده رنج سکرات مرگ را داند و آن کشد و مفاصل
او یکدیگر را بدرود کنند و گوید علیک السلام تو از من جدا می شوی و من از تو جدا می شوم تا روز
قیامت پس اینست سکرات مرگ بر اولیا خدای و دوستان او پس حال ما که در معاصی مبالغت
نموده ایم چگونه باشد و با سکرات مرگ باقی داهیها بر ما متوالی گردد چه داهیها مرگ سه است
اول سختی جان کندن چنانکه گفتیم دوم مشاهده ملک الموت و ترس و بیمی که از آن در دل آید پس
اگر صورتی را که جان بنده گناهکار بر آن قبض کند قوی تر مردی بیند طاقت آن ندارد و آمده است
که خلیل علیه السلام ملک الموت را گفت میتوانی که صورتی که جان بدکردار را بر آن قبض کنی بمن
نمای گفت طاقت آن نداری گفت بباید نمود گفت روی از من بگردان انگاه روی بگردانید پس
بعد بنگریست مردی سیاه جامه درشت موی بدبوی که از دهان و بینی وی زبانه آتش و دود
بیرون می آمد دید بیهوش گشت و چون پس از زمانی بهوش آمد ملک الموت بصورت اول باز گشته بود گفت
ای ملک الموت اگر فاجر در حال مرگ نبیند مگر صورت تو وی را بسنده باشد و بو هریره روایت کرد که داود
علیه السلام گفت داود مردی غیور بود و چون بیرون آمدی درها قفل کردی پس روزی درها قفل کرد

وبیرون رفت

وبیرون رفت قوم او مردی را دید در خانه گفت این مرد را که در آورد اگر داود در آید
هر آینه از وی رنج بیند پس داود بیامد او را دید گفت تو کیستی گفت من آنکسم که از پادشاهان نترسم
و حاجبان مرا باز نتوانند داشت گفت بخدای که تو ملک الموتی و داود در حال خود را در جامه
پیچید و آمده است که عیسی علیه السلام بکله سری گذشت پای بر آن زد و گفت با من سخن بفرمان
خدای بگو گفت ای روح الله من فلان پادشاهم در اثنا آنکه در ملک خود نشسته بودم تاج بر سر نهاده
و لشکر و حشم گرد تخت من در آمده ملک الموت پیدا آمد پس هر عضوی بانفراد از من جدا شد و جان
من بیرون آمد پس کاشکی که آن جمعیت تفرقه بودی و آن انس وحشت پس آن داهیه است که عاصیان
بینند و مطیعان از آن فارغ باشند چه پیغامبران بمجرد سکرات نزع حکایت کرده اند بیرون نترسی
که کسی را باشد که صورت ملک الموت بر آنچه بیند و اگر آن را در خواب دیدی باقی عمرش منغص گشتی
پس چگونه باشد چون در مثل آن حال ببیند و اما مطیع او را نیکوتر و خوبتر صورتی بیند چه عکرمه
از ابن عباس روایت کرد که ابراهیم علیه السلام غیور بود و خانه داشت که در آن تعبد کردی
و چون بیرون آمدی در آن قفل کردی پس روزی بیرون می آمد مردی را در میان خانه خود
دید گفت ترا درین خانه که آورد گفت مالک آن گفت مالک آن منم گفت مرا کسی در آورد که از من
و تو مالک ترست گفت تو کدام فرشته گفت ملک الموت گفت میتوانی که صورتی که جان مؤمن
بر آن قبض کنی بمن نمای گفت آری روی از من بگردان انگاه روی بگردانید از من پس باز سوی او
نگریست جوانی دید با صورت خوب و جامها نیکو و بوی خوش گفت ای ملک الموت اگر مومن در حال وفات
نبیند مگر صورت تو وی را بسنده بود و از جمله دیدن دو فرشته نگاه دارنده است و سیم گفت بیا
رسید که هیچ میرنده نمیرد تا انگاه که فرشتگان که عمل او نوشته اند خود را بدو ننمایند پس اگر مطیع

باشد گویند جزاک الله خیرا عنا بسا مجلس صدق که ما را نشاندی و بسا عملی صالح که در حضور ما کردی
و اگر فاسق بود گویند لا جزاک الله خیرا عنا بسا مجلس بد که ما را نشاندی و عمل بد که در حضور ما کردی
و بسا سخن زشت که بسمع ما رسانیدی فلا جزاک الله خیرا پس از بخت چشم میرنده سوی ایشان گشاده ماند
و هرگز بدنیا باز نیاید دوم اینکه سیوم دیدن عاصیان باشد جای خود را در آتش و ترسیدن ایشان
پیش از دیدن آن جای ایشان در سکرات باشند که متالم شده و جان را روی به بیرون آمدن نمانده
و هرگز بیرون نیاید تا آواز ملک الموت یکی از دو بشارت بشنود یا ای دشمن خدای بشارت ترا
بآتش و یا ای دوست خدای بشارت ترا بهشت و از این است ترس صاحبان عقول و پیغامبر علیه
السلام گفت لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره و حتی یری مقعده من الجنة
او النار ای یکی از شما هرگز از دنیا بیرون نیاید تا آنگاه که بداند که مصیر او کجاست و تا نشست جای
خود از بهشت یا دوزخ نه بیند و گفت من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله
کره الله لقاءه ای هر که لقاء خدای دوست دارد خدای لقاء او دوست دارد و هر که لقاء خدای
کراهت دارد خدای تعالی او را کراهت دارد گفتند ما همه مرگ کراهت داریم گفت لیس ذاک بذاک
ان المومن اذا فرج له عما هو قادم علیه احب لقاء الله و احب لقاءه و ان الفاجر
اذا فرج له عما هو قادم علیه کره لقاء الله تعالی و کره الله لقاءه ای آن مراد نیست بدرستی
که چون برای مومن چیزی گشاده شود که قدم او بر آن خواهد بود لقاء خدای را دوست گیرد
و خدای لقاء او را دوست و چون برای فاسق چیزی گشاده شود که قدم او بر آن خواهد بود
لقاء خدای را دوست نگیرد و خدای لقاء او دوست نگیرد و حذیفه بن الیمان در نزع بود در آخر
شب ابن مسعود را گفت خیز بنگر چه ساعتست ابن مسعود برخاست و بدید پس گفت ستاره سرخ برآمد

گفت بازداشت

گفت بازداشت خواهم بخدای از بامداد سوی آتش رفتن و مروان بر ابو هریره در رفت و گفت
ای بار خدای بر وی سبک گردان بوهریره گفت ای خدای سخت گردان پس بگریست و گفت بخدای
که از غم دنیا و جزع فراق شما نمی گریم و لیکن یکی از دو بشارت را از پروردگار خود چشم میدارم
اما بهشت و اما بدوزخ و پیغامبر علیه السلام گفت ان الله اذا رضی عن عبد قال یا ملک الموت
اذهب الی فلان فائتنی بروحه لاریحه حسبی من عمله قد بلوته فوجدته حیث احب فینزل
ملک الموت و معه خمسمائة من الملائکة معهم قضبان الریحان و اصول الزعفران کل
واحد منهم یبشره ببشارة سوی بشارة صاحبه و یقوم الملائکة صفین لخروج روحه
معهم الریحان فاذا نظر الیهم ابلیس وضع یده علی راسه ثم صرخ قال فیقول
له جنوده ما لک سیدنا فیقول اما ترون ما اعطی هذا العبد من الکرامة این کنتم عن
هذا قالوا قد جهدنا به و کان معصوما ای چون خدای از بنده خشنود باشد گوید ای ملک الموت
بر فلان رو جان وی بیاور تا وی را راحت دهم عمل وی بس کرد وی را بیازمودم موافقم یافتم پس ملک الموت
با پانصد فرشته فرود آید با ایشان شاخها ریحان و اصلها زعفران هر یکی از ایشان بشارت
دهد جز بشارت همه صاحب خود و فرشتگان دو صف بایستند برای بیرون آمدن جان
او با ریحان پس ابلیس چون در ایشان نگرد دست بر سر نهد فریاد کند پس لشکرها او وی را
گویند چه افتاد ترا ای مهتر ما گوید نمی بینید که این بنده را چه دادند از کرامت شما کجا بودید که از وی
غافل شدید گویند با او بکوشیدیم او معصوم بود و حسن گفت مومن را راحت نباشد مگر در
لقاء خدای باشد روز مرگ روز شادی و فرح وی و عز و شرف او بود و جابر بن زید را
در حال وفات گفتند چه آرزو داری گفت دیدار حسن پس حسن بر وی رفت گفتند اینک

حسب ظ

بدرستیکه او را آزمودم و دیدم چنانچه خواهش من بود او را دریافتم صحیح

حسن بی چشم سوی او داشت و گفت ای برادران بخدای که این ساعت از شما جدا می شوم یا
آتش یا سوی بهشت و محمد بن واسع گفت در وقت وفات ای برادران شما را بدرود میکنم
و سوی آتش می روم مگر آنکه خدای عز و جل عفو فرماید و بعضی از ایشان آرزو بردندی که همیشه در نزع
بماندندی و برای ثواب و عقاب برانگیخته نشوندی و بیم سوء خاتمت دلهاء عارفان را پاره پاره کرد
و آن از دواهی بزرگ است نزدیک مرگ و معنی سوء خاتمت و شدت خوف عارفان از آن در کتاب
خوف و رجا یاد کرده ایم و آن بدین موضع لایق است ولیکن الا احتراز از تطویل نکنیم

بیان آنچه مستحب است از محتضر در حال مردن

بدانکه محبوب در وقت مردن از صورت مرده آنست که ساکن و آرامیده باشد
و از زبان او کلمه شهادت گویا و از دل او ظن بخدای نیکو گمان بود اما صورت آمده است که پیغامبر
علیه الصلوة و السلام گفت ارقبوا المیت عند ثلث اذا رشح جبینه و ذرفت عیناه و یبست
شفتاه فهی من رحمة الله قد نزلت به و اذا غط غطیط المخنوق و احمر لونه و ازبدت
شفتاه فهو من عذاب الله قد نزل به ای چشم دارید مرده را در سه چیز چون پیشانیش خوی کند
و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن از رحمت خدای باشد که برو نزول کرده بود
و چون بانگ کند بانگ کردن خفه کرده و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستری گون گردد و آن از عذاب
خدای بود که برو نزول کرده باشد و اما روانی زبان او بکلمه شهادت علامت نیکویست
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله ای
ای تلقین کنید مردگان خود را لا اله الا الله و در روایت حذیفه فانها تهدم ما قبلها من الخطایا
ای چون آن بگوید محو کند بعضی از آن باشد از گناهان و عثمان رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر
علیه السلام گفت من مات و هو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة و عثمان گفت چون مرده

در نزع باشد لا اله الا الله ویرا تلقین کنید چه هیچ بنده نزدیک مرگ ختم او بران نباشد که تو شه
او بود سوی بهشت و عمر رضی الله عنه گفت که بر مردگان حاضر شوید و ایشان را یاد دهید چه ایشان
چیزی بینند که شما نه بینید و لا اله الا الله ایشان را تلقین کنید و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر علیه السلام
گفت حضر ملک الموت رجلا یموت فنظر فی قلبه فلم یجد فیه شیئا ففک لحییه فوجد
طرف لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله فغفر له بکلمة الاخلاص ای ملک الموت
حاضر شد بر مردی که می مرد پس در دل او نگریست در آنجا چیزی نیافت پس کامهای او باز کرد
پوسته کام یافت لا اله الا الله میگفت پس بکلمه اخلاص آمرزیده شد و ملقن را باید
که در تلقین الحاح نکند و لیکن تلطف نماید چه بسی باشد که او را زبان بیمار روان نبود و گران شمرد
تلقین را و بکراهیت کلمه را ادا کند و بیم آن باشد که سوء خاتمت بود و معنی این کلمه آنست
که مرد بمیرد و در دل او جز خدای عز و جل نباشد و چون مراد و مطلوب جز یگانه حق تعالی نه
قدوم او بر محبوب خود غایت نعمت باشد در حق او و اگر دل مشغول دنیا باشد
و بدان ملتفت و بر لذتهای آن متاسف و کلمه بر سر زبان و دل بر تحقیق آن مشتمل نبود کار در خطر
مشیت باشد چه مجرد حرکت زبان کم فایده است مگر آنکه حق تعالی بقبول تفضل فرماید اما حسن
ظن در وقت نیکوست و در کتاب رجا آنرا یاد کرده ایم و اخبار در فضل حسن ظن وارد است
و اثله بن اسقع ببیماری رفت و گفت مرا خبر ده که ظن تو بخدای چگونه است گفت گناهان
مرا غرق گردانیده است و بر خطر هلاکم و لیکن رحمت خدای امید میدارم پس واثله تکبیر گفت
و اهل خانه تکبیر گفتند و گفت از پیغامبر علیه السلام شنیدم که گفت خدای تعالی گفت انا عند ظن
عبدی بی فلیظن بی ما شاء ای آنجا ام که گمان بنده منست بمن پس گو تا هر گونه که خواهد

خواهد و پیغامبر علیه السلام بر جوان رفت و او در مرد گفت که ای جوان تو خود را چگونه است گفت از خدای امید میدارم و از گناهان خود می ترسم پیغامبر علیه السلام گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی یرجوا وآمنه من الذی یخاف ای فراهم نیاید در دل بنده در مثل این وقت که نه خدای عز وجل بدهد او را آنچه امید دارد و ایمن گرداند از آنچه بترسد و ثابت بنانی گفت جوانی بود که تیزی داشت و مادر او وی را پند دادی و بسیار گفتی ای پسر ترا روزیست پس روز خود را یاد کن پس چون امر خدای بر وی نازل شد مادر بر وی افتاد و می گفت ای پسر ترا ازین روز می ترسانیدم و میگفتم ترا روزی است گفت ای مادر مرا پروردگاریست بسیار نیکویی و من امید میدارم که بعضی از نیکویی خود امروز از من معدوم نگرداند ثابت گفت حق تعالی بر وی رحمت کرد بنیکو گمانی خود بخدای تعالی و جابر وداع گفت جوانی بود که نوعی غشی داشت پس در حال نزع مادرش گفت ای پسر چیزی وصیت کن گفت آری انگشترین من از من مستان که در وی ذکر خدایست پس شاید که خدای عز وجل بر من رحمت کند و چون وی را دفن کردند در خواب دیدند که می گفت مادرم را خبر کنید که آن کلمه مرا سود داشت و خدای عز وجل مرا بیامرزید و اعرابی بیمار شده وی را گفتند ترا کجا برند گفتند سوی خدای تعالی گفت چه کراهیت باشد چون بر کسی روم که نیکویی جز از وی امید نتوان داشت

خصلتهای

و معتمر بن سلیمان گفت که پدرم در وقت وفات گفت ای معتمر رخصتها بر من روایت کن شاید که با نیکو گمانی بخدای رسم و دوست داشتندی که برای بنده در حال مرگ محاسن عمل او یاد کرده شود بیان حسرت در وقت دیدن ملک الموت بحکایتهایی که عبارت از آن بزبان حالست اشعث بن اسلم گفت که ابراهیم علیه السلام ملک الموت را پرسید و نام او عزرائیل است

دو چشم دارد

دو چشم دارد چشمی در روی و چشمی در قفا گفت ای ملک الموت چه کنی چون نفسی بمشرق باشد و نفسی بمغرب و در زمین وبا افتد و دو لشکر فراهم آیند گفت باذن خدای جانهای ایشانرا بخوانم پس میان این دو انگشت من باشد و گفت زمین برای من گستوده شد پس پیش من چون طشتی گذاشته آمد که از آن هر چه خواهم بگیرم و او بشارت میداد و بر او که او خلیل خدایست و سلیمان داود گفت ملک الموت را چراست که ترا نمی بینم که میان مردمان عدل میکنی این را بگیری و آن را میگذاری گفت من از تو بدان عالم تر نه ام آن صحیفهاست یا کتبها که بمن دهند تا بدان نام ایشانست وهب بن منبه گفت پادشاهی بود از پادشاهان زمین خواست که بر نشیند و جامها طلبید تا بپوشد چند جامها بیاوردند آنرا نپسندید تا آنچه خوبتر بود آنرا بیاوردند در پوشید و اسب خواست چون بیاوردند آنرا خوش نکرد تا چند اسب بیاوردند آنچه نیکوتر بود بر آن بر نشست پس ابلیس بیامد در بینی او بدمید و او را پر کبر کرد پس برفت بر موکبی عظیم و از کبر در مردمان نمی نگریست پس مردی کهنه پوش بیامد سلام گفت جواب نداد پس لگام اسب او بگرفت گفت دست از لگام بدار چه قوی دلیری کرده و عظیم بی حرمتی از تو بر آب افتاده گفت حاجتی دارم بتو گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نی الکنون خواهم و لجام او را بگرفت گفت بگو گفت سریست ملک سر خود نزدیک کرد خفیه گفت من ملک الموتم گونه ملک بگشت و زبانش بشد گفت بگذار تا با اهل خود باز گردم و حاجت خود روا کرده ایم و ایشانرا وداع کنم گفت بخدای که اهل و متاع خود را ازین پس جان او قبض کرد و او چون چوبی در افتاد پس هم در آن حال بنده مومن را دید سلام گفت جواب داد گفت حاجتی دارم در گوش تو بگویم گفت بگو گفت من ملک الموتم گفت مرحبا و اهلا بکسی که غیبت او دراز شد بدرستی که هیچ غایبی را در زمین دوستتر از تو ندارم که ببینم ملک الموت گفت

حاجتی که برای آن بیرون آمده روا کن گفت از دنیا هیچ حاجتی بزرگتر و دوستر از لقاء
خدای نیست گفت اختیار کن بر هر حالی که خواهی جان تو قبض کنم گفت توانی گفت چنین فرموده اند
گفت بگذار تا آبدست کنم و نماز گزارم پس جان من بر همان حال که ساجد باشم قبض کن پس او را
در همان حال قبض کرد بکر بن عبدالله مزنی گفت مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرده چون بمرگ
نزدیک رسید پسران خود را گفت که اصناف اموال من بر من عرضه کنید پس اشتر و برده و غیر آن
بی اندازه بروی عرضه کردند چون آن را نگریست بگریست و ملک الموت او را گریان دید گفت برای چه میگری
بخدای که از منزل تو بیرون نیایم تا جان تو از تن جدا نکنم گفت مهلت ده تا این مالها تفرقه کنم گفت
هیهات مهلت منقطع شد چرا پیش از حضور اجل تفرقه نکردی پس جان او قبض کرد و آمده است
که مردی مال بسیار جمع کرده نگاه داشته و هیچ صنفی از اموال نگذاشته که از آن ذخیره ساخته
و کوشکی بنا کرد و برای آن دو در محکم کرد و پاسبانان و نگاهبانان نصب فرمود و مردمان را
استقداد نمود و برای ایشان ضیافتی ساخت و بر تخت بنشست و یک پای بر دیگری نهاد و مردمان
بتناول طعام مشغول شدند تا آنگاه که فارغ آمدند نفس خود را گفت سالها در ناز و نعمت بزی
چه آنچه ترا بس کند جمع کردم ازین سخن هنوز فارغ نشده بود که ملک الموت بر هیأت مردی
جامهٔ خلقانه پوشیده و توبره در گردن انداخته مانند درویشان بیامد و در را بشدتی
عظیم و قوتی قوی بکوفت چنانکه بترسید و از جای بشد غلامان سوی او شتافتند و گفتند
ترا چه افتاده است گفت خواجه را بگویید تا بیرون آید گفتند تو چه اهلیت داری که خواجه
ما برای تو بیرون آید گفت آری بباید آمد این حال با وی بگفتند گفت چرا سزای وی نکردید
و مالش وی واجب نداشتید گرت دوم در را صعبتر از آن کوفت سرهنگان سوی او دویدند

گفت مخدوم

گفت مخدوم خود را خبر کنید که ملک الموت آمده است ایشان بترسیدند و خواری و بیچارگی
بر مخدوم ایشان ظاهر شد گفت او را بنرمی بگوئید که کسی دیگر را بدل ستانند در اثنا آن در آمد
گفت ای آنچه خواهی در مال خود بکن که من ازینجا بیرون نیایم تا جانت از تن بیرون نکنم پس
بفرمود تا مال پیش وی آوردند چون بدید گفت لعنت بر تو باد تو مشغول کردی مرا از عبادت
پروردگار و تو باز داشتی که برای او مجرد شوم پس خدای عز و جل مال را در سخن آورد و گفت
چرا دشنام میدهی بواسطهٔ من در مجلس سلاطین جای می یافتی و متقیان را از در باز میگردانیدی
و بسبب من زنان با ناز و نعمت در حکم تو می آمد و پادشاه وار می نشستی و متقیان را آن تمشی
نمی شد و در راه شر مرا خرج میکردی و من امتناع نمی نمودم اگر در راه خیر مرا نفقه میکردی ترا
سود داشتی مرا و پسر آدم را از خاک آفریده اند یکی نیکی میبرد و یکی بدی میبرد پس ملک الموت
جان او را قبض کرد و او در روی در افتاد وهب بن منبه گفت که ملک الموت جان جباری از جباران
که در زمین مثل او نبود قبض کرد پس با آسمان رفت فرشتگان وی را گفتند از جماعتی که جان ایشان
قبض کردی بر که رحم تر بودی گفت زنی در بیابان بود فرمودند تا جان او قبض کنم چون برو
رسیدم فرزندی زاده بود بر وی بسبب غربت رحمم آمد و بر فرزند وی بسبب خردی و ماندن
او در بیابان بی متعهدی فرشتگان گفتند جباری که امروز جان او قبض کردی آن فرزند
بود که بر وی ترحم نمودی ملک الموت گفت سبحان الله اللطیف ما یشاء عطاء بن یسار گفت
چون نیمه شعبان باشد صحیفه بدست ملک الموت دهند که هر که نام او درین صحیفه است قبض کن
پس بنده درخت می نشاند و زن میخواهد و بنا می کند و نام او درین صحیفه نوشته است و او را
از آن علم نه حسن گفت هیچ روزی نباشد که ملک الموت هر خانه را سه بار بگردد پس هر که را

از اهل آن یابد که روزی خود مستوفی کرده باشد و اجل او سپری کشته جان او قبض کند او
جان او قبض کرد اهل او در فریاد کریستن آمدند پس ملک الموت بر در باز دون در بکوفت و
بخدای که من روزی او نخوردم و عمر او نیست نکردانیدم و اجل او کم نکردم و هر آینه باشتی با
آیم پس باز آیم تا هیچکس از شما نکذارم حسن کفت بخدای اگر مقام او بینند و سخن او بشنو
هر آینه مرده را فراموش کنند و بر نفس خود کریند یزید رقاشی کفت در اثنا آنچه جباران
از جباران بنی اسرائیل در منزل خود نشسته بود و با طایفه از خاصیگان خود خلوت
کزیده شخصی را دید که از در خانه در آمد او با فزع و خشم قصد او کرد و کفت تو کیستی و در
سرای من ترا که در آورد کفت اما کسی که در سرای در آورد خداوند سرا یست و اما من
کسی ام که حجاب مرا باز ندارد و از پادشاهان دستوری نخواهم و از صولت متسلطان
نترسم و هیچ جبار ستیزه کار دست از من امتناع نتواند نمود پس بخضوع و تذلل روی
بر آورد و کفت تو ملک الموتی کفت هیچ افتد که مرا مهلت دهی تا عهدی تازه کنم کفت هیهات مدت
منقطع شده است و انفاس منقرض کشته و ساعات نمانده پس ترا مهلت نتوانم داد کفت مرا
بکجا خواهی برد کفت سوی عمل که تقدیم نموده و خانه که ممهد کردانیده کفت سوی آتش سوزان
خواهم برد که پوست سر بیرون کند پس جان او قبض کرد و او میان اهل خود در افتاد پس بعضی
فریاد میکردند و بعضی میکریستند یزید رقاشی کفت اکر سوء منقلب بدانستند هر آینه فریاد و زاری
ایشان بران بیشتر بود و اعمش روایت کرد از خیثمه که ملک الموت بر سلیمان داود علیهما السلام
در رفت و در مردی از همنشینان او بیشتر نکریستن کرفت و چون بیرون رفت آن همنشین پرسید که این
کی بود کفت ملک الموت کفت او را دیدم که در من نکریست چنانستی که قصد من داشت کفت اکنون چه خواهی کفت

خواهم که از وی مرا خلاص دهی و باد را بفرمایی تا مرا با قصای هند برد پس باد او را با قصای هند برد
پس ملک الموت بار دیکر بر سلیمان آمد کفت در یکی از همنشینان من بسیار می نکریستی کفت آری از
از تعجب میکردم چه مرا فرموده بودند که هم در ساعت نزدیک جان او در اقصای هند قبض کنم و او را
نزدیک تو میدیدم والله اعلم

باب چهارم در وفات پیغامبر علیه الصلوة والسلام و خلفاء راشدین رضی الله عنهم اجمعین

بدانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حال زیستن و مردن و در قول
و فعل مقتدا است و همه احوال او عبرت ناظران و بصیرت مستبصرانست که هیچکس بر خدای کرامی
تر از و نبود چه خلیل و حبیب و نبی و صفی و رسول و نبی او بود پس بنکر که هیچ او را ساعتی مهلت
دادند چون مدت او سپری شد و لحظه در تاخیر داشتند چون وفات او حاضر کشت [illegible]
خدای عز و جل رسولان کرامی که بقبض جان آدمی موکلند بفرستاد تا جان مقدس و معلی
او را نقل کنند و از تن مطهر و مزکی او رحلت فرمایند سوی رحمت و رضوان و خیرات بی کران
بلکه سوی مقعد صدق در جوار رحمن پس مع ذلک در حال نزع اندوه او ظاهر شد و انین او قوت
کرفت و قلق او متراد کشت و جبین او ارتفاع پذیرفت و تغییر لون و عرق جبین آمد و اضطراب
شمال و یمین روی نمود تا حاضران برای مصرع او بکریستند و بنالیدند کسانی که در سختی
حال او بکریستند پس هیچ ندیدی منصب نبوت را که مقدوری از وی دفع نمود یا فرشته
در حق وی اهل و عترت او را مراقبت نمود بدانچه ناصر حق و هادی خلق بود مسامحتی در میان
آورد بانچه بدان مامور بود با متثال رسانید و انچه در لوح محفوظ مسطور یافت آنرا
متابعت کرد پس این بود حال او با آنچه در حضرت خدای صاحب مقام محمود و حوض مورود است
و اول کسی است که سر از زمین بر آرد و روز عرض همه امت خود در شفاعت مصروف دارد پس

عجب ازما

که بدو حیرت بگیریم تا آنچه واثق نه‌ایم که چه بینیم و به چه میریم پس ما اسیران شهواتیم
و قرینان معاصی و سیئات پس چه افتاده است که به طمع سید پیغامبران و پیشوای متقیان و
پروردگار جهان بند بگیریم شاید که پنداریم که جاوید خواهیم زیست یا مگر توهم کنیم که با فعال بد
نزدیک خدای گرامی خواهیم بود هیهات هیهات بلکه بیقین میدانیم که در دوزخ ما همه را آتش
خواهد بود پس نجات از آن جز متقیان را نخواهد بود پس ورود آن متیقن است و نجات
دران متوهم بلکه ظالم باشیم بر نفس خود اگر جانب ظن آن را انتظار نماییم چه ما بخدای که در زمره
متقیان در نیاییم و حق تعالی فرموده است وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا پس باید که هر بنده در نفس خود که بطالت
نزدیک حرکت یا بمتقیان و در نفس خود نگرد که بطالتان پس از آنکه در سیرت سلف صالح نگرد چه
ایشان با آنچه بتوفیق آراسته بودند در زمره خایفان بودند پس در سید پیغامبران نگرد که
در کار خود یقین داشت بر آنچه سید پیغامبران و راهبر متقیان بود و حیرت کی که الله ده او چگونه
بود در حال مفارقت دنیا و کار او چه سختی پذیرفت در وقت بازگشتن بهشت ابن مسعود
رضی الله عنه گفت که چون وقت فراق نزدیک شد در خدمت پیغامبر علیه السلام رفتیم در خانه مادر عایشه
رضی الله عنها پس در ما نگریست و آب در چشم آورد و گفت مَرْحَبًا بِكُمْ حَيَّاكُمْ نَصَرَكُمُ اللهُ آوَاكُمُ اللهُ أُوصِيكُمْ
بتقوى الله وأوصيكم وإني لكم منه نذير مبين ألا تعلوا على الله في عباده وبلاده
وقد دنا الأجل والمنقلب إلى الله وإلى سدرة المنتهى وإلى الجنة المأوى والكأس
الأوفى فاقرؤوا على أنفسكم وعلى من دخل في دينكم بعدي مني السلام ورحمة الله
ای وصیت میکنم شما را بترسیدن از خدای و وصیت میکنم خدای را بشما من شما را از وی بیم کننده

ظاهر گردانند

ظاهر گردانندهام که ترفع مکنید و استیلا منمایید بر خدای عزّ و جلّ در بندگان او و شهرها
او و نزدیک شده است اجل و بازگشتن بحق و بسدرة المنتهی و بهشت مأوی و کاس اوفی
پس بر نفس خود و کسی را که در دین شما پس از من درآید از من سلام و رحمت خدای تعالی
رسانید و آمده است که پیغامبر علیه الصلاة والسلام وقت وفات خود جبرئیل را گفت
مَنْ لِأُمَّتِي بَعْدِي ای امت مرا پس از من که باشد حق تعالی سوی جبرئیل وحی فرستاد که
بَشِّرْ حَبِيبِي أَنِّي لَا أَخْذُلُهُ فِي أُمَّتِهِ وَبَشِّرْهُ بِأَنَّهُ أَسْرَعُ النَّاسِ خُرُوجًا مِنَ الْأَرْضِ
إِذَا بُعِثُوا وَسَيِّدُهُمْ إِذَا جُمِعُوا وَأَنَّ الْجَنَّةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى الْأُمَمِ حَتَّى تَدْخُلَهَا أُمَّتُهُ
او دوست مرا مژده ده که من امت او را فرو نگذارم و مژده ده که زودتر کسی باشد که از زمین
بیرون آید چون برانگیخته شوند و سید ایشان باشد چون فراهم آیند و بهشت بر امتان حرام
باشد تا آنگاه که امت او دران درروند پس گفت الآن قرت عيني ای اکنون چشم من روشن
شد و عایشه رضی الله عنها گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ما را فرمود که بهفت مشک از هفت چاه
مرا غسل دهید پس چنان کردیم که فرمود و او را راحتی حاصل شد و بیرون آمد و آمده است که امامت
کرد و برای اهل احد آمرزش خواست و دعا گفت و در حق انصار وصیت فرمود و گفت
أما بعد يا معشر المهاجرين فإنكم تزيدون وأصبحت الأنصار لا تزيد على هيئتها التي
هي عليها اليوم وإن الأنصار عيبتي التي أويت إليها فأكرموا كريمهم وتجاوزوا عن
مسيئهم ای چون که باشد پس از حمد خدای ای گروه مهاجران شما زیادت شوید و انصار بر
هیاتی که امروز بر آنند زیاده نشوند و بدرستی که انصار اصحاب سر من اند که بدیشان بازگشتم
پس گرامی دارید کریم ایشان را ای نیکوکاران ایشان را و درگذرید از بدکردار ایشان پس گفت

يعني محسنهم

[illegible]

إنّ عبدًا خيّر بين الدّنيا وبين ما عند الله فاختار ما عند الله اى بنده را مخير كردند ميان دنيا

وميان آنچه نزديك خداى است پس او اختيار كرد آنچه نزديك خداى است پس بو بكر بگريست

و بدانست كه نفس خود را مى خواهد پس پيغامبر عليه الصّلوة والسّلام گفت على رسلك يا ابا بكر

شدّوا هذه الأبواب الشّوارع في المسجد إلّا باب أبي بكر فإنّي لا أعلم امرأ أفضل

عندي في الصّحبة من أبي بكر اى آهسته باش اى ابو بكر ببنديد اين درها كه گشاده در مسجد

مگر در ابو بكر مردى كه نزديك بود در صحبت فاضلتر از بو بكر ندانم عايشه رضى الله عنها گفت پس

پيغامبر عليه السّلام در خانهٔ من بود و در روز من و ميان شش و سينهٔ من قبض كردند حق

من و آب دهن او

تعالى ميان آب دهن او نزديك وفات جمع كردانيد پس برادرم عبد الرّحمن در آمد مسواكى

السّلام

بدست پيغامبر عليه دران نگريستن گرفت دانستم كه او را خوش آمد گفتم براى تو آنرا بستانم

پس اشارت فرمود كه بستان بستدم و بدو دادم آنرا دندان گرفت سختى داشت گفتم آنرا

در

براى تو نرم كردانم پس اشارت فرمود كه چنين بايد كرد پس آنرا نرم كردم و در كوزه آب بود

دست دراز ميكرد و ميگفت لا إله إلّا الله إنّ للموت لسكرات اى هر آينه مرگ را سختيهاست

پس دست بر داشت و مى گفت الرّفيق الأعلى الرّفيق الأعلى گفتم اكنون بخداى كه ما را اختيار

السّلام

نكند و سعد بن عبد الله از پدر خود روايت كرد كه چون انصار ديدند كه رنج پيغامبر عليه

زيادت شد گرد مسجد در آمدند پس عباس رضى الله عنه بر پيغامبر در آمد و حال ايشان

و اشفاق ايشان باز گفت پس فضل در آمد و همچنان معلوم كردانيد پس على رضى الله عنه

در آمد هم بر آنجمله تقرير كرد پس دست دراز كرد و گفت ها فتناولوه اى بگيريد آنرا

گفتند چه

و گفت ما تقولون اى چه مى گويند گفتند مى ترسيم از وفات تو و زنان شان بدانچه مردان

بر پيغا

السّلام

پيغامبر گرد آمده بودند فرياد كردند پيغامبر گرد آمده بودند فرياد كردند پيغامبر عليه

برخاست و بيرون آمد بر على و فضل تكيه كرده و عباس پيش او و سر را بعصابه بسته بود

ثناى

پاى كشان ميرفت تا بر پايهٔ فرودين منبر بنشست و مردمان سوى او آمدند آنگاه حمد و

بارى تعالى تقرير كرد و گفت أيّها النّاس إنّه بلغني أنّكم تخافون علىّ الموت كأنّه

استنكار منكم للموت وما تنكرون من موت نبيّكم ألم أنع لكم وتنع إليكم

أنفسكم هل خلّد نبيّ قبلي فيمن بعث فأخلد فيكم ألا إنّي لاحق بربّي وإنّكم لا

حقون به أوصيكم بالمهاجرين الأوّلين خيرًا وأوصى المهاجرين فيما بينهم

ت

فإنّ الله عزّ وجلّ قال والعصر إنّ الإنسان لفي خسر إلّا الّذين آمنوا وعملوا الصّالحا

وتواصوا بالحقّ وتواصوا بالصّبر وإنّ الأمور تجري بإذن الله فلا يحملنّكم استبطا

أمر على استعجاله فإنّ الله عزّ وجلّ لا يعجل لعجلة أحد ومن غالب الله غلبه ومن خادع

الله خدعه فهل عسيتم إن تولّيتم أن تفسدوا في الأرض وتقطّعوا أرحامكم وأوصيكم

بالأنصار خيرًا فإنّهم الّذين تبوّؤا الدّار والإيمان من قبلهم أن تحسنوا إليهم ألم

الخصاصة

يشاطروكم الثّمار ألم يوسّعوا عليكم في الدّيار ألم يؤثروكم على أنفسهم وبهم

ألا فمن ولّى أن يحكم بين رجلين فليقبل من محسنهم وليتجاوز عن مسيئهم ألا ولا تستأثروا

عليهم ألا وإنّي فرط لكم وأنتم لاحقون بي ألا وإنّ موعدكم الحوض حوضي أعرض

الكوثر

ممّا بين بصرى الشّام وصنعاء اليمن يصبّ فيه ميزاب الكوثر ماؤه أشدّ بياضًا

من اللّبن وألين من الزّبد وأحلى من الشّهد من شرب منه لم يظمأ أبدًا حصباؤه

اللّؤلؤ وبطحاؤه المسك من حرمه في الموقف غدًا حرم الخير كلّه ألا فمن أحبّ أن يرده غدًا

فلیکفف لسانه ویده الّا مما ینبغی ای مردمان بمن رسید که شما را من از مرگ می ترسید چنانستی که
استنکاری است از شما مرگ را چه انکار میکنید از مردن پیغامبر که خود ایا نه شما را خبر مرگ من و خبر مرگ
شما رسانیدند و هیچ پیغامبری باقی از من دران کسان که مبعوث شد جاوید ماند من در شما اعلام
بدانید که من بپیوندم بکار خود خواهم رسید و شما بدو خواهید رسید من وصیت میکنم شما را که در حق
مهاجران اول نیکویی کنید و مهاجران را دران چه میان ایشان است چه خدای عز وجل سوگند یاد فرمود
بروز کار که هر آینه آدمی در زیان کاری است مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و
یکدیگر را وصیت نمودند باقامت بر ایمان و توحید و یکدیگر را وصیت نمودند بصبر کردن بر طاعت
حق تعالی و کارزار در راه او و هرگاه کارها بفرمان خدای رود پس نباید که دیر شمردن کارها
شما را بر استعجال ان دارد چه خدای عز وجل شتاب نکند برای شتاب کسی و هر که با خدای مغالبه کند
مغلوب شود و هر که مخادعت کند مخدوع گردد پس نباید که شما اگر روی بگردانید از انچه محمد
آورده است بکار جاهلیت باز گردید و خویشاوند قطع کنید از بغی و ستم یکدیگر را کشتن و وصیت
میکنم شما را که در حق انصار نیکویی کنید که ایشان کسانی اند که بمدینه منزل ساختند و پیش از مهاجران
ایمان قبول کردند آیا نه میوه‌ها را با شما مناصفه کردند آیا نه در سرای خود شما را جای دادند آیا نه
نه بر نفسهای خود شما را برگزیدند با آن حاجت داشتند هر کرا از شما ولایت دادند که میان دو مرد
حکم کند باید که از نیکوکاران ایشان قبول فرماید و از بدکردار ایشان درگذارند و خود را بنیکوییها
از ایشان ~~قبول فرماید و از بدکردار ایشان درگذارند و خود را بنیکویی از~~ ایشان مخصوص نگردانید و بدانید که من
پیش رو شمام و شما رسنده اید بمن بدانید که مورد شما حوض است حوض من پهن تر از انچه میان بصری و شام
و صنعا یمن است ناودان که چه دران آبی ریزد سفید تر از شیر و نرم تر از مسکه و شیرین تر از شهد هر که

ازان بخورد

ازان بخورد هرگز تشنه نشود سنگ ریزه آن مروارید است و زمین و صحن آن از مشک هرکه فردا در موقف
ازان محروم ماند از همه خیر محروم ماند بدانیکه هر که خواهد که فردا بر من بدان رسد گو زبان و دست خود
باز دارد مگر از انچه باید بن عباس گفت ای پیغامبر علیه السلام در حق قریش وصیت کن گفت انما اوصی
بهذا الامر قریش والناس تبع لقریش برهم لبرهم وفاجرهم لفاجرهم فاستوصوا
الی قریش بالناس خیرا یا ایها الناس ان الذنوب تغیر النعم وتبدل القسم فاذا بر الناس
برّهم ائمتهم واذا فجر الناس عقوهم وقال الله عز وجل وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا
بما کانوا یکسبون ای بدین کار قریش را وصیت میکنم و مردمان تبع قریش اند نیکوکاران شان را نیکوکار و بدکردار

نیکوکار شان را

بدکردار ایشان را ای وصیت خواهید که قریش در حق مردمان نیکویی کنند ای مردمان گناه نعمت را
تغییر دهد قسم را تبدیل سازند و چون مردمان نیکویی کنند ائمه بمراد ایشان روند و چون مردمان
بدی کنند ائمه برخلاف مراد ایشان روند و خدای عز وجل گفت همچنان ظالمان را بر بعضی ظالمان
گماریم بدانچه می کردند و ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام بو بکر را گفت
سل یا ابو بکر ای بپرس ای بو بکر گفت یا رسول الله اجل نزدیک شد گفت قد دنا الاجل وتدلی
لینبئک یا نبی الله ما عند الله ای بدرستی که نزدیک شد اجل و نیک نزدیک شد و تدلی در چیزی گویند
که ازان نزدیک شده و تعلق بدو گرفته باد اترا انچه نزدیک خدایست کاشکی که بدانی که بازگشت تو بچه
خواهد بود گفت الی الله والی سدرة المنتهی ثم الی جنة المأوی والفردوس الاعلی والکاس
الاوفی والرفیق الاعلی والحظ الموفی والعیش المهنی گفت پیغامبر خدای ترا که شوید گفت
رجال من اهل بیتی الادنی فالادنی فالادنی ای مردانی از اهل بیت من نزدیک پس نزدیکتر گفت
در چه ترا کفن کنیم گفت فی ثیابی هذه وفی حلة یمنیة وفی بیاض مصر ای درین جامهای من

و در حله یمنی و در جامه سفید مصر کفن کنید گفت چگونه بر تو نماز گزاریم و بگریستیم و بگریست پس گفت مهلاً
غفر الله لکم وجزاکم الله عن نبیکم خیراً اذا غسلتمونی وکفنتمونی فضعونی علی سریری
فی بیتی هذا علی شفیر قبری ثم اخرجوا عنی ساعة فان اول من یصلی علیّ الله عز وجل
هو الذی یصلی علیکم وملائکته ثم یاذن للملائکة فی الصلوة علیّ فاول من یدخل علیّ
من خلق الله عز وجل ویصلی علیّ جبرئیل ثم میکائیل ثم اسرافیل ثم ملک الموت ثم جنود کثیرة
من الملائکة باجمعها ثم انتم فادخلوا علیّ افواجاً فصلوا علیّ افواجاً زمرة زمرة
وسلموا علیّ تسلیماً ولا تؤذونی بتزکیة ولا صیحة ولا رنة فلیبدأ منکم الامام واهل
بیتی الادنی فالادنی ثم زمر النساء ثم زمر الصبیان ای امة باشید خدای شما را
بیامرزد و جزای شما از پیغامبر شما نیکو کناد چون مرا بشوئید و کفن کنید نعش من در این
خانه بر در گور من بنهید پس ساعتی بیرون روید چه اول مصلی بر من حق تعالی باشد هو الذی
یصلی علیکم وملائکته مترجم میگوید که صلوة از باری تعالی رحمت بود پس فرشتگان را دستوری
دهد در نماز کردن بر من پس اول کسی از خلق خدای که بر من نماز کند جبرئیل باشد پس میکائیل
پس اسرافیل پس ملک الموت با لشکرهاء بسیار پس همه فرشتگان پس شما گروه گروه در آیید پس
گروه گروه نماز گزارید و سلام رسانید سلام رسانیدنی و مرا مرنجانید بثنا گفتن و فریاد
کردن و نالیدن پس باید که از شما امام نماز کند و اهل بیت من نزدیک پس گروه زنان پس گروه
کودکان گفت ندکور دکی رود زمر من اهل بیتی الادنی فالادنی مع ملائکة کثیرة لا ترونهم
وهم یرونکم قوموا فادوا عنی الی من بعدی ای گروهی از اهل بیت من نزدیک تر
پس نزدیک تر با فرشتگان بسیار که ایشان را نه بینید و ایشان شما را بینند خیزید برسانید

ازمن

ازمن بکسانی که پس ازمن باشند و عبدالله بن زمعه گفت که بلال در اول ربیع الاول بیامد و بانگ
نماز گفت پس پیغامبر علیه السلام گفت مروا ابابکر یصلی بالناس ای ابوبکر را بفرمایید تا امامت
مردمان کند پس من بیرون آمدم و بر در جز عمر را ندیدم میان مردمان ابوبکر میان
ایشان نبود گفتم ای عمر برخیز امامت کن عمر برخاست و تکبیر گفت و بلند آواز بود پیغامبر آواز تکبیر
او بشنید گفت این ابوبکر یابی الله ذلک والمسلمون ای ابوبکر کجاست خدای عز وجل و مسلمانان
آن را روا ندارند این سه سخن سه بار بگفت مروا ابابکر فلیصل بالناس ای بفرمایید بوبکر را
تا امامت کند مردمان را پس عایشه گفت یا رسول الله بوبکر مردی تنگ دلست چون بر جای تو
بایستد گریه وی را غلبه کند گفت انکن صواحبات یوسف مروا ابابکر فلیصل بالناس ای
شما هم از آن نوعی اید که زنان مصر بوده اند در عهد یوسف که او را بر کار تباه بدی داشتند بوبکر را
بفرمایید تا امامت کند پس بوبکر نماز گزارد بعد از نمازی که عمر گزارده بود و عمر عبدالله بن
زمعه را پس از آن گفتی که چه کردی با من بخدای اگر نه آنستی که گمان بردم که ترا فرموده امامت نکردی
و عبدالله گفتی من بدان سزاوارتر از تو ندیدم عایشه رضی الله عنها گفت و من آن سخن نگفتم
و از ابوبکر آن را نگردانیدم مگر بسبب گردانیدن او روی از دنیا و از آنچه در ولایت است
از مخاطره و هلاک مگر آنکه حق تعالی سلیم کرداند و نیز ترسیدم که مردمان دوست ندارند
کسی را که بر جای پیغامبر نماز گزارد در حال حیات او مگر آنکه خدای خواسته باشد او را
بخواهند و بر وی ستم کنند و بد و تشام نمایند پس کار کار خدای بود و قضا قضاء خدای
نگاه داشت او را خدای از کل آنچه می ترسیدم از کار دنیا و دین و عایشه رضی الله عنها
گفت چون روز وفات پیغامبر بود اول روز در روخفتی دیدند پس مردمان از و تفرق شدند

وشادان بخانهای خود رفتند و بکارها مشغول شدند و پیغامبر را با زنان بگذاشتند پس در اثنا
آن چون ما بر آن حال بودیم که در امید و شادی بیشی از آن بر آنجمله بودیم پیغامبر گفت بیرون روید
این فرشته از من دستوری در آمدن میخواهد پس کسی که در خانه بود بیرون رفت جز من
و سر او در کنار من بود پس بنشست و من در گوشهٔ خانه نشستم پس با فرشته دیری راز گفت
آنگاه مرا بخواند و سر باز در کنار من نهاد و زنان را گفت در آیید گفتم این حس جبرئیل
نیست گفت اجل یا عایشة هذا ملک الموت جائنی فقال ان الله عزوجل ارسلنی
وامرنی الا ادخل علیک الا باذن فان لم تأذن لی ارجع وان اذنت لی دخلت
وامرنی ان اقبضک حتی تأمرنی فماذا امرک فقلت اکفف حتی یأتینی جبرئیل
علیه السلام فهذه الساعة جبرئیل آری ای عایشه این ملک الموت است بر من آمد و گفت که خدای
عزوجل مرا بفرستاد و فرمود که در نیایم مگر بدستوری پس اگر مرا دستوری ندهی باز گردم
واگر دستوری دهی در آیم و مرا فرمود که جان ترا قبض نکنم تا آنگاه که تو فرمائی پس فرمان تو چیست
گفتم دست بدار تا جبرئیل بیاید پس این ساعت جبرئیل است عایشه گفت پس کاری ما را
پیش آورد که نزدیک ما آنرا جوابی و رایی نبود و خاموش ماندیم از اندوه و چنانستی که بچیزی
که گفتند زده شدیم او را جوابی باز نمی دادیم و کسی از اهل بیت سخن نمی گفت از عظام
آن کار و از هیبتی که دلهای ما پر کرده بود عایشه گفت رضی الله عنها جبرئیل هم در آن ساعت
بیامد و سلام کرد ما حس او را بشناختیم و اهل خانه بیرون رفتند و او در آمد و گفت
خدای عزوجل سلام میرساند و میگوید خود را چگونه می یابی و او دانا ترست بدانچه تو از
خود یابی ولکن خواست که کرامت تو زیادت گرداند و شرف تو بر خلق با تمام رساند و تا

که درآمت

که در امت تو سنتی باشد پس گفت خود را در دمند در می یابم گفت شاد شو که مژده ده
که خدای عزوجل خواست خواست که ترا بچیزی که برای تو ساخته است برساند پس گفت
ای جبرئیل ملک الموت از من دستوری میخواست و حال تقریر کرد جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو
مشتاق تست بدو ترا اعلام نکردم از چیزی که در حق تو میخواهد بدان که ملک الموت هرگز از کسی
دستوری نخواسته و نخواهد الا آنست که پروردگار تو عالم شرف تست و او بتو مشتاق است
گفت اکنون مرو تا بیاید و زنان را دستوری داد و گفت ای فاطمه نزدیک آی پس فاطمه بر وی
در افتاد و پیغامبر علیه السلام بروی راز گفت پس سر بر آورد و چشمهاش بهار شاخ می ریخت و سخن
نمی توانست گفت پس گفت سر خود نزدیک من آر پس بروی در افتاد و با وی راز گفت پس سر بر آورد
و می خندید و سخن نمی توانست گفت و آنچه از وی دیدن عجب بود آنگاه پس از آن بپرسیدیم گفت
مرا خبر کرد که من امروز میرم من بگریستم پس گفت از خدای درخواستم که ترا در اول اهل من
بمن رساند و ترا با من گرداند پس مرا بخنده آورد و دو پسر خود نزدیک او آوردم ایشان را
ببوئید عایشه گفت ملک الموت بیامد سلام گویان و دستوری خواست پس او را دستوری
داد او گفت چه میفرمائی ای محمد گفت اکنون مرا بپروردگار من رسان گفت بلی هم
امروز پروردگار تو بتو مشتاق است و از کسی این تردد نکرد که از تو مترجم میگوید که تردد
بر باری تعالی روا نباشد و مراد ازین سخن تردید اسباب و وسایط است چه بعضی اسباب
بقای تو تقاضای کرد و بعضی فنای آن واین غالب تر بود چه کمال ارواح بشری آن
باشد که از تنها مفارقت کند و از در رفتن بر کسی باذن مرا باز نداشت مگر بر تو ولیکن
ساعت تو در پیش تست عایشه گفت جبرئیل بیرون رفت و گفت ای پیغامبر خدای سلام بر تو

این آخر آمدن منست بزمین بعد ازین وحی نوشته شد و دنیا در نوشته شد وجز تو مرا در زمین
حاجتی نبود و دران مقصودی نداشتم مگر حضور تو پس لازم گرفتن موقف خود و پشت کرد
رفت عایشه گفت قسم بخدای که محمد را بحق فرستاده است کسی در خانه نبود که بتواند دران
باب پیغامبر کلمه بگوید هم کسی نبود که یکی از مردمان او بفرستد برای بزرگ داشتن آنچه از حدیث
او شنیده بود و از برای حرمت و تخویف ما عایشه گفت پس سوی پیغامبر رفتم تا سر او بپیش خود نهم
سینه او را نگاه داشتم و او بیهوش می شد تا مغلوب می گشت پیشانی او چنان خوی میکرد که از
هیچ آدمی هرگز ندیده بودم پس من آن عرق می لیسیدم و بوی خوش تر از آن هرگز ندیده بودم
پس چون بهوش می آمد او را میگفتم مادر و پدر و اهل من فدای تو باد این خوی است که پیشانی
ترا همی باشد گفت ای عایشه جان مومن بخوی بیرون آید و جان کافر از گوشه دهن او بیرون آید
چون جان در از گوش پس دران مقام بترسیدم و خویشاوندان خود را خبر کردم و اول مردی
که بیامد برادرم بود و پیغامبر را ندید چه او را بر پدر فرستادم و پیغامبر علیه السلام وفات کرد پیش از انکه
کسی بیاید و خدای عز و جل ایشان را ازو باز داشت چه جبرئیل و میکائیل را موکل کار او کردانیده
بود و چون بیهوش می شد التوفیق لا اعلی میگفت چنانستی که تخییر را برو عرضه میکردند و چون تا سخن
گفتن می توانست میگفت الصلوة الصلوة انکم لا تزالون متماسکین ما صلیتم الصلوة الصلوة
ای نماز قایم دارید چه شما همیشه با ثبات باشید تا نماز قایم دارید و او بود وصیت بنماز میکرد
تا وفات یافت وی گفت الصلوة الصلوة عایشه رضی الله عنها گفت میان چاشت فراخ و نیم روز
از روز دوشنبه وفات کرد وفات کرد فاطمه رضی الله عنها گفت چه دیدم از روز دوشنبه بخدای
که همیشه امت را درین روز مصیبتها بزرگ رسد و ام کلثوم روزی که علی رضی الله عنه در کوفه

شهادت

شهادت یافت همچنین گفت چه دیدم از روز دوشنبه پیغامبر صلی الله علیه و سلم درو وفات کرد و عثمان
درو شهید کردند و پدرم درو شهادت یافت و عایشه رضی الله عنها گفت چون پیغامبر علیه السلام
وفات کرد مردمان بالتحام بر آمدند تا فریاد بر آمد و فرشتگان پیغامبر را بی هوش بپوشیدند
پس مردمان مختلف شدند بعضی مرگ او را استوار نداشتند و بعضی گنگ شدند و سخن نتوانستند گفت
مگر پس از دیری و بعضی سخن بر آمیختند و چیزی بی بیان گفتند و بعضی با عقل آمدند و جماعتی
و بعضی مقعد گشتند و عمر خطاب رضی الله عنه از آن جمله بود که مرگ او را استوار نداشت و علی رضی الله عنه
از آنجمله که نشسته بود بماند و عثمان از آنجمله که سخن نتوانست گفت پس عمر رضی الله عنه بر مردمان بیرون آمد
و گفت پیغامبر علیه السلام نمرده است و هر آینه خدای عز و جل او را باز فرستد و هر آینه دستها و پایهای
منافقان که مرگ او میخواستند بریده شود خدای عز و جل با او مواعده فرمود چنانک با موسی و او
آمدنیست بر شما و در روایتی گفت ای مردمان زبانهای خود از پیغامبر صلی الله علیه و سلم باز دارید
چه او نمرده است بخدای که از کسی نشنوم که او بمرده است که نه بشمشیر در و کوبم و اما علی رضی الله عنه
بر جای نشست بماند و از خانه بیرون نیامد و اما عثمان رضی الله عنه با کسی از مسلمانان سخن نمی گفت
دست او گرفته می آوردند و می بردند و هیچکس از مسلمانان چون بوبکر و عباس رضی الله عنهما نبود چه خدای
عز و جل ایشان را بتوفیق و تسدید موید کردانید اگر چه مردمان باز نگشتند مگر بقول بوبکر رضی الله عنه
عباس رضی الله عنه و گفت بدان خدای که جز او خدای نیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام شربت
مرگ چشید و او میان شما گفته بود انک میت و انهم میتون ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون
و بوبکر در خانه حارث بن خزرج بود و این خبر بدو رسید بیامد و در رفت و پیغامبر را
نگریست پس بر وی افتاد و ببوسید و گفت مادر و پدر من فدای تو باد خدای عز و جل ترا

دوبار مرگ نچشاند خدای که پیغامبر خدای وفات کرد پس بیرون آمد بر مردمان و گفت هر که محمد را
می پرستید محمد بمرد و هر که پروردگار محمد را می پرستید او زنده ایست که نمیرد خدای عز و جل
گفت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ
أَعْقَابِكُمْ این نیست محمد مگر پیغمبری که پیش از وی پیغمبران گذشته اند ایا اگر او بمیرد چنانک پیغامبران
پیشین مرده اند یا کشته شود پس از ایمان باز گردید پس چنان نستی که مردمان این آیت نشنیده
بودند مگر آن روز و در روایتی چون این خبر بوبکر رضی الله عنه رسید در خانه پیغامبر (ص)
در رفت و بر وی درود میگفت و از چشمانش آب میرفت و آتش که بر دل او بود می آمد در سینه
می شکست و مع ذلک در کردار و گفتن رجلانت می نمود پس برده بدو در افتاد و روی
مبارکش باز کرد و پیشانی و رخسارهاش بوسید و روی او پاک کرد و میگریست و میگفت
مادر و پدر و نفس و اهل من فدای تو باد در حال حیات و ممات پاکی پاک تو منقطع شد
آنچه بر کسی از پیغامبران منقطع نشد و آن نبوت است پس تو بزرگتر از آنی که ترا صفت
کنند و عظیم تر از آن که برای تو بگریند مخصوص کردی تا حدی که تسلیت دهنده شدی و عام کردانیدی
تا در حق تو برابر شدیم و اگر نه آنستی که مرگ تو باختیار تو بود جانها برای غم تو بذل کردیمی و اگر نه
آنستی که تو از گریه باز داشته آب چشم را برای تو نیست گردانیدمی و اما آنچه از خود نفی نتوانیم
کردانده و بیماد کرد است که زایل نشوند ای بار خدای از ما بدو رسان ای محمد در حضرت
پروردگار خود ما را یاد فرمای و میباید که سخن ما در خاطر تو باشد و اگر نه سکینه بودی
که باقی گذاشتی با وحشتی که پس از تست هیچکس مقاومت نتوانستی کرد بار خدای پیغامبر خود را
از ما برسان و دل ما باب ما حق او نگاه دار و در ابن عمر رضی الله عنهما گفت که چون بوبکر در خانه رفت

و درود و ثنا گفت اهل خانه فریاد بر آوردند چنانکه اهل مصلی بشنیدند هر گاه که چیزی یاد کرد
زیادت کردند پس بانگ ایشان نیارامید مگر بانگ مردی بلند آواز جلید بر در سلام کرد
و گفت ای اهل بیت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ای هر نفسی که هست چشنده مرگ است و در بقا
خدا خلفست از هر کسی و دریافت هر غنی را نجات است از هر خالفی پس امید از خدای
دارید و بدو واثق باشید و از و راستی ع نمائید و او را یاد دارید و گریه بگذارید پس چون گریه
منقطع شد آواز بشنیدند پس بنگریستند کسی را ندیدند پس باز در گریه شدند منادی دیگر
که صورت او نمی شناختند آواز داد ای اهل بیت خدای را یاد کنید در همه حالها و حمد او گوئید
تا از مخلصان باشید چه در بقاء خدای از همه مصیبتها عزتست و از همه مطلوبها عوض پس
خدای را طاعت دارید و بفرمان او کار کنید بوبکر رضی الله عنه گفت که این خضر و الیاس است
که بحضور پیغامبر علیه السلام آمده اند و قعقاع بن عمرو حکایت خطبه بوبکر صدیق آورده است
و گفته که چون مردمان از نوحه فارغ شدند بوبکر خطبه گفت که بیشتر آن در حمد بود و ثنای
پس خدای تعالی را در همه حالها به ثنا یاد کرد و گفت گواهی دهم که سزای پرستش نیست مگر
خدای یگانه وعده خود را بصدق رسانید و بنده خود را یاری کرد و احزاب او را بتنهائی
خود مغلوب گردانید پس حمد او راست بتفرد و گواهی دهم که محمد بنده و رسول اوست
و خاتم پیغامبران او و گواهی دهم که کتاب آنست که فرستاد و شرع آنست که گفت و حدیث
آنست که گفت و قول آنست که گفت و خدای تعالی حق مبین است ای بار خدای درود فرست
بر محمد بنده و رسول و نبی خود و حبیب امین و نخبه و برگزیده خود از خلق درودی که بر کسی
از خلق خود نفرستاده ای بار خدای صلوات و معافات و رحمت و برکات خود تحفه [illegible] سید

بر صلوات خاتم پیغامبران و امام متقیان محمد را بر اختیر و پیشوا خیر و رسول رحمت گردان
ای بار خدای مقرب درجه او عظیم برهان و کریم مقام او را ارزانی دار و او را در مقام
محمود که متقدمان و متأخران بدان غبطت کنند برانگیز و در روز قیامت بمقام محمود
او را صاحب نفع گردان و بر در دنیا و آخرت خلیفه او را باش و او را بدرجه علیا و وسیلت
بهشت شفاعت برسان ای بار خدای درود فرست بر محمد و بر آل محمد و برکت کن بر محمد و بر آل
محمد چنانک درود فرستادی و برکت کردی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم که تو ستوده و بزرگواری
ای مردمان هر که محمد را می پرستید او وفات کرد و هر که خدای را می پرستید او زنده است
که نمیرد و خدای عز و جل در باب او شما را فرمان داده است آن را بجای ع مگذارید که خدای
عز و جل پیغامبر خود را آنچه نزدیک او است بر آنچه نزدیک شماست اختیار فرمود و او را
بسوی ثواب خود برد و کتاب و سنت او در میان شما گذاشت پس هر که بران هر دو کار کند
بشناخته باشد و هر که میان ایشان فرق کند انکار نموده ای مومنان بعدل قیام نمایید و نباید
که شیطان شما را بمرگ پیغامبر مشغول کند و از دین بگرداند و با شیطان بخیر معالجت کنید و مهلت
نخواهید که بشما رسد و در فتنه اندازد و ابن عباس رضی الله عنهما گفت چون ابوبکر از خطبه
فارغ شد گفت ای عمر تو آنی که چنان رسید که می گویی که پیغامبر وفات نکرده است آیا نه
بینی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم روز فلان چنین گفت و روز فلان چنین گفت و روز فلان چنین
و خدای عز و جل در کتاب خود اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُوْنَ عمر گفت بخدای چنانستی که پنداشتی
ازین در کتاب خدای تعالی من این نشنیده بودم بسبب آنچه بر ما نازل شد گواهی میدهم که
کتاب چنانست که فرستاد و حدیث چنانست که او گفت و خدای زنده نا میرنده است انا

لله و انا الیه راجعون و درود خدای بر رسول و بنده او صلی الله علیه و سلم و خدای
کسی است رسول صلی الله علیه را پس جلوی ابوبکر بنشست و عایشه رضی الله عنها گفت چون
برداشتن او جمع شدند گفتند بخدای که نمیدانیم که او را چگونه شوییم از جامهای او برهنه کنیم
چنانکه مردگان دیگر را یا هم در جامه بشوییم گفت حق تعالی خوابی بر ایشان مستولی گردانید
تا هیچکس از ایشان نماند که نه سر بسینه خود در برد و گفت پس گوینده که او را ندانیم
گفت که پیغامبر را با جامهها شوئید پس بیدار شدند و پیغامبر را در پیراهن بشستند و چون
فارغ شدند کفن ساختند و علی رضی الله عنه گفت خواستیم که پیراهن از سر او بر آریم
آوازی شنیدم که جامه پیغامبر مکشید پس او را در پیراهن بشستیم چنانکه مردگان را شوییم
و نخواستیم که عضوی از وی بگردانیم که نه از برای ما آن گردانیده شد تا از آن فارغ
شدیم و با ما در خانه آواز بود چون باد نرم ما را میگفت که رفق کنید با پیغامبر که
بزودی مکفی خواهد شد پس وفات پیغامبر علیه السلام برینجمله بود و اندکی و بسیار چیز
نگذاشتند که با او دفن کردند بوجعفر گفت مفرش و قطیفه او در لحد بگستردند و جامها
در بیداری پوشیدی بر مفرش و قطیفه انداختند پس او را کفن بر آن نهادند و پس از وفات
مالی نگذاشت و در حیات خشتی بر خشتی و نی بر نی بنا نکرد و در وفات او جبرئیل بگریست
و مسلمانان را بدان اقتدا می خوب **وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه** چون وقت
وفات او بود عایشه بیامد و بدین بیت تمثل نمود **عربی** لَعَمْرُکَ مَا یُغْنِی الثَّرَاءُ عَنِ الْفَتَی
اِذَا حَشْرَجَتْ یَوْمًا وَضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ ای زندگانی تو که توانگری از جوانمردان
کفایت نکند چون روزی او در گلو افتد و سینه بدان تنگ آید و روی خود بگشاد

وگفت نه چنین است ولیکن این آیت بخوان وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ
مِنْهُ تَحِيدُ ای سختی مرگ کار آخرت را آورد تا آدمی آن را عیان بدانست که از آن میگریختی و می
ترسیدی یعنی مرگ بگیرید این دو جامهٔ من و آن را بشوئید و کفن من از آن بسازید چه زنده بنو
محتاج‌تر باشد و عایشه رضی الله عنها در وقت وفات او گفت عربی وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ
بِوَجْهِهِ رَبِيعُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ ای سفیدرویی که از ابر بروی او آب
خواسته شود بهار یتیمان و پناه بیوه‌گان پس بوبکر صدیق رضی الله عنه گفت آن پیغامبر خدا بست
صلی الله علیه وسلم و برو رفتند و گفتند برای تو طبیبی را استدعا بکنیم که ترا ببیند گفت مرا
دیده است و گفت فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ ای آن کنم که خواهم و سلمان فارسی بعیادت
او رفت و گفت ما را وصیت کن گفت خدای عز و جل دنیا را بر شما گشاده کرد اندازه از آن بجز توشه
دار برمگیرید و بدانک هر که نماز بامداد بگذارد در عهد خدای باشد مشکن چه نگونسار ترا در آتش
یعنی عهد خدای
اندازد و چون رنجوری او قوت گرفت خواستند که کسی را خلیفه کند عمر را خلیفه کرد گفتند تندی
و درشتخوی را بر ما خلیفه کردی خدای را چه جواب خواهی گفت گفت خواهم گفت که بهترین
بندگانت را خلیفه کردم پس عمر را بخواند و گفت ترا وصیت میکنم بدانک خدای را عز و جل بر تو حق
است در روز که بشب آن را قبول نفرماید و حقی است بشب که بروز آن را قبول مکند و نفل را قبول
نفرماید تا فریضه را نگزاری و ترازوی جماعتی که روز قیامت گران شود بمتابعت ایشان باشد
حق را در دنیا و گرانی آن برایشان و ترازوی که در آن نهند مگر حق را سزاوار که گران آید
و ترازوی طایفه که روز قیامت سبک شود بمتابعت ایشان باشد باطل را و ترازوی که در آن جز
باطل نهند سزاوار باشد سبکی و حق تعالی اهل بهشت را بنکوترین اعمال یاد فرمود و بدیها ایشان

درگذشت

در گذاشت پس گوینده گوید که من از ایشانم و بدیشان نرسم و اهل دوزخ را به بدترین اعمال ایشان
یاد کرد و نکوئیها ایشان رد فرمود پس گوینده گوید که من به از ایشانم و خدای عز و جل آیت رحمت
و آیت عذاب یاد کرد تا مومن رغبت نماید و بترسد و خود را بدست خود در هلاک نه اندازد
و جز حق بر خدای آرزو ننمود پس اگر این وصیت مرا نگاه داری هیچ غایبی نزدیکتر و دوستتر از مرگ
نباشد و ترا از آن چاره نیست و اگر ضایع گردانی هیچ نزدیکتر و دشمن‌تر از مرگ نباشد و از آن
نرهی و سعید بن مسیب گفت چون وفات بوبکر رضی الله عنه نزدیک شد جماعتی از صحابه بیامدند و گفتند
ای خلیفهٔ رسول خدای ما را توشه ده که ما را استعداد آخرت میبینم بوبکر رضی الله عنه گفت هر که
این کلمات بامداد و شبانگاه بگوید پس وفات کند خدای عز و جل جان او را با فق مبین برد گفتند
افق مبین چیست گفت بیابانی است پیش عرش در آن مرغزارهاست و جویها و درختان
در آن هر روز صد رحمت و صد مغفرت بدان رسد پس هر که برین سخن بمیرد حق تعالی جان او را
بدان جای رساند و بتحیت خود مکرم گرداند و درجه قربت بخشد و چشم او را روشن کند اللهم
إِنَّكَ ابْتَدَأْتَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ بِكَ إِلَيْهِمْ بَلْ مَنًّا مِنْكَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ جَعَلْتَهُمْ فَرِيقَيْنِ
فَرِيقًا لِلنَّعِيمِ وَفَرِيقًا لِلسَّعِيرِ فَاجْعَلْنِي لِلنَّعِيمِ وَلَا تَجْعَلْنِي لِلسَّعِيرِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ
فِرَقًا وَمَيَّزْتَهُمْ طُرُقًا قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَهُمْ فَجَعَلْتَ مِنْهُمْ شَقِيًّا وَسَعِيدًا وَغَوِيًّا وَرَشِيدًا فَا
سْعِدْنِي بِطَاعَتِكَ وَلَا تُشْقِنِي بِمَعَاصِيكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَلِمْتَ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ قَبْلَ أَنْ
تَخْلُقَهَا فَلَا مَحِيصَ لَهَا مِمَّا عَلِمْتَ فَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَسْتَعْمِلُهُ بِطَاعَتِكَ اللَّهُمَّ إِنَّ أَحَدًا لَا يَشَاءُ
حَتَّى تَشَاءَ فَاجْعَلْ مَشِيئَتِي أَنْ أَشَاءَ مَا يُقَرِّبُنِي إِلَيْكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ قَدَّرْتَ حَرَكَاتِ الْعِبَادِ
فَلَا يَتَحَرَّكُ شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِكَ فَاجْعَلْ حَرَكَاتِي كُلَّهَا فِي تَقْوَاكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ وَجَعَلْتَ

وجعلت لکل واحد منهما اهلا عاملا یعمل به فاجعلنی من خیر القسمین اللهم انک خلقت
الجنة والنار وجعلت لکل واحد منهما اهلا وسکانا فاجعلنی من سکان جنتک اللهم انک
اردت بقوم الهدی وشرحت صدورهم واردت بقوم الضلالة وضیقت به صدورهم
فاشرح صدری للایمان وزینه فی قلبی الی صدری للایمان وزینه فی قلبی وکره الی الکفر وا
لفسوق والعصیان واجعلنی من الراشدین اللهم انک دبرت الامور فاجعل مصیرها
الیک فاحینی بعد الموت حیوة طیبة وقربنی الیک زلفی اللهم من اصبح وامسی ثقته ورجا
وه غیرک فانک ثقتی ورجای ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بوبکر رضی الله عنه گفت
این همه دوست در کتاب خدای عزوجل **وفات عمر خطاب رضی الله عنه** عمرو بن میمون مهران گفت
بامداد که عمر را رضی الله عنه زخم زدند من میان او و میان عبدالله عباس رضی الله عنهما نبود و چون میان
دو صف بگذشتی بایستادی اگر فرجه دیدی گفتی راست ایستید تا آنگاه که خللی ندیدی پیش رفتی و تکبیر
گفتی و بسا که سورت یوسف و یا نحل یا مثل آن در رکعت اول بخواندی تا مردمان جمع شدندی و درین روز
در تکبیر گفت پس شنیدم از وی که میگفت بکشت مرا یا بخورد مرا سگ چون بولولوه اورا زخم زد پس آن کافر رفت و زد
با کارد دو روی بشتافت و بر هیچکس که از دست راست و چپ بگذشت که نه زخم زد تا سیزده کس را
خسته کرد از آن نه کس بمردند و بروایتی هفت کس بمردند چون مردی از مسلمانان آن بدید برنسی بر وی
انداخت و اورا بگرفت چون دانست که گرفتار شد خود را بکشت و عمر عبدالرحمن بن عوف را بگرفت و پیش فرستاد
و جماعتی که نزدیک عمر بودند آنچه من دیدم بدیدند و دیگران که در اطراف مسجد بودند ندانستند که چه واقع است
الا آنست که آواز عمر بشنیدند و سبحان الله و سبحان الله می گفتند پس عبدالرحمن نماز سبک بگزارد
و چون باز گشتند عمر رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله عنهما گفت که بنگر که مرا زخم زد ابن عباس ساعتی بگشت

اعلام کرد

و معلوم کرد و باز آمد و گفت غلام مغیرة بن شعبه گفت قاتله الله من اورا امر معروف کرده بودم پس گفت
حمد آن خدای را که مرگ من بدست مسلمانی نگردانید تو و پدرت دوست داشتندی که کافران در مدینه
بسیار باشند و عباس برده بیشتر از همه داشت ابن عباس گفت اگر خواهی ایشان را بکشیم گفت
پس از آن که بزبان شما سخن گفتند و بر قبله شما نماز گزاردند و حج شما بجای آوردند پس اورا بخانه
بردند و ما با او برفتیم بعضی میگفتند ما از مردن او می ترسیم و بعضی میگفتند باکی نیست و چنا
که مردمان را پیش از آن روز مصیبتی نرسیده بود پس نبیذی بیاوردند و او آنرا تناول کرد و بود
از جوف او بیرون آمد پس شیر بیاوردند و او آنرا تناول کرد و از جوف او بیرون آمد دانستند که
مردنیست پس برو در رفتیم و مردمان می آمدند و بروی ثنای میگفتند مردی جوان در آمد و گفت
شاد باش امیرالمؤمنین بشارت حق تعالی چه تراست صحبت پیغامبر علیه السلام و قدمی در اسلام و قدمی
در اسلام چنانکه میدانی بوده است پس ولایت تو دادند عدل فرمودی پس شهادت یافتی پس عمر
رضی الله عنه گفت دوست دارم که سر بسر خلاص یابم نه بر من تبعه باشد و نه مرا فضیلتی پس چون
آن مرد روی بگردانید ازار او دید که بر زمین می سود گفت این کودک را بر من باز آرید پس گفت
ای برادرزاده جامه خود بر دار چه آن به پاکیزگی جامه و بتقوی نزدیکتر پس گفت ای عبدالله بنگر
که بر من چند وام است پس آنرا حساب کردند هشتاد و شش هزار بود یا مثل آن گفت اگر مال آل عمر
بدین وفا کند از مال ایشان بگزار و الا از پسران عدی بن کعب بخواه و اگر مال ایشان بدان وفا نکند
از قریش بخواه و از ایشان در مگذر و بغیر ایشان رجوع مکن و گفت برو بگو عمر سلام میرساند بگو امیر
المؤمنین بر تو ام المؤمنین عایشه چه من امروز امیر مؤمنان نه ام و بگو عمر خطاب دستوری میخواهد که اورا
بپهلوی پیغامبر و بوبکر دفن کنند پس بیامد و سلام گفت پس دستوری خواست پس درون در رفت

او را دید که نشسته میگریست گفت عمر خطاب سلام میرساند و دستوری میخواهد که او را با پیغامبر و بوبکر دفن
کنند اینک عبدالله عمر باز آمد گفت مرا بنشانند پس او را بنشاندند گفت جواب باز آوردی گفت
آری یا امیرالمؤمنین خواهد دستوری داد گفت الحمد لله چیزی برمن از آن مهم تر نبود پس چون جان مرا قبض کنند
بردارید پس سلام رسانید و بگوئید که عمر دستوری میخواهد اگر دستوری دهد مرا درون برید و الا بگورستان
مسلمانان آرید پس ام المؤمنین حفصه بیامد و زنان او را می پوشیدند چون ما بدیدیم برخاستیم
او در رفت و ساعتی پیش او بگریست پس مردان دستوری میخواستند من در رفتم و گریه او از درون
می شنیدیم گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن و خلیفه نصب فرمای گفت بدین کار سزاوارتر از این
جماعت نمیدانم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم خشنود از ایشان وفات کرد پس علی و عثمان و زبیر و طلحه
و سعد و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم را نام برد و عبدالله عمر با شما حاضر باشد و او را از آن کار
چیزی نیست و این بر سبیل عزلیت او گفت پس اگر امارت بسعد رسد او بدان قیام تواند نمود و الا هر که
امیر خواهد شد بدو باید که استعانت کند چه من او را از عجز و خیانت عزل نکرده ام و گفت وصیت
میکنم خلیفه را که پس از من خواهد بود که حق مهاجران اول بشناسد و حرمت ایشان نگاه دارد و در حق
انصار که بیشتر از ایشان در مدینه بودند و ایمان آوردند نیکوئی کند و از نیکوکار ایشان قبول فرماید و از
بدکردار ایشان درگذارد و اهل شهرها نیکو دارد که ایشان یاران و معینان اسلام اند و جباة
مال اند و خشم دشمنان بدیشان منوط است و از ایشان نستانند مگر چیزی که از ایشان فاضل آید
بخشنودی ایشان و در حق اعراب نیکوئی کند چه ایشان اصل عرب اند و ماده اسلام از حواشی
مال ایشان بستانند و بدرویشان دهند و وصیت بذمت خدای و ذمت پیغامبر او که عهد ایشان
بوفا رسانند و خصم ایشان را مقاتله کنند و زیاده بر طاقت ایشان را تکلیف نفرمایند پس چون وفات

کرد او را

کرد او را بیرون آوردیم و رفتن گرفتیم پس عبدالله عمر بر عایشه سلام کرد و گفت عمر خطاب دستوری میخواهد
عایشه گفت درون آرید پس درون بردند و پهلوی پیغامبر و بوبکر دفن کردند و از پیغامبر علیه السلام آمده است
که جبرئیل مرا گفت لیبک الاسلام علی موت عمر ان بکرید اسلام بر مرگ عمر و ابن عباس رضی الله عنهما
گفت که عمر را بر نعش او نهادند پس مردمان گرد او در آمدند دعای گفتند و نماز میگزاردند پیش از آنکه
برداشته شود و من در میان ایشان بودم ناگاه مردی کتف من بگرفت من بنگریستم علی بوطالب بود
پس بر عمر ترحم نمود و گفت کسی را پس نگذاشتی که نزدیک من دوستر باشد که خدا را بمثل عمل او بینم از تو
و بخدای که گمان میبردم که حق تعالی ترا با دو یار تو پیغامبر علیه السلام و بوبکر بود چه بسیار شنیده بودم
از پیغامبر علیه السلام که گفتی برفتم من و بوبکر و عمر در آمدم من و ابوبکر و عمر بیرون رفتم من و بوبکر و عمر امید
میداشتم و گمان می بردم که خدای عز و جل ترا با ایشان کرد انه

وفات عثمان رضی الله عنه

حدیث کشتن او مشهور است عبدالله بن سلام گفت که بر برادر خود عثمان رفتم تا سلام کنم
و او محصور بود پس برو در رفتم گفت مرحبا ای برادر پیغامبر را صلی الله علیه و سلم درین دریچه در خواب دیدم امشب
گفت ای عثمان ترا محصور کردند گفتم آری گفت تشنه گردانیدند گفتم آری پس دلوی در آب بود فرو هشت
من از آن بخوردم تا سیر شدم تا بحدی که سردی آن در میان دو پستان و میان دو کتف خود می یابم
و مرا گفت اگر خواهی بر ایشان نصرت کرده شوی و اگر خواهی نزدیک ما افطار کنی من آن اختیار کردم
~~که نزدیک او افطار کنی من آن اختیار کردم~~ که نزدیک او افطار کنم پس آن روز کشته شد رضی الله عنه
و عبدالله سلام گفت کسی که حاضر بود در آن حال که عثمان در خون غلطید چون دریا خسته کردند در حال
غلطیدن در خون چه گفت شنیدم که می گفت ای بار خدای امت محمد را فراهم دار بار این کلمه سه بار مکرر کرد
و گفت بدان خدای که نفس من در قدرت اوست اگر دعا کردی که هرگز فراهم نیایند تا روز قیامت فراهم

تا بپوندی و ثمامه بن حسن تستری گفت که در دار حاضر شدم چون عثمان بدیشان نگریست گفت برینا
ایید دو یار خود را که شما را ایشان برمن آغالیده اند پس ایشان را بیاوردند چنانک گویی دو اشتر زند
یا دو دراز گوش پس عثمان از بالا ایشان نگریست گفت سوگند میدهم شما را بخدای و با سلام هیچ میدانید
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مدینه آمد و آنجا آب عذب جز در چاه رومه نبود گفت چاه رومه که بخرد
و دلو خود با دلو مسلمانان در آن برابر دارد و نیکوتر از آن در بهشت بستاند پس من آنرا از صلب مال
خود بخریدیم و امروز شما مرا باز میدارید پس آب از آن بخورم و آب دریا بخورم گفتند بخدای که چنین
است گفت سوگند میدهم شما را بخدای و اسلام هیچ میدانید که مسجد تنگ بود و مردمان در آن نمی گنجید پیغامبر
علیه الصلوة والسلام فرمود زمین آل فلان که بخرد و در مسجد افزاید نیکوتر از آن در بهشت بستاند
پس آنرا از صلب مال خود بخریدیم و شما امروز مرا باز میدارید که در آن دو رکعت نماز گزارم گفتند
ای بار خدای چنین است گفت سوگند میدهم شما را بخدای و اسلام هیچ میدانید که من جیش العسره را
از مال خود برگ ساختم گفتند ای بار خدای چنین است پس گفت سوگند میدهم شما را بخدای و اسلام
هیچ میدانید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر ثبیر بود در مکه و بو بکر و عمر و من در خدمت او بودیم پس کوه
بجنبید چنانکه سنگ در راه افتاد پیغامبر آنرا بپای خود بزد گفت ساکن باش ای ثبیر چه بر تو نیست مگر
پیغامبر و صدیق و دو شهید گفتند ای بار خدای چنین است گفت الله اکبر برای من گواهی دادید که شهیدم
و بعد از بنی ضبه گفت که چون عثمان را زخم زدند و خون بر محاسن او روان شد می گفت لا اله
الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین اللهم انی استعیذ بك علیهم واستعینك علی جمیع
اموری واسئلك الصبر فی ما ابتلیتنی **وفات علی رضی الله عنه و وفات حسن و حسین رضی الله عنهما** اصبغ حنظلی گفت که چون علی علیه السلام را زخم زدند ابن النباح در وقت صبح

بیامد بانگ

دیگر نماز گفت و او باز غلطیده بود و گرانی داشت پس بار دوم معاودت کرد و او همچنان بود پس
بار سیوم علی برخواست رفتن گرفت و میگفت **عربی** اشدد حیازیمك للموت فان الموت
لاقیك ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیك ای محکم کن تنگهاء خود را براه مرگ چه هر آینه مرگ
بیننده است و جزع مکن از مرگ چون در وادی تو نزول کند پس بدر بیرون خود در مسجد ابن ملجم بر وی
حمله آورد و زخم زد ام کلثوم دختر علی بیرون آمد گفت نماز بامداد را بر من چرا افتاده است گفتا
شوی من امیر المؤمنین نماز بامداد کشته شد و پدر من نماز بامداد کشته شد و پس مرد از قریش که چون
علی را ابن ملجم زخم زد فزت ورب الکعبة ای بخداوند کعبه که برستم و محمد بن علی گفت که چون وی را
زدند پسران خود را وصیت کرد پس نگفت مگر لا اله الا الله تا قبض روح شد و چون حسن بن امیر المؤمنین
برو رفت گفت ای برادر برای چه جزع میکنی بر پیغامبر خدای میروی و بر علی بو طالب و ایشان پدران
تو اند و بر خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و ایشان مادران تو اند و بر حمزه و جعفر و ایشان عمان
تو اند گفت ای برادر سوی کاری روم که سوی مثل آن نرفته ام و محمد بن حسن گفت چون قوم بحسین رسیدند
و یقین دانست که ایشان وی را بخواهند کشت برخاست و میان اصحاب خود خطبه گفت و باری تعالی را
تحمید و ثنا یاد کرد پس گفت آنچه می بینید در کار نازل شد پس گفت دنیا متغیر شد و متنکر گشت و نیکوئی
آن روی بگردانید و برفت تا بحدی که از آن نماند مگر عیشی خسیس که چون چراگاه ناگوار باشد
با نمی بینید که در حق کار نمیکنند و از باطل باز نمی باشند مؤمن باید که در لقای حق تعالی رغبت
نماید و من مرگ را جز سعادت نمی دانم و زندگانی با ظالمان جز حرمان نمی شناسم **باب پنجم**
در سخن جماعتی که در نزع بودند از خلفا و امرا و نیک مردان رضی الله عنهم چون وفات معاویه بن
ابو سفیان حاضر گشت گفت مرا بنشانید بنشاندند تسبیح و ذکر خدای کردن گرفت پس بگریست

شد

وگفت پروردگارا خداوندا این معاویه پس از پیری و شکستگی با فرسنگی چرا در حالی یاد کردی که شاخ
جوانی تازه و آب دار بود و بگریست تا گریه او بلند شد و گفت ای پروردگار عاصی و صاحب دل قاسی
رحمت کن ای بار خدای عثرت در گذار و زلت بپوش حلم خود مبذول دار در حق کسی که جز ترا امید نداشته
است و بکسی جز تو واثق نبوده و پیری از قریش گفت که در بیماری او با جماعتی بر وی رفتیم دو پوست او در
ترنجیده و شکنج افتاده دیدیم پس خدای را حمد و ثنا یاد کرد پس گفت اما بعد کل دنیا جز آن
نیست که بیازمودیم و بدیدیم بدان خدای که آرایش آن با تاریکی و لذت گرفتن تا بعیش خود ما را
استقبال نمود پس در تنگی بود که حالا بعد حال و رکنا بعد رکن از ما در تنگی انداخت و ما را بنه و
گردانید و وعده ما خلاف کرد و خود را نزدیک ما ملوم و مذموم ساخت پس اف بر سرای دنیا و بازا
دادنه است که آخر خطبه که معاویه کرد آن بود که گفت ای مردمان هر که بکارد بدرود و من امارت
شما کردم و پس از من شما را امیری نباشد که به تر از من بود چنانکه کسی که پیش از من بود به از من
وای یزید چون اجل من فرا رسد شستن من مردی خرد را فرمای چه خرد مندرا در حضرت خدای
مکانتی باشد پس باید که نیکو شوید و بگوید بلند گوید پس دستاری من در خزانه است در آن جامه
ایست از جامهای پیغامبر علیه السلام و قراضه از مویها و ناخنان او پس آن قراضه را در بینی و دهان و
چشم و گوش من نه و جامه بر پوست من انداز پس آنگه گفت وای یزید وصیت خدای در حق مادر و پدر
نگاه دار و چون مرا در کفن بپیچید و در گور نهادید معاویه را با ارحم الراحمین بگذارید و محمد بن علقم
گفت چون مرگ بر معاویه نازل شد گفت کاشکی من مردی از قریش بودمی در ذی طوی و ازین کار
هیچ نگرفتمی و چون وفات عبد الملک بن مروان نزدیک شد گازری را دید بر جانب دمشق که جامه خود
می پیچید و بر تخته میزد عبد الملک گفت بخدای کاشکی که من گازر بودمی روز بروز از کسب دست
می

خود خوردمی و چیزی از کار جهان نگرفتمی پس آن به ابو حازم رسید گفت سپاس خدای را که
ایشان را در حال مرگ چنان گردانید که آنچه ما در آنیم آرزو برند و ما در حال مرگ آنچه ایشان در آن اند
آرزو نبریم و عبد الملک مروان را در بیماری او گفتند که ای امیر المؤمنین خود را چگونه می یابی گفت چنانکه
حق تعالی گفت وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ
ظُهُورِكُمْ ای شما آمدید برهانی اهل و مال و چیزی که پیش فرستاده شود چنانکه اول بار آفریدیم
شما را ای از شکم مادران برهنه آمدید و آنچه شما را دادیم و ملک شما گردانیدیم از اهل و بندگان
و مواشی همه واپس گذاشتید و فاطمه دختر عبد الملک بن مروان قرینه عمر عبد العزیز گفت که از عمر در مرض
موت او شنیدم که میگفت اللهم الهی مرگ من بر ایشان پوشیده گردان اگر چه ساعتی از روز باشد
و روز وفات از پیش او بیرون آمدم و در میان من و او دری بود بنشستم و او در خرگاهی بود
شنیدم که میگفت تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ این آن سرای آخرت است که آن کسان را دهیم که در زمین رفعت و فساد نخواهند
و عاقبت پرهیزکاران راست پس بیارامید پس هیچ حرکتی و سخنی از وی نمی شنیدم خدمتکاران را
گفتم بنگر که خفته است در او چون در رفت فریاد کردن برجستم او را مرده یافتم و آمده است
که در وقت مرگ او را گفتند ای امیر المؤمنین عهدی فرمای گفت شما را میترسانم از آنکه چنان میرید
که من میرم چه از مرگ شما را چاره نیست و آمده است که چون گران شد برای او طبیبی را بخواندند
چون بنگریست گفت وی را زهر داده اند و از مرگ بر وی ایمن نیام پس عمر سر بر آورد و گفت کسی را که زهر
نداده اند هم از مرگ بر وی ایمن مباش طبیب گفت ای امیر المؤمنین زهر را هیچ در یافتی گفت چون بجوف
من رسید بدانستم گفت علاج کنم چه می ترسم که نفس تو در بین شود گفت خدای بهترین کسی است که سوال او

شوند بخدای که اگر بدانم که شفای من نزدیک نرمه گوش منست بر ما لکوقتی آن دست بر ندارم ای بار خدای
برای عمر لقاء خود اختیار کن پس نماند مگر روزی چند تا وفات کرد و گفته اند چون وفات او نزدیک
آمد بسیار بگریست گفتند یا امیرالمؤمنین برای چه می گریی شاد باش که خدای عز و جل بر تو سنتها احیا فرمود
و عدل بتو ظاهر کرد پس بگریست و گفت مرا بایستانند و از کار این خلق بپرسند پس بخدای که اگر
عدل کرده باشم هر آینه بر نفس خود ترسم که حجت خود در حضرت خدای قیام نتواند نمود مگر آنکه
حجت او را تلقین فرماید پس چگونه باشد که بسیار کار ناکرده‌ام و آب از چشمهای او بدوید پس درنگ
او چندانکی نبود تا وفات در رسید و چون وقت مرگ او نزدیک شد گفت مرا بنشانید بنشاندند
گفت من آنکسم که مرا فرمودی و تقصیر کردم و باز داشتی و معصیت آوردم (سه بار گفت) پس بگفت و لکن
لا اله الا الله پس سر برداشت و تیز بنگریست او را از آن بپرسیدند گفت حضرتی می بینم که ایشان
نه آدمی اند و نه پری پس وفات کرد و از هرون الرشید آمده است که نزدیک مرگ بدست خود
کفن خود اختیار کرد و سوی آن می نگریست و میگفت مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ ای چه
کفایت کرد از من مال من حجت از من شد و ملک و قوت من زایل گشت و مامون خاکستر را بگسترد
و بر آن باز غلطید و می گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه ای کسی که ملک تو زوال
نپذیرد ببخشای بر کسی که ملکش زایل شد و معتصم در وقت مرگ میگفت اگر بدانستمی که عمر من
چنین کوته خواهد بود آنچه کردم نکردمی و منتصر در حال مرگ خود را بیزد گفتند ای امیرالمؤمنین اندوهگینی
و بیمحنی بر تو نیست گفت جز این نیست دنیا و آخرت بشد و عمرو بن العاص در وقت وفات در صندوقها
نگریست و پسران خود را گفت که از شما که بگیرد آنرا با آنچه در آنست کاشکی در دبودی حجاج در حال
مرگ گفت ای بار خدای مرا بیامرز که مردمان میگویند که نیامرزی و عمر عبدالعزیز را این سخن از وی

خوش آمدی و او را بدان غبطه خوردی و چون آن پیش حسن حکایت کردند گفت بدینجا که گفتند
زیرکی گفت شاید

بیان قول جماعت مخصوص بیک مردان از صحابه و تابعین و جماعتی از پس ایشان بودند از اهل تصوف

چون وفات معاذ نزدیک شد گفت بار خدایا من
از تو می ترسیدم و امروز از تو امید میدارم ای بار خدای تو میدانی که من دنیا و درازی بقا را برای
جوی بها و نشاندن درختان دوست نداشتمی و لیکن برای تشنگی گرما گاهها و رنج کشیدن ساعتها و فرا
عالمان بزانو زدن حلقهای ذکر و چون نزع او قوی شد چنان که مثل آن کسی را نبوده هرگاه که
از غمرات آن بهوش آمد چشم باز می کرد پس گفت ای پروردگار خفه کن که بعزت خود
تو که میدانی که دلم ترا دوست دارد و چون وفات سلمان نزدیک شد بگریست و یرا گفتند چه می گریی
گفت برای جزع بر دنیا نمی گریم و لیکن پیغامبر با ما عهد فرمود که بلغه یکی از شما از دنیا تو شه اشتر
سوار باشد و چون وفات کرد در کل ترکه او بنگریستند آن ده و اند درم بود و چون بلال را وفات
نزدیک بود قوم او گفت وای اندوها گفت بلکه واطربا فردا محمد را و گروه او را خواهم دید و عبدالله
مبارک نزدیک وفات چشم باز کرد و بخندید و گفت لِمِثْلِ هَٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ای برای این
باید که کار کنند کاری کنند و چون وفات ابراهیم نخعی نزدیک آمد بگریست گفتند چه موجب می گریی
گفت منتظرم از حق تعالی رسولی را که مژده بهشت آرد یا مژده دوزخ و ابن المنکدر چون از دنیا
بخواست رفت بگریست گفتند برا چه بگریی گفت بخدای برای گناهی که میدانم که ارتکاب نموده‌ام
نمی گریم از آن می ترسم مرتکب چیزی شده باشم و آنرا آسان گرفته باشم و آن نزدیک خدای
بزرگ بود و چون عامر بن عبد قیس رحلت خواست کرد بگریست گفتند چه سبب می گریی گفت برای
جزع از مرگ و برای حرص بر دنیا نمی گریم و لیکن برای آن می گریم که تشنگی گرما گاهها و قیام شب

زمستان ازمن فوت شد و چون وفات فضیل نزدیک شد بیهوش افتاد پس چشمهای خود باز کرد و گفت
وا دوری سفر و کمی توشه و ابن المبارک در حال وفات نصر مولی خود را گفت سر من بر خاک نه پس نصر
بگریست گفت برای چه میگریی گفت نعمتی که تو در آن بودی یاد کردم و اکنون می بینم که درویش
و غریب می میری گفت خاموش کن من از حق تعالی خواسته ام که مرا چون توانگران زیاند و چون
درویشان بمیراند پس گفت مرا تلقین کن و تا سخن دوم نگویم بر من باز مگردان و عطار بسیار گفت
ابلیس خود را بر دی می نمود در وقت وفات و گفت نجات یافتی گفت هنوز از تو ایمن نشده ام
و یکی از ایشان نزدیک مرگ بگریست گفتند ترا چه می گریاند گفت آیتی از کتاب خدای انما یتقبل الله
من المتقین و حسن بن مروی رفت که جان میداد گفت کاری که اول آن این باشد باید آخر آن
ترسیده شود و کاری که آخر او این بود می باید ترسید در اول او کند و جریری گفت نزدیک جنید
بودم در حال نزع روز آدینه و روز نوروز بود و او قرآن میخواند ختم کرد و گفتم ای ابو القاسم در
چنین حالتی گفت کرا از من بدان سزاوارتر است که صحیفه من در نوشته میشود و در وقت وفات
بو سعید خراز حاضر شدم همی گفت عربی حَنِینُ قُلُوبِ الْعَارِفِینَ اِلَی الذِّکْرِ وَتَذْکَارُهُمْ
وَقْتَ الْمُنَاجَاتِ لِلسِّرِّ اُدِیرَتْ کُؤُسُ الْمَنَایَا عَلَیْهِمْ فَاَغْفَوْا عَنِ الدُّنْیَا کَاِغْفَاءِ ذِی
الشُّکْرِ هُمُومُهُمُ جَوَّالَةٌ بِمُعَسْکَرٍ بِهِ اَهْلُ وُدِّ اللهِ کَالْاَنْجُمِ الزُّهْرِ فَاَجْسَامُهُمْ
فِی الْاَرْضِ قَتْلَی بِحُبِّهِ وَاَرْوَاحُهُمْ فِی الْحُجْبِ نَحْوَ الْعُلَی تَسْرِی فَمَا عَرَّسُوا اِلَّا بِقُرْبِ حَبِیبِهِمْ
وَمَا جَعَلُوا مِنْ مَسِّ بُؤْسٍ وَلَا ضُرٍّ اما آرزو مندی دل عارفان بذکر است و شاد کردن ایشان وقت
مناجات سر را کاسهای مرگ برایشان گردانیده شود پس بیهوش شدند از دنیا چنانکه بیهوشی مست
و همتهای ایشان گردانیده شود پس بیهوش شدند ؟ گردانست در لشکرگاهی که دوستان

خدای در آن چون ستارگان روشن اند پس تنهاشان در زمین کشته دوستی اوست و جانهاشان
در حجبها سوی علی میرود پس منزل نساختند مگر نزدیک خیمهای ایشان و باز نگشتند از سختی
و رنج و جنید را گفتند که بو سعید خراز نزدیک مرگ بسیار تواجد میکرد گفت عجب بود که جان
او از اشتیاق نپرید ذو النون را در حال مرگ گفتند چه آرزو داری گفت آنکه پیش از مرگ
او را یک لحظه بشناسم و یکی را از ایشان در حالت نزع گفتند که بگو الله گفت تا کی گویید من
سوخته الله ام و یکی از ایشان گفت نزدیک ممشاد دینوری بودم درویشی بیامد و گفت
السلام علیکم اینجا موضعی پاکیزه هست که آدمی آنجا بتواند بود مرد سوی جانبی اشارت
کردند و آنجا چشمه آب بود درویش وضو تازه کرد و چندانکه خدای خواسته بود نماز
گزارد و سوی آن جای رفت و پایها دراز کرد و بآخرت پیوست و بو العباس دینوری در مجلس خود
سخن میگفت زنی از راه تواجد فریاد کرد گفت بمیر پس زن برخاست و چون بدر سرای رسید
سوی او نگریست گفت مردم و مرده درافتاد و فاطمه خواهر بو علی رودباری گفت که در وقت
وفات سر بو علی در کنار [illegible] من بود چشمها باز کرد و گفت اینک درهای آسمان گشاده شده است
و اینک بهشت آراسته گشته است و اینک گوینده می گوید ای بو علی ترا بمرتبه قصوی رسانیده ام اگرچه نخواستی پس گفتن گرفت عربی وَحَقِّکَ لَا نَظَرْتُ اِلَی سِوَاکَا
بِعَیْنِ مَوَدَّةٍ حَتَّی اَرَاکَا اَرَاکَ مُعَذِّبِی بِفُتُورِ لَحْظٍ وَبِالْخَدِّ الْمُوَرَّدِ مِنْ جَنَاکَا
ای بحق تو که در جز تو بچشم دوستی ننگرم تا آنگاه که ترا ببینم ترا عذاب کننده خود میدانم
بچشم برهم زدن و برخساره گلگون و جمال تو پس گفت اول ظاهر است و دوم مشکل
از حکایت تو و جنید را رضی الله عنه گفتند که بگو لا اله الا الله گفت فراموش نکرده ام تا او را

یاد کنم که جعفر بن نصیر بکران دینوری را که خدمتکار شبلی بود رحمة الله علیه گفتند ازو
چه دیدی گفت چنین گفت که بر من یک درم مظلمه است و از جهت صاحبان هزاران صدقه
داده‌ام و بر دل من مشغولی از آن بزرگتر نیست پس گفت برای نمازم مرا آبدست ده
پس دادم و خلال محاسن فراموش کردم زبان او از سخن بمانده بود دست من بگرفت
و در محاسن خود برد پس برحمت حق پیوست پس جعفر بگریست و گفت چه گویید در مردی
که در آخر عمر او ادبی از آداب شریعت فوت نشد و بشر بن حارث را در حال نزع گفتند
دیر و گران می‌آید چنانستی که حیات را دوست میداری گفت قدوم بر خدای سخت است
و صالح بن مسمار را گفتند که برای پسر و عیال خود وصیتی نکنی گفت من شرم دارم از خدا
که غیر او را برای ایشان وصیت کنم و در وقت وفات بو سلیمان دارانی اصحاب او بیامدند
و گفتند شاد باش که بر پروردگار آمرزنده بخشاینده می‌روی گفت نگویید بترس
که بر پروردگاری میروم که بر خرد حساب فرماید و بر بزرگ عذاب کند و چون واسطی
در نزع افتاد او را گفتند وصیتی کن گفت نگاه دارید آنچه مراد حق است در شما و یکی
از ایشان در نزع بود او بگریست گفت بر تو میگریم گفت اگر بخواهی گریست بر نفس خود گری
چه من چهل سال برای این روز گریسته‌ام و جنید گفت بر سری سقطی رضی الله عنهما رفتم
در مرض موت او برای عیادت و گفتم خود را چگونه می‌یابی پس انشا کرد کیف اشکو
الی طبیبی ما بی   والذی بی اصابنی من طبیبی   ای چگونه شکایت کنم [illegible] بر طبیب
خود آنچه با ماست و آنچه با ماست از طبیب رسیده است پس باد بزن برداشتم تا او را
باد کنم گفت روح مروح چگونه یابد کسی که جوف او می‌سوزد پس گفتن گرفت شعر

فاخذ المروحة لاروحه فقال کیف یجد ریح المروحة من جوفه محترق

القلب محترق

القلب محترق والدمع مستبق   والکرب مجتمع والصبر مفترق   کیف القرار علی من
لا قرار له مما جناه الهوی والشوق والقلق   یا رب ان یک شیء فیه لی فرج   فامنن
علی به ما دام بی رمق   ای دل سوخته است و آب چشم پیش کننده و اندوه فراهم است
و صبر تفرقه چگونه باشد قرار بر کسی که او را قرار نیست از سبب جنایت هوا و شهوت
و قلق ای پروردگار اگر چیزی است که مرا در آن فرج است بر من بدان منت نه تا مرا رمقی
مانده است و آمده است که قومی از اصحاب شبلی رضی الله عنه بر وی رفتند و او در نزع
بود گفتند بگو لا اله الا الله این بیت گفتن گرفت شعر کل بیت انت ساکنه غیر محتاج
الی السرج وجهک المامول حجتنا یوم یأتی بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعوا
بالفرج ای هر که خانه که تو ساکن آنی بچراغ محتاج نیست و روی امید داشته تو حجت ماست
روزی که مردمان حجتها آرند خدای عز و جل مرا امید ندهاد روزی که از تو فرج خواهم و آمده است [illegible]
که ابو العباس ابن عطا بر جنید رفت در وقت نزع او و سلام گفت او جواب باز نداد پس
جواب داد و گفت مرا معذور دار که در پروردگار خود بودم پس روی بقبله آورد و تکبیر گفت
و بحق پیوست و کتانی را در وقت وفات پرسیدند که عمل تو چه بود گفت اگر اجل من نزدیک
نیامده است شما را از آن خبر ندادمی چهل سال بود در دل بایستادم پس هر چه جز خدای در آن
در می‌رفت او را از آن باز داشتم و معتمر گفت که بر حکم عبد الملک بودم چون نزع بدو رسید
گفتم ای یار خدای سکرات چگونه یافتی گفت آسان لیکن چه او چنین و چنین بود نگویم او را و یاد کردم حق
بهوش آمد و گفت سخنی گوینده کیست گفتم من گفت ملک الموت علیه السلام میگوید که بر هر سختی
رفیقم پس وفات کرد و چون یوسف بن اسباط را وفات نزدیک آمد حذیفه بر وی رفت و او را

قلق یافت گفت ای محمد این چه قلق و جزع است گفت ای ابو عبد الله چگونه قلق نشوم و جزع
نکنم من نمی دانم که در چیزی از عمل خود با خدای صادق بوده‌ام حذیفه گفت ای شگفت از این مرد پارسا
که در وقت مرگ سوگند میخورد که نداند که در چیزی از عمل خود با خدای صادق بوده و مغازلی گفت
گفت یزیدی از اصحاب این قصه رفتم داود بیمار بود و میگفت تو آنی که هر چه خواهی بکنی پس با من
رفق فرمای و یکی از مشایخ بر ممشاد دینوری رفت در وقت وفات و گفت خدای عز و جل
در حق تو چنین کند و از جهت دعا او بخندید و گفت سی سالست که بهشت با آنچه در آنست بر من عرضه
میکنند بچشم در آن نگریسته‌ام و رویم را در وقت وفات گفتند بگو لا اله الا الله گفت غیر او نمیدانم
و چون وفات نوری حاضر شد گفتند بگو لا اله الا الله گفت بدرست نه آنجا کاری نیست و مزنی بر شافعی
رضی الله عنه در مرض موت او در رفت و گفت چگونه بامداد کردی گفت از دنیا رحلت نماینده و از
برادران جدا شونده و بسوی عمل خود لقا کننده و جام مرگ نوشنده و بر خدای تعالی رونده و ندانم که جان
من سوی بهشت رود تا آنرا تهنیت گویم یا سوی آتش تا آنرا تعزیت گویم پس انشاد کرد و گفتن گرفت

شعر عربی
فلما قسا قلبي وضاقت مذاهبي جعلت رجائي نحو عفوك سلما
تعاظمني ذنبي فلما قرنته بعفوك ربي كان عفوك أعظما
فما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل تجود وتعفو منة وتكرما
ولولاك لم يغوى بإبليس عابد فكيف وقد أغوى صفيك آدما

ای چون دل من سخت گشت و مذهب من تنگ شد امید خود را سوی عفو تو نردبانی ساختم بزرگ آمد مرا
گناه من پس چون آنرا بعفو تو پیوستم ای پروردگار من عفو تو بزرگتر بود پس همیشه عفو کننده از گناه
همیشه بدهی و عفو کنی منت و کرم و اگر تو باشی هیچ عابد را فریب ابلیس نبود و چگونه بود صفی تو آدم را
گمراه کرد و احمد خضرویه را در حال وفات از مسئله پرسیدند چشمهاش پر آب شد و گفت ای پسر نود و پنج سال

روی که تو ام این ساعت برای من می‌گشایند ندانم بسعادت یا شقاوت مرا چه وقت جواب بی البته
ایشان و اختلاف آن بر اندازهٔ اختلاف حالهای ایشانست چه بر بعضی خوف غالب بود و بر بعضی
رجا و بر بعضی شوق و دوستی پس هر کسی از مقتضی حال خود سخنی گفت و همه درست است با اضافت
با حالهای ایشان والله اعلم

باب ششم

در تولها عارفان بر جنازه‌ها و مقبره‌ها و حکم زیارت گورها بدانکه جنازه
عبرتست اهل بصیرت را و در آن تنبیه و تذکیر است مگر اهل غفلت را چه دیدن آن ایشان را جز قساوت
نیفزاید چه ایشان گمان برند که ابدا بجنازهٔ دیگران نگرند و گمان نبرند ایشان را لا محاله بر جنازه حمل کنند
باید کرد ولیکن در نزدیکی تقدیر نکنند و نه اندیشند که همه کسان که ایشان را بر جنازه‌ها برداشتند
ایشان همچنین می پنداشتند پس پندار ایشان باطل گشت و در روز کار ایشان بزودی بگذشت
پس نباید که بنده در جنازه نگرد که نفس خود را بران محمول شمرد چه بزودی او را بران برخواهند داشت
و چنانستی که بود داشته‌اند و شاید که فردا یا پس فردا باشد و آمده است که بو هریره رضی الله عنه
چون جنازه دیدی گفتی بگذر و من در عقبم و مکحول دمشقی چون جنازه دیدی گفتی بامداد کن که
شبانگاه کننده‌ایم پندی بلیغ است و غفلتی سریع اول میرود و آخر عقل ندارد و اسید حضیر
گفت که به هیچ جنازه حاضر نشدم که با نفس خود حدیثی جز آن گفتم که با وی چه خواهند کرد او سوی چه
خواهد رفت و چون برادر مالک دینار وفات کرد و جنازهٔ او بیرون آمد میگریست و می‌گفت بخدای
که چشم من روشن نشود تا انگاه که ندانم که حالت چه شد و مادام که زنده‌ام ندانم و اعمش گفت
در جنازه‌ها حاضر شدیمی و ندانستی که تعزیت که را گوییم چه همه را غمگین و ثابت بنانی گفت در جنازه‌ها
حاضر شدیمی و جز جامه در سر کشیده و گرینده ندیدمی و چنین بود خوف ایشان از مرگ و اکنون
نگری در جماعتی که در جنازه حاضر شوند که بیشتر ایشان می‌خندند و بازی میکنند و سخن نگویند مگر در میراث

و اسید بن حصین خ

او در آنجا برای وارثان گذاشت و اقران و اقارب او نه اندیشند مگر حیلتی که بدان بعضی از ترکه او را
بگیرند و یکی از ایشان الا ما شاء الله در جنازهٔ نفس خود و در حال آن چون بران دا شته شود ندانند
و این غفلت را سببی نیست مگر قسوت دلها و بسیاری معاصی و گناهان تا حدی که روز قیامت و هولها
که پیش ماست فراموش کرده ایم پس در بازی و غفلت می باشیم و بدانچه مهم ما نیست مشغول میشویم
در خواهیم از حق تعالی که ازین غفلت ما را بیدار گرداند چه بهتر احوال حاضران جنازه ها گریستن ایشان
بر مرده و اگر بدانند هر آینه بر نفس خود گریند نه بر مرده چه گریستن بر نفس خود سزاوارتر بود از گریستن
بر مرده ابراهیم زیات مردمان را دید که بر مرده ترحم می کردند اگر بر نفس خود ترحم کنید شما را بهتر باشد
او از سه هول سه چیز نجات یافت روی ملک الموت بدید و تلخی مرگ بچشید و از خوف خاتمت ایمن شد و بوالعلا
علا گفت نزدیک حریر نشسته بودم و او بر کاتب خود شعری املا میکرد در اثنا جنازه پیدا آمد از املا باز ایستاد
و گفت بخدا این جنازه ها مرا پیر کرد و این بیت بگفت **عربی** تروعنا الجنائز مقبلات ونلهو
حین تذهب مدبرات کروعة ثلة بمغار ذئب فلما غاب عادت راتعات ای جنازه ها
در حال پیش آمدن ما را می ترسانند و چون گذرانیده میشوند بازی میکنیم چون ترس گوسفندان از گرگ
و چون غایب شود باز بچرا مشغول گردند از آداب حضور جنازه ها تفکر و تنبه است و ساخته شدن و فنا
پیش آمدن و ... تواضع چنانکه آداب و سنن آن در فن فقه یاد کرده ایم و از آداب آن نیکو گمان
بمرده اگرچه فاسق باشد و بدگمانی بنفس خود اگرچه ظاهر آن صلاح بود چه خاتمت مخاطرت حقیقت
آن معلوم نیست و برای آن از عمر بن ذر آمده است که یکی از همسایگان او وفات کرد و او بر نفس خود
مسرف بود پس بسیاری از مردمان از جنازهٔ او احتراز کردند و عمر حاضر شد و نماز گزارد و چون
در گور فرو بردند بایستاد و گفت رحمت خدای بر تو باد ای فلان چه عمر را در توحید گذرانیدی و روی

خودرا

خودرا در سجده بر خاک مالیدی و اگر گویند گناه کار و صاحب خطاهاست کیست از ما که گناه کار
و صاحب خطا نیست و آمده است که یکی از مولعان فساد در ناحیتی از نواحی بصره وفات کرد
پس زن او کسی نیافت که در حمل جنازه او را اعانت کند چه کسی از همسایگان بسبب کثرت
فسق او گرد او نگشت پس او دو حمال مزدور گرفت و او را بنمازگاه برد هیچکس بر وی نماز نکرد
پس سوی صحرا برد برای دفن و بر کوهی نزدیک موضع دفن او زاهدی بود از زاهدان بزرگ و او را
منتظر دید که جنازه را ... که بر وی نماز گزارد پس خبر در شهر منتشر شد که زاهد فرود آمد
تا بر فلان نماز گزارد اهل شهر بیرون رفتند پس زاهد نماز کرد و ایشان نماز کردند و مردمان از نماز زاهد تعجب
نمودند پس زاهد گفت مرا در خواب گفتند که فلان موضع فرود آی جنازه ببینی که با آن هیچ یک زن نباشد پس بر وی نماز
گزار که او مغفور است پس تعجب مردمان زیادت شد و زاهد زن او را بخواند و از حال او بپرسید و گفت سیرت او
چگونه بود گفت چنانکه مشهور شده است که همه روز در خرابات مشغول شرب خمر بودی گفت هیچ اعمال خیر از وی دیده
گفت آری سه خیر گفت هر روز وقت صبح از مستی بهوش آمدی جامه بدل کردی و وضو ساختی و نماز بامداد بجماعت
گزاردی پس باز بخرابات رفتی و به فسق مشغول شدی دوم آنکه خانهٔ او همیشه از یک یتیم یا دو یتیم خالی نبودی و
احسان او در حق ایشان بیش از آن بودی که در حق فرزندان خود و تفقد ایشان مبالغت نمودی سوم آنکه
در اثنای مستی در تاریکی شب بهوش آمدی و بگریستی و گفتی کدام گوشه از دوزخ خواهی که بدین خبیث پر کنی
و مراد نفس خود را خواستی پس زاهد بازگشت و زوال اشکال و از میت بن شبیم برادری را دفن کرد و گریه
او گفت **عربی** فان تنج منها تنج من ذی عظیمة والا فانی لا اخالک ناجیا ای اگر از آن ...

بیان حال گور و قولهای ایشان بر گورها

ضحاک گفت مردی از پیغامبر علیه السلام
پرسید که زاهدترین مردمان کیست گفت آنکه گور و پوسیدن را فراموش نکند و افضل مراتب

ای ... از کار ... و ... من ...

دنیا را بگذارد و باقی را بر فانی برگزیند و فردا از روزهاء خود نشمرد و خود را از اصحاب
گورستان گیرد و علی را رضی الله عنه پرسیدند که چه افتاده است که در جوار گورستان می باشی
گفت ایشان را بهترین همسایگان میدانم ایشان را همسایگان صدق یافتم زبان بازدارند و آخرت
یاد دهند پیغامبر علیه السلام گفت مَا رَأَیْتُ مَنْظَرًا اِلَّا وَالْقَبْرُ اَفْظَعُ مِنْهُ ای ندیدم منظری که نه
گورها بدتر از آن بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت که در خدمت پیغامبر علیه السلام سوی گورستان
بیرون رفتیم و من نزدیک آن قوم بودم پس او بگریست و من بگریستم و مردمان بگریستند گفت
مَا یُبْکِیکُمْ قُلْنَا بَکَیْنَا لِبُکَائِکَ قَالَ هٰذَا قَبْرُ اُمِّی آمِنَةَ بِنْتِ وَهْبٍ اِسْتَأْذَنْتُ رَبِّی
فِی زِیَارَتِهَا فَاَذِنَ لِی فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِی اَنْ اَسْتَغْفِرَ لَهَا فَاَبٰی عَلَیَّ فَاَدْرَکَنِی مَا یُدْرِکُ
الْوَلَدَ مِنَ الرِّقَّةِ ای برای چه می گریید گفتیم برای گریه تو گفت گور مادر منست آمنه دختر وهب
از پروردگار خود برای زیارت او دستوری خواستم دستوری فرمود پس دستوری خواستم
که برای او آمرزش خواهم بدان رضا نداد پس آنچه فرزند را رسد از رقت بمن رسیده است
و عثمان بن عفان چون بر گوری ایستادی بگریستی تا محاسن او تر شدی پس او را از آن پرسیدندی
گفتندی بهشت و دوزخ را یاد میکنی و نمی گریی و چون بر گوری می ایستی می گریی گفت از پیغامبر
علیه السلام شنیدم که گفت اِنَّ الْقَبْرَ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ فَاِنْ نَجَا مِنْهُ صَاحِبُهُ فَمَا
بَعْدَهُ اَیْسَرُ وَاِنْ لَمْ یَنْجُ مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ اَشَدُّ مِنْهُ ای هر آینه گور اول منزل است از منازل آخرت
پس اگر صاحب آن از آن برهد آنچه پس از آن باشد آسان تر و اگر نرهد از آن آنچه پس از آن باشد
سخت تر و گفتند عمرو بن عاص در گورستان نگریست فرود آمد و دو رکعت بگزارد گفتند این
چیزی است که دیگر نکردی گفت اهل گورستان را و آنچه میان ایشان و میان عمل حایل گشت

یاد کردم

یاد کردم خواستم که بحق تعالی بدین دو رکعت تقرب نمایم و مجاهد گفت اول سخنی که گور بر فرزند آدم
گوید اینست که من خانه کرمم و خانه تنهایی و خانه غربت و خانه تاریکی این آنست که برای تو
ساخته ام پس برای من چه ساخته و بوذر گفت رضی الله عنه شما را خبر دهم از روز درویشی خود
روزی که مرا در قبر گذارند و ابو درداء پهلوی گورها نشستی او را از آن پرسیدند گفت با قومی
نشینم که معاد من مرا یاد دهند و اگر برخیزم غیبت نکنند و جعفر بن محمد شب بگورستان آمدی
و گفتی ای اهل گورستان شما را چه افتاده است که چون شما را بخوانم پاسخ نکنید پس گفتی بخدای که
ایشان و میان من جواب حایل است و چنانستی که من مثل ایشان شدم پس نماز مشغول شدی
تا دمیدن صبح و عمر عبد العزیز گفت یکی از همنشینان خود را که دوش بیدار بودم در اندیشه گور
و ساکنان آن اگر تو مرده را پس از سیوم روز در گور بینی از نزدیکی او مستوحش باشی پس
از بسیاری انس تو با او و هر آینه خانه بینی که خزندگان در آن جولان میکنند و زرد آب در آن
روان شده و کرمان او را می درند با بدی بوی و بوسیدگی کفن پس از خوبی هیأت و خوشی
بوی و پاکی جامه پس نعره بزد و بیهوش در افتاد و یزید رقاشی گفت ای دفن کرده در حفره
و تنهایی خود در گور خلوت جسته و در شکم زمین با اعمال خود انس گرفته کاشکی بدانمی که کدام
اعمال مستبشری و بکدام برادران مغبط پس بگریستی تا عمامه تر کردی پس گفتی بخدا مستبشر
باشی با اعمال صالح خود و بخدا برادران یاری کننده بر طاعت خدای تعالی و چون در گورها
نگریستی بانگ کردی چنانکه گاو بانگ کند و حاتم اصم گفت هر که بگورستان گذر کند و برای نفس خود
اندیشه نکند و برای ایشان دعا نگوید خود را و ایشان را خیانت کرده باشد و بکر عابد گفتی
ای مادر کاشکی عقیم بودی هر آینه پسر تو را در قبر حبسی بسیار است و پس از آن رحلتی دشوار

ویحیی معاذ رضی الله عنه گفت ای پسر آدم پروردگار ترا بسرای سلام میخواند پس بنگر از کجا
جواب گوئی اگر از دنیا جواب گوئی اگر از دنیا جواب گوئی در حلت بسوی دار السلام مشغول
باشی داخل آن نشوی و اگر از گور رخ دجواب گوئی از آن ممنوع باشی و حسن صالح چون بگورستانها
مطلع شدی گفتی ظاهر تو بغایت خوب است و دواهی جز در بواطن تو نیست و عطا سلمی چون شب
در آمدی بگورستان رفتی و بایستادی پس گفتی ای اهل گورستان مردید پس ای مردنا و اعمالها
خود معاینه کردید پس و اعملا پس گفتی فردا عطا در گور است و فردا عطا در گور است و همیشه این
عادت او بودی تا بامداد کردی و سفیان گفت هر که ذکر گور بسیار کند آنرا مرغزاری
از مرغزارهای بهشت یابد و هر که از ذکر او غافل شود آنرا گوی از گوهای دوزخ یابد و ربیع
خثیم در سرای خود گوری کاویده بود چون در دل خود قساوتی یافتی دران رفتی و بازخفتی
و چندانکه خدای خواستی بودی درنگ کردی پس گفتی رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ
ای پروردگار مرا باز گردان شاید که عمل صالح کنم در آنچه گذاشتم پس آنرا تردیدی می کردی
پس نفس خود را گفتی ای ربیع ترا باز گردانیدم کار کن و احمد حرب گفتی شگفت دارم زمین از مردی
که خوابگاه خود عیب نماید و فرا پیش خود برای خواب راست کند پس گفتی ای پسر آدم چرا یاد
نکنی بسیاری پوسیدن خود میان تو و میان آن چیزی نیست و میمون بن مهران گفت با عمر عبد العزیز
بگورستان رفتیم پس چون در گورها نگریست بگریست و روی بمن کرد و گفت ای میمون این گورها
اسلاف منست بنی امیه چنانستی که با اهل دنیا در لذت و زندگانی شریک بودند آیا بینی
ایشان را در راه افتاده و عقوبتها بایشان نزول کرده و بلا در ایشان مستحکم شده و خزندگان
در تنها شان خوابگاه ساخته پس بگریست و گفت بخدای که کسی را با غفلت تر از آن ندانم که بدین

کورا

گور با رود و از عذاب خدای امن باشد و ثابت بنانی رحمة الله علیه گفت بگورستانی رفتم و چون قصد
بیرون آمدن کردم آواز گوینده شنیدم که می گفت ای ثابت نباید که خاموشی اهل آن ترا بفریبد
چه بسیار نفس پر غم است دران و آمده است که فاطمه دختر حسن در جنازه شوهر خود
حسن بن حسین گریست پس روی بپوشید و گفت عربی وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَصْبَحُوا رَزِيَّةً
لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزَايَا وَجَلَّتِ ای امید بودند پس شبانگاه مصیبت شدند هر آینه عظیم
و بزرگ شد آن مصیبتها و گفتند بر گور او سراپرده زد و سالی معتکف شد و چون سال بگذشت
سراپرده را قلع کردند و در مدینه رفت انگاه از جانب بقیع آوازی شنیدند هَلْ وَجَدُوا
مَا فَقَدُوا ای هیچ یافتند آنچه جستند و از جانب دیگر شنیدند بَلْ يَئِسُوا فَانْقَلَبُوا ای بلکه
نومید شدند و باز گشتند و ابان ابی عیاش تمیمی گفت حسن با اصحاب خود در جنازه نوار
دختر اعین صبیعه تمیمی حاضر شد اما برغبت خود اما از بیم زبان فرزدق پس چون نماز بگذاردند
او را بگور بردند و حسن با اصحاب خود در گوشه بنشست و فرزدق و اصحاب او در گوشه
پس فرزدق حسن را گفت ای بوسعید مردمان میگویند که درین جنازه بهترین مردمان
و بدترین مردمان حاضر شده است حسن گفت ای بوفراس بدین کرا میخواهند فرزدق
گفت بهترین مردمان ترا می گویند و بدترین مردمان ترا حسن گفت کلا من بهترین مردمان
نه ام و تو بدترین مردمان نه پس گفت ای بوفراس برای این حفره چه پیش فرستاده و گفت
کلمه لا اله الا الله در مدت هشتاد سال حسن گفت خذوها من غیر فقیه ای بگیرید آنرا
از غیر فقیهی یعنی گفت این قول است عمل کو پس فرزدق گفت بیار که تو نیکو دانی پس این
بیتها گفتن گرفت شعر عربی أَخَافُ وَرَاءَ الْقَبْرِ إِنْ لَمْ يُعَافِنِي   أَشَدَّ مِنَ الْقَبْرِ الْتِهَابًا وَأَضْيَقَا

ابو موسی خ
زوجه فرزدق خ
شصت سال خ

اذا جاء في يوم القيمة قائد عنيف وسواق يسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم
من مشى الى النار مغلول القلادة ازرقا يقاد الى نار الجحيم مسربلا سرابيل قطران
لباسا محرقا اذا شربوا فيها الصديد رأيتهم يذوبون من حر الصديد تمزقا اى
ترسم وای کورا کر مرا عفو نکنند بعد از گورا فروخته تر و تنگ تر چون روز قیامت بیاید قائد
عنیف وراننده که فرزدق را براند بدرستی که نومید شد از اولاد آدم کسی که گردن بسته و سبز
چشم سوی آتش رفت سوی آتش دوزخ کشیده شود پیراهن قطران پوشیده ولباسی سوزنده
چون دران زرد آب خورند ایشانرا بینی که برگری زرد آب بگدازند و پاره پاره شوند پس مردمان
بازگشتند طلا گریان از بخشی فرزدق تا بحدی که محاسنها خود تر کردند و در اهل گورها انشاد کرد
شعر عربی قف بالقبور وقل على ساحاتها من منكم المغمور في ظلماتها ومن المكرم منكم في
قعرها قد ذاق برد الامن من روعاتها اما السكوت لذى القبور فواحد لا يستبين الفضل
في درجاتها لو جاوبوك لاخبروك بالسن تصف الحقائق بعد من حالاتها اما المطيع
فنازل في روضة يفضي الى ما شاء من دوحاتها والمجرم الطاغي يتقلب في حفرة يأوي الى حياتها
والمجرم وعقارب تسعى اليه فروحه من شدة التعذيب من لدغاتها اى بایست برگورها
و بگو بر ساحتها ایشان کیست از شما پر غم در تاریکیهای آن و کیست گرامی از شما در قعرها که راحت
امن از ترسها ایشان بچشیده است اما خاموشی نزدیک گورها یکی است در درجات آن فضل پیدا
نشود واگر جواب دهند ترا هر آینه خبر کنند بر زبانهایی که حقیقتها را هنوز از حالتهای
آن صفت کند اما مطیع فرود آمده است در مرغزاری که بدان جه خواهد از رحمتها آن برد
و گناهکار بی فرمان دران می گردد و باز می آید سوی مارانی و کژدمانی که ریشها از ان بدو می‌رسد

از سختی عذاب گزیدن آن و داود طائی بزنی بگذشت که بر گوری میگریست و می گفت شعر
عدمت الحيوة ولا نلتها اذا انت في القبر قد الحدوكا فكيف اذوق طعم الكرى وانت
بيمناك قد وسدوكا ای سست کردیم او بدان رسیدیم چون ترا در گور نهادند پس چگونه
چشانیده شوم مزه خواب و دست راست بالش تو ساختند پس گفت ای پدر کاشکی بدانمی
که در کدام رخساره تو کرم ابتدا کند پس داود بیهوش درافتاد و مالک بن دینار رحمة الله علیه گفت
بگورستان بگذشتم و گفتن گرفتم شعر اتيت القبور فناديتهن اين المعظم والمحتقر
واين المدل بسلطانه واين
الملك اذا ما افتخر بگورستان آمدم و ایشانرا آواز دادم که کجاست معظم و محتقر و کجا
کسی که چون بخوانند ویرا فرمان برداری نماید و کجاست توانا تا چه نابود باید اجابت کند و کجاست
نازنده بسلطنت خود و کجاست پادشاه تا فخر کند انگاه از میان ایشان آوازی شنیدم
و شخصی را نمی دیدم و او میگفت شعر عربی تفانوا جميعا فما مخبر وماتوا جميعا ومات
الخبر تروح وتغدو بنات الثرى وتمحو محاسن تلك الصور فيا سائلي عن
اناس مضوا اما لك فيما ترى معتبر ای همه نیست شدند پس خبر دهنده نیست و همه بمردند
و خبر نماند شبانگاه و بامداد میکنند کرمان که میگردانند محاسن آن صورتها پس ای
پرسنده من از مردمانی که گذشتند آیا در ان چه می بینی ترا عبرت نیست گفت پس گریان
بازگشتم ابیات بیتها که بر گورها نوشته یافته اند بر گورها نوشته یافتم عربی تناجيك
اجداث وهن سكوت وسكانها تحت التراب خفوت ايا جامع الدنيا لغير
بلاغ لمن تجمع الدنيا وانت تموت ای رازمیگویند با تو گورها با آنکه خاموش اند و ساکنان آن

زیر خاک فرو مرده‌اند ای جمع کننده دنیا برای غیر بلو برای دنیا جمع میکنی و نو میری و بر گوری دیگر
نوشته عربی أيا غانم أما ذراك فواسع وقبرك معمور الجوانب محكم وما ينفع
المقبور عمران قبره إذا كان فيه جسمه يتهدم ای ابو غانم اما بارگاه تو واسع است
و جوانب گور تو معمور و محکم صاحب گور را آبادانی گور چه سود دارد چون جسم او در آن ویران
شود و ابن سماک گفت بگورستان میگذشتم بر گوری مکتوب دیدم عربی يمر أقاربي
جنبات قبري كأن أقاربي لم يعرفوني وذو الميراث يقتسمون مالي وما يألون
أن جحدوا ديوني وقد أخذوا سهامهم وعاشوا فيا لله أسرع ما نسوني ای
اقارب من بر جوانب گور من بگذرند چنانستی که اقارب من مرا نشناختند خداوندان میراث
مال من قسمت کنند و در جحد قامها من تقصیر ننمایند و نصیبهای خود بستدند و بزیستند
پس سبحان الله چه زود مرا فراموش کردند و بر گوری نوشته یافتند عربی إن الحبيب
من الأحباب مختلس لا يمنع الموت بواب ولا حرس فكيف تفرح بالدنيا ولذتها
يا من يعد عليه اللفظ والنفس أصبحت يا غافلا في النقص منغمسا وأنت دهرك
في اللذات منغمس لا يرحم الموت ذا جهل لغرته ولا الذي كان منه العلم يقتبس
كم أخرس الموت في قبر وقفت به عن الجواب لسانا ما به خرس قد كان قصرك
معمورا له شرف فقبرك اليوم في الأجداث مندرس ای دوستی که دوست از دو
ربوده شده است مرگ دربانی و پاسبانی ندارد پس دنیا و لذات آن چگونه شاد شوی
ای کسی که بر و لفظ و نفس شمرده شود ای غافل در نقصان غوطه خوردی و همه روزگار
خود در لذتها گذرانیده مرگ رحمت نکند بر جاهل برای فریفتگی او و نه بر کسی که علم از و اخذ

شود بسیار

شود بسیار گنگ کرده‌اند مرگ در گوری که بر آن ایستادم از جواب زبانی را که در آن گنگی نیست
کوشک تو آبادان بود با کنگره و امروز گور تو مندرس است در گورها دیگر و بر گوری دیگر نوشته عربی
وقفت على الأحبة حيث صفت قبورهم كأفراس الرهان فلما أن بكيت وفاض
دمعي رأت عيناي بينهم مكاني ایستادم بر دوستان چون گورهای ایشان را صف زدند
چون اسبان بدویدند آن گرویدند پس چون بگریستم و آب چشم من روان شد چشمهای من
میان ایشان جای من بدید و بر گوری طبیبی نوشته یافتند عربی قد قلت لما قال لي قائل
قد صار لقمان إلى رمسه فأين ما يوصف من طبه وحذقه في الماء مع جسه
هيهات لا يدفع عن غيره من كان لا يدفع عن نفسه ای گفتم چون گوینده مرا گفت
که لقمان بگور رفت پس کجا شد آنچه بدان صفت کرده می‌شد از طب او و حذقی که در دلیل
و نبض داشت هیهات از غیر خود دفع نکند کسی که از نفس خود دفع نکند و بر گوری
نوشته یافتند عربی يا أيها الناس كان لي أمل قصر بي عن بلوغه الأجل فليتق الله
ربه رجلا أمكنه في حياته العمل ما أنا وحدي نقلت حيث ترى كل إلى مثله سينتقل
ای مردمان مرا امید بود که از رسیدن آن اجل مرا باز داشت پس باید که از خدای خود
بترسد مردی که در حیوة خود عمل تواند من تنها نقل کرده نشدم آنجا که بینی همگنان
سوی مثل آن بزودی نقل کنند پس این تنهاست که بر گورها نوشته اند بدانکه سکان آن در
گرفتن تقصیر نمودند و صاحب بصیرت آن کس است که در گور دیگری نگرد جای خود میان ایشان ببیند
پس ساخته آن شود که بدیشان بپیوندد و بداند که ایشان از جای خود دور نشوند تا او بدیشان
بپیوندد و باید که بتحقیق بشناسد که اگر یک روز از ایام عمر او که مضیع است اگر بر ایشان

عرضه داشته شود هر آینه آن نزدیک ایشان دوستر از کل دنیا باشد زیرا که ایشان قدر اعمال
بشناختند و حقایق کارها ایشان روشن شد پس حسرت ایشان برای روزی از عمر باشد
تا مقصر تقصیر خود بدان تلافی کند از عقوبت خلاص یابد و موفق بدان مرتبه زاید طلبد پس
ثواب او تضاعف پذیرد چه ایشان قدر عمر پس از انقطاع آن شناختند پس حسرت ایشان در ساعتی
از حیوة باشد تو بران ساعت قادری و شاید که بر اشتغال آن قدرت یابی پس چه از ضایع
کردن آن چیز نزدیک اهل کار از اختیار در کنند اگر بهرهٔ خود از ساعتها بگیری بر سبیل مبادرت
چه یکی از صالحان گفت که برادری خدای را در خواب دیدم گفتم زنده شدی الحمد لله رب العالمین
گفت قدرت الحمد لله رب العالمین گویم نزدیک من دوستر از دنیا و آنچه در آنست پس گفت آیا
بینی آنجا که مرا دفن کردند فلان برخاست و دو رکعت نماز گزارد و گفت قدرت آن نماز گزاردن
نزدیک من دوستر از دنیا و آنچه در آنست **بیان قول ایشان در وقت وفات فرزند** تا
هر که فرزند او یا خویشی از خویشاوندان او بمیرد که تقدیم او در مردن بر وی بدان منزلت داند که اگر در
باشد پس فرزند او بشهری برود که وطن و مستقر اوست چه تاسف از او بر وی عظیم نباشد بدانچه داند که
بزودی بوی پیوندد و میان ایشان جز تقدم و تاخر نیست و همچنین مرگ جمع آمدن پیش دوستی است در
وطن تا آنگاه که متاخر برسد این اعتقاد کرد جزع و اندوه او کم شود خاصه در مردن فرزند از آنکه
و آن وارد ست که هر مصیبت زده را تعزیت کند پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت لان اقدم سقطا
احب الی من ان اخلف مائة فارس کلهم یقاتلوا فی سبیل الله ایکه از پیش فرستم دوستر
از آن دارم که صد پسر سوار بگذارم که همه پس از من در راه خدای کارزار کنند و سقط را برای آن
یاد کرد که تنبیه باشد بادنی بر اعلی و الا ثواب اندازهٔ قدر مصیبت فرزند باشد از دل زید بن اسلم

گفت

داود را علیه السلام پسری وفات کرد تنگ دل شد وی را گفتند هم سنگ آن نزدیک تو چیست گفت
ری زمین زر گفتند مزد تو مثل آن باشد و پیغامبر علیه السلام گفت لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة
الولد فیحتسبهم الا کانوا له جنة من النار پس زنی پیش گفت او اثنان گفت و اثنان
ی از دو هم این ثواب بیاید و پدر باید که دعا فرزند خود در حال مردن باخلاص گوید چه آن
ر حو ترد دعا است و باجابت نزدیکتر و محمد بن سلیمان برگور فرزند خود بایستاد و گفت اللهم
انی اصبحت ارجوک له و اخافک علیه فحقق رجائی و امن خوفی ای بار خدای من از تو
امید دارم و از تو بر وی ترسم پس امید من محقق کن و از ترسش ایمن گردان و ابو سنان برگور فرزند
خود بایستاد و گفت ای بار خدای آنچه مرا بر وی واجب بود در گذشتم پس آنچه ترا بر وی واجب بوده است
بامن ده چو تو بخشاینده تری و کریم تری و اعرابی برگور پسر خود بایستاد و گفت ای بار خدای آنچه در حق من
تقصیر کرد من بدو بخشیدم پس آنچه در طاعت تو تقصیر کرده است بدو ده و چون ذر بن عمر بن ذر وفات
کرد پدرش عمر بن ذر بایستاد پس از آنکه برادر لحد نهادند گفت ای ذر غمی که ما را بوای تست لد غم
خوردن بر فراق تو مشغول گردانید پس کاشکی بدانم که چه گفتی و ترا چه گفتند پس گفت ای بار خدای بدرستی
که آن دست که مرا از وی برخوردار ی دادی آنچه دادی و اجل او و رزق او با تمام رسانیدی و بر وی
کردی ای بار خدای طاعت خود و طاعت من بر وی لازم کرده بودی ای بار خدای آنچه مرا الله اجر
مصیبت او وعده کرده من او را بخشیدم پس عذاب او مرا بخش و او را عذاب مکن پس مردمان را بدین
سخن گریه آمد پس وقت باز گشتن و ما با خدا لیبر دمان حاجتی نیست ربنا از پس تو حاجتی نیست یا ذر
ما با خدا لیبر دمان حاجتی نیست و ما رفتیم و ترا گذاشتیم و اگر اقامت کنیم سود دی ترا نتوانیم رسانید و مرد
در بصره سوی زنی نگریست و گفت مثل این زنی ندیدم و این نباشد مگر از قلت غم پس آن زن گفت

ای جد الله بن در غمی ام که هیچکس دران با من شریک نیست گفت چگونه گفت شوی من در روز نحر
گوسفندی ذبح کرد و دو پسر بلیغ داشتیم که بازی میکردند بزرگتر دیگری را گفت خواهی که ترا بنمایم
که پدرم گوسفند را چگونه ذبح کرد پس او را بگرفت و ذبح کرد و ما را خبر نبود تا آنگاه که او را در خون غلطیده
یافتیم پس چون فریاد برآمد کودک بگریخت و بکوهی بنا میدید پس گرگی او را بخورد و پدر او بطلب او رفت
و از تشنگی بسبب شدت گرما وفات کرد و در روزگار مرا تنها کرد اینجا پس امثال این مصیبتها باید که در وقت مردن
فرزند یاد کند تا از شدت جزع بدان تسلی نماید چه هیچ مصیبتی نیست که نه بزرگتر از آن صورت بندد
و آنچه حق تعالی در هر حالتی دفع کند بیشتر است **بیان زیارت گورها و دعا مرده و آداب**
آن و تعلق بدان زیارت گورها بر جمله مستحب است برای یاد کردن و پند گرفتن و زیارت کردن گورهای نیک
مردان بجوی است برای تبرک یا پند گرفتن و پیغامبر علیه الصلوة والسلام از زیارت گورها نهی فرموده بود
پس دستوری داد و علی رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت قد نهیتکم عن زیارة القبور
الا فزوروها فان فی زیارتها تذکرة للآخرة غیر ان لا تقولوا هجرا ای شما را باز داشته
بودم از زیارت گورها بدانید که از زیارت می باید کرد چه در آن یاد کرد آخرت است جز آنکه بیهوده
گویند پیغامبر صلی الله علیه وسلم گور مادر خود را زیارت کرد با هزار سوار خود در آن پس هیچ روزی گریند
بیش از آن روز ندیدیم چه در آن روز گفت اذن لی فی الزیارة دون الاستغفار ای در زیارت
مرا دستوری داد نه در استغفار چنانکه بیشتر ازین روایت کردیم و ابن ابی ملیکه گفت که عایشه رضی الله عنها
ابن ابی ملیکه گفت
روزی در گورستان بیامد گفتم ای ام المؤمنین از کجا آمدی گفت از گورستان برادرم عبدالرحمن پیغامبر
علیه السلام از آن نهی کرده است گفت آری نهی کرده بود پس بفرمود بباید که بر آن تمسک نموده شود دستوری
در رفتن بگورستان نه دستوری داده شود چه ایشان بر سر گورها بیهوده بسیار گویند پس خبر زیارت

ایشان که

...ان کم از شتران بود و در راه از تکشف خالی نماند و این زنها را بزرگ است و زیارت سنت است
...ن را آن چگونه احتمال توان کرد اگر زن در جامه که چشم مردان را باز دارد بیرون آید بالی جا
...شرط اقتصار بر دعا و ترک سخن گفتن بر سر گورها بود و در رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
...گفت زوروا القبور تذکر بها الآخرة واغسل الموتی فان معالجة جسد موعظة بلیغة و
...صل علی الجنائز لعل ذلک ان یحزنک فان الحزین فی ظل الله تعالی ای زیارت کن گورها را
تا آخرت را بدان یاد کنی و بشوی مردگان را چه معالجت تن خاوی پند بلیغ است و نماز گزار
بر جنازه شاید که آن ترا اندوهگین گرداند چه اندوهگین در حفظ و منفعت خدای باشد و ابی
ابی ملیکه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت زوروا موتاکم فسلموا علیهم وصلوا علیهم
فان لکم فیهم عبرة ای زیارت کنید مردگان خود را و بر ایشان سلام گوئید و بر ایشان نماز
گزارید چه ایشان شما را در ایشان عبرتست و نافع گفت که ابن عمر بر گوری نگذشتی که نه بر ان ایستاد
و سلام گفتی و جعفر محمد از پدر خود روایت کرد که فاطمه دختر پیغامبر علیه السلام گور عم خود حمزه در هر جمعه
زیارت کردی پس نماز گزاردی و نزدیک آن بگریستی و پیغامبر علیه السلام گفت من زار قبر ابویه
او احدهما فی کل جمعة غفر له وکتب برا ای هر که گور مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را زیارت کند
در هر جمعه آمرزیده شود و نیکوکار نوشته آید و ابن سیرین روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت ان الرجل لیموت والداه وهو عاق بهما ویدعو الله لهما من بعدهما فیکتبه الله
من البارین ای مرد را مادر و پدر بمیرند و او در ایشان عاق باشد پس برای ایشان از پس
ایشان دعا گوید خدای عز وجل او را از نیکوکاران ثبت فرماید و پیغامبر علیه السلام گفت من
زار قبری فقد وجبت له شفاعتی ای هر که گور مرا زیارت کند شفاعت من برای او واجب شود

و گفت من زارنی بالمدینة محتسباً کنت له شفیعاً وشهیداً یوم القیمة ای هر که مرا در مدینه
زیارت کند بر سبیل حسبت شفیع و گواه او باشم روز قیامت و کعب گفت هیچ صبحی نباشد که هفتاد
هزار فرشته فرود آیند گرد بر گرد گور بالهاء خود می زنند و بر پیغامبر علیه السلام درود می فرستند
تا چون شبانگاه شود بر روند و مثل ایشان فرود آیند تا آنگاه که زمین شکافته شود پیغامبر علیه
السلام بیرون آید در میان هفتاد هزار فرشته که ویرا تعظیم میکنند و مستحب در زیارت کردن
آنست که پشت سوی قبله و روی در روی مرده بایستد و سلام گوید و گور را نمالد و نبوسد
چون عادت ترسایانست نافع گفت که ابن عمر رضی الله عنه صد بار یا بیشتر دیدم که سوی روضه
آمد و گفت السلام علی النبی السلام علی ابی بکر السلام علی ابی و باز گشتی و بوامامه گفت که
انس مالک را دیدم که بروضه در آمد و بایستاد و دستها بر آورد تا پنداشتم که نماز آغاز
کرد پس بر پیغامبر علیه السلام سلام گفت و باز گشت و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت ما من رجل یزور قبر اخیه ویجلس عنده الا استانس به ورد
علیه حتی یقوم ای هیچ مردی نیست که گور برادر خود را زیارت کند و نزدیک آن بنشیند که نه بدو انس
گیرد و جواب او باز دهد تا آنگاه که بایستد و سلیمان بن سحیم گفت که پیغامبر را علیه السلام در خواب
دیدم گفتم یا رسول الله این جماعت که می آیند بر تو سلام میگویند سلام ایشان در می یابی گفت آری
و جواب ایشان باز می گویم و ابو هریره رضی الله عنه گفت چون مردی بگور مردی گذر کند که ویرا شناسد
سلام گوید جواب او باز دهد و او را بشناسد و چون بگوری رود و او را نشناسد و بر وی سلام
دهد جواب او باز دهد و مردی از آل عاصم جحدری گفت که عاصم را پس از مرگ او بدو سال در خواب
دیدم گفتم نه وفات کرده گفت بلی گفتم کجا می باشی گفت بخدای که در روضه از ریاض بهشت

من و جماعتی از اصحاب من هر شب آدینه بامدادان نزدیک بکر بن عبدالله مزنی جمع شویم اخبار
شما در یابیم گفتم تنها شما گفت هیهات تنها پوسیده شد تلاقی ارواح را باشد گفتم زیارت ما را
دانید گفت آری شبانگاه پنجشنبه و تمامت روز آدینه و روز شنبه تا طلوع خورشید گفتم از دیگر
روزها این چگونه مخصوص است گفت برای فضل و بزرگی روز آدینه و محمد واسع روز آدینه زیارت
گورها کردی گفتند اگر تاخیر کنی تا دوشنبه گفت چنان شنیدم که مردگان زایران خود را روز آدینه
بدانند و یک روز پس از آدینه و یک روز پیش از آدینه و ضحاک گفت هر که گورها را روز شنبه پیش از طلوع
خورشید زیارت کند او بداند گفتند چگونه گفت بسبب روز آدینه و بشر بن منصور گفت چون زمان
طاعون بود مردی بدشت رفتی و در نماز جنازها که گذاردندی حاضر شدی و شبانگاه بر در مقبرها
بایستادی و گفتی آنس الله وحشتکم ورحم الله غربتکم وتجاوز عن سیئاتکم وقبل الله
حسناتکم و زیارت ازین بگفتی پس او گفت شبانگاهی سوی اهل خود آمدم و بگورستان نرفتم که
دعا معتاد بگفتمی در شب آن چه خفته بودم خلقی بسیار دیدم گفتم شما کیانید و حاجت شما چیست
گفتند که ما اهل مقابریم گفتم چرا آمدید گفتند هدیه ما را معتاد کرده بودی هر شبانه باز رفتی
گفتم آن چه بود گفتند دعاها بود که می گفتی گفتم بر قرار آن دعاها بگویم پس تا این غایت ازان نگذاشتم
و یسار بن غالب حرانی گفت رابعه عدویه عابده را در خواب دیدم و من دعاها او را بسیار گفتمی
پس مرا گفت ای یسار بن غالب هدیهای تو بر طبقها از نور پوشیده بطبق پوشها حریر بما رسید گفتم
چگونه گفت همچنین باشد چون مومنان زنده برای مردگان دعا گویند و آن مستجاب شود آن دعاها
بر طبقهای نور نهند و بطبق پوشهای حریر آنرا پوشند و بر مرده آید و گویند هدیه فلانست که بر تو
فرستاده است و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت ما المیت فی قبره الا کالغریق المستغیث ینتظر

دعوة يلحقه من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقه كانت احب اليه من الدنيا وما فيها
وان هدايا الاحياء للاموات الدعاء والاستغفار اى مرده در گور نباشد مگر چون غرق
شونده فریادرسی خواهنده دعائی از پدر یا از برادر یا از دوستی چشم دارد چون
بدو رسد نزدیک او دوستتر از دنیا باشد و آنچه در انست و هدیهاء زندگان مردگان را دعا و استغفار است
و یکی از ایشان گفت برادری از آن من وفات کرد پس او را در خواب بنمودند پرسیدم که ترا چون
در گور نهادند حال تو چون بود گفت آینده بیامد با عمود آتش و اگر نه آنستی که دعاگوینده برای من
دعا گفت هر آینه دانم که مرا بدان بخواستی زد و ازین است که پس از دفن تلقین مرده و دعا او
مستحبست سعید بن عبدالله اودی گفت که بو امامه باهلی را در نزع دیدم گفت ای سعید چون
بمیرم بجا آرید آنچه پیغامبر علیه السلام فرموده است اذا مات احد کم فسویتم علیه
التراب فلیقم احد کم علی راس قبره ثم لیقل یا فلان بن فلانة فانه یسمع ولا یجیب
ثم لیقل یا فلان بن فلانة الثانية فانه یستوی قاعدا ثم لیقل یا فلان بن فلانة الثالثة فانه
یقول ارشدنا یرحمك الله ولکن لا تسمعون فیقول له اذکر ما خرجت علیه من الدنیا شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد علیه السلام
نبیا وبالقران اماما فان منکرا ونکیرا یتاخر کل واحد منهما فیقولان انطلق بنا ما یقعدنا
عند هذا وقد لقن حجته ویکون الله عز وجل حجیجه دونهما ای یکی چون از شما بمیرد پس خاک بروی
راست کنید باید که یکی از شما بر سر گور او بایستد و گوید ای فلان بن فلانه چه او بشنود و جواب ندهد
پس بار دوم بگوید ای فلان پسر فلانه او باز نشیند پس بار سیوم بگوید ای فلان پسر فلانه تا او
گوید راه راست نمای خدای بر تو رحمت کناد ولیکن نشنوید پس او را کلمات که نوشته شده است

بگوید

بگوید چه منکر و نکیر هر یکی از ایشان باز پسته شود و گوید برویم نزدیک او چه نشینیم حجت او را
تلقین کرده اند و خدای عز وجل او را از ایشان در حجاب داشته باشد پس مرده گفت یا رسول الله
اگر نام مادر او ندانند گفت با بیکه بحوا نسبت کند و در قرآن خواندن بر گورها باکی نیست و علی موصلی
حداد گفت که با احمد حنبل بودم در جنازه محمد قدامه جوهری با ما بود و چون مرده را دفن کردند
مردی نابینا بیامد و نزدیک گور قرآن خواندن گرفت احمد او را گفت قرآن خواندن نزدیک گور
بدعتست و چون از گورستان بیرون آمدیم محمد قدامه احمد بن حنبل را گفت ای بو عبدالله در مبشر بن
اسمعیل حلبی چگوئی گفت ثقه بود از وی چیزی نوشته گفت آری مبشر اسمعیل از عبدالرحمن علا بن
حجاج روایت کرد او از پدر خود که او وصیت کرد که چون او را دفن کنید بر سر گور او اول آخر
سورة البقره بخوانید گفت از ابن عمر شنیدم که بدین وصیت میکرد پس احمد گفت برو آن مرد را
بگو تا بخواند محمد بن احمد مروزی گفت که از احمد شنیدم که میگفت چون بگورستان روید فاتحه
و اخلاص و معوذتین بخوانید و ثواب آن اهل گورستان را دهید چه آن بدیشان برسد و بو قلابه
گفت که از شام سوی بصره آمدم و بخندق نزول کردم و وضو ساختم و دو رکعت شب بگزاردم
پس سر بر گوری نهادم بخفتم پس بیدار گشتم صاحب گور را دیدم که از من شکایت میکرد و میگفت
هر شب مرا رنجه داشتی گفتم چه گفت شما ندانید و عمل توانید و ما بدانیم و عمل نتوانیم پس گفت دو رکعت
که گزاردی به از دنیا و آنچه در انست پس گفت خدای عز وجل جزاء اهل دنیا بخیر کناد و سلام من
بدیشان برسان چه از دعاء ایشان بر ما نوری چون کوهها در می آید پس مقصود از
زیارت گورها زایر را اعتبارست و مزور را منفعت دعا پس باید که زیارت کننده از دعاء
نفس خود و دعاء مرده و اعتبار بدو غافل نشود و اعتبار بدان حاصل آید که در دل خود

مرده را صورت کند که اجزای وی چگونه متفرق شده است و این زیارت کننده بزود را
بوی رسد چنانکه مطرف بو بکر هذلی گفت که در بنی عبد القیس زالی متعبده بود که چون
شب در آمدی بنماز مشغول شدی و چون روز آمدی بگورستان بیرون رفتی پس شنیدم
که بسبب بسیاری رفتن بگورستان با وی عتاب کردند گفت دل سخت را نرم نکند مگر آثار
پوسیدن و من در گورستان میروم چنانستی که ایشان را می بینم بیرون از گور و چنانستی
که آن رویها پر خاک و تنها متغیر و کفنها آلوده می بینم پس آن چه بزرگ دیدنی است اگر
بندگان در دل خود آن را متمکن کردانند بغایت تلخ است نفسها را و تلف کردانده است
تنها را بلکه باید که از صورت مرده آن حاضر آرد که عمر عبد العزیز گفت فقیهی را
و از تغیر صورت او بسبب کثرت مجاهده و عبادت تعجب نموده گفت ای فلان اگر مرا بینی از
سه روز بعد از دفن دیدها بیرون آمده باشند و بر رخسارها دویده و لبها در نجد
و دندانها پیدا شده و دهان باز بمانده و ریم از آن دویده و شکم بر آماسیده و از
سر بلند تر گشته و رودگان از اسافل بیرون افتاده و کرم و زرد آب از سوراخها
روان گشته هر آینه عجب تر از آن بینی که اکنون دیدی و نیز مستحب است که بر مرده ثنا گفته
شود و جز نیکوئی یاد کرده نیاید و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم گفت اذا مات صاحبکم فدعوه ولا تقعوا فیه ای چون یار شما وفات کند
او را بگذارید و در وی وقیعت مکنید و گفت لا تسبوا الاموات فانهم افضوا الی
الی ما قدموا ای دشنام مزنید مردگان را چه ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدند
و گفت لا تذکروا موتاکم الا بخیر فانهم ان یکونوا من اهل الجنة تأثموا وان یکونوا

من اهل النار

من اهل النار فحسبهم ما هم فیه ای یاد مکنید مردگان را مگر بنیکی اگر از اهل بهشت باشند
بزه آن بگذارید و اگر از اهل آتش باشند آنچه در آنند ایشان را بسنده است و انس
مالک رضی الله عنه گفت جنازه بر پیغامبر علیه السلام گذشت او را بد گفتند پیغامبر علیه السلام
گفت وجبت و دیگری گذشت او را نیکو گفتند گفت وجبت پس عمر رضی الله عنه او را
ازین سخن پرسید گفت ان هذا اثنیتم علیه خیرا فوجبت له الجنة وان هذا اثنیتم
علیه شرا فوجبت له النار وانتم شهداء الله فی الارض ای یکی را نیکو گفتند بهشت
او را واجب شد و دیگر را بد گفتند آتش او را واجب گشت و شما گواهان خدای اید در زمین
و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام والصلوة گفت ان العبد لیموت
فیثنی القوم الثناء و یعلم الله منه غیره فیقول الله تعالی للملائکة اشهدکم انی
قد قبلت شهادة عبیدی علی عبدی وتجاوزت عن علمی فی عبدی ای بدرستی که بنده بمیرد پس مردمان
وی را نیکو گویند و خدای عزوجل جز آن داند پس خدای عزوجل فرشتگان خود را گوید
شما را گواه میکنم که من گواهی بندگان خود در حق بنده خود قبول کردم و از آنچه در علم
از بنده خود دیدی در گذشتم والله اعلم باب نهم در حقیقت مرگ و آنچه مرده در گور بیند تا نفخ
صور بدانکه مردمان را در حقیقت مرگ ظنها کاذبست که در آن خطا کرده اند بعضی
پنداشته اند که مرگ نیستی است و حشر و نشر نیست و خیر و شر را عاقبتی نه و مردن آدمی
چون مردن جانوران دیگرست و چون خشک شدن نبات و این رای ملحدانست
و قول کسانی که بخدای و روز قیامت ایمان ندارند و گروهی پنداشته که او بمرگ نیست
شود و درد عقاب و لذت ثواب نیابد مادام که در گور باشد تا آنگاه که در وقت حشر

علی عبدی

باز گردانیده شود و دیگران گفتند که روح باقیست که مرگ نیست نشود و مثاب و معاقب او است

نه اجساد و اجساد را اصلا بعث و حشر نیست و این همه گمانها فاسدست و مایلست از حق

بلکه آنچه اعتبار آن را آثار است بدست و آیات و اخبار بدان ناطق آنست که معنی مرگ تغیر

حال است پس روح پس از مفارقت جسم باقیست یا معذب یا منعم و معنی مفارقت او

تن را منقطع شدن تصرف اوست از تن که آنچه از طاعت او بیرون آید چه اعضا دست افزارها

روح است که از آنها کار بندد بدست بگیرد و بگوش بشنود و بچشم ببیند و بدل حقیقت

چیزها بداند و دل اینجا عبارتست از روح پس روح چیزها را بنفس خود بداند بی آلت

و همچنین بنفس خود دردمند شود بانواع غم و اندوه و بانواع فرح و شادی لذت

یابد و آن همه اندامها متعلق نیست پس هر آنچه صفت روح است بنفس خود پس از مفارقت تن

با او باقی ماند و آنچه او را بواسطه اعضا دست دهد بمرگ تن معطل شود تا آنگاه

که روح بجسد باز آورده شود و دور نباشد که در گور بتنی باز آورده شود و دور نباشد

که آن در تاخیر باشد تا روز بعث و خدای داناتر بدانچه هر بنده از بندگان را حکم فرموده

است و معطل شدن تن بمرگ معطل شدن اعضا زمن را ماند بفساد مزاجی که در او

حاصل آید و سده که در اعصاب افتد که نفوذ روح را در آن مانع باشد پس روح

عاقل مدرک باقی باشد و بعضی اعضا را کار فرماید و بعضی اعضا از فرمان او

بیرون شده و مرگ عبارتست از بیرون شدن همه اعضا از فرمان او و همه اندامها

دست افزارهاست و روح کار بندنده آنست و بروح بعض مدرک را میخواهم از آدمی

که علمها و دردها و غمها و لذتها و شادیها دریابد و اگر تصرف او از اندامها باطل شود

او را کما از او باطل نشود و شادیها و غمها و قبول او دردها و لذتها را باطل گردد

و آدمی بحقیقت معنی دریابنده است علمها و دردها و لذتها را و آن نمیرد و نیست نشود

و معنی مردن منقطع شدن تصرف اوست از تن و بیرون آمدن تن از آنچه آلت کار او باشد

چنانچه معنی زمانت بیرون آمدن دستاست از استعمال پس مرگ زمانت مطلق است در همه

اندامها و حقیقت آدمی نفس و روح است و آن باقی است آری حال او تغیر پذیرد از دو وجه یکی آنکه

چشم و گوش و زبان و دست و پای و همه اندامها از و بستانند و اهل و فرزندان و خویشاوندان

و معارف از و بربایند و اسپان و ستوران و غلامان و سراها و عقارها و دیگر ملکها از و

سلب کنند و فرق نیست میان آنکه چیزها را از آدمی بربایند یا آدمی را از این چیزها بربایند

[illegible] چه دردمند کننده فراق است و فراق گاهی بدان حاصل شود که مال مرد

غارت کنند و گاهی بدان که مرد را برده گیرند و درد در هر دو حال یکی است و معنی مرگ

آنست که آدمی از مالها و خود ربوده بدانکه از عالمی بیرون کرده آید بسوی عالمی دیگر که با این عالم

مناسبت ندارد پس اگر او را در دنیا چیزی باشد که بدان انس گیرد و استراحتی بدان باشد

و بوجود آن شاد شود تحسر او بران پس از مرگ عظیم باشد و رنج او در مفارقت آن صعب

بلکه او بیکان یکان از مال و جاه و عقار ملتفت شود تا بیراهنی مثلا که بپوشیدی بدان

شاد شدی و اگر شاد نشدی مگر بذکر خدای و انسش نبودی مگر بآن تنعم او بزرگ شود

و سعادت او کامل چه او را محبوب او گذاشتند و عوایق و شواغل از او قطع کردند چه همه اسباب

دنیا شاغل است از ذکر خدای عز و جل پس یکی از دو وجه و اختلافست میان حال مرگ و حال زندگانی

دوم آنکه بمرگ او مکشوف شود چیزها که در حیات مکشوف نبوده است چنانکه بیدار را مکشوف شود

چیزی که در خواب نبوده است ومردمان خفته اند چون بمیرند بیدار شوند واول چیزی که منکشف
شود زیان کاری سیئات وسود مندی حسنات باشد وآن مسطور بود در کتابی که در سر
دل او منطوی است وشواغل دنیا او را از اطلاع بران مشغول گردانیده پس چون شواغل منقطع
شد همه اعمال او منکشف گردد پس در سینه نگرد که ناورا حسرتی حاصل آید که خواهد که برای
اخلاص ازان حسرت غمرات آتش را خوض کند ودران حال او را گویند کفی بنفسک الیوم علیک
حسیبا ای نفس تو امروز بر تو حساب کننده بسنده است وآن همه حال انقطاع نفس پیش از دفن
منکشف شود وآتش فراق درو اشتعال پذیرد ای فراق چیزی که بران دوام گرفته بود ازین دنیاء
فانی بیرون آنچه ازان برای زاد وبلغه بخواست چه کسی که زاد برای بلغه خواهد چون بمقصد رسد فرح وقت
باقی زاد شاد شود چه نهاد در این عین او نمی خواست ودین حال کسی است که از دنیا نگیرد مگر در ضرورت
ودوست دارد که ضرورت او انقطاع پذیرد تا ازان بی نیاز شود چه آنچه دوست میداشت حاصل
آمد وازان مستغنی شد واین انواع عظیمات از عذاب دردکه پیش از دفن بروی در آید پس در حال
دفن باشد که روح بتن باز گردانیده شود برای نوعی دیگر از عقاب وباشد که عفو کرده آید وحال
متنعم بدنیا وبران آرام گرفته چون حال آنست که تنعم کند نزد غیبت ملکی از ملوک در سرای ملک وحرم او
وتنعم کند باعتقاد آنکه ملک در کار او تساهل نماید یا باعتقاد آنکه ملک نمی داند آنچه از افعال زشت ارتکاب
می نماید پس ملک او را ناگاه بگیرد وعرض کند بر وی جریده که همه فواحش وجنایات او ذره ذره وکلام کلام
در انجا نوشته باشد وملک قاهر ومسلط باشد وغیور بر حرم ومنتقم از جنایت کنندگان بر ملک
وغیر ملتفت بکسی که در حق عاصیان پیش او شفاعت کند پس بنگر درین گرفتاری که حال او چگونه
باشد پیش از آنکه عذاب ملک بوی رسد از بیم وخجالت وشرم وحسرت وپشیمانی پس این حال

مرده بد کردار

مرده بدکردار است که مغرور باشد بدنیا وطالب بران آرام گیرد پیش از آنکه عذاب گور بدو رسد
نعوذ بالله منه چه رسوائی وفضیحت وپرده دریدگی بزرگتر از همه عذابها که بتن رسد از زدن
وبریدن وغیران پس این اشارتیست بحال مرده نزدیک مردن که ارباب بصیرت آن را بنقد
مشاهده باطن قوی تر از مشاهده چشم وشواهد کتاب وسنت بدان ناطق است از آنکه
حقیقت مرگ پرده برداشتن امکان ندارد چه مرگ را ندانند کسی که حیات را ندانند ودانستن حیات
بدانستن حقیقت روح باشد ودر نفس خود وادراک ماهیت ذات او وپیغامبر صلی الله علیه وسلم دستوری
نبود که دران سخن گوید وزیادت ازان که الروح من امر ربی بیان کند پس کسی را از علما
دین نرسد که سر روح کشف کند اگر چه بران مطلع شود ودستوری داده نیست که حال روح
پس از مرگ یاد کند ودلایل بدانکه مرگ عبارت از انعدام روح وادراک آن نیست آیات
واخبار بسیار است اما آیات آنچه در شرع وارد شد چه حق تعالی گفت ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم ای کسانی را که در راه خدای کشته شدند
مرده مپندارید بلکه زندگانند نزدیک پروردگار خود وچون روز بدر صنادید عرب کشته شدند
پیغامبر علیه السلام ایشان را ندا فرمود یا فلان یا فلان قد وجدت ما وعدنی ربی حقا
فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای بدرستی که یافتم آنچه پروردگار من مرا وعده فرموده بود
هیچ یافتید آن را بتحقیق که پروردگار شما وعده کرده بود گفتند یا رسول الله ایشان را آواز
میدهی با آنکه مردگانند گفت والذی نفسی بیده انهم لاسمع لهذا الکلام منکم الا
انهم لا یقدرون علی الجواب ای بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که ایشان این سخن را
شنونده تر از شما اند الا آنست که جواب نتوانند گفت پس این نقل است در بقاء روح بعد تن

و بقاء ادراک و معرفت آن و این نص است در روح شهیدان و مرده از شقاوت یا سعادت
خالی نماند و پیغامبر علیه السلام کفت اَلْقَبْرُ اِمَّا حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیْرَانِ اَوْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ
الْجَنَّةِ ای قبر حفره ایست از حفرهای آتش یا مرغزاریست از مرغزارهای بهشت و این نصی
صریح است در آنچه مرگ تغیر حالتست تنها و آنچه بعد از آن از شقاوت یا سعادت مرده حاصل شود
در حال مردن معجل بی تاخیر است و بعضی از انواع عذاب و ثواب است که در تاخیر باشد نه اصل آن و انس
روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت اَلْمَوْتُ الْقِیَامَةُ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهٗ ای مرگ قیامت
هر که مرد قیامت او قایم شد و کفت اِذَا مَاتَ اَحَدُکُمْ عُرِضَ عَلَیْهِ مَقْعَدُهٗ غُدْوَةً وَ عَشِیَّةً اِنْ کَانَ
مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَمِنَ الْجَنَّةِ وَ اِنْ کَانَ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَمِنَ النَّارِ یُقَالُ هٰذَا مَقْعَدُکَ حَتّٰی
یَبْعَثَکَ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ای چون یکی از شما بمیرد جای او بر وی عرضه داشته شود بامداد و شبانگاه
اکر از اهل بهشت باشد از بهشت و اکر از اهل دوزخ باشد از آتش کویند این جای تست تا انگاه
که خدای عز و جل روز قیامت ترا برانکیزد و آنچه از مشاهده این دو جای از عذاب و نعیم باشد
در حال پوشیده نماند ابو قیس کفت که با علقمه بودیم در جنازه کفت اما این قیامت قایم شد
و علی رضی الله عنه کفت حرام است بر هر نفسی که از دنیا بیرون آید تا انگاه که بداند که از اهل بهشت
است یا از اهل دوزخ و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت مَنْ مَاتَ مَرِیْضًا مَاتَ
شَهِیْدًا وَ وُقِیَ فَتَّانَیِ الْقَبْرِ وَ غُدِیَ وَ رِیْحَ عَلَیْهِ بِرِزْقِهٖ مِنَ الْجَنَّةِ ای هر که بیمار میرد از
شهید میرد و فتان کور نکاه داشته آید و بامداد و شبانکاه رزق او از بهشت بدو رسانیده آید
و مسروق کفت هیچکس را از ان غبطت نکنم که مومن را در لحد از رنج دنیا رسته و از عذاب
خدای ایمن باشد و یعلی بن ولید کفت که روزی با ابو درداء می رفتم او را کفتم چه دوست داری کفت

کفت مرگ

مرگ کفتم اگر نمیری کفت قلق مال و فرزند مرگ را بدان دوست داشت که مرگ را چون دوست ندارد
و مرگ خلاص یافتن مومنست از زندان و قلق مال و فرزندان بدان دوست داشت که مال و فرزند
فتنه است و سبب انس کرفتن با دنیا و انس کرفتن با کسی که از فراق او نزدیک مرگ چاره نباشد غایت
رنج بود و آنچه خدایست جز ذکر او انس کرفتن او نزدیک مرگ از فراق آن چاره نباشد و بران
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما کفت مثل مومن چون نفس او با جان او بیرون آید مثل مردیست
که در زندان باشد پس از ان بیرون آورده شود و او در زمین توسع می نماید و چنانک خواهد
میکردد و این چه کفت حال کسی باشد که از دنیا پهلو تهی کرده بود و بدان تبرم نموده و او را انس نباشد
مکر با خدای و شواغل دنیا او را از محبوب باز دارد و از مقاسات شهوتها رنج بیند پس در مرگ خلاص
او باشد از همه رنجها و انفراد او با محبوب که انس او بدانست بی حایل و مانعی و بغایت سزا باشد که
منتهی نعمتها و لذتها بود و کاملتر لذتها شهیدان راست که در راه خدای کشته شدند زیرا که
ایشان بر جنک اقدام نمودند مکر در ان حال که التفات خود از علایق دنیا ببریدند و بلقاء
خدای مشتاق شدند بکشتن راضی شده برای طلب رضاء او پس اکر در دنیا نکرد آن را بطوع
باخرت بفروخته است و دل بایع بمبیع التفات نکند و اکر در آخرت نکرد آن را بجمیع است که از برد
مدت خود و بدان ظاهر کردانیده پس شادی او چه عظیم است چون ببیند آنچه خریده است
و چه کم التفات است بدانچه فروخته چون از مفارقت نماید بدانچه در نهایت قلت است و تجرد دل
برای دوستی خدای باشد که در بعضی حالها اتفاق افتد و لیکن مرگ او را بران حال در نیابد پس کردد
و قتال سبب مرگ است پس سببی برای مرگ باشد بر مثال این حالت پس برای این نعیم را بزرگ کرداند
چه نعیم انست که آدمی آنچه خواهد بیابد حق تعالی کفت وَ لَکُمْ فِیْهَا مَا تَشْتَهُوْنَ پس منع لذتها

بهشت را ابن جامع تر عبارتی بود و بزرگتر عذابی آنست که آدمی از مراد خود باز داشته آید چنانکه
وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ پس این جامع تر عبارتیست عقوبتهای دوزخ را چون نفس
شهید منقطع شود این نعیم را بی تاخیر ادراک کند و این کاریست ارباب لطائف را بنور یقین منکشف
شده و از جانب سمع شاهدی طلبی همه احادیث شهدا شاهد آنست و هر حدیثی مشتمل است بر عبارتی
کردن از منتهی نعمت ایشان بلفظی دیگر چه عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم جابر را
گفت أَلَا أُبَشِّرُكَ يَا جَابِرُ وَكَانَ قَدِ اسْتُشْهِدَ أَبُوهُ قَالَ بَلَى بَشَّرَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ قَالَ إِنَّ
اللهَ تَعَالَى أَحْيَا أَبَاكَ فَأَقْعَدَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ تَمَنَّ عَلَيَّ عَبْدِي مَا شِئْتَ أُعْطِيكَهُ فَقَالَ
يَا رَبِّ مَا عَبَدْتُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ أَتَمَنَّى عَلَيْكَ أَنْ تَرُدَّنِي إِلَى الدُّنْيَا فَأُقَاتِلَ مَعَ نَبِيِّكَ فَأُقْتَلَ
فِيكَ مَرَّةً أُخْرَى فَقَالَ تَعَالَى إِنَّهُ قَدْ سَلَفَ مِنِّي أَنَّكَ إِلَيْهَا لَا تَرْجِعُ ای ابا مژده دهم ترا ای جابر
دید و شهادت یافته بود گفت بلی خدای ترا بنیکی مژده دهاد گفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد
و در محل قرب خود بنشاند پس گفت بنده من آنچه خواهی از من آرزو بر تا ترا بدهم او گفت ای پروردگار ترا
سزای پرستیدن تو نپرستیده ام آرزو می برم که مرا بدنیا باز گردانی و با پیغامبر تو کارزار کنم و بار دیگر
در راه تو کشته شوم گفت از من سابق شده است که تو سوی آن باز نگردی و کعب گفت در بهشت مردی را
گریان یافته شود او را پرسند چرا می گریی با آنچه در بهشتی گوید برای آن می گریم که در راه خدای جز یکبار
کشته نشدم و خواستمی که مرا باز گردانیدندی و بارها کشته شدمی و بدانکه مومن را پس از مرگ از وسعت
جلال خدای چیزی منکشف شود که دنیا با اضافت آن چون زندانی و تنگنائی باشد و مثال او چون محبوسی
در خانه تاریک که برای او دری گشاده شود سوی بستانی که اکناف و اطراف آن بغایت واسع باشد چنانکه
بصر بدان محیط نشود در آن انواع درختان و مرغان و شکوفها و میوها بود پس او نخواهد که بزندان تاریک
پیغامبر علیه السلام برای این مثلی زده است مردی را که بمرد گفت أَصْبَحَ هٰذَا قَدْ تَجَلَّى مِنَ الدُّنْيَا وَتَرَكَ
لَهَا لِأَهْلِهَا فَإِنْ كَانَ قَدْ رَضِيَ فَلَا يَسُرُّهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا كَمَا لَا يَسُرُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَرْجِعَ
إِلَى بَطْنِ أُمِّهِ ای این رحلت کرد از دنیا و آن را برای اهل آن بگذاشت پس اگر راضی باشد خوشش
نیاید که بدنیا باز گردد چنانکه باشد یکی را از شما خوش نیاید که بشکم مادر خود باز رود پس بدین
تعریف فرمود ترا که نسبت فراخی آخرت بدنیا چون نسبت فراخی دنیاست بتاریکی رحم و نیز
گفت إِنَّ مَثَلَ الْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْجَنِينِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ إِذَا أُخْرِجَ مِنْ بَطْنِهَا فَبَكَى عَلَى مَخْرَجِهِ
حَتَّى إِذَا رَأَى الضَّوْءَ وَوُضِعَ لَمْ يُحِبَّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى مَكَانِهِ وَكَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ يَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ
فَإِذَا أَفْضَى إِلَى رَبِّهِ لَمْ يُحِبَّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا كَمَا لَا يُحِبُّ الْجَنِينُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى بَطْنِ أُمِّهِ ای بدرستی
که مثل مومن در دنیا چون مثل بچه است در شکم مادر خود چون از شکم او بیرون آید بر بیرون آمدن
خود بگرید تا چون روشنائی به بیند و شیر خورد دوست ندارد که بجای خود باز گردد و همچنین
مومن از مرگ جزع میکند و چون بلقای پروردگار رسانید دوست ندارد که باز بدنیا آید چنانکه
جنین بشکم مادر خود باز نگردد و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گفتند که فلان کس بمرد گفت مُسْتَرِيحٌ
أَوْ مُسْتَرَاحٌ مِنْهُ اشارت مستریح سوی مومن است ای از رنج دنیا آسوده و مستراح منه سوی فاسق
که اهل دنیا از رنج او بر آسایند و ابو عمرو صاحب سقا گفت که ابن عمر بر ما بگذشت و ما کودکان بودیم پس
سوی گوری بنگریست کله سری ظاهر دید مردی را بفرمود تا آن را بپوشید پس گفت این تن را این خاک
هم دار چیزی زیان ندارد و جانهاست که معاقب و مثاب باشد تا روز قیامت و عمرو بن دینار گفت
هیچ مرده نیست که بمیرد که نداند آنچه در اهل او پس از وی باشد غسلش دهند و ایشان او را می شویند
و کفن میکنند و او سوی ایشان می نگرد و مالک بن انس گفت بمن چنان رسید که جانها سوی شان
بار زود پیغامبر

کذاشته شده اند اعمال خود را بمرده و نعمان بن بشیر کفت که از پیغامبر صلی الله و سلم شنیدم که بر منبر
میکفت الا انه لم یبق من الدنیا الا مثل الذباب تمور فی جوها فالله الله فی اخوانکم من اهل
القبور فان اعمالکم تعرض علیهم ای بدانید که از دنیا نماند مکر مثل مکسی که در هوا آن پرد
پس بترسید بترسید از خدای در حق برادران خود از اهل کورستان چه عملها و شما بر ایشان
عرضه داشته شود و ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت لا تفضحوا موتاکم
بسیئات اعمالکم فانها تعرض علی اولیائکم من اهل القبور ای رسوا مکنید مردکان خود را به بدی
اعمال خود چه آن عرضه داشته شود بر دوستان شما از اهل کورها و ابو الدردا کفتی که ای
بار خدای باز داشت خواهم بود که عملی کنم که بدان نزدیک عبدالله رواحه رسوا شوم و او برادر
خال او بود و عبدالله بن عمرو بن عاص را پرسیدند که مومنان چون بمیرند ارواح ایشان کجا باشند
کفت در صورتهای مرغان سفید در سایه عرش و ارواح کافران در زمین هفتم و ابو سعید خدری
کفت که از پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنیدم که میکفت ان المیت یعرف من یغسله ومن یحمله
ومن یدلیه الی قبره ای مرده شوینده و بردارنده و در کور نهنده خود را بشناسد و صالح
مری کفت بمن چنان رسید که ارواح مومنان نزدیک مرک فراهم آیند پس ارواح مردکان
کویند روح را که سوی ایشان بیرون آید جای تو چکونه بود و در تن پاک بودی یا تن پلید و عبید
عمیر کفت اهل کور خبرها چشم دارند و چون مرده بدیشان رسد کویند فلان چه کرد کوید بر شما نیامد
کویند نی کوید انا لله و انا الیه راجعون او را براهی دیکر بردند و جعفر بن سعید روایت کرد از
سعید که چون مرد بمیرد فرزند او وی را استقبال کند چنانک غائب را هر کفت مرد را بصلاح فرزند
او در کور بشارت داده شود و ابو ایوب انصاری روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت

ان نفس

ان نفس المؤمن اذا قبضت تلقاها اهل الرحمة من عند الله کما یتلقی البشیر فی الدنیا
یقولون انظروا اخاکم حتی یستریح فانه کان فی کرب شدید فیسألونه ماذا فعل فلان
وماذا فعلت فلانة وهل جت فلا فاذا سألوه عن رجل مات قبله وقال مات قبلی
قالوا انا لله ذهب به الی امه الهاویة ای نفس مومن چون قبض کرده شود اهل رحمت از
نزدیک خدای او را پیش آیند چنانک بشیر را پیش آیند در دنیا کویند مهلت دهید برادر خود را تا
بیاساید چه در اندوهی سخت بود پس او را پرسند فلان مرد چه کرد و فلان زن چه کرد و فلان
زن بشوی مشغول شد و چون از مردی که پیش از مرده باشد بپرسند کوید پیش از من مرده است
کویند انا لله او را باصل خود هاویه بردند **بیان سخن کور با مرده و سخن مردکان** اما بزبان
مقال و اما بزبان حال که در تفهیم مردکان فصیح تر از زبان مقال است در تفهیم زندکان پیغامبر علیه السلام
کفت یقول القبر للمیت حین یوضع فیه ویحک یا ابن آدم ما غرک بی الم تعلم انی
بیت الفتنة وبیت الظلمة وبیت الوحدة وبیت الدود ما غرک بی اذ کنت تمر بی
فذاذا فان کان مصلحا اجاب عنه مجیب للقبر فیقول ارایت ان کان یأمر بالمعروف
وینهی عن المنکر فیقول القبر انی اذا اتحول علیه خضرا ویعود جسده نورا ویصعد روحه
الی الله ای کور مرده را کوید ای نیک بخت ای پسر آدم ترا چه فریفته کرد از من و ندانستی که من
خانه فتنه ام و خانه تاریکی ام و خانه تنهایی ام و خانه کرم چه مغرور کردانید ترا بمن چون
بر من خرامان کذشتی پس اکر صالح باشد پاسخ دهنده کور را پاسخ دهد و کوید چه کویی اکر امر
معروف و نهی منکر بجای آوردی پس کور کوید من بر وی سبز کردم و تن او نور کردد و روح او بحضرت
الهی ترقی کند و فذاذ آنست که پای پیش برد و پای دیکر پس و بجنین را او تفسیر کرده است و عبید

عمیر لیثی گفت هیچ مرده نباشد که حفرهٔ او گور وی را دفن کنند او را آواز دهد من خانهٔ تاریکی
و تنهائی و جدائی ام اگر در حیوة خود خدای را مطیع بودی من بر تو امروز رحمت کنم و مطیع باشم
و اگر خدای را عاصی بودی من بر تو امروز نقمت نهم و مطیع نباشم من آنم که هر مطیع که در من در آید
مسرور بیرون آید و هر عاصی که در من در آید هلاک شده از من بیرون آید و محمد بن صبیح گفت
بمن چنان رسید که مرده را چون در گور نهند و عذاب کنند و بعضی از برزخ کراهیت دارد که بوی رسد
همسایگان او از مردگان آواز دهند که ای پس گذاشته در دنیا پس از برادران و همسایگان
احوال ما عبرتی نبود و در پیش رفتن ما ترا فکری نبود آیا ندیدی که اعمال ما منقطع شد
و تو مهلت بودی چرا آنچه از برادرانت فوت شد تلافی نکردی و بقاع زمین او را آواز
دهد ای مغرور بظاهر دنیا چرا پند نگرفتی بکسی که از اهل تو در شکم زمین رفت از آنجه که دنیا ایشان را
پیش از تو بفریفت پس اجل در بردن ایشان بگور سبقت نمود و تو او را دیدی که در ستها بستی بر
سوی منزلی که از آن چاره نیست می بردند و زید رقاشی گفت بمن چنان رسید که مرده چون در گور
نهاده شود اعمال او وی را درگیرد پس خدای عز و جل عمل او را در سخن آرد و گوید ای بندهٔ تنها در حفرهٔ
تو دوستان و اهل از تو منقطع شدند پس امروز جز ما ترا مونسی نیست کعب گفت چون بندهٔ صالح را
در گور نهند اعمال صالح گرد بر گرد وی در آید نماز و روزه و جهاد و حج و صدقه و فرشتگان عذاب
از جانب پای او در آیند پس نماز گوید دور شوید از وی چه شما را بر وی سبیلی نیست برای خدای تعالی
قیامها دراز کرده است آنگاه از جانب سر او در آیند روزه گوید شما را بر وی سبیلی نیست چه در ایام
دنیا بسیار برای خدای تشنه بوده است آنگاه از جانب تن او در آیند پس حج و جهاد گویند
بتعب حج و جهاد اقامت نموده شما را بر وی سبیلی نیست آنگاه از جانب دست او آیند پس صدقه گوید

دست از وی بدارید دیار مرا بگذارید چه بسیار صدقه است که ازین دست آمده است و بعد
رسیده است برای طلب رضای وی پس شما را بر وی سبیلی نیست پس او را گویند گوارا باد ترا در
حیوة و وفاة نیک بودی پس فرشتگان رحمت بیایند و فراشی و دثاری برای وی از بهشت بیارند
و گور او را واسع گردانیده شود برای وی تا آنجا که چشم محیط گردد و قندیلی از بهشت بیارند
پس تا روز بعث در روشنائی آن باشد و عبد الله بن عبید بن عمیر گفت در تشییع جنازه بمن
رسید که پیغامبر علیه السلام گفت که مرده را بنشانند و او کلام زندگان میشنود پس چون هیچ
با او سخن نگوید بگور گوید که ای پسر آدم نه ترا از من بترسانیدند و از تنگی و بدبوئی و هول و کرم
من پس برای من چه ساختی

بیان عذاب گور و سؤال منکر و نکیر

براء بن عازب رضی الله عنه
گفت که در خدمت پیغامبر علیه السلام بر جنازهٔ مردی از انصار بیرون رفتیم پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بر گور او بنشست سر فرو انداخته پس گفت اللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ سه بار پس گفت
چون مومن در استقبال آخرت باشد حق تعالی فرشتگان فرستد که رو بهای ایشان چون خورشید باشد
و حنوط و کفن او با ایشان باشد و تا آنجا که چشم او رسد بنشینند و چون جان او بیرون آید هر فرشته
که میان آسمان و زمین است و هر فرشته که در آسمان است بر وی نماز گزارند و درها
آسمان گشاده شود پس هیچ دربان در نباشد که نه دوست دارد که جان او از ان برده شود
و چون جان او بالا برند گویند ای پروردگار بندهٔ تو فلان است گوید باز برید او را
و آنچه برای او ساختم از کرامت بدو رسانید چه من او را وعده کرده ام مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا
نُعِیدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً اُخْرَى او را از آن آفریدیم شما را بدو باز گردانیدیم و از آن بیرون آریم
شما را بار دیگر و آواز نعلین ایشان بشنود چون باز گردند تا و برا گویند مَنْ رَبُّکَ وَمَا دِینُکَ

وَمَن نَّبِيُّكَ فا وگوید پروردگار من خدای منست و دین من اسلام و پیغامبر من محمد صلی الله علیه وسلم

و او را بانگ سخت برزنند و آن آخر فتنه باشد که بر مرده عرضه داشته شود چون کنند منادی

آواز دهد که راست گفتی و معنی قول حق تعالی یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ اینست

پس آینده خوب روی خوش بوی نیکو جامه بیاید و گوید برحمت پروردگار خود و بهشتها

که نعیم آن مقیم است خوش باش که او گوید خدای عز و جل ترا نیکی مژده دهاد تو کیستی گوید من عمل

صالح توام بخدای که شتابنده بودی در طاعت خدای و درنگ کننده از معصیت خدای عز و جل

جزای تو خیر کناد گفت منادی ندا کند که فرش بهشت برای وی بگسترید و دری سوی بهشت

برای وی بگشائید پس فرشها بهشت برای وی گسترده شود و دری سوی بهشت گشاده آید و گوید

ای بار خدای قیامت را بزودی قایم گردان تا با اهل و مال خود باز گردم و اما کافر چون

در استقبال آخرت و انقطاع دنیا باشد فرشتگان غلاظ شداد سوی او آیند جامها

آتشین و پیراهنی از قطران و چون جانش بیرون آید هر فرشته که میان آسمان و زمین باشد

و هر فرشته که در آسمان بود او را لعنت کند و درها آسمان بسته شود و هیچ دری از آن نباشد

که نه کراهیت دارد که جان او را از آن راه برند پس چون جان او را بالا برند بیندازند و گویند

ای پروردگار بنده تو فلانست آسمان و زمین او را قبول نکرد گوید باز برید بنمائید

که بنمائید پروردگار او را آنچه برای او ساخته ام از بدی بد و بنمائید چه من او را

وعده کرده ام مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ و او آواز نعلین

ایشان بشنود چون روی بگردانند تا گویند مَن رَّبُّكَ وَمَا دِينُكَ وَمَن نَّبِيُّكَ گوید ندانم گویند

ندانی پس آینده زشت روی بدبوی زشت جامه بیاید و بشارت سخط خدای و عذاب

بوی رسانند

بوی رسانند گوید خدای ترا بدی بشارت دهاد تو کیستی گوید من عمل خبیث توام بخدای

که شتابنده بودی در معصیت خدای عز و جل و درنگ کننده از طاعت خدای عز و جل

پس خدای ترا بدی مکافات کناد گوید خدای ترا پاداش دهاد بیدی پس کرکی

کور بر وی مسلط کردانیده شود که گویی آهنین با او باشد اگر جن و انس فراهم آیند

که آنرا بر دارند نتوانند و اگر کوهی بدان بزنند خاک شود پس یک زخم او را بزنند و او خاک

شود پس باز روح در آید زخمی دیگر او را بزنند که هر که بر زمین است آنرا بشنود مگر

جن و انس پس منادی آواز دهد که دو تخته از آتش برای او بگیرند فرش کنند و دری

سوی آتش برای وی گشاده آید و محمد بن علی گفت هیچ میرنده نمیرد که اعمال نیک

و بد او نزدیک مرگ برای او ممثل گردانیده شود پس در نیکها نگرد پس در نیکها چشم او باز

شود و از بدیها یک ادبیش آید و بو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة

والسلام گفت إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا احْتُضِرَ أَتَتْهُ الْمَلَائِكَةُ بِحَرِيرَةٍ فِيهَا مِسْكٌ وَضَبَائِرُ

الرَّيْحَانِ فَيُسَلُّ رُوحُهُ كَمَا تُسَلُّ الشَّعْرَةُ مِنَ الْعَجِينِ وَقَالَ أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ

ارْجِعِي رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً عَنْكِ إِلَىٰ رَوْحِ اللّٰهِ وَكَرَامَتِهِ فَإِذَا أُخْرِجَتْ رُوحُهُ وُضِعَتْ

عَلَىٰ ذَلِكَ الْمِسْكِ وَالرَّيْحَانِ وَطُوِيَتْ عَلَيْهِ الْحَرِيرَةُ وَبُعِثَ بِهَا إِلَىٰ عِلِّيِّينَ وَإِنَّ الْكَافِرَ إِذَا

احْتُضِرَ أَتَتْهُ الْمَلَائِكَةُ بِمِسْحٍ فِيهِ جَمْرَةٌ فَيُنْتَزَعُ رُوحُهُ انْتِزَاعًا شَدِيدًا وَيُقَالُ أَيَّتُهَا

النَّفْسُ الْخَبِيثَةُ اخْرُجِي سَاخِطَةً وَمَسْخُوطًا عَلَيْكِ إِلَىٰ هَوَانِ اللّٰهِ وَعَذَابِهِ فَإِذَا

أُخْرِجَتْ رُوحُهُ وُضِعَتْ عَلَىٰ تِلْكَ الْجَمْرَةِ فَإِنَّ لَهَا نَشِيشًا وَيُطْوَىٰ عَلَيْهَا الْمِسْحُ وَ

يُذْهَبُ بِهَا إِلَىٰ سِجِّينٍ الا چون مرگ مومن حاضر شود فرشتگان حریری بیارند که در آن

مشک و دستهای سپرغم باشد پس جان او بنرمی بیرون کشیده شود چنانکه موی از آرد کشند
و گفته آید ای نفس مطمئنه بیرون آی خشنود از خدای و خدای از تو خشنود بسوی خدای
کرامت او و چون جان او بیرون آید بران مشک و سپرغم نهند و حریرها در نوردند
و بعلیین فرستند و چون مرگ کافر حاضر کرد و فرشتگان پلاسی بیارند که در ان انگشت
باشد پس جان او بسختی بکشند و گویند ای نفس پلید بیرون آی ناخشنود از خدای
و خدا از تو ناخشنود و بعذاب او و چون جان او بیرون آرند بران انگشت نهند و آنرا
او از [بو] شدن باشد و پلاس در آن پیچند و سوی سجین برند و آمده است که محمد بن کعب
قرظی گفت حق تعالی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا گوید که گفت
چه چیز خواهی در چه رغبت نمائی که رجوع شوی تا مال را جمع کنی و فراشهای نیکو فرش نمائی
و بناها بنا کنی و جویها برکنی گفت خواهم که کارها شایسته کنم در آنچه ترک کرده ام جبار گوید
کلا انها کلمة هو قائلها ای این کلمه ایست که او گوینده آنست ای هر آینه نزدیک مرگ آنرا گوید
ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت المؤمن فی قبره فی روضة خضراء
ویرحب له فی قبره سبعون ذراعا ویضیء حتی یکون کالقمر فی لیلة البدر هل تدرون
فیما اذا انزلت فان له معیشة ضنکا ای مومن در قبر خود در مرغزاری سبز باشد و هفتاد گز فراخی
گور او فراخ کرده شود و روشن تا چون ماهی بدر نموده شود در شب چهارده و هیچ دانید که فان له معیشة
ضنکا در چه نازل شده است گفتند خدای و رسول او دانا تر گفت عذاب الکافر فی قبره یسلط
علیه تسعة وتسعون تنینا هل تدرون ما التنین گفتند خدا و رسول او دانا تر گفت التنین
تسعة وتسعون حیة لکل حیة سبعة رؤس یخدشونه ویلحسونه وینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون

ای هیچ دانید که در چه نا[زل]

الی

ای عذاب

ای عذاب کافر در گور بر و نود و نه تنین مسلط کرده شود و هیچ دانید تنین چیست نود و نه
مار است هر ماری را هفت سر است او را می خراشند و می لیسند و در تن او دمند تا روزی که بر
انگیخته شود و نباید که ازین عدد مخصوص تعجب کرده شود چه اعداد این کژدمان و ماران
بقدر اعداد خویها آنکو هیده است از کبر و ریا و حسد و غل و حقد و دیگر صفتها چه آنرا اصلها
شمرده است انگاه فرعها شمرده از ان انشعاب پذیرد انگاه فرعها آن قسمها شود و آن صفتها
باعیانها خود این مهلکات است و باعیان خود کژدم و مار شود پس قوی آن همچنان گزد که
تنین و ضعیف همچنان که کژدم و میانه چون مار و ارباب دلها و بصیرتها این مهلکات و شاخ زدن
فرعها آنرا بنور بصیرت مشاهده کرده اند الا انست که مقدار عدد آن جز بنور نبوت دریافته نشود
پس امثال این اخبار ظاهر صحیح است و سرها پوشیده و لیکن نزدیک ارباب بصیرت واضح است
پس کسی که حقایق آن او را منکشف نشود باید که ظواهر آنرا انکار نکند بلکه اقل درجات ایمان تصدیق
و تسلیم است سوال ما کافر را در گور مدتی می بینیم و چیزی ازین مشاهده نمی کنیم پس تصدیق بر خلاف
مشاهده چه وجه دارد جواب بدانکه ترا در تصدیق امثال این سه مقام است اول و آن ظاهر تر
و سلیم تر است که تصدیق کنی که آن موجود است و مرده را می گزد و لیکن تو نمی بینی چه این چشم مشاهده
کارهای ملکوتی را نشاید و کل آنچه تعلق بآخرت دارد از عالم ملکوت است آیا نبینی که صحابه چگونه
ایمان آوردند بنزول جبرئیل و او را مشاهده نمی کردند و ایمان می آوردند که پیغامبر علیه السلام
او را می بیند پس اگر ایمان نیاورده تصحیح اصل ایمان بفرشتگان و وحی ترا مهم تر است و اگر آورده و روا دیده ای
که پیغامبر مر خدای را چیزی بیند که امت نه بیند پس این در مرده چرا نباشد و چنانکه فرشته او مانند
و حیوانات را نمانند ماران و کژدمان که در گور گزند از جنس ماران عالم ما نیستند بلکه آن جنسی دیگر

و بعضی دیگر دانسته شود مقام دوم اگر کار خفته یاد کند و در خواب ماری بیند که او را
بگزد و او بدان درد مند شود تا بحدی که بینی در خواب فریاد کند و پیشانیش خوی کند و از
جای خود متزعج شود مر آن از نفس خود درک نماید و بدان متأذی شود چنانکه بیدار متأذی شود
و او آنرا مشاهده کند و تو ظاهر او را ساکن بینی و نزدیک او ماری نبینی و در حق او مار موجود است
و عذاب حاصل ولیکن در حق تو غیر مشاهده است و چون عذاب الم درد گزیدن باشد میان مار
متخیل با مشاهد فرق نبود مقام سیوم آنکه دانی که مار بنفس خود درد مند نکند بلکه از آنچه بتو
رسد از زهر پس زهر نیز درد نیست چه عذاب تو از اثری است که از زهر در تو حاصل شود
پس هر گاه مثل آن اثر در تو حاصل شود آن عذاب بتمام و کمال بتو رسیده باشد و تعریف آن نوع
از عذاب ممکن نباشد مگر بدانکه اضافت کرده شود بسببی که در عادت بدان انجامد چه اگر در آدمی
لذت مباشرت آفریده شود بی مباشرت صورت مباشرت تعریف آن ممکن نگردد مگر
باضافت آن تا اضافه برای تعریف باشد بسبب و ثمره سبب حاصل آید اگرچه صورت سبب حاصل نشود
و سبب برای ثمره مطلوب است نه برای ذات خود و این صفتها مهلک موذی دردمند کننده شوند
در نفس نزدیک مرگ و دردها ی آن چون دردها ی گزیدن ماران باشد بی وجود ماران و موذی
گشتن صفت آنرا ماند که عشق نزدیک مرگ معشوق موذی شود چه او لذیذ بود پس حالتی
دیگر آمد که لذیذ بعینه دردمند کننده شد تا از انواع عذاب در دل آن نازل گردد که با
آن آرزو برد که بعشق و وصال تنعم نکرده بودی بلکه این بعینه یکی از انواع عذاب مرده است
چه او در دنیا عشق بر نفس خود مسلط کرد و مال و عقار و جاه و فرزند و خویشاوندان
و آشنایان خود را دوست داشتن گرفت و اگر آن همه از وی در حیات او استده شود چنانکه دوم

آنچه دایماً بود پس چگونه حال او و چگونه باشد نه رنج او بزرگ شود و عذاب او صعب گردد
و آرزو برد و گوید کاشکی مرا هرگز مال و جاه نبودی تا بفراق آن رنجور نشدمی پس مرگ عبارت است
از جدا کردن کل محبوبات دنیا بیکدفعه چه باشد حال کسی که او را یک کس باشد و آن یک کس از وی بستانند
چنانکه گفته اند ما حالُ مَن کانَ لَهُ واحِدٌ یُؤخَذُ عَنهُ ذلِکَ الواحِدُ پس چه شود حال کسی
که شاد نشود مگر بدنیا پس دنیا از وی بستانند و بدشمنانش سپارند پس با این عذاب غم
و حسرت آنچه نعیم آخرت از وی فوت شود و حسرت محجوب ماندن از خدای چه گرد بود دوستی غیر
خدای باز دارنده است از لقای خدای و تنعم بدان پس درد جدایی از همه محبوبات و حسرت آنچه
از نعیم آخرت از وی ابد الآباد فوت شود و ذل رد و حجاب از خدای بر وی متوالی گردد آنست
که بدان معذب شود پس آتش فراق جز آتش دوزخ بود چنانکه حق تعالی گفت کَلّا
إِنَّهُم عَن رَبِّهِم یَومَئِذٍ لَمَحجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُم لَصالُوا الجَحِیمِ و اما کسی که بدنیا انس نگیرد و جز
خدای را دوست ندارد و مشتاق لقای خدای باشد از زندان دنیا و مقاسات شهوتها از آن
خلاص یابد و بمحبوب خود رسد و عوایق و صوارف از وی منقطع شود و وی را نعمت با امن از زوال
ابد الآباد حاصل آید و برای مثل آن باید که عمل کنند کاملان عمل کنند و مقصود آنست که مرد
باشد که اسب خود را چنان دوست دارد که اگر او را مخیر کنند میان آنکه گزدم وی را بگزد
صبر بر گزیدن عقرب اختیار کند پس اکنون درد جدایی اسب نزدیک او بزرگتر از گزیدن
گزدمها باشد و دوستی اسب باشد که او را بگزد و چون اسب از وی بستانند پس باید که برای او گزدها
ساخته شود و هر که از وی اسب او و مرکب او و سرای او و عقار او و اهل او و فرزندان او و دوستان
او و آشنایان او و جاه و قبول او از وی بستانند بلکه چشم و گوش و اندامهای او بستانند و تو هیچ شود

عیب ؟

که بدو باز رسد پس چون چیزها را دوست ندارد آن همه از وی بستانند آن برو بزرگ تر از کژدمها
و ماران باشد و چنانکه آن اژدها اگر در حال حیوة استانند عقوبت او بزرگ باشد در حال
مرگ همچنان چه بیان کردیم که معنی که در پا بنده دردها و لذتهاست نمرده است بلک
عذاب او پس از مرگ سخت تر است زیراکه در حیوة تسلی نماید بامید باز گشتن آن بدو تسلی نماید
بامید عوض یافتن از آن و پس از مرگ تسلی نبود چه راه تسلی برو بسته شود و نومیدی حاصل
آید پس اکنون هر پیراهنی و دستاری که آنرا دوست دارد چنانکه اگر آنرا از وی بستانند رنج او را
آید هر آینه بران متاسف شود و بدان در عذاب بود پس اگر سبکبار باشد از دنیا بسلامت
ماند و مراد از قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم نجی المخففون آنست و اگر گرانبار باشد عذاب او
عظیم بود چنانکه حال کسی که ده دیناری از وی بدزدند سبکتر از حال کسی باشد که ده از وی بدزدند
پس همچنین حال صاحب یکدرم خفیف تر از حال صاحب دو درم بود و مراد از قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم
صاحب الدرهم اخف حسابا من صاحب الدرهمین آنست هیچ چیز از دنیا نیست که بمرگ آنرا
بگذاری که نه آن بر تو حسرت باشد پس از مرگ پس اگر خواهی بسیار گیر و اگر خواهی اندک و اگر بسیار
گیری چه حسرت بسیار گرفته باشی و اگر اندک گیری چه پشت خود را سبکبار کرده باشی و درویشان و
توانگران که حیات دنیا را با آخرت برگزیده اند و بدان شاد شده و بدان آرام گرفته ماران و کژدمان
بسیار شود و این مقامات ایمانست در ماران و کژدمان گور و در دیگر انواع عذاب آن را
بوسعید خراز پسر خود را که وفات کرده بود در خواب دید گفت ای پسر مرا پندی ده گفت خدای را مخالفت
مکن در انچه ارادت کنی گفت زیادت کن گفت ای پدر طاقت نداری گفت بگو گفت میان خود و خدای
پیراهنی مگذار پس سی سال پیراهن نپوشید **سوال** هیچ ازین سه مقام کدام است **جواب**

بدانکه

بدان که در مردمان کس هست که جز اوّل را انکار نموده است و کسی هست که اوّل انکار نموده است
و دوم را اثبات کرده و کسی هست که جز سیوم را اثبات نکرده است و حق که مارا بطریق استبصار
مکشوف شده است آنست که آن همه در حیز امکانست و هرکه بعضی را از آن انکار کند از تنگی حوصله
اوست و نادانستن او اتساع قدرت خدای عزوجل و عجایب تدبیر او را پس انکار کند از
افعال خدای تعالی آنچه با آن انس نگرفته است و مالوف او نبوده و آن جهل و قصورست بلک
این سه طریق در تعذیب ممکن است و تصدیق آن واجب چه بسا بنده که بیک نوع از ان معاقب
باشد و بسا بنده که این سه نوع بر وی جمع شود باز داشت خواهیم بخدای از اندک و بسیار عذاب
حق اینست ان را بتقلید باور دار چه بر بسیط زمین کم است کسی که آنرا بتحقیق شناسد
و آنچه ترا بدان وصیت میکنم آنست که در تفصیل آن بسیار نظر نکنی و بمعرفت آن مشغول
نشوی بلک بتدبیر دفع عذاب مشغول شوی از هر نوع که باشد پس اگر عمل و عبادت بگذاری
و بحث کردن از آن مشغول شوی چون کسی باشی که سلطان او را بگیرد و حبس فرماید تا دست
او و بینی او ببرند پس همه شب تفکر کردن گیرد که بکارد خواهند برید یا بشمشیر یا باستره
و طریق حیلت در دفع اصل عذاب از نفس خود بگذارد و این غایت جهل است چه بقطع معلوم است
که بنده پس از مرگ از عقاب عظیم یا نعیم مقیم خالی نماند پس باید که استعداد برای آن باشد
و اما بحث از تفصیل عقاب و ثواب فضول محض است و تضییع روزگار پس سود مند
دنیا و آخرت باید کرد و فضول بگذاشت

بیان سوال منکر و نکیر و صورت ایشان و افشاردن گورها و باقی سخن در عذاب گور

بو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت اذا مات العبد اتاه ملکان اسودان ازرقان یقال لاحدهما منکر

ولاخر نكير فيقولان له ما كنت تقول في النبي فان كان مؤمنا قال هو عبد الله ورسوله
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فيقولان له ان كنا لنعلم انك تقول ذلك
ثم يفسح له في قبره سبعون ذراعا في سبعين ذراعا وينور له في قبره ثم يقال
له نم فيقول دعوني ارجع الى اهلي فاخبرهم فيقال له نم فينام كنومة العروس
الذي لا يوقظه الا احب اهله اليه حتى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك وان كان
منافقا قال لا ادري كنت اسمع الناس يقولون شيئا وكنت اقوله فيقولان ان كنا لنعلم
انك تقول ذلك للارض التئمي فتلتئم عليه حتى تختلف فيه اضلاعه فلا يزال معذبا حتى
يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك اي چون بنده بمیرد دو فرشته سیاه سبز چشم برو آیند
یکی را منکر خوانند و دیگری را نکیر پس ویرا گویند در پیغامبر چه میگوئی پس اگر مومن باشد
گوید که او بنده خدای و پیغامبر اوست گواهی دهم که سزای پرستش نیست مگر خدای و محمد پیغامبر
خدای است گویند که دانستیم که تو آن میگفتی پس فراخ کرده شود در هفتاد گز در هفتاد گز گور او و افروخته شود برای
او در گور او روشنائی کرده شود پس او را گفته آید بخسب گوید مرا بگذارید تا با اهل خود
باز گردم و ایشان را آگاه کنم پس او را گفته شود بخسب پس بخسبد خفتن عروس که جز وی را
کسی بیدار نکند مگر دوسترین اهل او باشد نزدیک او تا آنگاه که حق تعالی او را از آن خواب او بر
انگیزد و اگر منافق باشد گوید ندانم از مردمان شنیدمی که چیزی میگفتندی من بگفتمی پس
گویند که میدانستیم تو آن میگفتی پس زمین را گفته شود فراهم آی بر وی پس زمین فراهم
آید تا پهلوهاش بهم در شود پس همیشه معذب باشد تا آنگاه که حق تعالی او را از آن جای
بر انگیزد و عطا بن یسار روایت کرد پیغامبر علیه السلام عمر خطاب را گفت یا عمر کیف بك

اذا مت انت فانطلق بك قومك فقاسوا لك ثلاثة اذرع في ذراع وشبر
ثم رجعوا اليك فغسلوك وكفنوك وحنطوك ثم احتملوك حتى يضعوك فيه
ثم يهيلوا عليك التراب ويدفنوك فاذا انصرفوا عنك اتاك فتانا القبر منكر
ونكير اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف يجران اشعارهما
ويبحثان القبر بانيابهما فتلتلاك وترتراك كيف بك عند ذلك يا عمر اي عمر چگونه
باشی چون بمیری و قوم تو روند سه گز در گزی با بدستی برای تو قیاس کنند پس بتو باز گردند
و بشویند و کفن کنند و حنوط سازند پس بردارند ترا تا در آن نهند پس خاک بر تو فرو ریزند
و دفن کنند و چون از تو باز گردند دو فتان گور منکر و نکیر بتو آیند آوازهاشان چون رعد
قاصف و چشمهاشان چون برق خاطف موها در زمین میکشند و گور را بدندانها بشکافند
و در بی خراشند پس ترا بجنبانند بادها بر تو در آرند چگونه باشی در آن حال یا عمر گفت مثل
عقلی که امروز دارم با من باشد گفت نعم گفت پس ایشانرا کفایت کنم و این نص صریح است در آن
که عقل بمرگ تغیر نگردد و تن و اعضا بگردد پس مرده عاقل و دریابنده و عالم باشد در دردها
ولذتها یابد چنانکه بود از عقل او چیزی تغیر نگردد و عقل دریابنده از بن اندامها نیست بلکه او
چیزی باطنست که آنرا طول عرض نیست بلکه در نفس خود قسمت نپذیرد اوست دریابنده چیزها
و اگر همه اعضاء آدمی بریزد و بماند مگر جزو دریابنده که تجزی و منقسم نشود هم آن بود آدمی عاقل
بکمال خود قایم و باقی باشد و او پس از مرگ همچنان بود چه در آن جزو مرگ حلول نکند و عدم
بر طاری نشود و محمد منکدر گفت که بمن چنان رسید که بر کافر در گور جنبنده کور و کر مسلط
شود در دست او تازیانه آهنی در سران چون رکاب اشتر تا روز قیامت او را بدان می زند به بیند

تو بالای از آن بی بهره و آواز او نشنوده که بر وی بخشاید و ابو هریره رضی الله عنه گفت چون مرده را
در گور نهند اعمال صالح او بیاید و او را در گیرد پس اگر عذاب از جانب سر او درآید قرائت قرآن او را
دفع کند و اگر از جانب پای آید قیام و اگر از جانب دست دستها گویند بخدای که ما او را در صدقه و دعا
مبسوط داشتی ترا بر وی سبیل نیست و اگر از جانب دهان او آید ذکر او و روزه و همچنین نماز و صبر در کوشه
باشد گوید اما من اگر خللی ببینم یار او باشم و سفیان گفت اعمال صالح از وی مدافعت کند چنانکه مرد
از برادر خود و اهل و فرزند خود پس در آن حال او را گفته شود خداوند در خوابگاه تو برکات کناد
که نیکو دوستان و دوستانه بودی و نیکو برادر انتد برادران تو و حذیفه رضی الله عنه گفت که با پیغامبر علیه السلام
در جنازه بودیم پس بر سر گور بنشست پس در آن نظر بستی گریست پس گفت يُضْغَطُ الْمُؤْمِنُ فِي هَذِهِ ضَغْطَةً
تَزُولُ حَمَائِلُهُ ای افشرده شود مرد مومن در گور افشردنی که حمایلش جدا شود و مترجم میگوید که حمائل [ترده نهاج]
رگها انثیین تفسیر کرده اند و احتمال دارد که بدان موضع حمایل شمشیر خواسته شود و عایشه رضی الله
عنها گفت پیغامبر علیه السلام گفت اِنَّ لِلْقَبْرِ ضَغْطَةً وَلَوْ سَلِمَ اَوْ نَجَا مِنْهَا اَحَدٌ لَنَجَا سَعْدُ بْنُ
مُعَاذٍ ای بدرستی که گور را ضغطه است و اگر کسی از آن مسلم ماندی یا برستی سعد معاذ رستی
و انس مالک رضی الله عنه روایت کرد که زینب دختر پیغامبر علیه السلام وفات کرد و زنی بیمارکین بود
پس پیغامبر علیه السلام بیرون رفت پس حال او ما را اندوهگین کرد و چون بگور رسیدیم پیغامبر
علیه السلام در گور او در رفت و رنگ او از زردی بدر فشید و چون بیرون آمد روی او روشن شد
گفتند یا رسول الله از تو کاری دیدیم آن از چه بود گفت ذَكَرْتُ ضَغْطَةَ ابْنَتِي وَشِدَّةَ عَذَابِ
الْقَبْرِ فَاُتِيتُ فَاُخْبِرْتُ اَنْ قَدْ خُفِّفَ عَنْهَا وَلَقَدْ ضُغِطَتْ ضَغْطَةً سَمِعَ صَوْتَهَا مَا بَيْنَ [الله عز و جل قدّم]
الْخَافِقَيْنِ ای ضغطه گور دختر و سختی عذاب آن یاد کردم پس بیامدند و خبر کردند که خدای عز و جل

از روی تخفیف فرمودند و بدرستی که چنان ضغطه بود او را که آواز آن میان مشرق و مغرب
شنیده شد

باب هفتم

در آنچه از احوال مردگان بیکانه شود در خواب روشن شود بدانکه انوار بصایر که
از کتاب خدا و سنت پیغامبر او مستفاد شده است از طرق اعتبار حال مردگان بر سبیل اجمال و انقسام
ایشان بنیکبختان و بدبختان را تعریف میکند و لیکن حال زید و عمرو بعینه از آن اصلا روشن نشود
چه اگر بر ایمان زید اعتماد کنیم ندانیم که وفات او بر چه بود و خاتمت او چگونه باشد و اگر بر صلاح
ظاهر او اعتماد کنیم محل تقوی دل است و آن غامض است بر صاحب تقوی پوشیده شود پس بر غیر
او چگونه بود پس ظاهر صلاح را بی تقوی باطن حکمی نیست حق تعالی گفت اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ای خدای
عز و جل از متقیان قبول فرماید پس شناختن حکم زید و عمرو امکان ندارد بمشاهده او و مشاهده
آنچه بر او رود و چون مرد از عالم ملک و شهادت بعالم غیب و ملکوت رفت بچشم ظاهر دیده نشود
و بچشم دیگر دیده شود که آن چشم در دل هر آدمی آفریده شده است و لیکن آدمی پرده کثیف
از شهوات و اشغال دنیوی بر آن فرو هشته است و بدان نمی بیند و صورت نبندد که بدان چیزی از عالم ملکوت
بیند تا آن پرده از چشم دل او باز نشود و چون آن پرده از چشم انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
باز شده بود لاجرم در ملکوت نگریستند و عجایب آنرا مشاهده کردند و مرده را در عالم ملکوت
اند و او مشاهده کردند و از آن اخبار فرمودند و بر آن آن پیغامبر علیه السلام ضغطه گور در حق
سعد بن معاذ بدید و در حق زینب دختر خود و همچنین حال پدر جابر چون شهادت یافت جه خبر
کرد و خدای عز و جل او را در قرب خود بنشاند که میان ایشان ستری نبود و در مثل این
مشاهده جز انبیا و جز اولیا که درجه ایشان با انبیا نزدیک است نباشد و ممکن است
امثال ما مشاهده دیگر ست ضعیف الا آنست که آن نیز مشاهده نبوتی است و بدان

خواب را میخوانیم و آن از انوار نبوتست پیغامبر علیه السلام گفت الرؤیا الصالحة جزء
من ستة و اربعین جزءا من النبوة این خواب نیک جزویست از چهل و شش جزء پیغامبری و آن
نیز انکشافیست که جز بباز شدن پرده از دل حاصل نشود و برای آن وثوق نباشد مگر بخواب
مردی صالح و صادق و کسی که دروغش بسیار شود خواب او راست نبود و کسی که فساد و معصیت
او بسیار شود دلش تاریک گردد پس آنچه بیند اضغاث احلام باشد و برای آن پیغامبر علیه الصلاة
والسلام در وقت خواب طهارت امر فرمود تا پاک خسبند و آن اشارت بطهارت باطن است نیز
چه اصل آنست طهارت ظاهر بمنزلهٔ تتمه و تکملهٔ آنست و هرگاه که او را باطن صافی شود آنچه در مستقبل
خواهد بود در چشم دل پیدا آید چنانکه دخول مکه پیغامبر را علیه السلام در خواب پیدا آمد تا حق تع
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق نازل شد و کم باشد که آدمی خالی ماند از خوابها که بر کاره
دلالت کند و آن از صحیح یا بد و خواب دیدن و دانستن غیب در خواب آن از عجایب صنع حق است
و بدایع فطرت آدمی آن از واضح ترین دلیلهاست بر عالم ملکوت و خلق از آن غافلند چون غفلت
ایشان از دیگر عجایب دل و عجایب عالم و سخن در حقیقت خواب دیدن از دقایق علمها
مکاشفه است پس آنرا بسر باز این علم معاملت یاد نتوان کرد و لیکن آن مقدار که ذکر او اینجا امکان
دارد مثالی است که مقصود بفهم تو رساند و آن مثال آنست که بدانی که مثال دل مثال آینه است
که در آن صورت حقایق امور پیدا گردد و کل آنچه حق تعالی تقدیر کرده است از ابتداء خلق عالم
تا آخر آن مسطور و مثبت است در آفریده که حق تعالی آفریده است و آنرا گاهی بلوح عبارت کنند
و گاهی بکتاب مبین و گاهی بامام مبین چنانکه در قرآن آمده است پس کل آنچه در عالم رفت و آنچه رود
در آن نوشته و نقش کرده است نقشی که بدین چشم دیده نشود و گمان مبر که آن لوح از چوب یا از آهن

یا از کاغذ

یا از کاغذ است بلکه باید قطعا فهم کرده شود که لوح خدای عز و جل بلوح خلق نماند و کتاب
او بکتاب خلق نماند چنانکه ذات و صفات او بخلق نماند بلکه اگر ترا مثالی طلبی که ترا فهم
نزدیک گرداند بدانکه ثبوت مقادیر در لوح بثبوت کلمات و حروف قرآن ماند در دل و دماغ
حافظ قرآن چه آن در آن مسطور است تا چنانستی که وقتی که آنرا میخواند در آن می‌نگرد و اگر
دماغ او را جزء جزء تفتیش کنی آن خط نیابی پس از این غلط باید که منقوش بودن لوح
بحق آنچه باری تعالی تقدیر کرده است و قضا فرموده فهم کرده شود و لوح در مثال چون آینه
است که صورتها در آن پیدا آید پس اگر در مقابله آینه دیگر نهاده شود هر آینه صورت آن آینه
درین پیدا آید مگر آنکه میان ایشان حجابی باشد پس دل آینه است که رسوم علمها قبول کند و لوح آینه
است که رسوم علمهاست و کل آن در آن موجودست و مشغولی دل بشهوات و مقتضی حواس پرده
فروهشته است میان او و میان مطالعهٔ لوح که آن از عالم ملکوتست پس اگر بادی بوزد که این
پرده را بجنباند و بردارد در آینهٔ دل چیزی از عالم ملکوت چون برق خاطف بدرفشد و باشد
که ثابت و دایم بود و باشد که نبود و آن غالب است و مادام که بیدار باشد مشغول بود
بدانچه حواس بر وی ایراد کند از عالم ملک و شهادت و آن حجابست از عالم ملکوت و معنی خواب
آنست که حواس فرو ایستد و بر دل چیزی ایراد نکند و چون از او و خیال او مخلص شود
در جوهر صافی باشد و حجاب میان او و لوح محفوظ برخیزد در دل او از آنجمله که در لوح محفوظ
است چیزی در افتد چنانکه صورت از آینه در آینه افتد چون حجاب میان ایشان برخیزد الا آنست
که خواب دیگر حسها را از عمل باز دارنده است و خیال را از عمل او و از تحرک او باز دارنده
نیست پس آنچه در دل افتد خیال بیشی دستی نماید و آنرا حکایت کند بمثالی متقارب متخیلات

در حفظ ثابت تر از غیر آن باشد پس خیالی در حفظ بماند و چون بیدار شود جز خیال یاد نکند
پس معبر محتاج باشد که بنگرد کاین خیال حکایت کدام معنی است از معانی پس بمعانی باز گردد
بمناسبتی که میان متخیل و معانی باشد و مثال این و آن ظاهرست نزدیک کسی که در علم تعبیر نگرد
و یک مثال ترا بس کند و آن مثال آنست که مردی ابن سیرین را گفت که چنان دیدم که در دست من
انگشتری است که بدان دهنهاء مردان و فرج زنان مهر میکنم گفت تو موذنی که در ماه رمضان پیش
از صبح بانگ نماز میگوئی گفت همچنین است پس بنگر که روح خاتم منع است خاتم برای آن خواسته شود
و حال شخص از لوح محفوظ برای دل منکشف شود چنانکه بر وی باشد و آن مانع بودن اوست
مردمان را از خوردن و آشامیدن ولیکن خیال الف گرفته با انکه منع بمهر کردن باشد بخاتم
پس آن را بصورت خیالی که متضمن روح معنی باشد تمثیل کند و در حفظ جز صورت خیالی نماند
پس این قطره ایست از دریاء علم خواب که عجایب آن مختصر نیست چگونه نباشد و خواب برادر
مرگ است و مرگ عجیبی عجایب است و خواب بدان که مرگ را ماند از وجه ضعیف در برداشتن
پرده از عالم غیب اثر میکند تا خفته آنچه در مستقبل خواهد بود بداند چه گوئی در مرگ که حجاب
بدراند و پرده بکلیت بردارد تا آدمی در وقت انقطاع نفس بی تاخیر نفس خود را بیند
یا محفوف بیند بعقوبتها و رسوائیها و فضیحتها نعوذ بالله از آن و اما محفوف بنعمت مقیم
و ملک کبیر که آن را آخر نیست درین حال باوی را گفته شود و پرده برداشته شده باشد لقد
كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ای براستی
که در غفلت بودی ازین پس پرده از تو برداشتیم پس بینائی تو امروز تیز ترست و گفته
شود أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ

علیکم

عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ای این جادوییست یا شما نمی بینید بسوزید باتش
پس صبر کنید یا نکنید یکسانست بر شما پاداش داده نشوید مگر آنچه میکردید و اشارت
بدینهاست در قول حق تعالی وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ای ظاهر شد ایشان را
از خدای آنچه نمی پنداشتند پس عالم تر علما و عارف تر حکما را پس از مرگ از عجایب آیات
چیزی روشن شود که هرگز در دلش نگذشته باشد و در ضمیرش نه افتاده باشد پس باید که عاقل را
غمی و اندیشه نباشد مگر فکرت در خطر آن حال که حجاب از چه چیز برخیزد و از پس پرده
چه چیز منکشف شود از شقاوت لازم یا سعادت دایم هر آینه آن بسند میده باشد در
استغراق همه عمر و عجب از غفلت ما با آنکه این کارهاء بزرگ در پیش ماست و عجب تر از آن
شادشدن ماست بمال و اهل و اسباب و ستوران بلکه باندامها و شنوائی و بینائی با آنکه
به یقین میدانیم که آن همه از ما جدا شود و لیکن کو کسی که روح قدس در دل او دمید باو
بگوید آنچه باستید پیغامبران گفت أَحْبِبْ مَا أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَعِشْ مَا شِئْتَ
فَإِنَّكَ مَيِّتٌ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَجْزِيٌّ بِهِ ای دوست دار آنچه را دوست داری
که از آن جدا خواهی شد و بزی آنچه خواهی که میرنده‌ئی و بکن آنچه خواهی که ترا بدان پاداش دهند
پس لاجرم چون آن او را منکشف بود بعین الیقین در دنیا چون رهگذری بود خشتی بر
خشتی و نی بر نی بنا نکرد و دیناری و درمی را پس نگذاشت و حبیبی خلیلی نگرفت از آن گفت
لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ ای اگر دوست
گرفتمی هر آینه ابوبکر را دوست گرفتمی ولیکن صاحب شما دوست رحمن است پس روشن شد
که دوستی خدای در باطن دل او رفته بود و محبت او در حبه دل او متمکن گشته پس خلیلی

و حبیب را در آن کجا می نگذاشته بود و امت خود را گفت إن كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله ای اگر خدا را دوست میدارید مرا پی روی کنید تا خدا شما را دوست دارد و امت
او متابع او باشد و متابع او نباشد مگر کسی که پشت بدنیا آرد و روی بآخرت چه او روی
نگرد مگر بخدای و روز قیامت دیگر داند مگر از دنیا و نصیبها عاجل پس بقدر آنچه او را
متابعت نمودی از دنیا اعراض کنی و روی بآخرت آری در راه حق رفته باشی که او سالکان بود
و بقدر آنچه سالک راه او شدی او را متابعت کرده باشی بقدر آنچه متابعت او کرده باشی از
امت او گردیده باشی و بقدر آن اعراض کرده باشی از آخرت و بر دنیا اقبال کرده باشی از راه او
برگردیده باشی و بقدر آنچه سالک غیر راه او شدی از متابعت او اعراض کردی و بکسانی پیوستی
که حق تعالی در شان ایشان فرمود فاما من طغى وآثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى
ای فاما کسی که بی فرمانی کرد و حیوة دنیا را برگزید آتش افروخته جایگاه اوست پس اگر از غا
غرور بیرون آیی ای مرد و نفس خود را انصاف دهی و ما همه آن مردیم هر آینه بدانی که از بامداد
تا شبانگاه جز در نصیبها عاجل سعی نمیکنی و حرکت و سکون تو جز از برای دنیا نیست پس طمع
میداری که فردا از امت و اتباع او باشی در غایت دوریست که آن تو در غایت سردی است
طمع تو افنجعل المسلمين كالمجرمين ما لكم كيف تحكمون ای پس مسلمانان را چون مجرمان
کنیم چه شده است شما را چگونه حکم میکنید و باید که باز گردیم بچیزی که در صدد آن بودیم چه عنان
سخن فرو گذاشتیم تا بغیر مقصد آن و اکنون باید که یاد کنیم از خوابها که کاشف احوال مردگان
باشد آنچه منفعت آن بزرگ بود چه نبوت رفته است مبشرات مانده و آن جز خوابها نیست بیان
خوابهائی که حال مردگان و کارها و مردمان را در آخرت نافع باشد کشف کند

و از این است

و از این است خوابهای پیغامبر علیه الصلوة والسلام پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت من رآني في المنام
فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي ای هرکه در خواب مرا دید بحقیقت مرا دید چه شیطان
بمن تمثل نتواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت که پیغامبر را علیه السلام در خواب دیدم معرض از من
گفتم یا رسول الله کار من چیست در من نگریست و گفت الست المقبل وانت صايم ای آیا تو قبله
دهنده در حال روزه پس من بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که هرگز در حال روزه زنی
را قبله ندهم و عباس رضی الله عنه گفت که من دوست عمر بودم رضی الله عنه پس آرزو بردم که او را در خواب
بینم و ندیدم مگر قریب یکسال پس او را دیدم که عرق از پیشانی او می چکید و میگفت این وقت
فراغ منست کار من باطل خواستی شد اگر نه آنستی که او را مهربانی کننده و بخشاینده دیدم
و حسن رضی الله عنهما گفت که مرا علی رضی الله عنه گفت که پیغامبر علیه السلام دوش مرا در خواب
پیش آمد گفتم یا رسول الله چه دیدم از امت تو گفت دعا بد کن ایشان را گفتم ای بار خدای مرا
از ایشان بدل ده کسی که به از ایشان باشد و ایشان را از من بدل ده کسی که ایشان را
بتر از من بود پس بیرون آمد و بسر مجلس او را ضربه زد یکی از مشایخ گفت که پیغامبر علیه السلام
در خواب دیدم گفتم برای من آمرزش خواه روی بگردانید گفتم یا رسول الله سفین بن عیینه
مرا حدیث گفت از محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله که از تو هرگز نخواستند که تو لا گفتی
پس روی بمن آورد و گفت غفر الله لک و عباس بن عبد المطلب گفت که در موافقت و مصاحبت
بو لهب بودم و چون بو لهب بودم و چون او بمرد حق تعالی از وا خبار فرمود دیدان اندوهگین شدم
و از جهت او اندیشمندی بودم پس سالی از حق تعالی درخواستم که او را در خواب بینم تا
پس او را دیدم آتش در وا افتاده او گاه از حال او پرسیدم گفت سوی آتش رفتم در عذابی که از آن تخفیف

نیا شد و ازان آسایش نبود مگر شب دوشنبه در همه شبها و روزها گفتم آن چگونه است گفت
محمد را دران شب بزادند پس آمنه برمن آمد و مرا بشارت داد که آمنه محمد را بزاد پس شادی شد
و ازان شادی کنیزکی را آزاد کردم پس خدای عزوجل پاداش آن این فرمود که هر شب دوشنبه
عذاب از من بردارند و عبدالواحد زید گفت که براه حج بیرون آمدم و مردی با من همراه شد که نخاستی
و ننشستی و نجنبیدی و نیارامیدی که نه بر پیغامبر علیه السلام درود گفتی او را ازان پرسیدم گفت
ترا خبر دهم ازین بار اول سوی مکه بیرون آمدم و با پدر بودم و چون بازگشتم شبی در منزلی
بخفتم در خواب آینده بیامد مرا گفت خیز که خدای عزوجل پدرت را بمیرانید و روی او سیاه
گردانید ترسان برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم او را دیدم مرده و رویش سیاه گشته
پس رنجی ازان در دل من آمد و در اثنا آنچه دران غم بودم خواب چشم مرا غلبه کرد و در خواب
شدم بر سر پدر چهار سیاه دیدم با عمودهای آهنین و در بین بودم که نیکو روی با دو جامه
سبز بیامد ایشانرا گفت دور شوید پس دست خود بر روی او مالید پس سوی من آمد
و گفت که خیز که خدای عزوجل روی پدرت را سفید گردانید او را گفتم مادر و پدر من فدای تو باد
تو کیستی گفت من محمدم پس برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم روی او سفید دیدم انگاه
ازان روز باز تا امروز درود بر پیغامبر نگذاشتم و عمر عبدالعزیز رضی الله عنه گفت که پیغامبر را علیه السلام
در خواب دیدم بوبکر و عمر رضی الله عنهما نزدیک وی نشسته پس سلام گفتم و بنشستم در اثنا
آن چه نشسته بودم علی و معاویه را بیاوردند و در خانه بردند و در ببستند و من نگریستم پس هرچه
زودتر علی بیرون آمد و گفت بخداوند کعبه که حکم افتاد بدانچه من محق بودم و معاویه بر پی
او زود بیرون آمد و گفت بخداوند کعبه که مرا بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یکبار از خواب

بیدار شد و گفت إنا لله وإنا إليه راجعون بخدای که حسین کشته شد و این پیش از کشتن او بود
اصحاب او این را انکار نمودند گفت پیغامبر علیه السلام را دیدم شیشهٔ پر خون در دست گفت نمی دانی
که امت من پس از من چه کردند پسرم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب او ست که بخدای بر میدارم انگاه
پس ازان بیست و چهار روز خبر کشتن او برسید از روزی که دیده بود و صدیق را رضی الله عنه بخواب
دیدند گفتند تو همیشه در حق زبان خود گفتی که این مرا در موردها در آورد پس خدای با تو چه کرد
بدان کلمهٔ طیبه لا اله الا الله گفتم مرا در بهشت در آورد **بیان خوابهای مشایخ** یکی از مشایخ
گفت که گفتم دو درمی را در خواب دیدم گفتم خدای عزوجل با تو چه کرد ای سید گفت مرا
در بهشتها بگردانیدند پس گفتند هیچ چیزی دران خوش کردی گفتم نی یا سیدی گفت اگر چیزی
دران خوش کردی ترا بدان خوش بگذاشتی و بخود نرسانیدی و یوسف بن حسین را در خواب
دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند به چه چیز گفت جد را بهزل نیامیختم و منصور بن
اسماعیل گفت که عبدالله بزاز را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت اقرار کردم عفو فرمود الا یک گناه
که شرم داشتم که بدان اقرار کنم پس مرا در عرق بایستانید تا آنگاه که گوشت رویم بیفتاد گفتم آن چه بود
گفت در کودکی خوبی نگریستم مرا خوش آمد و ابو جعفر صیدلانی گفت که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم و گرد بر گرد او جمعی از درویشان بودند پس در اثنا آنچه بر آن بودیم آسمان بشکافت
و دو فرشته بیرون آمدند در دست یکی طشتی و در دست یکی ابریقی پس طشت پیش پیغامبر نهادند
و دست بشست و بفرمود تا دستها بشستند پس طشت پیش من نهادند و یکی از ایشان دیگری را گفت
آب بر دستهای او مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله نه از تو روایت کردند که گفته المرء
مع من احب گفت بلی گفتم یا رسول الله من ترا دوست دارم و این درویشان را دوست دارم گفت

بود دست او بریزد چه او از ایشانست و جنید رضی الله عنه گفت در خواب دیدم چنانستی بر بردنا
سخنی گویم پس فرشته ای بمن بایستاد گفت نزدیکتر چیزی که بدان تقرب نمایند چیست گفتم عملی
نهان بترازوی گران پس فرشته روی بگردانید و گفت بخدای که سخن موفق است و بعضی را بخواب
دیدند گفتند کار را چگونه دیدی گفت زاهدان دنیا را دیدم که خیر دنیا و آخرت را با خود ببردند
انطاه از مجلس فرود آمد و روی بمن آورد گفت شاید که شیطان کار او را ست کرد من از آن نگاه
داشته شدم پس شخصی را بفرستاد تا مرا بکشند و محمد بن واسع گفت خواب مؤمن را شاد کند
و نفریبد و صالح بن بشیر گفت عطاء سلمی را در خواب دیدم گفتم رحمک الله در دنیا دراز اندوه
بودی گفت بدان بخدای که از آن راحت دراز و شادی دایم حاصل آمد گفتم در کدام درجه
تو گفت مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ الایه ای با آنکسانی که خدای عز و جل بر ایشان
انعام فرموده از پیغامبران و زراره ابن ابی اوفی را بخواب پرسیدند که کدام عمل نزدیک شما
فاضلتر گفت رضا و کوتاهی امل و یزید بن مذعور گفت اوزاعی را بخواب دیدم و گفتم
ای ابو عمرو مرا بر عملی دلالت کن که بدان تقرب نمایم بحق تعالی گفت آنجا بلندتر از درجه علما
ندیدم پس درجه اندوهگنان و یزید گفت پیری دیرینه بود پس همیشه میگریست تا چشمهاش تاریک
شد و ابن عیینه گفت برادر خود را در خواب دیدم گفتم ای برادر خدای عز و جل با تو چه کرد
گفت هر گناهی که از آن آمرزش خواستم بیامرزید و آنچه از آن آمرزش نخواستم نیامرزید
و آنچه از آن آمرزش نخواستم نیامرزید و عمر طلحی گفت در خواب زنی را دیدم که بزنان دنیا
نماند گفتم تو کیستی گفت حورا گفتم تن خود را بزنی ده گفت از سید من مرا بخواه و مهر بده گفتم
مهر تو چیست گفت باز داشتن نفس خود را از آفتهای آن و ابراهیم بن اسحق حربی گفت زبیده را

در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم بدانچه در راه مکه نفقه کردی گفت ثواب آن
نفقات بار بابان آن باز گشت و خدای مرا بنیت من بیامرزید و سفین ثوری چون وفات کرد او را
در خواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و دوم در بهشت و احمد
ابی الحواری گفت کنیزکی را در خواب دیدم که از وی خوبتر ندیده بودم روی او چنان نوری
درخشید او را گفتم نور روی تو چه چیز است گفت آن شب میگریستی یاد داری گفتم آری گفت
آب چشم تو بگرفتم و بر روی مالیدم پس نور روی من از آن اینچنین است و کتانی گفت
جنید را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت آن همه اشارتها هلاک شد و آن عبارتها
برفت و چیزی دو رکعت که در شب گزاردمی بدست من نماند و زبیده را در خواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید مرا بدین چهار کلمه لا اله الا الله أُفْنِي بِهَا عُمْرِي لا اله الا الله أَدْخُلُ بِهَا
قَبْرِي لا اله الا الله أَخْلُو بِهَا وَحْدِي لا اله الا الله أَلْقَى بِهَا رَبِّي و بشر را در خواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت بخشود و گفت ای بشر از آن شرم نداشتی چندان از من می ترسیدی
و بوسلیمان را در خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد برمن و چیزی مرا زیان
کارتر از اشارت قوم نبود و بعض و بوبکر کتانی گفت در خواب جوانی را دیدم که از وی خوبتر
ندیدم گفتم تو کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل غمگین پس بنگریستم زنی سیاه دیدم در
غایت وحشت دیدم گفتم تو کیستی گفت من بیمار خنده گفتم کجا باشی گفت در دل شادان ابناده
پس بیدار شدم و اعتقاد کردم که نه خندم مگر آنکه خنده مرا غلبه کند بوسعید خراز گفت در خواب
چنان دیدم که ابلیس در من جست عصا برگرفتم تا وی را بزنم او از آن بنترسید آوازی دهنده مرا
گفت که ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد و مسوحی گفت ابلیس را در خواب برهنه دیدم

گفتم شرم نداری از مردمان گفت ایشان مردمان نه‌اند اگر ایشان مردمان باشند اول و آخر روز بر ایشان
بازی نکنم چنانکه کودکان بگوی بازی کنند بلکه مردمان غیر این جماعت اند که تن مرا بیمار کرده اند
بدست خود سوی اصحاب ما صوفیان اشارت کرد ابوسعید خراز گفت بدمشق بودم در خواب
دیدم پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیامد بر ابوبکر و عمر تکیه کرده پس بر من بایستاد و من
صوتی میگفتم و بر سینه می کوفتم گفت شرّه این پیش از خیر است و ابن عیینه گفت
سفیان ثوری را در خواب دیدم چنانستی که در بهشت از درختی بدرختی می
پرّد و میگوید لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ای برای این مثل باید که کار کنند
کارکنان کار کنند گفتم مرا وصیت فرمای گفت از معرفت مردمان کم کن و ابوحاتم
درانی روایت کرد از قبیصة بن عقبه که سفیان ثوری را در خواب دیدم گفتم خدای
با تو چه کرد گفت شعر نَظَرْتُ إِلَى رَبِّي كِفَاحًا فَقَالَ لِي هَنِيئًا رِضَائِي عَنْكَ يَا ابْنَ
سَعِيدٍ فَقَدْ كُنْتَ قَوَّامًا إِذَا أَظْلَمَ الدُّجَى بِعَبْرَةِ مُشْتَاقٍ وَقَلْبِ عَمِيدِ
فَدُونَكَ فَاخْتَرْ أَيَّ قَصْرٍ أَرَدْتَهُ وَزُرْنِي فَإِنِّي مِنْكَ غَيْرُ بَعِيدِ ای
پروردگار خود را معاینه دیدم گفت گوارا باد رضای من از تو ای پسر سعید
چه نماز گذار بودی چون شب تاریک شدی با اشک مشتاق و دل شکسته پس
پیش تست اختیار کن هر قصری که خواهی و مرا زیارت کن چو من از تو دور
نه ام و شبلی را پس از وفات بسه روز در خواب دیدند گفتند خدای با تو چه
کرد گفت مناقشت فرمود تا بجدی که نومید شدم و چون نومیدی من بدید مرا
برحمت خود در پوشید و مجنون بنی عامر را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد

گفت بیامرزید

گفت بیامرزید و مرا بر محبان حجت ساخت و ثوری را در خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت رحمت فرمود گفتند حال عبد الله بن مبارک چیست گفت او از آنجمله که هر روز بر پروردگار
خود دو بار در رود و یکی را از ایشان در خواب دیدند و از حال پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا
ثم منّوا علینا فاعتقوا گفت حساب کردند و باریک کردند پس منّت نهادند و ما را آزاد
کردانیدند و مالک بن انس را در خواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بکلمه
که عثمان بن عفان در وقت دیدن جنازه گفتی سبحان الحیّ الذی لا یموت و شبی که حسن بصری
رضی الله عنه وفات کرد چنان دیدند که در های آسمان گشاده است و منادی ندا میکند که حسن
بصری بخدای رسید و خدای از وی خشنود و جاحظ را دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت وَلَا تَكْتُبْ
بِخَطِّكَ غَيْرَ شَيْءٍ يَسُرُّكَ فِي الْقِيَامَةِ أَنْ تَرَاهُ ای بخط خود جز چیزی منویس که در روز قیامت
ترا شاد کند که آنرا ببینی و جنید رضی الله عنه ابلیس را برهنه در خواب دید گفت شرم نداری از مردمان
گفت این جماعت مردمانند مردمان قومی اند در مسجد شونیزیه که تن من نزار کرده اند و جگر من
بسوختند گفت چون بیدار شدم بمسجد رفتم جماعتی را دیدم سر بر زانو نهاده چون مرا دیدند
گفتند که نباید که ترا حدیث خبیث بفریبد و نصرابادی را پس از وفات در خواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کردند عتاب اشراف پس ندا کردند ای ابوالقاسم
آیا پس از اتصال انفصال باشد گفتم یا ذا الجلال پس مرا در لحد تنها دیدند تا الحاق
کرد بخدای پیوستم و عتبة الغلام حورائی را صورتی بغایت خوب داشت بخواب دید آن حور را
گفت من عاشق توام پس بنگر کاری نکنی که میان من و تو حایل شود عتبه گفت دنیا را
سه طلاق دادم مرا بدان رجوعی نیست تا آنگاه که بتو رسم و آمده است که ایوب سختیانی

جنازهٔ عاصیی دید در دل او رفت تا بر وی نماز نباید کرد پس یکی از ایشان آن مرد را در خواب
دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید و گفت ایوب را بگوی قُل لَو أَنتُم تَملِكُونَ
خَزَائِنَ رَحمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمسَكتُم خَشيَةَ الإِنفَاقِ ای بگو اگر شما را رحمت پروردگار من شما
مالک باشید هر آینه از بیم نفقه کردن نگاه دارید و یکی از ایشان گفت که شبی داود طائی وفات
کرد نوری دیدم و فرشتگان فرود آینده و بر رونده گفتم کدام شب است این گفتند شبی است
که داود طائی در آن وفات کرده است بهشت را برای قدوم روح او بیاراسته‌اند و بوسعید شحام
گفت بوسهل صعلوکی را در خواب دیدم گفتم ایها الشیخ گفت شیخ خواندن بگذار شیخ خوانید بگذار؟
گفتم آن حالها که مشاهده کردم گفت هیچ سود نداشت گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بمسائلی
که زالان بر سیدندی و بوبکر رشیدی گفت محمد طوسی معلم را در خواب دیدم گفت بوسعید صفار
موذن را بگوی وَكُنَّا عَلَى أَن لَا نَحُولَ عَنِ الهَوَى فَقَد وَاحَيوَةُ الحُبِّ حُلتُم وَمَا حُلنَا ای بر آن
بودیم که از دوستی نگردیم و بحیوة دوستی که شما بگشتید و ما نگشتیم گفت پس بیدار شدم و این
با او بگفتم گفت هر آینه که او را زیارت کردمی در هر آدینه زیارت نکردم و این را شاد گفت
ابن المبارک را پس از وفات بخواب دیدم گفتم نه وفات کرده گفت بلی گفتم خدای با تو چه کرد گفت
بیامرزید امرزیدنی که همه گناهان محیط شد گفتم حال سفین ثوری چیست گفت خنک او را او از آن
کسانست که خدای عز و جل بر ایشان انعام فرموده است از پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
و ایشان رفیقان نیکاند و ربیع بن سلیمان گفت شافعی را رضی الله عنه پس از وفات بخواب دیدم
گفتم خدای با تو چه کرد گفت بر کرسی زرین بنشاند و مروارید آبدار بر من نثار فرمود و شبی که حسن بصری
رضی الله عنه وفات کرد مردی از اصحاب او در خواب دید چنانستی که منادی ندا میکند که خدای عز و جل

(إِذًا ع)

آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را از عالمیان برگزید و حسن ابو الحسن را بر اهل زمان خود برگزید و
یعقوب قاری دقیقی گفت (درخت؟) در خواب مردی سیاه دراز دیدم مردم از پی او میرفتند گفتم این کیست گفتند
اویس قرنی پس او را متابعت کردم و گفتم رحمک الله مرا وصیت کن در روی من روی ترش کرد گفتم مستر شدم
مرا راه نمای خدای تعالی ترا راه نماید پس روی بمن آورد و گفت رحمت پروردگار خود را از دیگر دوستی
او طلب و انتقام او از دیگر معصیت او بیم روی بگردانید و مرا بگذاشت و ابوبکر بن بو مریم گفت ورقاء بن حدود را
در خواب دیدم گفتم چه کردی ای ورقا گفت برستم گفتم کدام کار را فاضلتر یافتی گفت گریه از بیم خدای
و یزید بن نعامه که در طاعون جارف کنیزکی وفات کرد پس پدر او را در خواب دید گفت ای دخترک
از کار آخرت مرا خبر ده گفت ای پدر بر کار عظیم قدوم نمودیم ما دانیم و نمی کنیم و شما می کنید و نمی
دانید بخدای که یک تسبیح یا دو تسبیح و یک رکعت یا دو رکعت و یک درم صدقه یا دو درم در نسخهٔ عمل خود نزدیک
من دوستتر از دنیا و آنچه در آنست و یکی از اصحاب عتبة الغلام گفت او را در خواب دیدم گفتم
خدای با تو چه کرد گفت در بهشت رفتم بدان دعا که در خانه نوشته است چون بیدار شدم بخانه (بدیوار خانه دیدم [illegible])
رفتم بخط عتبه این دعا نوشته دیدم که یَا هَادِيَ المُضِلِّينَ وَيَا رَاحِمَ المُذنِبِينَ وَيَا مُقِيلَ عَثَرَاتِ
العَاثِرِينَ ارحَم عَبدَكَ ذَا الخَطَرِ العَظِيمِ وَالمُسلِمِينَ كُلَّهُم أَجمَعِينَ وَاجعَلنَا مَعَ الأَحيَاءِ المَر
زُوقِينَ الَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ آمِينَ يَا رَبَّ
العَالَمِينَ و موسی بن حماد گفت سفین ثوری را در بهشت دیدم می پرید از درختی بدرختی گفتم ای
بو عبدالله این بچه یافتی گفت بورع گفتم حال علی بن عاصم چیست گفت او از دیگر است که دیده نشود
مگر چون ستارگان و مردی از تابعین پیغامبر را علیه السلام بخواب دید گفت یا رسول الله مرا پند ده
گفت آری هر که نقصان را تفقد ننماید او در نقصان است و هر که در نقصان باشد مرگ او را بهتر باشد

رضی الله عنه گفت مرا در این ایام کاری هایل رسید که مرا بسوخت و درد مند گردانید و بر آن جز
خدای مطلع نبود پس دوش در خواب آینده بر من آمد و گفت ای محمد ادریس بگو اللهم انی لا املک
لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی
ولا اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب وترضی من القول والعمل فی عافیة پس چون
بامداد کردم این دعا باز گردانیدم و چون روز بزرگ شد حق تعالی مطلوب من رسانید و خلاص
از آنچه در آن بودم آسان گردانید پس این دعا را لازم گیرید و از آن غافل مباشید پس این جمله
ایست از مکاشفات که بر احوال مردگان دلالت کند در کارهای ایشان که بخدای عز وجل نزدیک گرداند
پس باید که پس از این یاد کنیم آنچه در پیش مردگان باشد از ابتدا از نفخ صور تا آخر قرار اهل
بهشت و اهل در آتش **شطر دوم در کتاب ذکر مرگ در احوال مرده از وقت
نفخ صور** تا رفتن در بهشت یا در آتش و تفصیل آنچه پیش اوست از هولها و خطرها و بیان
دمیدن صور و صفت ارض محشر و اهل او و صفت عرق اهل محشر و صفت درازی روز قیامت
و صفت روز قیامت و داهیهای آن و نامها و صفت پرسیدن از گناهان و صفت ترازو و صفت
خصمان و مظالمان و صفت صراط و صفت شفاعت و صفت حوض و صفت دوزخ و احوال و انکال
و مارها و کژدمان و صفت بهشت و اصناف نعیم آن و عدد بهشتها و درها و غرفها و دیوارها
و جویها و درختان و فرشها و تختهای ایشان و صفت طعام ایشان و صفت حور العین
و ولدان و صفت حور العین و ولدان و صفت نظر در وجه الله و بابی در فراخی رحمت که ختم
کتاب آنست **صفت نفخ صور** سختی حالهای مرده در سکرات مرگ و خطر او و در بیم عاقبت
پس رنج تاریکی و کرمان گور پس رنج منکر و نکیر و سوال ایشان پس عذاب گور و خطران اگر مستوجب

غضب

غضب باشد در آنچه پیش از این تقریر افتاده است شناختی و از آن بزرگتر خطرهایی است
که پیش اوست از دمیدن صور و برانگیختن روز نشور و عرضه کردن بر جبار و پرسیدن
از قلیل و کثیر و در آویختن ترازو برای معرفت مقادیر پس گذشتن صراط با غایت باریکی
و نهایت تیزی آن پس منتظر بودن آواز در حال فصل قضا تا ترا با سعادت رسد یا با شقاوت
پس این احوال و اهوال است که ترا چاره نیست از شناختن آن پس گرویدن بدان بر سبیل
جزم و تصدیق پس بسیار تفکر کردن در آن بر وجه استعداد آن از دل تو انبعاث
پذیرد و بیشتر مردمان را ایمان بروز قیامت در صمیم دلشان در نرفته است و در ضمیرشان
تمکن نگشته و دلیل بر این آنست که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان استعداد میکنند و در آن
مبالغت می نمایند و گرمی روز محشر و دوزخ را آسان می پندارند تا آنچه از صعوبتها و هولها
آن را در گرفته است و چون از روز قیامت پرسیده شوند زبانهاشان بدان ناطق باشد
و دلهاشان از آن غافل چون کسی را که اخبار کنند که طعامی پیش اوست زهر آلوده است
او مخبر را گوید که راست گفتی و دست دراز کند تا آن طعام را تناول نماید بزبان مصدق باشد
و بعمل مکذب و تکذیب عمل بلیغ تر از تکذیب زبانست و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
حق تعالی گفت شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی وکذبنی وما ینبغی له ان یکذبنی
اما شتمه ایای فیقول ان لی ولدا واما تکذیبه فقوله لن یعیدنی کما بدأنی ان دشنام
دادن مرا پسر آدم و نباید و نسزد او را که مرا دشنام دهد و بدروغ نسبت کردن مرا نباید
و نسزد که مرا دروغ زن دارد اما دشنام او مرا آنست که گوید مرا فرزندست و اما دروغ زن
داشتن او گفتن اوست که هرگز مرا باز نگرداند چنانکه اول آورید و سستی باطنها از قوت یقین

وتصدیق بعث و نشور از اندکی فهم است درین عالم امثال آن کار بارها اگر تو ولادتها
مشاهده نکردی و او را گفتندی که صانعی است که از نطفهٔ مستقذر مثل آن آدمی مصور عاقل
متکلم متصرف کند نفرت باطن او ازین در غایت قوی بودی و بر ایمان حق تعالی گفت اولم
یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین ای ندید آدمی که ما از نطفه او را
بیافریدیم پس او خصومت کننده پیدا گردانیده است و گفت ایحسب الانسان ان یترک سدی
الم یک نطفة من منی یمنی ای پندارد آدمی که مهمل گذاشته شود نه نطفه بود از منی که
از حیوان تقطیر کرده آید چه در آفرینش آدمی با بسیار عجایب و اختلاف ترکیب اندامها
عجایب بسیار است زیادت از عجایب بعث و اعادت او پس چگونه آنرا از قدرت و حکمت
خدای عز و جل انکار کند کسی که در صنع و قدرت او آنرا بیند و اگر در ایمان تو ضعفی است آنرا
بفکر بیست در آفریدن اول قوی گردان چه دوم مثل آنست و آسان تر از آن و اگر ایمان بدان
قوی است از خرفها و خطرها در دل خود در آر و در آن نظر و اعتبار بسیار کن تا از دل تو
آرام و قرار شود و بران عرض بر ملک حیات مشغول شوی و اول در حیرت اندیشه کن که سمع
ساکنان گورها بگوید از سختی دمیدن صور چه ازیک بانگست که گورها از سر مردگان بدان شکافته
شود پس همه بیک دفعه برانگیخته شود پس نفس خود را توهم کن که از گور برجستی بار دل متغیر
و تن گرد آلوده از فرق تا قدم در خاک گور مبهوت از شدت صعقه چشمها باز مانده سوی
ندا و خلق بیکبار بر شوند از گورها که بلا ایشان در آن دراز بود و بیم و ترس ایشان را
از جای برده و با غمها و اندیشها که ایشان را بود ضم گشته و سختی انتظار که عاقبت کار چه باشد
چنانکه حق تعالی گفت ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله

ثم

ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون ای دمیده شود در صور پس بمیرد هرکه در
آسمانها و زمین بود مگر آنکس که خدای خواست پس دمیدن دیگر در و دمیده شد پس
ایشان بایستادندی می نگرند که فرمان خدای بر ایشان چه باشد فاذا نقر فی الناقور
فذلک یومئذ یوم عسیر ای پس چون دمیده شود در صور آن روز آن روزی باشد دشوار
باشد و یقولون متی هذا الوعد ان کنتم صادقین ما ینظرون الا صیحة واحدة
تأخذهم وهم یخصمون فلا یستطیعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون ونفخ
فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا
من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ای گویند کی خواهد بود این وعده
اینکه می گوئید که ما را بر خواهند انگیخت اگر راست گوئید چشم ندارند مگر بانگ راوان
دمیدن اسرافیل است در صور که ایشان را بگیرد و ایشان را با یکدیگر خصومت باشد
قیامت قائم شود و ایشان از آن غافل باشند پس نتوانند که در کارها خود بچیزی
وصیت کنند و از بازارها بخانها خود نتوانند گشت بر جای خود بمیرند و نفخت
بعث در صور دمیده شود پس ایشان از گورها بیرون آیند و سوی پروردگار خود
زود می دوند گویند ای وای بر ما که برانگیخت ما را از خواب ما این آنست که رحمن وعده
فرمود و راست گفتند پیغامبران که اقرار کنند وقتی که سود ندارد پس اگر در پیش
نباشد مگر در هول آن دمیدن سزاوار باشد که از آن ترسیده آید چه آن یک دمیدن دیگر باشد
که همه اهل آسمانها و زمین بدان بمیرند مگر آن کسان که خدای خواهد و آن بعضی فرشتگان
باشند پیغامبر علیه الصلوة والسلام چنین گفت انعم و صاحب الصور قد التقم

علی الکافرین غیر یسیر [illegible]

القرون وجنی الجبهة واصغی بالاذن متی یومر فینفخ ای چگونه خوش عیش باشم صاحب
صور صور در دهن گرفته و پیشانی بخمانیده و گوش داشته که کی فرمایند تا بدمد و مقاتل
گفت صور قرنیست و اسرافیل دهان خود بر صور نهاده است بر هیات بوق که بدمند و دایره
سر شاخ چند عرض آسمانها و زمین است و چشم باز مانده است سوی عرش می نگرد تا کی فرموده شود
که نفخه اول بدمد و چون بدمد هر که در آسمانها و زمین باشد از شدت فزع آن بمیرد مگر کسی که خدای
عز و جل خواهد و آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت باشند پس ملک الموت را فرماید که جان
جبرئیل قبض کند پس جان میکائیل پس جان اسرافیل پس ملک الموت را بفرماید تا بمیرد پس خلق بعد
از دمیدن اول چهل سال در برزخ بمانند پس خدای عز و جل اسرافیل را زنده گرداند و فرماید
که نفخه دوم بدمد و آنست قول حق تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون ای پس دمیده شود
دران دمیدن دیگر پس ایشان بر پای ایستاده بعث کرده شوند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایستاد چون
صاحب صور را صفت کرد و آن را سوی دهن اشارت فرمود یک پای پیش نهاد و دیگری پس و نگفت در انتظار
آنکه کی فرموده شود تا بدمد پس از آن دمیدن بترس و در خلایق تفکر کن و در خواری و شکستگی
و فروتنی ایشان در حال برانگیخته شدن از بیم این صعقه و انتظار آنچه حکم فرموده است از سعادت
یا شقاوت و تو میان ایشان شکسته و متحیر باشی چون شکستگی و تحیر ایشان بلکه اگر در دنیا از تنعم
باشی و از توانگران متنعم پس پادشاهان زمین آن روز خوارتر و کمینه تر و حقیرتر اهل جمع باشند
چون مورچه زیر پای مالیده شوند و دران مقام وحشیان از بیابانها و کوهها بیایند سر فرو انداخته
پس از توحش با خلایق آمیخته شده برای روز نشور بی گناهی که بوده باشند لیکن شدت صعقه
و هول نفخه ایشان را فراهم آورده و از رمیدن از خلق و توحش از ایشان مشغول گردانیده و آن قول حق تعالی

است

است و اذا الوحوش حشرت پس دیوان بعد از گردن کشی و بی فرمانی بیایند و از هیبت عرض
بر حق تعالی خاضع و منقاد برای تصدیق قول حق تعالی فوربك لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم
حول جهنم جثیا ای پس به پروردگار تو سوگند که حشر کنیم ایشان را و دیوان را پس بر آینه
حاضر گردانیم ایشان را گرد بر گرد دوزخ بروی در افتاده پس در حال خود و حال دل خود را نیکو
بنگر صفت زمین محشر و اهل آن پس بنگر که پس از بعث و نشور چگونه برهنه و بی پای افزار
رانده شوند سوی زمین محشر زمین سپید هامون هموار که دران کوهی و فراز و نشیب نباشد
و بلندی نبود که آدمی پس آن پنهان شود و نشیبی نه که از چشمها دران پوشیده مانند بلکه
تخته بسیط باشد بی تفاوت گروه گروه سوی آن رانده شوند پس پاکی از عیب او را که همه خلایق را
بر اختلاف اصناف ایشان از اقطار زمین جمع فرمود براجفه که در پس آن رادفه باشد ایشان را
براند و راجفه دمیدن اول باشد و رادفه دمیدن دوم و سزاوارست که دران روز دلها طپان
باشند و چشمها خاشع پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت یحشر الناس یوم القیمة علی
ارض بیضاء عفراء کقرصة النقی لیس فیها معلم لاحد ای برانگیخته شوند مردمان روز قیامت
بر زمین سفید که سفیدی آن خالص نباشد چون قرص نیده که پاک باشد از قشر و نخاله و دران
بنایی نباشد که پوشد و تفاوتی نبود که چشم را باز دارد و گمان مبر که آن زمین دنیا باشد بلکه
مساوی آن بود مگر در نام حق تعالی گفت یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات ابن عباس
گفت که دران کم و بیش کرده آید و درختان دران کم و کوهها و وادیها شود چون ادیم
عکاظی کشیده گردد و آن زمین سفید باشد چون نقره که خونی دران ریخته باشد و گناهی برد
کرده و از آسمانها خورشید و ماه و ستارگان بشوند پس بنگر ای بیچاره در هول و شدت

آنروز جمع خلایق چون درین یک تخته جمع شوند و ستارگان از فرق ایشان بریزند و خورشید و ماه
بی نور شوند و زمین تاریک گردد بعد آنکه چراغ ان منطفی شود بس درافتادن باشد که آسمان بر سر ایشان
بگردد و با ستبری و شدت خود که پانصد ساله راهست شکافته شود و فرشتگان بر اطراف و اکناف
ایستاده باشند بس آن هول که شکافتن آنرا باشد در گوش تو و این هیبتی که روز آنرا بود که آسمان با جلالت
و شدت در آن شکافته گردد و بس درافتد چون نقره گداخته روان شود زرد بیمناک بس انچه
بس گلگون شود آسمان چون مس گداخته گردد و زمین چون پشم زده و مردمان چون پروانه منتشر
بهم آمیزند و برهنه پی بای افزار میروند پیغامبر علیه السلام گفت يُبْعَثُ النَّاسُ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلًا
قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَبَلَغَ شُحُومَ الْآذَانِ ای برانگیخته شوند مردمان پای برهنه و اندام برهنه پی ختنه
عرق ایشانرا لگام کرده و بنرمهٔ گوش رسیده شوده قوم پیغامبر که روایت کنندهٔ این حدیث
است گفت من گفتم یا رسول الله وا سوأتاه بعضی از ما بعضی را بنگرد گفت شَغَلَ النَّاسَ عَنْ ذٰلِكَ
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ای مردمان از ان مشغول باشند هر مردی را از ایشان
روز کاری بود که از دیگر مشغول گرداند بس در غایت بزرگی باشد روزی که عورتها بدان
مکشوف بود و مع ذلک از نگریستن و التفات امن باشند و چگونه بر نگرند باشد که بعضی از
ایشان بر شکم روند و بعضی بر روی و قدرت و التفات بچیزی نباشد ابوهریره رضی الله عنه روایت
کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ رُكْبَانًا وَمُشَاةً
وَعَلَى وُجُوهِهِمْ ای مردمان روز قیامت بر سه صنف انگیخته شوند بعضی سوار باشند و بعضی پیاده
و بعضی بر روی مردی بر روی و گفت چگونه روند گفت الَّذِي أَمْشَاهُمْ عَلَى أَقْدَامِهِمْ قَادِرٌ أَنْ
يُمْشِيَهُمْ عَلَى وُجُوهِهِمْ ای آنکه ایشانرا بر قدمها روان کرد قادرست بر آنکه ایشانرا بر رویها

روان کرداند و انکار کن آنچه ندیده باشد و بآن انس نگرفته در طبع آدمیست که آدمی مار را ندیدی که
بر شکم خود چون برق خاطف میرود تصور رفتن را بی پای انکار نمودی و رفتن آن بپای نیز مستبعدست نزدیک
کسی که آنرا ندیده است و بیم آنان که چیزی را از عجایب روز قیامت انکار کنی برای آنکه مخالف قیاس
دنیا باشد چه اگر عجایب دنیا مشاهده نکردی بس تو تعریفی آن مشاهده بکنند انکار تو از تو که
بودی بس صورت خود و درد دل خود از ایستادن برهنه و ارزنده حیران بجهت منتظر آنکه بر وی چه رود
از حکم نیکبختی یا بدبختی و بزرگ داران حالت را چه بغایت بزرگ است **صفت عرق** بس تفکر
کن در زحمت خلایق و فراهم آمدن ایشان تا بحدی که اهل هفت آسمان و هفت زمین در موقف
جمع شوند از فرشتگان و پریان و آدمیان و دیو و شیاطین و ددگان و مرغان و خورشید بر ایشان بتابد
گرمی آن مضاعف پذیرفته و آنچه برام بوده است از سبکی کار بدل گشته و بسر هاء عالمیان
نزدیک آورده شده بر اندازهٔ دو کمان و بر زمین سایه نمانده مگر سایهٔ عرش رب العالمین
و نباشد بسایهٔ آن جز مقربان را ممکن نه بس در سایهٔ عرش باشند و بعضی بیش آفتاب
که ایشانرا بگرمی میگدازد و غم و اندوه شان از بسبب تابیدن آن قوت گرفت بس خلایق تشنه
زحام و اختلاف اقدام یکدیگر را دفع کنند و قوت خجالت و شرم از رسوایی و فضیحت در حال عرض
بر جبار آسمانها آن اضافت پذیرد تا آتش خورشید و گرمی نفسها و سوختگی دلها با آتش خوف
و شرم جمع شود و از بن موی هر موی عرق گشاده گردد تا بر زمین قیامت روان شود بس باندازه
منازل ایشان نزد خدای تعالی بالا میآید بعضی را تا زانو و بعضی را تا کمر و بعضی را تا نرمهٔ گوش
بعضی را نزدیک باشد تا غرق شوند ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت يَوْمَ يَقُومُ
النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ حَتَّى يَغِيبَ أَحَدُهُمْ فِي رَشْحِهِ إِلَى أَنْصَافِ أُذُنَيْهِ ای روزی که مردمان

برای پروردگار جهانیان بایستند تا یکی از ایشان در عرق خود غایب شود تا نیمه گوش

و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعین ذراعا و یلجمهم و یبلغ اذانهم ای روز قیامت مردمان عرق

کنند تا بجایی که عرق شان در زمین هفتاد گز برود و ایشانرا لگام کند و بگوشهاشان برسد

بخاری و مسلم در صحیح خویش آورده اند و در حدیثی دیگر قیاما شاخصة ابصارهم اربعین سنة

الی السماء فیلجمهم العرق من شدة الکرب ای ایستاده چشم سوی آسمان باز مانده چهل

سال پس عرق ایشانرا لگام کند از سختی اندوه و عقبة بن عامر روایت کرد که پیغامبر علیه السلام

گفت تدنو الشمس من الارض یوم القیمة فیعرق الناس فمن الناس من یبلغ عرقه

عقبه و منهم من یبلغ رکبته و منهم من یبلغ فخذه منهم من یبلغ خاصرته و منهم من یبلغ

فاه و اشار بیده فالجمها فاه و منهم من یغطیه عرقه و ضرب بیده علی راسه هکذا ای

روز قیامت خورشید نزدیک آید بزمین پس مردمان عرق کنند بعضی را عرق بپاشنه رسد و بعضی را

بنیمهٔ ساق و بعضی را بزانو و بعضی را بران و بعضی را بتهیگاه و بعضی را بدهن پس بدست خود اشارت

فرمود و آنرا در دهان خود لگام ساخت و بعضی را عرق بپوشاند و دست خود بر سر نهاد هکذا فی

پس تامل کن ای مسکین بر اهل محشر و شدت اندوه ایشان و از ایشان کسی باشد که ندا کند و گوید

ای پروردگار مرا ازین اندوه و انتظار برهان اگرچه سوی آتش باشد و آن همه پیش از حساب

و عقوبت باشد و تو یکی از ایشانی و ندانی که عرق تا کجا رسد و بدان که هر عرق که برنج بردن

در راه خدای از حج و غزو و روزه و نماز و سعی کردن در قضاء حاجت مسلمانان و تحمل مشقت

در امر معروف و نهی منکر آنرا بیرون نیاورده باشد که شرم و ترس بصعید قیامت بیرون آرد

بنصف ساقه

و اندوه بدانا دراز شود و اگر آدم از جهل و غرور و مسلم ماند هر آینه داند که رنج عرق در تحمل مصائب

طاعتی آسان تر و کوتاه تر مدت تر از عرق اندوه انتظار است در قیامت چنان روزیست که شدت

آن عظیم است و مدت آن دراز **صفت درازی روز قیامت که خلایق آن روز**

بایستد چشمها باز مانده و دلها پاره پاره شده سخنی گفته نشوند و در کار شان نگریسته

نیاید سیصد سال بایستند لقمه و شربتی تناول نکنند و روح نسیمی بر ایشان نرسد کعب

و قتاده گفتند در تفسیر یوم یقوم الناس لرب العالمین سیصد سال بایستند بلک عبدالله بن

عمر گفت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم این آیت بخواند پس گفت کیف بکم اذا جمعکم الله کما یجمع

النبل فی الکنانة خمسین الف سنة لا ینظر الیکم ای چگونه باشد حال شما چون خدای

عز و جل شما را جمع کند چنانکه تیر در ترکش جمع کرده شود پنجاه هزار سال شما را نظر رحمت

نفرماید و حسن گفت چه گمان میبرید در قومی که پنجاه هزار سال بر قدمها بایستند لقمه و شربتی

تناول نکنند تا چون گردنهاشان از تشنگی منقطع شود و جوفهاشان از گرسنگی سوخته گردد

ایشانرا بآتش گردانیده شوند و از چشمهٔ گرم که گرمی آن بنهایت رسیده باشد و سوزانیده

آن تشنه شده آب دهند و چون بجدی انجامد که طاقت آن ندارند بعضی مر بعضی را گویند

که کسی باید طلبید که در حضرت مولی گرامی باشد تا در حق ما شفاعت کند پس هیچ پیغامبری

تعلق نسازند که نه او ایشانرا دفع کند و گوید نفسی نفسی جز مرا امری است که از کار دیگران

مشغول کرده و همه بشدت خشم حق تعالی عذر خواهی کنند و گویند پروردگار ما امروز آثار خشم

اظهار فرموده است چنانکه پیش ازین نفرموده بود و پس ازین مثل آن نفرماید تا پیغامبر ما

صلی الله علیه و سلم شفاعت کند کسی را که در حق او دستوری یابد لا یملکون الشفاعة الا من اذن له الرحمن

(و هیچ کس در آن روز شفاعت نکند مگر کسی)

وَرَضِیَ لَهُ قَوْلاً ای شفاعت نتوانند کرد مگر کسی را که حق بران او دستوری داد

و قول او بپسندید ای کلمهٔ طیبه گفت و آن سخن پسندیده است پس درازی روز بنگر و بخی

انتظار بدان تا انتظار صبر از معاصی در عمر مختصر بر تو آسان شود و بدان که کسی که مر کر را در دنیا

بسیار انتظار نمود بسبب رنج صبر از شهوتها و انتظار او ان روز بخصوص کوتاه شود پیغامبر را

علیه الصلوة والسلام چون از درازی آن روز پرسیدند گفت وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ اِنَّهُ

لَیُخَفَّفُ عَلَی الْمُؤْمِنِ حَتّٰی یَکُوْنَ اَهْوَنَ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلٰوةِ الْمَکْتُوْبَةِ یُصَلِّیْهَا فِی الدُّنْیَا

ای بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که آن بر مؤمن سبک گردانیده شود تا بر و آسان تر

از نماز فریضه باشد که در دنیا بگزارد پس جهد کن که از مؤمنان باشی چه مادام که ترا نفس باقی

کار تو به تو مفوض است و استعداد بدست تست پس دست و زنها کوتا کار کن برای روزهای

دراز تا سودی از عمر یابی که شادی آن را نهایت نباشد و حقیر دان عمر خود را بلکه عمر دنیا را

که آن هفت هزار سال است چه اگر هفت هزار سال مثلا صبر کنی هر آینه سود تو بسیار باشد

و رنج تو اندک بود **صفت روز قیامت و اهیمهای آن و نامهای آن** پس ساخته شو ای

بیچاره برای این روز که شان آن عظیم است و زمان او دراز و سلطان آن قاهر و او ان او نزدیک

روزی بود که آسمان در و شکافته شود و کواکب از هول آن فرو در یزند و نجوم تیره در افتند

و خورشید را بی نور کردانند و کوهها را برانند و ماده شتران آبستن را مهمل گذارند **مترجم**

میگوید که ذکر شتران بدان تخصیص فرمود که عزیز ترمالی است نزدیک عرب و وحشیان را برای قصاص

فراهم آرند و دریاها را بتابند تا آتش باشد و در عمل بد کردار را بدکردار و نیکو کار و نفوس

در ابدان در آن روز جمع کنند و دوزخ را برافروزند و بهشت نزدیک آرند و کوهها در آن روان کنند

بر دهند و زمین را در از بکشند روزی که زمین را بجنبانند و بجنبانیدنی و مردمان آن را بیرون آرند

روزی که مردمان پراکنده و مختلف باز گردند بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ

تا جزا اعمال خود ببینند روزی که زمین و کوهها بردارند و بیکدفعت بشکنند و بست کردانند

و روزی که قیامت قایم باشد و آسمان شکافته و او در آن روز سست و ضعیف باشد و

فرشتگان بر اطراف آن باشند و عرش پروردگار را از بر ایشان آن روز هشت فرشته

بردارند روزی که عرضه داشت شوید هیچ کس از شما پوشیده نماند روزی که کوهها رانده شود

و روزی که زمینها یک جنبانیده شود و کوهها ریزه ریزه کرده آید پس غبار متفرق

شوند روزی که مردمان بر زمین چون پروانه پراکنده باشند و کوهها چون پشم

رنگین نداف زده روزی که هر شیر دهنده از بچه خود غافل شود و شیر دادن بگذارد و را

از ترسیدن و مشغول شدن بنفس خود و هر باردار بار خود بیندازد از هول آن روز و مردمان را

از شدت خوف مست پنداری و ایشان از شراب مست نباشند و لیکن عذاب خدای

سخت است روزی که زمین و آسمان را بدل کردانند و همه خلایق از بدر ها بیت یکبار

بصحرا آیند برای خدای یگانه قهار روزی که کوهها در آن شکافته شوند و زمین را

هموار و خالی بگذارند و در آن بلندی و نشیبی نه بینی روزی که کوهها را ایستاده

پنداری و آن چون ابر میرود **مترجم** میگوید که این بدان باشد که هر چه بزرگ بود یا بسیار

چنانکه چشم از ان قاصر شود در پندار بیننده ایستاده نماید روزی که آسمان در آن

شکافته پس گلگون شود روزی که پری و آدمی از گناه خود پرسیده نشود ای از روی

استفهام بلکه از روی تقریع و توبیخ پرسیده آید و روزی که عاصیان در آن سخن منوع

باشند و از جرمهاء ان روز پرسیده نشود بلکه موی پیشانی ایشان بقدم جمع کرده آید
و در آتش انداخته شوند روزی که هر نفسی آنچه حاضر کرده است بداند از خیر و شر اگر چه ملی
آن وا وسدی دو رشته آنچه تقدیم و تاخیر کرده است روز رک است به بینند و بدانند روزی
که زبانها گنگ شود و جوارح در سخن آید روزی که ذکر اوسید پیغامبران را پیر کرد چون
صدیق او را گفت تراپی بینم که پیر شدی گفت سورت هود و واقعه و مرسلات و عم یتساءلون
وَاِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ مرا پیر کردانید پس ای خواننده عاجز نصیب تو از خواندن قران آنست
که قران را نا بیش بخوانی و زبان را بدان بجنبانی و اگر در ان چه می خوانی اندیشه کنی هر آینه
سزاوار باشی بدانکه زهره ات بدرد از بیم چیزی که سید کاینات را که او بشیر و نذیر بود
پیر کردانید و چون بحرکت زبان قانع شده از ثمره آن محروم کشته پس قیامت یکی از انست
که دران مذکورست حق تعالی بعضی دواهی آن اصفت فرموده است و اسامی آن بسیار
کردانیده تا بسیاری اسامی بر بسیاری معانی آن وقوف یابی مقصود تکرار اسامی و القاب
نیست بلکه مقصود تنبیه ارباب الباب است چه زیر هر نامی از نامها قیامت سری است
و در هر صفتی از صفتها قیامت معنی پس حریص باش بر دانستن معانی آن و ما اکنون اسامی آن
برای تو جمع کنیم و آن اسامی اینست روز قیامت * روز حسرت * روز پشیمانی * روز محاسبت
روز مسایلت * روز مسابقت * روز مناقشت * روز منافست * روز زلزله * روز دمدمه
روز هلاک کردن * روز صاعقه * روز واقعه * روز ازفه * روز حاقه * روز طامه * روز صاخه
روز راجفه * روز رادفه * روز غاشیه * روز داهیه * روز فراهم آمدن * روز فراق * روز سیاقه
روز قصاص * روز تلاق * روز قضا * روز حساب * روز مآب * روز عذاب * روز فرار * روز جزا

روز حشر *
روز بلا * روز بلا * روز وعد * روز عرض * روز وزن * روز حق * روز حکم * روز زلزله
روز حق * روز حکم * روز فصل * روز جمع * روز بعث * روز فتح * روز خزی * روز عظیم
روز عقیم * روز عسیر * روز دین * روز یقین * روز نشور * روز مصیر * روز نقر * روز
صیحه * روز نفخ * روز جفه * روز رجم * روز زجره * روز سکره * روز فزع * روز جزع
روز منتهی * روز ماوی * روز میقات * روز میعاد * روز مرصاد * روز قلق * روز عرق
روز انفطار * روز انکدار * روز انتشار * روز انشقاق * روز وقوف * روز خروج
روز خلود * روز وعید * روز تغابن * روز عبوس * روز معلوم * روز مشهود * روز موعود * روز
که دران شک نیست * و روزی که سرها از موده شود و روزی که نفسی از نفسی چیزی در نگذارد
و روزی که دران چشمها باز ماند * و روزی که دوستی از دوستی چیزی کفی بت نکند *
و روزی که نفسی نتواند که نفسی را از عذاب برهاند * و روزی که سوی آتش دوزخ دفع کرده
شوند * و روزی که در آتش کردانیده شوند * و روزی که رویهاء ایشان در آتش کردانیده
شود * و روزی که پدر و فرزند بگذارد * و روزی که مرد از برادر خود بگریزد * و روزی
که سخن نگویند * و روزی که دستوری نیابند که عذر خواهند * و روزی که جمع باز دارنده
نباشد از خدای * و روزی ایشان بیرون آینده باشند و روزی که ایشان بر آتش
سوخته شوند * و روزی که مال و پسران سود ندارد و روزی که ظالمان را معذرت ایشان
سود ندارد و ایشان را لعنت باشد و بد سرای * و روزی که معاد بر هر دو شوار
و معاد را مکشوف کردد * و سرها پیدا کند و ضمیرها * کردانند * و پردها بدرند
و چشمها خاشع شود * و آوازها بیارامد * و التفات کم ماند * و خفیات بارز باشد *

وخطبات ظاهر و بند بند باز ابرانند ٭ وکوهها را بجوانند ٭ وکودکان از فزع پیر شوند ٭ وپیران از ترس مست
گردند ٭ وزنان وحها در افکنند ٭ ودیوانها باز کنند ٭ ودوزخ را باز کردانند ٭ وجحیم را بجوش آمده دوزخ
در بانگ آید ٭ وکافران را نومیدی روی نماید ٭ وآتش افروختن گیرد ٭ ولونها تغیر پذیرد ٭ ودوزبانها
گنگ شود ٭ وجوارح در سخن آید ٭ پس گوید ای آدمی چه فریفته بودی پروردگار خود چون درها
بهشتی و پردها فروهشته از مردمان پنهان شدی و بنجو سار ارتکاب نمودی پس آن چه سود دارد
ترا چون جوارح تو بر تو گواهی داد پس وای همه وای برما گروه غافلان که خدای عز و جل سید مختار را
علیه السلام برما فرستاد و قرآن منزل گردانید از صفات روز قیامت اخبار فرماید پس غفلت
ما غافل نماید و گوید اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ
رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ای نزدیک آمد مردمان را وقت آنکه
حق تعالی با ایشان حساب فرماید وایشان غافلند از استعداد آن روی گردانیده هیچ خبر از خدای
عز و جل از تنزیل قرآن حادث نکرده اند که آنرا بشنوند تا آنچه بدان استهزا کنند و دلهاشان
از آن غافل پس نزدیکی قیامت تعریف کند و گوید اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ای قیامت
نزدیک آمد و شکافته شد ماه که از علامت آخرت ظاهر شد و گوید إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا
ایشان آنرا دور میدانند و ما آنرا نزدیک میدانیم و گفت وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ يَكُونُ قَرِيبًا
ای چه دانی تو شاید که قیامت نزدیک است پس بتر احوال ما آن باشد که خواندن قرآن را عادت ساختیم
و تدبر معانی آن ننموده ایم و در بسیاری نامها و صفتهای این روز نظر نکرده ایم و برای گریختن از
شدایدآن ساخته نشویم پس باز داشته شویم بخدای از این غفلت که می افزاید اگر حق تعالی
برحمت واسع خود آنرا تدارک نفرماید صفت پرسیدن پس فکر کن ای بیچاره پس از این حالها در آن

چه بر تو متوجه

چه بر تو متوجه شود از سوال مشافهه بی ترجمان و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر پرسیده شوی پس
در اثنا آنچه در اندوه و عرق قیامت و شداید و دواهی آن باشی که فرشتگان از اطراف
آسمان فرود آیند با جسمهای عظیم و شخصهای جسیم با غایت درشتی و نهایت شدت و عصیان
نکنند بدانچه مامور شوند و مامور باشند که موی پیشانی مجرمان بگیرند و سوی موقف عرض بر جبار
کشند بر جبار کشند پیغامبر علیه السلام گفت إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مَلَكًا مَا بَيْنَ شُفْرَيْ عَيْنَيْهِ مَسِيرَةُ
مِائَةِ عَامٍ ای بدرستی که خدای عز و جل را فرشته ایست که میان جایگاههای مژه چشمهای او
صد ساله راه است پس در نفس خود چه گمان بری چون مثل آن فرشتگان را یعنی بتو فرستاده اند
تا ترا در مقام عرض بگیرند و تو ایشان را ببینی با بزرگی چشمهای او و دیگر برای شدت آن روز کشته و
از آنچه از خشم جبار جل جلاله بر بندگان او ظاهر شده است ترسان و در وقت نزول ایشان هیچ
پیغامبری و صدیقی و صالحی نماند که نه بروی درافتد از بیم آنکه گرفتار او شوند پس حال مقربان این
باشد در بنده گناهکار چه گمان بری و در آن مقام گروهی از شدت فزع مبادرت نمایند و فرشتگان را
گویند پروردگار ما میان شما هست و آن بسبب عظمت موکب و شدت و هیبت ایشان باشند پس
فرشتگان از این سوال بترسند برای اجلال خالق خود از آنچه در میان ایشان باشد پس آوازها
خود ندا کنند و منزه دارند پادشاه خود را از آنچه اهل زمین توهم کردند و گویند پاکی از عیب
پروردگار ما راست او در میان ما نیست و در آن حال فرشتگان در صف بایستند گرد بر گرد
مردمان در گرفته از همه جوانب و بر همه شعار ذلت و خضوع و خوف و مهابت برای شدت آن روز
و در دیگر آن مقام گروهی از شدت فزع مبادرت نمایند و فرشتگان را گویند پروردگار ما
میان شما هست و آن بسبب عظمت موکب و شدت و هیبت ایشان باشد پس فرشتگان از این سوال بترسند

برای اجلال خالق و دانچه در میان ایشان باشد پس همه آوازها و خود ندا کنند که درانروز

اهل زمین توهم کنند و گویند پاکی از عیب پروردگار مارا او درمیان ما نیست و دران حال خدای

عز و جل تصدیق فرماید قول خود را فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ فَلَنَقُصَّنَّ

عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ ای پس هرآینه بپرسیم امتان را که سوی ایشان رسول فرستاده شد که

چه کردید درانچه پیغامبران آوردند و هرآینه بپرسیم پیغامبران را که آنچه بدان فرستاده شدید با امتان رسانیدید

پس هرآینه خبر دهیم ایشانرا بدانچه کردند بعلم خود و ما غایب نبودیم از پیغامبران درانچه رسانیدند

و از امتان درانچه جواب پیغامبران گفتند و قول خود را فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا

يَعْمَلُونَ پس پروردگار تو هرآینه ایشان همه را ازانچه میکردند بپرسیم تقریع و توبیخ

پس ابتدا به پیغامبران باشد روزی که خدای عز و جل پیغامبران جمع فرماید و گوید شما را چه جواب

دادند گویند ما را علم نیست پس چه صعب باشد آن روز که عقلهای پیغامبران دران زایل شود

و علمهاشان از شدت هیبت محو گردد چون ایشانرا بپرسد که شما را چه جواب گفتند چه شما را

بخلق فرستاده بودند و ایشان آرامی ندانستند ولیکن عقلها شان مدهوش شود و ندانستند

چه جواب دهند و از شدت و هیبت گویند که ما را علم نیست علام الغیوب توئی و ایشان درا

صادق باشند چه عقلهاشان بپریده و علمهاشان محو شده تا انگاه که خدای عز و جل ایشانرا

قوت بخشد پس نوح را بخوانند و گویند رسانیدی گوید آری پس امت او را گویند که شما رسانید

گویند مَا أَتَانَا مِنْ نَذِيرٍ ای بیم کننده برما نیامد و عیسی را علیه السلام بیارند و حق تعالی

فرماید أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ ای تو گفتی مردمانرا که مرا و مادر

مرا خدای گیرید جز خدای پس سالها در هیبت این سوال ماند پس چه عظیم روزی باشد که برای پیغامبرا

عمل این سوال سیاست قایم کنند پس فرشتگان بیایند و نیکان نیکان را آواز دهند ای فلان بن فلان

بوقف عرض آی و دران حال دلها بطپد و جوارح مضطرب شود و عقلها مبهوت گردد و گروهی بیاورند

که ایشانرا با تنی برند و قبایح اعمال ایشان بر جبار عرضه ندارند و بر ملا خلق برده ایشان

کشف نکنند و پیش از ابتدا سوال نور عرش ظاهر گردد و زمین بنور پروردگار روشنائی پذیرد

و در دل هر بنده تیقن شود که جبار بملکان دانچه اهد برسید و هر کسی پندارد که جز او را نمیخواهد

و مقصود پرسیدن و گرفتن اوست نه غیر او پس جبار دران مقام فرماید ای جبرئیل آتش را

بیار جبرئیل دوزخ را گوید که آفریدگار و پادشاه خود را اجابت کن و جبرئیل آتش را در خشم

یابد و چون ندا جبرئیل بشنود برجوشد سوی مردمان و در زفیر و شهیق آید و مردمان بانگ

کردن و خشم شدن او بشنوند و خارنان آن در مردمان جهند از درون خشم بر کسی که خدای را خلق امر

نمود و فرمان او را مخالفت کرد پس در خاطر خود دل آرد و در دل خود حاضر کن دلها مردمان را

دران حال که بر شود از ترس و بیم و روی بگردانند و بر زانوها درافتند چنانکه در قرآن آمده است

وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً و بعضی نگونسار در روی درافتند و ظالمان و عاصیان فریاد و وای

برآرند و صدیقان نفسی نفسی گویند پس دیگر باره آن باشد که آتش بانگ دوم بکند و خوف ایشان

مضاعف شود و قوتها خاذل پذیرد و پندارند که گرفتار گشتند پس بانگ سیوم بکند و خلق بروی

درافتند و چشمها باز مانند و پوشیده با خشوع می نگرند پس دلها مظالمان از جای بشود و بخلق

رسد و عقلها همگنان از تنگی آن و بدبختان ذاهب عما ند و پس ازان باری تعالی بر پیغامبران اقبال

نماید و گوید که شما را چه پاسخ دادند و چون سیاستی که بر پیغامبران اقامت نموده شود ببینند ترس

عاصیان قوت گیرد پس پدر از فرزند و برادر از برادر و شوی از زن بگریزد و هر کسی منتظر

بکار خود جانید پس پنهان کسی کرفته شود خدای عز و جل از اندک و بسیار و نهان و آشکار

از کل جوارح و اعضا بعد از آن ابو هریره رضی الله عنه گفت که گفتند یا رسول الله رحمت

پروردگار خود را ببینیم گفت هَلْ تُضَارُّونَ فِي رُؤْيَةِ الشَّمْسِ فِي الظَّهِيرَةِ لَيْسَتْ فِي سَحَابَةٍ ای

الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
در دیدن ماه شب چهارده که در ابر نباشد هیچ یکدیگر را گزند رسانند و خلاف کنند گفتند نه گفت

فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تُضَارُّونَ وَلَا تُضَارُّونَ فِي رُؤْيَةِ رَبِّكُمْ فَيَلْقَى الْعَبْدَ فَيَقُولُ لَهُ أَلَمْ أُكْرِمْكَ

وَأُسَوِّدْكَ وَأُزَوِّجْكَ وَأُسَخِّرْ لَكَ الْخَيْلَ وَالْإِبِلَ وَأَذَرْكَ تَرْأَسُ وَتَرْبَعُ فَيَقُولُ الْعَبْدُ نَعَمْ

فَيَقُولُ أَفَظَنَنْتَ أَنَّكَ مُلَاقِيَّ فَيَقُولُ لَا فَيَقُولُ فَإِنِّي أَنْسَاكَ كَمَا نَسِيتَنِي ای پس بدان خدای

که نفس من در قدرت اوست در دیدن پروردگار خود یکدیگر را گزند نرسانید ای تزاحم حاجت

نباشد که گزند شود و خلاف نکنند چه پوشیده نماند که سبب اختلاف ببینند کان کرده مترجم

که در روایت دیگر تضامون آمده است ای نزدیک یکدیگر نشوید ای تزاحم حاجت نباشد و پوشیده

نبود که نزدیک یکدیگر شوید و از یکدیگر بپرسید و در آن خلاف کنید و تضارون و تضامون بتخفیف را

و میم هم آمده است از ضیر و ضیم ستم کردن ای زیان رسانده نشوید و ستم کرده نیابید ای تزاحم

نباشد که موجب زیان رسیدن باشد و ستم کردن کرد پس بنده ببیند خدای عز و جل او را گوید نه ترا

مکرم و مهتر کردانیدم و برای تو جفت آفریدم و اسپان و اشتران را در تسخیر تو آوردم و بگذاشتم

ترا که مهتری کنی و ربع مال بستانی مترجم میگوید که این بدان گفته است که معنی در عرب آن بود که چون

در جنگ مالی گرفتندی رئیس قوم از اتباع ربعی بستدی پس بنده گوید آری پس حق تعالی

فرماید پس پنداشتی که ملاقات باشد گفت نی پس من ترا فرو گذارم چنانکه مرا فراموش کردی
[margin: ای نکرده]

بنفس خود را ترحم کن ای بیچاره که فرشتگان باز دست گیرند و در حضرت خدای بایستانند بار

تعالی گوید نه بر تو انعام فرمودم بجوانی آنرا در چه چیز کهنه کردی و نه مهلت دادم ترا در عمر آنرا

در چه چیز نیست کردانیدی نه مالها ترا روزی کردانیدم پس آنرا کجا النفتی و در چه وجه نفقه کردی

نه ترا بعلم اکرام فرمودم پس از آن چه دانستی و چه کردی پس شرم و خجالت خود و چگونه بینی در ین حال

که نعمتهای خود و صحایف ترا در یاد دهد و مساوی تو بر شمرد اگر انکار کنی چگونه توانی که او بجان تو

از تو داناترست و جوارح تو بر تو گواهی دهند انس رضی الله عنه گفت که در خدمت پیغامبر علیه السلام

بودیم پس بخندید انگاه گفت میدانید که از چه خندیدم گفتیم خدای و رسول او داناتر گفت مِنْ

مُخَاطَبَةِ الْعَبْدِ رَبَّهُ يَقُولُ يَا رَبِّ أَلَمْ تُجِرْنِي مِنَ الظُّلْمِ قَالَ يَقُولُ بَلَى قَالَ فَيَقُولُ إِنِّي لَا أُجِيزُ

عَلَى نَفْسِي إِلَّا شَاهِدًا مِنِّي فَيَقُولُ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا وَبِالْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ

شُهُودًا قَالَ فَيُخْتَمُ عَلَى فِيهِ وَيُقَالُ لِأَرْكَانِهِ انْطِقِي فَتَنْطِقُ بِأَعْمَالِهِ ثُمَّ يُخَلَّى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْكَلَامِ

فَيَقُولُ لِأَعْضَائِهِ بُعْدًا لَكُنَّ وَسُحْقًا فَعَنْكُنَّ كُنْتُ أُنَاضِلُ فَنَعُوذُ بِاللهِ تَعَالَى مِنَ الِافْتِضَاحِ عَلَى

مَلَاءِ الْخَلْقِ بِشَهَادَةِ الْأَعْضَاءِ إِلَّا أَنَّ اللهَ تَعَالَى وَعَدَ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ أَنْ يَسْتُرَ عَلَيْهِ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ

غَيْرُهُ ای از خطاب بنده پروردگار خود را گوید ای پروردگار مرا از ظلم زنهار دادی از ظلم گفت

آری پس گوید من بر نفس خود گواهی روا ندارم مگر از خود پس گوید نفس تو بر تو حساب کند و کرام

الکاتبین بر تو گواهی دهند پس دهان او مهر کرده شود و ارکان او را گفته آید که سخن گوی پس اعمال

او بگوید انگاه او را بسخن گفتن گذارند اعضای خود را گوید دوری از شما از من از شما دفع

کردمی پس بازداشت خواهیم بخدای از رسوا شدن بر ملاء خلق بگواهی اندامها الا آنست

که حق تعالی مومن را وعده فرموده است که گناه او را
[struck through: که حق تعالی مومن را وعده فرموده است]

بپوشد که گناه او را بدان مطلع نگرداند و مروی است از ابن عمر پرسید که راز گفتن از پیغامبر علیه السلام

[catchword: دیگر]

بگونه شنیدی گفت پیغامبر علیه السلام گفت یدنو احدکم من ربه حتی یضع کنفه علیه فیقول
عملت کذا وکذا فیقول نعم فیقول عملت کذا وکذا فیقول نعم ثم یقول
انی سترتها علیک فی الدنیا وانا اغفرها لک الیوم ای نزدیک شود یکی از شما بپروردگار
خود تا بحدی که وی را بنهایت قرب رساند میگوید وضع کنف عبارتیست از نهایت قرب
وبعضی گفته اند کنف اندای در حفظ وحمایت خود در آرد پس گوید چنین کردی واو گوید
آری پس گوید من در دنیا آنرا بپوشیدم وامروز آنرا بیامرزیدم وپیغامبر علیه السلام گفت من ستر
علی مؤمن عورته ستر الله عورته یوم القیمة ای هر که بر مومنی عیبی بپوشد خدای عز
وجل روز قیامت عیب او بپوشد واین بنده مؤمن امید دارد که عیبها مردمان بپوشید و معصیت ایشان
در حق خود احتمال نموده وزبان بمساوی مردمان نگشاده ودر غیبت ایشان را بجویی یاد نکرده
که اگر بشنوند کراهیت دارند پس اگر دارا باشد بدان که روز قیامت مثل آن با داشش کرده آید
وانگاه که از غیر تو پوشیده شود نه فزع نداد عرض بگوش رسد پس آن ترس و بیم جزا کن با انت
بسنده باشد چه موی پیشانیت بگیرند ودلت مضطرب وعقلت زایل ومیان کتف وسینه لرزان
وجوارح پریشان وگونه بگشته وعالم از شدت هول تو تاریک شده پس نفس خود را تقدیر کن که بدین
صفت باشی پای برگردن مردمان می نهی وصفها می دری وترا بجانانی میکشند که اسب جنیبت را کشند
وچشمها سوی تو مانده پس نفس خود را اندر دست موکلان بدین صفت بینداز تا بعرش رحمن برند
وخدای عز وجل بعظیم کلام خود ترا ندا فرماید که ای پسر آدم نزدیک آی وتو نزدیک شوی با دل
طپان وترسان دل شکسته وچشم خاشع ذلیل فرو انداخته ونامه تو که بر خرد وبزرگ اعمال
مشتمل باشد بتو دهند پس بسیار زشتها که فراموش کرده باشی یاد آری وبسیار طاعت که از

از قبحها

کز از آنها آن غافل شده پس قبحهای تو بر تو منکشف گردد وخجالت وحیرت خود بر تو بیابد
از حصر وعجز دل آنکه بدانستی که چه قدم پیش اوی ایستی وچه زبان جواب دهی وچه دل تحقق
کنی آنچه با تو گوید پس تفکر کن در شرم عظیم خود چون گناهان عشا فهم ترا یاد دهد و گوید ای بنده
من شرم نداشتی از من که بزشتی با من مبارزت نمودی واز آفریدگان من شرم داشتی وبرایشان
خوبی ظاهر گردانیدی من خوارتر از بندگان بودم بر تو نظر اسوی خود حقیر شمردی وباک نداشتی
ونظر دیگران را بزرگ بداشتی نه ما انعام بر تو نکردیم وچه مغرور شدی نه پنداشتی که من ترا نبینم
وتو من نرسی پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت ما منکم من احد الا ویسائله رب العالمین لیس
بینه وبینه حجاب ولا ترجمان ای هیچکس نیست از شما که نه پروردگار جهانیان ازو مسایله
فرماید که میان او وپروردگار حجاب وترجمان نباشد وگفت لیقفن احدکم بین یدی الله
لیس بینه وبینه حجاب فیقول له الم اوتک مالا فیقول بلی فیقول الم ارسل الیک
رسولا فیقول بلی ثم ینظر عن یمینه فلا یری الا النار ثم ینظر عن شماله فلا یری الا النار
فلیتق احدکم النار ولو بشق تمرة فان لم یجد فبکلمة طیبة ای هر آینه یکی از شما
در حضرت خدای بایستد ومیان او ومیان خدای حجاب نباشد پس او را گوید نه مال دادم ترا گوید
بلی پس گوید نه رسول فرستادم بر تو گوید بلی پس بنگرد از دست راست خود ونبیند مگر آتش وبنگرد
از دست چپ خود ونبیند مگر آتش باید که یکی از شما بپرهیزد از آتش اگرچه بنیمه خرما باشد واگر نیابد
واگر نیابد بسخن خوش وابن مسعود رضی الله عنه گفت هیچکس از شما نیست که نه حق تعالی با او خلوت
فرماید چنانکه یکی از شما با ماه شب چهارده خلوت کند پس گوید ای پسر آدم ترا بمن چه فریفته در آنچه
دانستی چه کرده ای ای پسر آدم بر جسم تو رقیب بودم وتو در غیر حلال من میکوشیدی بر گوش تو رقیب بودم
پس چه جواب بفرستادی ای پسر آدم

و همچنین دیگر عقوبتها شمرده مجاهد گفت قدم بنده روز قیامت از حضرت خدای دور نشود
تا آنگاه که اورا از چهار چیز بپرسند از عمر او که آنرا در چه چیز نیست کردانید از علم او که
دران چه کرد و از تن او که آنرا در چه پوسانید و از مال او که آنرا از کجا اندوخت و در چه خرج کرد
پس ای بیچاره شرم ترا و خطر ترا دران مقام بی اندازه باشد چه ازین دو بیرون نبود یا گوید
که در دنیا آنرا بپوشیدم در آخرت بیامرزم و دران حال شادی و فرح تو در غایت بزرگی
باشد و پیشینیان و پسینان ترا غبطت نمایند و یا فرشتگان را گوید بگیرید این بندهٔ بد را و غل
برگردنش نهید و بدوزخ برید و درین حال اگر آسمانها و زمینها بر تو بگریند سزا باشد برای بزرگی مصیبت
و شدت حسرت تو برانچه تقصیر کردی در طاعت خدای و آخرت را بفروختی بدنیا دنی که با تو نماند صفت
ترازو پس غافل مشو از اندیشه کردن در ترازو و پریدن نامها سوی دست چپ و دست راست
چه مردمان پس از سؤال سه فریق باشند فریقی که هیچ نیکوئی ندارند کردنی سیاه از آتش بیرون آید و ایشانرا
بچیند چنانکه مرغ دانه را و بر ایشان در نوشته شود و در آتش ایشانرا فرو برد و بر ایشان ندا کرده
شود بشقاوتی که پس ازان سعادت نباشد و فریقی دیگر که بدی ندارند منادی آواز دهد که برخیزند
کانان خدای باید کرد در همه حالها برخیزند پس ایشان بایستند و سوی بهشت روند پس همچنین کنند با اهل
قیام شب پس باکسی که تجارت دنیا و بیع آن او را از ذکر خدای مشغول نکرده اند و بر ایشان ندا کرده شود
بسعادتی که پس ازان شقاوت نبود و فریق سوم بمانند و ایشان بیشتر باشند عملی نیک با عمل بد آمیخته
و بر ایشان پوشیده باشد و بر خدای پوشیده نشود که غالب حسنات ایشان باشد یا سیآت
و لیکن خدای روا ندارد مگر آنکه حقیقت آن ایشانرا تعریف فرماید تا فضل او در حال عفو و عدل
او در حال عقوبت ظاهر گردد پس صحیفها و نامها که مشتمل باشد بر حسنات و سیآت پریدن گیرد

وترازو

و ترازو در آویخته شود و چشمها باز مانده سوی نامها که در دست راست افتد یا در دست چپ
پس سوی زبانهٔ ترازو که بر جانب سیآت میل کند یا بر جانب حسنات و این حالی هایلست
که عقلها و خلایق ازان سرگردان شود و حسن بصری رضی الله عنه گفت که سر پیغامبر علیه السلام
در کنار عایشه رضی الله عنها بود در خواب شد و عایشه آخرت را یاد کرد و بگریست چنانکه اشک
بر رخسارهٔ مبارک او روان شد و بیدار گشت گفت ای عایشه از چه می گریی گفت از
میگریم گفت حال اهل آخرت یادم آمد روز قیامت هیچ اهل خود را یاد کنند گفت نعم والذی نفسی
بیده ثلاث مواطن فان احدا لا یذکر فیها الا نفسه اذا وضعت الموازین و و
زنت الاعمال حتی ینظر ابن آدم ایخف میزانه ام یثقل و عند الصحف حتی ینظر
بیمینه یأخذه او بشماله و عند الصراط ای آری بدانا خدای که نفس من در قدرت اوست
مگر در سه جای که کسی جز نفس خود را یاد نکند چون ترازو و نهند و اعمال را بسنجند تا پسر آدم
بنگرد که ترازوی او سبک آید یا گران و نزدیک نامها که بدست راست آنرا بگیرد و یا بدست چپ
و نزدیک صراط و انس رضی الله عنه گفت پسر آدم را روز قیامت بیارند تا در میان دو پلهٔ ترازو
بایستاد و بایستند و فرشته بر وی موکل باشد پس اگر ترازوی او گران آید فرشته ندا کند
بآوازی که همه خلایق آنرا بشنوند که فلان نیکبخت شد نیکبختی که پس ازان هرگز بدبخت نشود
و اگر سبک آید ندا کند که همه خلایق آنرا بشنوند که فلان بدبخت شد بدبختی که پس ازان هرگز
نیکبخت نشود و نزدیک سبکی پله حسنات زبانیه با عمودها آهنین و جامها آتشین
بیایند و نصیب آتش را سوی آتش برند پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت انه یوم
ینادی الله تعالی فیه آدم فیقول قم یا آدم فابعث بعث النار فیقول و کم بعث

النار فیقول من کل الف تسع مائة وتسعة وتسعون فی النار وواحد فی الجنة این بودستی
که آن روز بست که حق تعالی در آن آدم را ندا کند و گوید برخیز ای آدم گروه آتش را نامزد کن
پس گوید گروه آتش چند اند گوید از هر هزار نهصد و نود و نه در آتش اند و یکی در بهشت پس چون
صحابه این بشنیدند نومید شدند تا بجایی که دندان سپید نکردند پس چون پیغامبر علیه السلام
آن را بدید گفت اعملوا وابشروا فو الذی نفس محمد بیده ان معکم لخلیقتین ما کانتا
مع احد قط الا کثرتاه مع من هلک من بنی آدم و بنی ابلیس قالوا وما هما یا نبی الله
قال یاجوج وماجوج ای کار کنید و شاد باشید بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که
با شما دو خلق اند که هرگز با هیچکس نبودند که نه بیش از ایشان آمدند با هلاک شده گان از فرزندان
آدم و ابلیس گفتند یا رسول الله ایشان کیند گفت یاجوج و ماجوج پس صحابه بی غم شدند
و پیغامبر علیه السلام گفت اعملوا وابشروا فو الذی نفس محمد بیده ما انتم فی الناس
یوم القیمة الا کالشامة فی جنب البعیر او کالرقمة فی ذراع الدابة ای کار کنید و شاد
باشید بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که شما در میان مردمان روز قیامت نباشید
مگر چون خالی در پهلوی شتر یا چون نشانی در پای ستور

صفت خصمان و رد مظالم

هول ترازو و خطر آن شناختی و دانستی که چشمهای مردمان سوی زبانهٔ ترازو مانده باشد پس
هر که ترازو او گران شود او در عیشی پسندیده باشد و هر که ترازوی او سبک آید باز گشت
او بهاویه بود و چه دانی که هاویه چیست آتشی سوزانست و بدان که از خطر حساب و ترازو
نرهد مگر کسی که در دنیا با نفس خود حساب کند و اعمال و اقوال و خطرات و لحظات خود بترازوی
شرع بسنجد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان

توزنوا

ایشان بود

توزنوا ای با نفس خود حساب کنید پیش از آنکه حساب کرده شوید و بسنجید آن را پیش از آنکه سنجیده شوید
و حساب او با نفس خود آن باشد که از همه معصیتها پیش از مرگ توبهٔ نصوح کند و تدارک
تقصیرات که در فرایض خدای کرده است بجای آرد و حبه حبه مظالم باز دهد و از هر که تعرض
او کرده باشد بزبان و دست و بد اندیشی بدل بحلی خواهد و دلهاشان خوش کند تا آنگاه که
بمیرد بر وی فریضه و مظلمتی نمانده باشد پس این بی حساب در بهشت رود و اگر پیش از رد مظالم
بمیرد خصمان بر وی محیط شوند یکی دست او گیرد و دیگر موی پیشانی او و دیگر گریبان او و یکی
گوید مرا ستم کردی و دیگری گوید مرا دشنام زدی و دیگری گوید بر من افسوس کردی و دیگری
از غیبت شکایت کند و دیگری از بد همسایگی و دیگری از خیانت در معاملت و دیگری از غبن
در خرید و فروخت و پوشیده داشتن عیب کالای و دیگری از دروغ گفتن در بهای متاع
و دیگری از آن که من محتاج بودم و تو توانگر مرا طعام ندادی و دیگر از آن که مرا مظلوم یافتی
و دفع ظلم می توانستی نکردی با ظالم مداهنت کردی و جانب من رعایت نکردی پس در اثنای
آن که درین حال باشی و خصمان چنگال در تو انداخته و دست در گریبان تو زده و محکم گرفته
و تو از بسیاری ایشان مبهوت و متحیر گشته تا آنکه در عمر تو احدی نمانده که بودی با تو معاملت
نکرده باشد یا در مجلسی ننشسته که او را بر تو مظلمتی باشد بغیبت یا بچشم حقارت و استحقار
نگریستی و تو از مقاومت ایشان عاجز آیی و چشم امید در سید و مولی خود بگشایی
شاید که از دست ایشان ترا برهاند که ندا جبار الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم
الیوم بگوشت رسد ای امروز پاداش داده شود هر نفسی بدانچه کسب کرد امروز ظلم نیست
پس دلت از هیبت درین از جای بشود و نفس تو یقین بداند که هلاک شده ای

یا خیانت صح

کی انچه خدای ترا بدان بیم کرد بزبان پیغامبر خود چون ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون انما یوخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا
یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء ای غافل مپندار خدای را ازانچه مشرکان کردند که ایشان را
در تاخیر میدارد و در دنیا عقوبت نمی‌آید برای روزی که از دهشت و حیرت چشمهاشان در
باز بماند و بشتاب روان شود سوی خواننده سر سوی آسمان برداشته کسی در کسی ننگرد چشمهاشان
از شدت نظر سوی ایشان نیاید باز مانده باشد و دلهاشان از عقل خالی بود بدانچه از ترس
ذاهل شده باشد پس بغایت شادی امروز بدان جه در اعراض مردمان قدح میکنی و مال ایشان را بخوری
و در نهایت حسرت باشی آن روز چون ترا در پیش اعدل بایستانند و در مساقه خطاب سیاست
فرمایند و تو درویش و مفلس عاجز و خوار باشی نتوانی که جواب بازدهی یا عذر مظالم کنانی پس بدان وقت
نیکو بهاکه عمر خود را در ان صرف کرده باشی از تو بستانند و در عوض حقها بخصمان دهند بوهریره رضی الله عنه
روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت هل تدرون من المفلس ای هیچ دانید که مفلس کیست گفتند مفلس
میان ما آنکسیست که او را درم و متاع نیست گفت المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة
ویاتی قد شتم هذا وقذف هذا واکل مال هذا وضرب هذا فیعطی هذا من حسناته وهذا
من حسناته فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه اخذ من خطایاهم فطرحت
علیه ثم طرح فی النار ای مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و روزه و زکوة آید و بعضی را
دشنام زده باشد و بعضی را قذف کرده آید و مال بعضی خورده و خون بعضی ریخته و بعضی را زده
پس داده میشود باین از حسنات او و باین از حسنات او پس اگر حسنات او نیست کرده شود پیش
ازانکه گزارده شود آنچه بروست از گناهان ایشان گرفته شود و برو نهاده آید پس در آتش انداخته شود

طرفهم ج

پس بگرد معصیت خود درین روز چه ترا از آفات ریا و مکاید شیطان حسنه مسلم نماند پس اگر
در مدت دراز یک حسنه مسلم شود خصمان مبادرت نمایند و آن ببرند و شاید که اگر بتفتیش خود
حساب کنی و بر صیام روز و قیام شب مواظبت نموده باشی هرآینه بدانی که روزی بر تو نگذرد
که زبان تو از غیبت مسلمانان چیزی نگذاشته باشد که همه حسنات ترا مستوفی کند پس باقی سیئات
چگونه باشد از خوردن حرام و شبهها و تقصیر در طاعتها پس چگونه خلاص از مظالم امید داری
در روزی که در آن بی سروان از سروان آور قصاص خود بستانند بوذر رضی الله عنه گفت که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم دو گوسفند را دید که سرون می زدند گفت ای بو ذر دانی که برای چه سرون
میزنند گفت نی ولکن ربک گفت یدری وسیقضی بینهما یوم القیمة ای ولیکن پروردگار تو
تو داند و زود باشد که میان ایشان روز قیامت حکم فرماید که بی سرون را سرون دهند تا او را
بکشد و بوهریره رضی الله عنه گفت در تفسیر قول حق تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر
بجناحیه الا امم امثالکم همه خلق روز قیامت برانگیخته شوند دین بستگان و چهارپایان
و مرغان و همه چیزها پس عدل خدای آن اقتضا کند که انصاف بی سرون از سرون آور بستاند
پس گوید خاک شوید پس درآن حال کافر گوید یا لیتنی کنت ترابا ای کاشکی خاک بودمی پس تو چگونه باشی
بیچاره در روزی که نامه خود را خالی بینی از نیکیهایی که در ان رنج تو بسیار باشد و گوئی
نیکیهای من کجاست و گویند که همه بخصمان نقل افتاد و صحیفه خود را پر بینی از بدیها که در صبر از آن
مشقت بسیار تحمل کرده باشی بسبب باز بودن ازان و رنج بی شمار کشیده و گوید یا رب
که این بدیها نیست که من هرگز نکرده ام گویند این بدی کسانیست که ایشان را غیبت و دشنام
و قصد بدی برنجانیده و در خرید و فروخت و همسایگی و صحبت و مناظره و مدارسه و مذاکره و دیگر

انواع معاملت بر ایشان ظلم کرده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
گفت إنّ الشیطان قد یئس أن یُعبد الأصنام بأرض العرب ولکن سیرضی منکم بما هو
دون ذلک من المحقرات وهی الموبقات فاتقوا الظلم ما استطعتم فإنّ العبد لیجیء
یوم القیامة بأمثال الجبال من الطاعات فیری أنهنّ سینجینه فما یزال عبدٌ یجیء فیقول
یا ربّ إنّ فلاناً ظلمنی فی مظلمة فیقول امحُ من حسناته شیئاً فما یزال کذلک حتی لا
یبقی له من حسناته شیء وإنّ مثل ذلک مثل سفرٍ نزلوا بفلاة من الأرض لیس معهم حطب
فتفرّق القوم یحتطبوا فلم یلبثوا أن أعظموا نارهم وصنعوا ما أرادوا وکذلک
الذنوب ای دیو نومید شد از آن که در زمین عرب بتان پرستیده شوند ولیکن زود باشد
که از شما راضی شود بدانچه کم از آنست از محقرات و آن هلاک کننده کانند پس بپرهیزید از ظلم تا توانید
چه بنده روز قیامت از طاعت مانند کوههای بسیار دارد و پندارد که آن او را برهاند پس همیشه بنده
بیاید و گوید ای پروردگار فلان بر من ستم کرد گوید چیزی از حسنات او محو کن پس همچنین
باشد تا از حسنات او چیزی نماند و مثل آن مثل مسافرانست که در بیابانی از زمین فرود
آمدند پس با ایشان هیزم نبود پس پراکنده شدند و هیزم گرد کردند پس درنگ ننمودند که آتشی عظیم برافروختند آنچه
خواستند کردند و همچنین است گناهان و چون قول حق تعالی إنّک میّت وإنّهم میّتون
ثمّ إنّکم یوم القیامة عند ربّکم تختصمون فرود آمد زبیر گفت یا رسول الله آنچه میان ما در
دنیا باشد بر ما مکرر گردانیده شود از گناهان خاص گفت نعم لیکررنّ علیکم حتی
تؤدّوا إلی کلّ ذی حقّ حقّه ای آری هر آینه بر شما باز گردانیده شود تا ادا کنید حق هر
صاحب حقی بگزارند زبیر گفت بخدای که کار سخت است پس در غایت بزرگی باشد سختی روزی

که دران

که دران بخطری مسامحت نرود و تپانچه و سخنی درو گذاشته نشود تا داد مظلوم از ظالم
ستده آید انس گفت که از پیغامبر علیه السلام شنیدم که میگفت یحشر الله تعالی العباد عراة
غرلاً بهماً ای برانگیزد خدای عز و جل بندگان را برهنه و ختنه ناکرده گفتیم یا رسول الله بهم
چه باشد گفت لیس معهم شیء ثم یناديهم ربهم بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب
أنا الملک أنا الدیّان لا ینبغی لأحد من أهل الجنة أن یدخل الجنة ولأحد من أهل النار
عنده مظلمة ولا لأحد من أهل النار أن یدخل النار ولأحد من أهل الجنة عنده
مظلمة حتی أقصّه منه حتی اللطمة ای بهم آنست که با ایشان چیزی نبود پس ندا
فرماید ایشان را پروردگار ایشان بآوازی که دور آن را همچنان شنود که نزدیک من پادشاه
پاداش دهنده ام نباید و نسزد کسی را از اهل بهشت در بهشت رود و کسی را از اهل آتش
نزدیک او مظلمتی بود و هم نیست احدی را از اهل آتش که در آتش رود و احدی را از اهل جنت
نزد او مظلمه باشد که آن را قصاص فرمایم تا تپانچه گفتیم این چگونه باشد چون مردمان برهنه
و بی چیز باشند گفت بالحسنات والسیئات ای بنیکیها و بدیها مقاصه فرماید پس بترسید
ای بندگان خدای از ظلم بر بندگان بگرفتن مالها و تعرض عرضها و تنگ گردانیدن دلها و بدخویی
کردن در معاشرت چرا که آن چه میان بنده و خدای باشد بخصوص آمرزش بدان نزدیک تر بود
و هر مظالم بر و جمع شده باشد ازان توبه کند و استحلال ارباب مظالم بر و متعذر پذیرد باید که نیکوییها
بسیار کند برای روز قصاص و باید که بعضی نیکیها پنهان کند بینه و بین الله بکمال اخلاص
چنانکه هیچکس بدان مطلع نشود مگر خدای که چه شاید که آن او را مقرب گرداند و بدان سبب
لطفی که برای دوستان خود ذخیره فرموده است در دفع مظالم بندگان از ایشان بیاید

انس رضی الله عنه روایت کرد که در اثنای آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام نشسته بود اورا دیدیم
که بخندید چنانک دندانهاء پیش او ظاهر شد عمر گفت یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد
چه چیز ترا بخندانید گفت رَجُلَانِ جَثَیَا مِنْ اُمَّتِی بَیْنَ یَدَیْ رَبِّ الْعِزَّةِ فَقَالَ اَحَدُهُمَا یَا رَبِّ
خُذْ لِی مَظْلَمَتِی مِنْ اَخِی فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَی اَعْطِ اَخَاکَ مَظْلَمَتَهُ فَیَقُولُ یَا رَبِّ لَمْ یَبْقَ مِنْ
حَسَنَاتِی شَیْءٌ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَی لِلطَّالِبِ کَیْفَ تَصْنَعُ وَلَمْ یَبْقَ شَیْءٌ مِنْ حَسَنَاتِهِ قَالَ یَا رَبِّ
فَلْیَحْمِلْ عَنِّی مِنْ اَوْزَارِی قَالَ وَفَاضَتْ عَیْنَا رَسُولِ اللّٰهِ بِالْبُکَاءِ ثُمَّ قَالَ اِنَّ ذٰلِکَ لَیَوْمٌ عَظِیمٌ
یَوْمٌ یَحْتَاجُ فِیهِ النَّاسُ اِلَی یَحْمِلُ عَنْهُمْ مِنْ اَوْزَارِهِمْ قَالَ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَی لِلطَّالِبِ ارْفَعْ رَاْسَکَ
فَانْظُرْ فِی الْجِنَانِ فَیَرْفَعُ رَاْسَهُ فَیَقُولُ یَا رَبِّ اَرَی مَدَائِنَ مِنْ فِضَّةٍ مُرْتَفِعَةً وَقُصُورًا مِنْ
مِنْ ذَهَبٍ مُکَلَّلَةً بِاللُّؤْلُؤِ لِاَیِّ نَبِیٍّ هٰذَا اَوْ لِاَیِّ صِدِّیقٍ هٰذَا اَوْ لِاَیِّ شَهِیدٍ هٰذَا قَالَ
لِمَنْ اَعْطَی الثَّمَنَ قَالَ یَا رَبِّ وَمَنْ یَمْلِکُ ثَمَنَهُ قَالَ اَنْتَ تَمْلِکُهُ قَالَ مَا هُوَ قَالَ عَفْوُکَ
عَنْ اَخِیکَ قَالَ یَا رَبِّ قَدْ عَفَوْتُ عَنْهُ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ خُذْ بِیَدِ اَخِیکَ فَاَدْخِلْهُ
الْجَنَّةَ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَاَصْلِحُوا ذَاتَ بَیْنِکُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ یُصْلِحُ بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ
دو مرد از امت من بزانو در آمدند در حضرت رب العزت پس یکی از ایشان گفت ای پروردگار
مظلمت من از برادر من بستان پس باری تعالی گفت مظلمت برادر خود بده پس او گوید ای پروردگار
از حسنات من چیزی نماند پس حق تعالی طالب را گفت چگونه کنی و از حسنات او چیزی نماند
گفت ای پروردگار گناهان من تحمل نماید راوی گفت چشمهای پیغامبر صلی الله علیه وسلم پر آب شد
پس گفت که آن روز عظیم است که مردمان محتاج باشند که گناهان ایشان برداشته شود پس طالب را
گفت سر بردار و در بهشتها نگر پس گوید ای پروردگار شهرها می بینم از سیم و کوشکها از زر

مکلل بجواهر دارید که ام پیغامبر را یا کدام صدیق یا کدام شهید راست پس گفت این کسی راست که بها
بدهد گفت بهاء آن که تواند داد گفت تو توانی داد گفت آنچه باشد گفت عفو کردن تو از
برادر خود گفت ای پروردگار من از و عفو کردم خدای عز وجل گفت دست برادر خود گیر
در بهشت بر پس پیغامبر علیه السلام نزدیک آن گفت بترسید از خدای فانچه میان شماست
باصلاح آرید که خدای عز وجل میان مؤمنان اصلاح فرماید و این تنبیه است بر آنکه آن
تخلق باخلاق خدای یافته شود و آن اصلاح ذات البین است و دیگر اخلاق بس الکون
تفکر کن در نفس خود صحیفه تو از مظالم خالی باشد یا لطیف سازند که از تو عفو و بسعادت
ابد متنعم شوی شادی تو چگونه باشد در حال بازگشتن از مفصل قضا و ترا خلعت
رضا داده باشند و وعده فرموده باشند که پس از آن شقی و بد بخت نباشد و نعیم که فنا
در حواشی آن نگردد و در آن حال دل از شادی و فرح بپرد و روی تو سفید شود و در روشنایی
و اشراق بدرد چنانک ماه در شب چهارده پس تو هم تکی خواسیدن میان مردمان سرافراخته
و پشت از گناه سبکبار و تازگی نعیم و نعمت و راحت خشنودی از پیشانی درخشان و خلق
اولین و آخرین در حال تو نگرانند در حسن و جمال تو غبطه کنان و فرشتگان در پس و پیش
همی روند بر سر حاضران ندای کنند که فلان پسر فلان است خدای از و خشنود شد و او را
خشنود کردانید و نیکبخت شد که هرگز پس از آن بدبخت نشود بپنداری که این منصب بزرگتر
از ملاقی نیست که در دل امام مردمان یابی در دنیا و ملاهنت و تصنع و تزین بس اکردانی
که باز ایشت بلکه آن خود بدین نسبت نیست در ادراک آن مرتبه با خلاص صانع و نیت صادق دورا
در معاملت با خدای وسیلت ساز چه این جز بدان نیابی و اگر عیاذا بالله غیر این باشد

پس اگر از این صحیفه تو گناهی بیرون آید که آن را آسان پنداری و آن نزدیک خدای

شوند برای خشم

عظیم باشد و ترا بدان دشمن گیرد و گوید لعنت من بر تو باد ای بنده بد هرگز از تو عبادت

قبول نکنم پس آن ندا نشنوی که نه رویت سیاه شود پس فرشتگان در خشم حق تعالی و

گویند لعنت ما و لعنت همه خلق بر تو باد و در آن حال زبانیه از هر جانب سوی تو روان

شود و برای خشم آفریدگار خود در خشم شده باشند و بد زشتی و بد خویی و صورتهاء

منکر خود بر تو اقدام نمایند و موی پیشانی ترا بگیرند در ملاء خلق بر روی میکشند و ایشان

در سیاه رویی و ظهور رسوایی تو می نگرند و تو وای و یلی میگویی و ایشان ترا گویند

یکدای مگوی امروز وای ترا بسیار گوی و فرشتگان لعنت کننده و گویند این فلان

پسر فلان است خدای عز و جل فضیحتها و رسواییهاء وی کشف گردانید و بر زشتیها و

بدیها لعنت فرمود و بد بخت شد بد بختی که هرگز پس از آن نیکبخت نشود و بسا که آن از گناهی

باشد که از بیم بندگان خدای ارتکاب نموده باشی یا برای طلب مکانت در دلهای ایشان

یا از بیم رسوایی نزدیک ایشان پس جهل تو بغایت عظیم باشد که از رسوایی نزدیک

طایفهٔ اندک از بندگان خدای در دنیا که مدت آن اندک است بترسی و از عذاب الیم و

راندن زبانیه سوی جحیم نترسی پس این احوال و اهوال تراست و تو هنوز خطر اعظم را

و آن خطر صراط است ندانسته **صفت صراط** پس تفکر کن پس از این هولها در قول حق تعالی

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا ای

روزی که متقیان را سوار با عزاز و اکرام سوی رحمن بریم و گناهکاران را پای دوان و

تشنه سوی دوزخ رانیم و در قول او فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ

ای

ایشان را بسوی پل دوزخ و بینا را باشند ایشانید هیچ

امه پس دلالت کنید ایشان را از اقوال و افعال بخواهند پرسید پس مردمان از این هولها

سوی صراط رانده شوند و آن پلی است بر متن آتش کشیده تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی

هر که درین عالم بر صراط مستقیم استقامت نماید بر صراط آخرت سبک رود و نجات یابد

و هر که در دنیا از استقامت عدول نماید و پشت خود را بگناه گران بار کند و عاصی شود

بر اول قدم از صراط در لسر آید و بیوفتد پس تفکر کن اکنون در آنچه از فزع بدلت آید

چون صراط و باریکی آن را ببینی پس چشمش از فرود آن بر سیاهی دوزخ افتد پس بانگ

آتش و بر جوشیدن آن بسمعت رسد و ترا تکلیف کرده باشد که بر صراط روی با ضعف

حال و اضطراب دل و برزانی قدم گران باری پشت بگناهان که از رفتن بر صراط

بساط زمین ترا مانع باشد تا کاری بتیزی صراط رسد پس چگونه باشد چو تا یک پای بحد

آن نهی و تیزی آن احساس کنی و مضطر باشی بدان که قدم دوم برداری و خلایق

پیش تو می لغزند و در سر می آیند و زبانیه دوزخ ایشان را بکجکها و شلاقها

چنگالها بگیرند و تو در ایشان می نگری که چگونه نگونسار میشوند و بر سر فرو می

افتند سوی آتش و پای ایشان در بالا می شود پس چه زشت منظری است آن و چه

دشوار جای بالا رفتن و چه تنگ مجالی پس در حال خود نگر و تو بر آن میخزی و سوی آن

بر میروی و بگناه گران بار چپ و راست سوی خلق می نگری پیاپی افتند و رسول صلی الله علیه وسلم

گوید یا رب یا رب سلم سلم و آواز وافغان بویل و هلاک از قعر دوزخ رسد از بسیاری

لغزیدن خلایق بر صراط پس چگونه باشد اگر قدمت بلغزد بلغزد و ندامت سود ندارد و گویی

وای و یلی این آنست که از آن نمی ترسیدم پس کاشکی برای حیوة خود خیری تقدیم کردمی

کاشکی راه رسول بگرفتمی کاشکی فلان را دوست نگرفتمی کاشکی خاک بودمی کاشکی مادر مرا نزادی
و نزدیک آن آتش ترا دریابد عیاذاً بالله منها و منادی آواز دهد که اخسئوا فیها ولا تکلمون
ای در شوید در آن و سخن مگویید با من پس طریق فریاد کردن و نالیدن و تضرع استن نیست
مسدود شود پس اکنون عقل خود را چگونه بینی و این خطرها پیش تو باشد پس اگر بدان ایمان
نداری چه دراز باشد مقام تو با کافران در درکات دوزخ و اگر ایمان داری و از آن غافلی
و ساخته شدن را برای آن خوار میداری چه بزرگ باشد زیان کاری و نافرمانی برداری تو
و چه سود دارد ترا ایمان تو چون باعث نباشد در طلب رضای حق بطاعت و ترک معاصی
پس اگر پیش تو نباشد مگر هول صراط و ترسیدن دلت از خطر گذشتن آن اگرچه سلامت یابی
هولی عظیم و فزعی هایل و رعبی قوی بود که ترا بسنده باشد پیغمبر علیه السلام گفت یضرب
الصراط بین ظهری جهنم فاکون اول من یجوز بامته من الرسل ولا یتکلم یومئذ
الا الرسل ودعوی الرسل یومئذ اللهم سلم سلم وفی جهنم کلالیب مثل شوک
السعدان هل رأیتم شوک السعدان قالوا نعم یا رسول الله قال فانها مثل شوک
السعدان غیر انه لا یعلم قدر عظمها الا الله تعالی تختطف الناس باعمالهم فمنهم
من یوبق بعمله ومنهم من یخردل ثم ینجو ای صراط میان دوزخ زده شود پس اول کسی باشم
از پیغمبران که امت خود را بگذرانم و آن روز سخن نگویند مگر پیغمبران و دعای پیغمبران
آن روز اللهم سلم سلم باشد و در دوزخ چنگالها همچنان است چون خار سعدان هیچ دیده اید
خار سعدان را گفتند آری یا رسول الله گفت همان چون خار سعدانست الا آنست که قدر بزرگی
آن نداند مگر خدای عز و جل مردمان را باعمال ایشان می رباید پس کسی باشد از ایشان که بعمل خود

هلاک کردانید

هلاک کردانیده آید و کسی باشد که بسیار رنجانیده آید پس نجات یابد و ابو سعید خدری روایت
کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یمر الناس علی جسر جهنم وعلیه حسک وکلالیب وخطاطیف
تختطف الناس یمینا وشمالا وعلی جنبیه ملائکة یقولون اللهم سلم سلم ومن الناس
من یمر مثل البرق ومنهم من یمر کالریح ومنهم من یمر کالفرس المجری ومنهم من یسعی
سعیا ومنهم من یمشی مشیا ومنهم من یحبو حبوا ومنهم من یزحف
زحفا فاما اهل النار الذین هم اهلها فلا یموتون ولا یحیون واما ناس فیؤخذون
بذنوب وخطایا فیحترقون فیکونون فحما ثم یؤذن فی الشفاعة الحدیث ای مردمان
بر پل دوزخ بگذرند و بران حسک و شاخهای آهنین و کژکها باشد که از چپ و راست مردمان را
در ربایند و بر دو جانب آن فرشتگان باشند که اللهم سلم سلم میگویند و از مردمان بعضی [و بعضی چون باد]
چون برق خاطف بگذرند و بعضی چون اسب دونده و بعضی می دوند و بعضی میروند و بعضی
چون کودکان میخزند و بعضی چون شتر مانده پای میکشند و اما اهل آتش که اهل آنند
نمیرند و نه زیند و اما گروهی مردمان که بگناهان و خطاها گرفتار شوند پس بسوزند و
انگشت گردند پس در شفاعت دستوری داده شود تا آخر حدیث ابن مسعود رضی الله عنه
روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت یجمع الله الاولین والآخرین لمیقات یوم معلوم
قیاما اربعین سنة شاخصة ابصارهم الی السماء ینتظرون فصل القضاء ای خدای
عز و جل اولین و آخرین را برای هنگام روزی معلوم جمع کند ایستاده چهل سال چشمها
باز مانده سوی آسمان فصل قضا را انتظار می نمایند و حدیث را تا ذکر سجده مؤمنان
یاد کرد گفت ثم یقول ارفعوا رؤسکم فیرفعون رؤسهم فیعطیهم نورهم علی قدر

أعمالهم فمنهم من يعطي نوره مثل الجبل العظيم يسعى بين يديه ومنهم من يعطي

نوراً أصغر من ذلك ومنهم من يعطي نوراً مثل النخلة بيمينه ومنهم من يعطي أصغر من ذلك

حتى يكون آخرهم رجلاً يعطي نوره على إبهام قدمه فيضيء مرة ويطفأ مرة

فإذا أضاء قدم قدمه فمشى فإذا طفئ قام ای بس كويد سرها برآريد و سرها را

باندازهٔ اعمال ایشان را نور دهد یکی را از ایشان چون کوه عظیم که پیش اوی دود و یکی را

خردتر از ان و دیگری را چون درخت خرما بدست او و دیگری را خردتر از ان تا آخر ایشان مردی باشد

که بر انگشت قدم نور داده شود بس گاهی روشن شود آن را پیش نهد و برود و چون فرو مرد

بایستد بس گذشتن بر صراط باندازهٔ نور ایشان یاد کرد ومنهم من يمر كطرف العين ومنهم من

يمر كالبرق الخاطف ومنهم من يمر كالسحاب ومنهم من يمر كانقضاض الكوكب ومنهم

من يمر كالريح ومنهم من يمر كشد الفرس ومنهم من يمر كشد الرجل حتى يمر

الذي أعطي نوره على إبهام قدمه يحبو على وجهه ويديه ورجليه يجر يداً ويعلق

يداً ويجر رجلاً ويعلق رجلاً ويصيب جوانبه النار قال فلا يزال كذلك حتى يخلص

فإذا خلص وقف عليها ثم قال الحمد لله لقد أعطاني الله عز وجل ما لم يعطي أحداً

إذ نجاني منها بعد إذ رأيتها فينطلق به إلى غدير عند باب الجنة فيغتسل ای یکی از ایشان

چون بر هم زدن چشم برود و یکی چون برق خاطف و یکی چو ابر یکی چون افتادن ستاره و یکی

چون باد و یکی چون دویدن اسب و یکی چون دویدن مرد تا کسی که نور بر سر انگشت قدم

یافته باشد بگذرد می خزد بر روی و دستها و پایها و خود دستی میکشد و دستی در می آرد

و پای میکشد و پایی در می آورد و آتش جوانب اوی گیرد گفت پس همواره

همچنان

پس همواره همچنان باشد تا خلاص یابد و چون خلاص یابد بایستد پس بگوید الحمد لله

خدای مرا چیزی داد که کسی را نداد چون برهانید مرا پس از ان که آنرا بدیدم پس او را

سوی حوضی برند نزدیک در بهشت پس غسل کند و انس بن مالک گفت که از پیغامبر علیه السلام

شنیدم که میگفت الصراط كحد السيف أو كحد الشعرة وإن الملائكة ينجون

المؤمنين والمؤمنات وإن جبريل عليه السلام لآخذ بحجزتي وإني لأقول يا رب

سلم سلم فالزالون والزالات يومئذ كثير ای صراط چون حد شمشیر است یا چون موی

فرشتگان مؤمن و مؤمنات را خلاص کنند و جبرئیل کمر من گرفته و من میگویم یا رب سلم سلم پس

مردمان و زنان لغزیده بسیار باشند و این هولها و شدتهای صراط است پس تفکر در ان

بسیار کن چه سلم ترین مردمان از هولهای قیامت آنست که در حیوة دنیا از ان بسیار

اندیشد چه خدای عز و جل بر بنده دو خوف جمع نکند پس هر که در دنیا ازین هولها بترسد

در آخرت از ان امن باشد و بخوف رقت چون رقت زنان نخواهم که در حال شنیدن آب

از چشم بدود و دل نرم شود پس بزودی آن را فراموش کند و ببازی و مشغول بازگردد

چه این بر خوف گذری ندارد بلکه هر که از چیزی بترسد از ان بگریزد و هر که امید چیزی دارد

آن را بطلبد و ترا از نرهاند مگر خوفی که از معاصی خدای مانع شود و بر طاعت او باعث آید

و دورتر از رقت زنان ترس ابلهان است که چون هولها بشنود زبان با استعاذت سبقت

نماید و گوید استغیث بالله نعوذ بالله سلم سلم مع ذلك بر معصیتهایی که سبب هلاک

ایشانست مصر باشند پس شیطان از استعاذت او بخندد چنانکه بخندد بر کسی که ددهٔ

ضاری در صحرا قصد او کند و در پیش او حصنی استوار باشد پس او چون صولت دده

از دوزخ بیند بزبان بگوید بازداشت میخواهم بدین حصن حصین و استعانت میکنم باستوارى
بنا و محکمی دکنها او و زبان این کلمه بگوید و از جای خود بجنبید و آن شر دو ده را از وی
دفع نکند و چنین بود لهذا آخرت را حصنی نیست مگر گفتن لا اله الا الله بصدق و معنی
صدق آنست که ترا مقصودی جز خدای و معبودی غیر او نباشد و کسی که هوی خود را الٰه
سازد از صدق در توحید دور بود و کار او در نفس خود با خطر باشد پس اگر ان همه
نتوانی دوستدار پیغامبر باش و حریص بر تعظیم سنت او و مشتاق برعایت دل
صالحان از امت او و متبرک بدعای ایشان چه شاید که شفاعت او یا شفاعت ایشان
بیابی و بشفاعتی برهی اگر که لیاقت شفاعت باشی **صفت شفاعت** بدانکه چون امتی
بر جماعتی از مومنان واجب شود باری تعالی در باب ایشان شفاعت پیغامبران و صدیقان
بلکه شفاعت عالمان با عمل و صالحان بفضل خود قبول فرماید و هر که او را نزدیک خدای
جاهی باشد بحسن معاملت او و را در اهل و قرابت و دوستان و آشنایان خود شفاعت
بود پس حریص باش بران که نفس خود را نزدیک ایشان رتبت شفاعت کسب کنی و آن
بدانها باشد که آدمی را اصلا حقیر نداری چه حق تعالی ولایت خود میان بندگان نهان کرده است
پس شاید که کسی که در چشمت حقیر می نماید ولی خدای تعالی باشد و معصیت خود را
اصلا خرد نشمری چه خدای خشم خود در معصیتها نهان کرده است پس شاید که
غضب خدای تعالی دران باشد و طاعت را اصلا حقیر ندانی چه خدای تعالی رضای خود در
طاعتها نهان کرده است پس شاید که رضای او دران است اگرچه سخنی خوش باشد یا لقمه
یا نیتی نیک یا آنچه بدان ماند و شواهد شفاعت در قرآن و اخبار بسیار است حق تعالی

گفت ولسوف

گفت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ای هر آینه زود باشد که پروردگار تو ترا ده
آخرت مقام شفاعت و هم پس خشنود شوی و عمرو بن عاص گفت که پیغامبر علیه السلام
قول ابراهیم و قول عیسی بخواند قول ابراهیم رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَن
تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و قول عیسی إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ پس دستها برداشت و گفت
امتی امتی پس بگریست پس حق تعالی گفت ای جبرئیل برو محمد را بگو که ما ترا خشنود کنیم
در باب امتان تو و رنجه نکنیم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت
أُعْطِيتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِي نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُحِلَّتْ لِي
الْغَنَائِمُ وَلَمْ تَحِلَّ لِأَحَدٍ قَبْلِي وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا لِي طَهُورًا
فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكَتْهُ الصَّلَاةُ فَلْيُصَلِّ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَكُلُّ نَبِيٍّ
يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ خَاصَّةً وَبُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً ای مرا پنج چیز دادند که کسی را پیش از من
نداده بودند یاری کرده شدم برعب در مسافت یکماهه راه و غنیمتها برای من حلال
کرده شد و کسی را پیش از من حلال بود و زمین برای من مسجد گردانیده آمد و خاک
آن پاک گردانیده پس هر مردی از امت من که در هر جا نماز او را دریابد باید که نماز
گذارد و مرتبه شفاعت داده شدم و هر پیغامبر سوی قوم خود مبعوث بود بخصوص
و من سوی همه مردمان مبعوثم و گفت إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ كُنْتُ إِمَامَ النَّبِيِّينَ وَخَطِيبَهُمْ
وَصَاحِبَ شَفَاعَتِهِمْ مِنْ غَيْرِ فَخْرٍ ای چون روز قیامت باشد من پیشوای پیغامبران
و خطیب ایشان باشم و صاحب شفاعت ایشان باشم بی فخر و گفت أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ

وَلَا فَخْرَ وَاَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ وَاَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ وَاَوَّلُ مُشَفَّعٍ بِيَدِي

لِوَاءُ الْحَمْدِ تَحْتَهُ آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ ای مهتر فرزندان آدم و این بود جه فخر نمیکویم و من اول

کسی ام که زمین شکافته شود برای من و من اول شفاعت کننده ام و اول کسی که شفاعت

او مقبول شود منم لوای حمد بدست من باشد آدم و کسانی که دون اویند تحت [illegible]

وَلِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ فَاُرِيدُ اَنْ اَخْتَبِئَ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لِاُمَّتِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

ای هر پیغامبری را دعائی مستجابست پس خواهم که دعوت خود را نهان دارم برای شفاعت

امت و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لِلْاَنْبِيَاءِ

مَنَابِرُ مِنْ ذَهَبٍ يَجْلِسُونَ عَلَيْهَا وَيَبْقَى مِنْبَرِي لَا اَجْلِسُ عَلَيْهِ قَائِمًا بَيْنَ يَدَيْ رَبِّي مُنْتَصِبًا

مَخَافَةَ اَنْ يُبْعَثَ بِي اِلَى الْجَنَّةِ وَتَبْقَى اُمَّتِي بَعْدِي فَاَقُولُ يَا رَبِّ اُمَّتِي فَيَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ

يَا مُحَمَّدُ وَمَا تُرِيدُ اَنْ اَصْنَعَ بِاُمَّتِكَ فَاَقُولُ يَا رَبِّ عَجِّلْ حِسَابَهُمْ فَمَا اَزَالُ اَشْفَعُ حَتّٰى اُعْطَى

صِكَاكًا بِرِجَالٍ قَدْ بُعِثَ بِهِمْ اِلَى النَّارِ حَتّٰى اَنَّ مَالِكًا خَازِنَ النَّارِ يَقُولُ يَا مُحَمَّدُ مَا تَرَكْتَ

لِلنَّارِ وَلِغَضَبِ رَبِّكَ فِي اُمَّتِكَ مِنْ بَقِيَّةٍ ای پیغامبران را منبرها باشد از زر پس بر آن بنشینند

و منبر من بماند بر آن ننشینم در حضرت پروردگار خود ایستاده و بر پای خاسته از بیم آنکه مرا بهشت

فرستد و امت من پس از من بمانند پس کویم ای پروردگار امت من و خدای عز و جل کوید ای محمد

چه میخواهی که با امت تو بکنم کویم ای پروردگار حساب ایشان بزودی فرمای پس همیشه شفاعت

میکنم تا مرا صکها دهند برای مردمانی که نام زده آتش باشند و مالک خازن آتش کوید ای محمد

بقیتی

را نه اتش خشم پروردگار خود در امت خود بقیتی نکذاشتی و کفت اِنِّي لَاَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ لِاَكْثَرَ

مِمَّا عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ مِنْ حَجَرٍ وَمَدَرٍ ای هر آینه من شفاعت کنم روز قیامت برای بیشتر مردمان از آنچه

که بر روی زمین است از سنگ و کلوخ و ابو هریره رضی الله عنه کفت که پیغامبر علیه الصلوة

والسلام کوشت آوردند انکاه از آنجمله بازو پیش او داشتند و آن او را خوش آمد دندان

مبارک یکبار بران نهاد پس کفت من مهتر مردمانم روز قیامت و هیچ دانید که آن جیست خدای تعالی

اولین و آخرین را جمع کند در یک تخته زمین که آواز خواننده بشنوند و بصر در ایشان نافذ

شود و خورشید نزدیک آید پس مردمان را از غم و اندوه چیزی رسد که طاقت آن ندارند و آنرا

احتمال نتوانند کرد پس یکدیکر را کویند نه بینید که شما را چه رسید که ننکرید کسی را که برای شما شفاعت

کند در حضرت پروردگار شما پس بعضی را کویند که بر آدم صلوات الله علیه باید رفت پس بر آدم

روند و کویند پدر بشر توئی خدای عز و جل ترا بید خود آفرید و از روح خود در تو دمید و فرشتکانرا

بفرمود تا ترا سجده کردند برای ما در حضرت پروردگار خود شفاعت کن نمی بینی که ما در چه حالیم

و چه چیز بما رسیده است پس آدم ایشانرا کوید که پروردگار من امروز در خشم شده است

چنانکه پیش ازین مثل آن [illegible] مثل آن نشده بود و پس ازین هرکز مثل آن نشود و او مرا از درخت

باز داشت و من معصیت کردم نفسی نفسی بر نوح روید پس بر نوح روند و کویند تو اول مرسلا

سوی اهل زمین و خدای عز و جل ترا بنده شکور خوانده است شفاعت از پروردکار

در خواه نمی بینی که ما در چه حالیم او کوید پروردکار من امروز جنان در خشم شده است که پیش

ازین مثل آن نبود و من بر قوم خود دعا بد کرده ام نفسی نفسی بر ابرهیم خلیل الله بروید پس روند

پس بر ابراهیم خلیل الله روند کویند تو پیغامبری خدائی و دوست او ئی از اهل زمین برای ما در حضرت

پروردکار ما شفاعت کن نمی بینی که ما در چه حالیم او کوید پروردکار من امروز جنان در خشم شده است

که پیش ازین مثل آن نشده بود و پس ازین مثل آن نشود و سه کلمه بر لفظ من رفته است که جنان

بود نفسی نفسی بر دیگری بروید بر موسی روید پس بر موسی روند و گویند تو رسول خدائی و ترا بر مردمان
فضل داده است برسالت خود و کلام خود برای ما شفاعت کن نمی بینی که ما در چه حالیم او گوید
پروردگار من امروز در خشم شده است چنانکه پیش از این نبود و پس از آن نباشد و من نفسی را کشته‌ام
که بکشتن او مامور نبودم نفسی نفسی بر دیگری روید بر عیسی روید پس بر عیسی روند و گویند تو رسول خدائی
و روح از وی و کلمه او که بر مریم القا کرد و در مهد با مردمان سخن گفتی برای ما شفاعت کن نمی بینی که ما
در چه حالیم او گوید پروردگار من امروز در خشم شده است چنانکه پیش از این نبود و پس از این
نباشد و گناهی یاد نکرد نفسی نفسی بر دیگری روید بر محمد صلی الله علیه و سلم روید پس بر محمد روند
و گویند تو رسول خدائی و خاتم پیغامبرانی و خدای عز و جل گناه ما تقدم و ما تاخر تو بیامرزیده است
برای ما شفاعت کن نمی بینی که ما در چه حالیم پس من زیر عرش روم و پروردگار خود را سجده کنم پس
خدای عز و جل از محامد حسن و ثنای خود چیزی بر من گشاده کرداند که بر کسی پیش از من نگردانیده
بود پس گوید ای محمد سر بردار و بخواه که داده شوی و شفاعت کن که شفاعت تو قبول است
پس سر بردارم و گویم امتی امتی یا رب پس گفته شود ای محمد از امت خود کسی را که حساب نیست
از در ایمن از درهای بهشت در آر و ایشان شرکا مردمانند در دیگر درها پس گفت بدان خدای که نفس
من در قدرت اوست که میان دو طبق از طبقهای در بهشت چندانست که میان مکه و بصری و در حدیث
دیگر این سیاق بعینه یا بابا د کردن خطاها ابراهیم آمده است و آن قول اوست ستاره کان هذا ربی و قول او
بل فعله کبیرهم هذا و قول او انی سقیم پس از این شفاعت پیغامبران علیهم السلام و آحاد امت او را
از عالمان و صالحان نیز شفاعت باشد که پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفت یدخل الجنة بشفاعة
رجل من امتی اکثر من ربیعة و مضر ای بشفاعت مردی از امت من بیش از ربیعه و مضر در بهشت روند

مامور نبودم ط

دو طبق و میان مکه

وكفت يقال

والرجل

وكفت يقال للرجل قم يا فلان فاشفع فيقوم الرجل فيشفع للقبيلة ولاهل بيته والرجل والرجلين على
قدر عمله ای گفته شود مرد را که برخیز ای فلان شفاعت کن پس مرد برخیزد و برای قبیله و برای اهل بیت
و برای یک مرد و برای دو مرد بر قدر عمل خود شفاعت کند و انس مالک رضی الله عنه روایت کرد
که پیغامبر علیه السلام گفت ان رجلا من اهل الجنة يشرف يوم القيمة على النار فيناديه رجل
من اهل النار ويقول يا فلان هل تعرفني فيقول لا والله ما اعرفك من انت فيقول انا الذي
مررت بي في الدنيا يوما فاستسقيتني شربة ماء فسقيتك قال قد عرفت قال فاشفع
لي بها عند ربك فيسال الله تعالى ويقول اني اشرفت على اهل النار فنادى رجل من اهلها
فقال هل تعرفني فقلت لا من انت قال انا الذي استسقيتني في الدنيا فسقيتك فاشفع
لي بها فشفعني فيه فيشفعه الله عز وجل فيومر به فيخرج من النار ای مردی از
اهل الجنة روز قیامت بر اهل آتش نزدیک کرده و یکی از اهل آتش وی را آواز دهد و گوید
ای فلان مرا می شناسی گوید نی بخدای که ترا نمی شناسم تو کیستی گفت من آنکسم که در دنیا بر گذشتی
روزی و از من شربت آب خواستی بدادم گفت شناختم گفت برای من بدان نزدیک پروردگار
خود شفاعت کن پس بخواهد از خدای تعالی و گوید من بر اهل آتش مطلع گشتم مردی از اهل
آن مرا آواز داد و گفت مرا می شناسی گفتم نی تو کیستی گفت من آنکسم که در دنیا از من آب خواستی
و من بدادم برای من بدان شفاعت کن پس شفاعت من در حق او قبول فرمای خدای عز
و جل شفاعت او قبول کند و بفرماید تا او را از آتش بیرون آورده شود و انس روایت
کرد که پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفت انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا خطيبهم
اذا وفدوا وانا مبشرهم اذا ايسوا لواء الحمد يومئذ بيدي وانا اكرم ولد آدم

عَلَى رَبِّي وَلَا فَخْرَ ای من اول مردمان باشم که بیرون آیم چون بر انگیخته شوند و خطیب ایشان
نزد خدای روند و مژده دهنده ایشان را چون نومید شوند لوای حمد آن روز بدست من باشد و من
گرامی تر فرزندان آدمم بر پروردگار خود و فخر نیست و گفت صلی الله علیه وسلم فَأُكْسَى حُلَّةً مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ
ثُمَّ أَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ يَقُومُ ذَلِكَ الْمَقَامَ غَيْرِي ای پس
حله از حلهای بهشت بپوشانیده شوم آنگاه از دست راست عرش بایستم هیچکس از خلق
جز من در آن مقام نه ایستد و ابن عباس (ابن مسعود) رضی الله عنهما گفت که طایفه از اصحاب پیغامبر علیه
السلام اورا انتظار می نمودند پس بیرون آمد تا چون بر ایشان نزدیک شد
شنید که مذاکرت میکنند پس سخنان ایشان بشنید یکی از ایشان گفت عجب خدای عز وجل
از خلق دوستی گرفت ابراهیم را دوست خود گردانید دیگری گفت این عجب تر از آن نیست که با موسی
سخن گفت و دیگری گفت عیسی کلمه خدای و روح اوست و دیگری گفت آدم را باصطفی
مکرم گردانید پس پیغامبر پس پیغامبر بر ایشان سلام گفت و فرمود سَمِعْتُ كَلَامَكُمْ وَعَجَبَكُمْ
مِنْ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللهِ وَهُوَ كَذَلِكَ وَمُوسَى كَلِيمُ اللهِ وَهُوَ كَذَلِكَ وَعِيسَى رُوحُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ
وَهُوَ كَذَلِكَ وَآدَمُ اصْطَفَاهُ اللهُ وَهُوَ كَذَلِكَ أَلَا وَأَنَا حَبِيبُ اللهِ وَلَا فَخْرَ وَأَنَا حَامِلُ لِوَاءِ
الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ وَأَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَأَنَا أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَلَا فَخْرَ
وَأَنَا أَوَّلُ مَنْ يُحَرِّكُ حَلَقَ الْجَنَّةِ فَيَفْتَحُ اللهُ تَعَالَى لِي فَأَدْخُلُهَا وَمَعِي فُقَرَاءُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا
فَخْرَ وَأَنَا أَكْرَمُ الْأَوَّلِينَ وَلَا فَخْرَ ای سخن شما شنیدم و تعجب شما از آن که ابراهیم خلیل الله دوست خدا
است و او چنانست و موسی کلیم الله است و او چنانست و عیسی روح الله هست و او چنانست و آدم را خدای
عز وجل برگزید و او چنانست بدانید که من حبیب خدایم و این فخر نمی کنم و من بردارنده لوای حمدم

روز قیامت

روز قیامت و برای فخر نمی گویم و من اول شفاعت کننده ام و اول کسی که شفاعت او مقبول شود
و من اول کسی ام که حلقهای بهشت بجنبانند و خدای تعالی برای من بگشاید پس من در روم و درویشان
مومن با من باشند و من گرامی تر اولین و آخرینم و فخر نمی کنم

صفت حوض

بدانکه حوض کوثر حقی بزرگ است که خدای عز وجل پیغامبر ما را بدان مخصوص گردانیده است و اخبار بر صفت آن
مشتمل است و ما امید داریم خدای عز وجل در دنیا ما را علم آن روزی گرداند و در آخرت
ذوق آن و از صفات او آنست که هر که از آن خورد هرگز تشنه نشود و انس گفت که پیغامبر علیه
السلام اندکی بخفت پس تبسم کنان سر بر آورد و گفتند یا رسول الله چرا خندیدی گفت آيَةٌ أُنْزِلَتْ
عَلَيَّ آنِفًا ای آیتی اکنون بر من فرو فرستاده شد و بخواند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ إِنَّا
أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ تا سورة ختم کرد پس گفت هیچ دانید که کوثر چیست گفتند خدای و رسول او
داناتر گفت إِنَّهُ نَهْرٌ وَعَدَنِيهِ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ عَلَيْهِ حَوْضٌ تَرِدُ
عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ آنِيَتُهُ عَدَدُ الْكَوَاكِبِ ای بدرستی که آن جویی است که خدای عز
وجل مرا در بهشت وعده فرموده است بر آن خیر بسیار است آن حوض است که ورود امت
من روز قیامت بر آن باشد آوندهای آن بعدد ستارگان است و انس رضی الله عنه روایت
کرد که پیغامبر علیه السلام گفت بَيْنَا أَنَا أَسِيرُ فِي الْجَنَّةِ إِذَا أَنَا بِنَهَرٍ حَافَتَاهُ قِبَابُ اللُّؤْ
لُؤِ الْمُجَوَّفِ قُلْتُ مَا هٰذَا يَا جِبْرَئِيلُ قَالَ هٰذَا الْكَوْثَرُ الَّذِي أَعْطَاكَ رَبُّكَ فَضَرَبَ
الْمَلَكُ بِيَدِهِ فَإِذَا طِينُهُ مِسْكٌ أَذْفَرُ ای در اثنا آنکه در بهشت میرفتم جویی دیدم
در کناره او قبهای مروارید مجوف گفتم ای جبرئیل این چیست قَالَ هٰذَا الْكَوْثَرُ الَّذِي
أَعْطَاكَ رَبُّكَ فَضَرَبَ الْمَلَكُ بِيَدِهِ فَإِذَا طِينُهُ مِسْكٌ أَذْفَرُ ای در اثنا آنکه در

ی رفتم چیزی دیدم گرد او قبها از مروارید مجوف گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این کوثر است
که پروردگار ترا داده است پس فرشته دست خود دران زد گل آن مشک اذفر بود و گفت
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ما بین لابتی حوضی مثل ما بین صنعاء والمدینة مثل ما بین
المدینة وعمان ای میان دو کناره حوض من مثل آنست که میان صنعا و مدینه یا مثل آنکه
میان مدینه و عمان مترجم میگوید که لابه سنگلاخ را گویند و مراد کنارها و حوض سنگلاخ
باشد از کنارها بدان عبارت فرموده ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرد که چون قول حق تعالی
انا اعطیناک الکوثر فرود آمد پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت هو نهر فی الجنة حافتاه
من ذهب شرابه اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل واشد ریحا من المسک یجری
علی جنادل اللؤلؤ والمرجان ای آن جویست در بهشت دو کناره او از زر و شراب
آن سپیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین و خوش بوی‌تر از مشک بر سنگهاء مروارید و مرجان
رود ثوبان مولی روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت ان حوضی ما بین عدن الی عمان
البلقاء ماؤها اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل واکوابه عدد النجوم
السماء من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا اول الناس ورودا علیه
فقراء المهاجرین ای حوض من از میان عدن عمان تا بلقاست آب آن سفیدتر از
شیر و شیرینتر از انگبین کوزها کوشه آن بعدد ستارگان آسمانست هر که از آن شربتی
بخورد هرگز پس از آن تشنه نشود اول واردان درویشان مهاجران باشند عمر خطاب رضی الله عنه
گفت یا رسول الله ایشان کیانند هم الشعث رؤسا الدنس ثیابا الذین لا ینکحون
المتنعمات ولا یفتح لهم ابواب السدد ای ایشان گرد آلوده سران ریمگین جامه اند

که متنعمان

متنعمان زنان را بدیشان بزنی ندهند در کارها بر ایشان نگشایند این حدیث بعمر عبد العزیز
رسید گفت بخدای که زن متنعمه را بزنی کردم ای فاطمه عبد الملک را و در باز در کارها بر من گشاده شود
بر او من گشادند مگر خدای عز وجل بر من بخشاید لاجرم روغن در سر نکنم تا گرد آلوده
و جامه که بر تن منست نشویم تا ریمگین نگردد و بوذر گفت که پیغامبر را از آوندها در حوض
پرسیدم گفت والذی نفس محمد بیده لآنیته اکثر عدد نجوم السماء وکواکبها
فی الظلمة المصحیة من شرب منها لم یظمأ آخر ما علیه یشخب فیه میزابان
من الجنة عرضه مثل طوله ما بین عمان وایلة وماؤه اشد بیاضا من اللبن
واحلی من العسل ای بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که آوندهاء آن بیش
از عدد نجوم و کواکب آسمانست در شب تاریکی بی میغ مترجم میگوید ستاره را نجم
باعتبار طلوع گویند و کوکب باعتبار ظهور ای بعدد ستارگان طالع و ظاهر آنست و هر که
از آن بخورد تا آخر بدان باشد تشنه نشود دو ناودان از بهشت در آن رود پهنا
آن چون درازا آنچه میان عمان و ایله است آب آن سفیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین
و سمره روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت ان لکل نبی حوضا وانهم یتباهون
ایهم اکثر واردة وانی ارجو ان اکون اکثر واردة ای هر آینه هر پیغامبری را حوضی
است و ایشان ببسیاری واردان مباهات کنند و من امید دارم که واردان من
بیشتر باشند و این امید پیغامبرست صلی الله علیه وسلم پس هر آینه بنده باید که امیدوار
که در جمله واردان باشد و باید که متقی و فریفته شده نباشد چه امیدوار که راجی است
چو راجی درون آنکس باشد که زمین را پاک کند و تخم پراکند و آب دهد بنشیند فضل خدای را

برد باشد و در دفع صاعقها تا هنگام درودن امید دارد و اما کسی که حراثت و زراعت
و پاک کردن زمین و آب دادن بگذارد و از فضل خدای امید داشتن گیرد که برای او دانه
میوه رویاند فریفته و متمنی باشد بر امید داران او را کذری نبود و امید بیشتر خلق بخیبت
و آن غرور و احمقانست باز داشت خواهم بخدای از غرور و غفلت جه فریفته شدن
بخدای بزرگتر از فریفته شدنست بدنیا حق تعالی گفت لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ ای می فریبد شما را حیوة دنیا و می فریبد شما را فریبنده بخدای

سخن در صفت دوزخ و احوال و اشکال آن ای غافل از نفس خود و مغرور

بدانچه در آنی از مشغولیهای این دنیا که بر شرف نیست شدنست تفکر کن در چیزی که از آن
رحلت کنی بگذار و در مورد خود تفکر کن چه ترا گفته اند که آتش مورد همه است و ان
مِنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا پس در ورود
یقینی و در نجاة شک پس هولها آن مورد که بر یقینی در دل خود آر شاید که برای
نجات مستعد شوی باراسته شدن برای اعمال آن و تامل کن در حال خلق که از شدائد
قیامت کشیده باشند آنچه کشیده باشند پس در اثناء آنچه در علتها و هولها آن
باشند ایستاده حقیقت خبرها و آن قبول شفاعت شفیقی را چشم میدارند که تاریکی انبوه
شاخ کرد برکرد کنهکاران در آید و آتش زبانه زننده سایه برایشان اندازد
و در ان بدیشان نماید و ازان بانگی هایل و آوازها بافزع شنوند که بدان پوشیدت
خشم دلیل گیرند و در هلاک خود متیقن شوند و امتان بزانو در افتند تا بجدی
که بی کنهان از سوء منقلب بهراسند و منادی زبانیه بیرون آید و میکوید بکجاست

فلان پسر فلان که نفس خود را در تسویف می انداخت بدرازی آمال عمر خود را ضایع
می کرد و می کردانید در بیرون اعمال پس با عمودها و آهنین روی بدو آرند و تخویفها
بی قیاس و تهدید کران واجب دارند و سوی عذاب سخت رانند و در قعر دوزخ
بکردانند و کویندش این عذاب الیم که تو نزدیک خود عزیزی و کریم پس در سرای
تنگ ساکن کنند که مسالک آن تاریک است و مهالک آن باریک و اسیران مخلد و سعیران
موقد و شراب ایشان در آن جحیم و قرارگاه ایشان جحیم زبانیه ایشان را قمع کند و ویل
ایشان را جمع کرداند هلاک ایشان را مطلوب و مقصود باشد و طریق خلاص بر ایشان
مسدود و اقدام ایشان باز بسته بنواصی و رویهاشان سیاه از تاریکی معاصی از اکناف
آن آواز دهند و از نواحی و اطراف آن فریاد کنند ای مالک عذاب را سزاوار شدیم
ای مالک از آهن گران بار گشتیم ای مالک پوستهای ما سوخته شد و ما اسیر در دیم ای مالک
ما را ازین بیرون آر که بمعصیت باز نگردیم و زبانیه گویند هیهات وقت امان نیست
بلکه امان مفقود مقصود نیست و طریق بیرون آمدن شما ازین سرای خواری مسدود گشت
شوید و با من بسخن میایید و اگر ازان بیرون آورده شوید هر آینه بمعصیت معاودت
نمایید نزد این وقت از سخن نومید شوند و برانچه در فرمان خدای تقصیر کردند پشیمان گردند لیکن
پشیمانی سود ندارد و تاسف نافع نباشد بلکه مغلول و نکوسار انداخته شوند بالای ایشان آتش
باشد و بر راست ایشان آتش و بر چپ ایشان آتش پس ایشان غرق باشند در آتش و سوخته از
آتش طعام ایشان از آتش و شراب ایشان از آتش و بستر شان از آتش و پیراهن ها از قطران پوشیده
و زخم عمودها از آهن چشیده و گرانی زنجیرها کشیده و در مضایق آن در می شوند و در درکات

فلان پسر

ان خرد بیکر دند و در غواشی ان برهم می کرنند آتش ایشانرا بجوشاند چو شیده دیگ و بکریه
و وای ویل او از بر می آورند و هرکاه ذکر هلاکت برند از حمیم سوزان از بالای سر ایشان
ریخته شود بدان رودهاشان گداخته کردد و پوستهاشان بریان شود بیفتد و تارک سرشان تیغ
هاء آهنین بشکنند و زرداب از دهنهاشان چون چشمه آب روان کردد و جگرهاشان از تشنگی
پاره پاره شود و دیدهاشان بگدازد و بر رخسارها برود و از رویشان گوشت برود و از اطراف
مویها پوستها برزد و هرگاه که پوستهاشان سوخته شود پوستهای دیگر ایشانرا بدل دهند و استخوانهاشان
از گوشت برهنه و جانهاشان بعروق و علایق اعصاب مخلوط باند و از سوختن بدان آتشها آواز
برآید و ایشان مرگ را با آرزو خواهند و طلب کنند و کاسکی بمیرند تا نجات یابند و تخفیفی باشد که بدان
بیاسایند بلکه عذاب ایشان در تزاید باشد که بدانچه کافر شدند و چگونه باشی چون ایشانرا بینی رویها
سیاه تر از انگشت و چشمهاشان کور و زبانهاشان گنگ کردانیده و پشتهاشان شکسته و استخوانها
خرد و مرد کشته و گوشتها بریده و پوستها دریده و دستها با گردن در غل کشیده و قدمها بموی پیشانی
بسته و ایشانرا بروی بر آتش می روند و خسک آهنین را بدیدهای سپرند و زبانه آتش تا بوطن
اجزاء ایشان همی آمیزند و مار و کژدم در ظواهر اعضاشان می آویزد این جمله احوال ایشانست
پس اگر خواهی تفصیل احوال ایشان بنگر و تفکر کن اول درها و چاهها دوزخ و درها آنچه پیغامبر صلی الله
علیه وسلم گفت انّ جهنّم سبعین الف واد فی کلّ واد سبعون الف شعب فی کلّ شعب سبعون
الف ثعبان و سبعون الف عقرب لا ینتهی الکافر و المنافق حتّی یواقع ذلک کلّه ای در دوزخ
هفتاد هزار وادیست در هر وادی هفتاد هزار دره است در هر دره هفتاد هزار مار و هفتاد
هزار دره است در هر دره هفتاد هزار مار و هفتاد هزار کژدم است کافر و منافق بپایان نرسد

تا انگاه که بدان همه بگذرد و علی رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة و السلام گفت تعوذوا بالله
من جبّ الحزن و وادی الحزن ای باز داشت خواهید بخدای از چاه غم و از وادی غم گفتند یا رسول الله
چیست گفت وادی فی جهنّم یتعوّذ من شرّه جهنّم کلّ یوم سبعین مرّة اعدّ الله تعالی للقرّاء
المرائین ای وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از ان هفتاد بار باز داشت میخواهد از حق
تعالی برای عالمان مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درها و وادیها آنست و این
براندازه عدد وادیهاء دنیا و شهرهاء آنست و عدد درهاء آن بعدد هفت اندام است
که بنده معصیت کند بعضی از آن فوق بعضی از آن عالی تر جهنّم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس
سعیر پس جحیم پس هاویه پس بنگر اکنون در عمق هاویه که عمق آنرا حدی نیست چنانکه شهرهای دنیا را
چنانکه حاجتی از دنیا تا بجای مذکور حاجتی دیگر بزرگتر از آن پس هاویه از جهنم تا بجای مذکور
بهاویه ژرف تر از آن بوهریره رضی الله عنه نقل کرد که در خدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام
بودیم پس آوازی شنیدیم پیغامبر گفت اتدرون ما هذا ای میدانید چیست گفتیم خدا و رسول
او داناتر گفت هذا حجر ارسل فی جهنّم منذ سبعین عاما الآن انتهی الی قعرها
ای این سنگی است که هفتاد سالست که در دوزخ فرو فرستاده است اکنون بقعر آن رسید
پس در تفاوت درکات بنگر چه آخرت بزرگ درجات تر و تفضیل تر است پس چنانکه اکباب
مردمان بر دنیا متفاوت است بعضی بغایت حریص و مستکثر اند چون غرق شده در آن و بعضی
خایضند در آن با حدی معین پس همچنین آتش گرفتن ایشانرا متفاوت است چه حق تعالی
متعال جلّه ظلم نکند پس انواع عذاب بر هرکه در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را
از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر میل دنیا بر کم

عذابی از ایشان عرضه کرده شود در آینه آن را فدا کند از سختی آنچه در آنجا باشد پیغامبر علیه السلام

گفت اِنَّ اَدْنَى اَهْلِ النَّارِ عَذَابًا يَنْتَعِلُ بِنَعْلَيْنِ مِنْ نَارٍ يَغْلِي دِمَاغُهُ مِنْ حَرَارَةِ نَعْلَيْهِ

ای کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس نگر

اکنون در کسی که برو تخفیف است و قیاس کن تشدید که حال او چه باشد و هرگاه که در سختی عذاب

آتش بنگر افتی انگشت خود با تشی نزدیک برو آزا بران قیاس کن پس بدان که در قیاس خطا

کردی چه آتش دنیا مناسب آتش دوزخ نیست ولیکن چون سخت‌تر عذابی در دنیا عذاب این آتش

است عذاب دوزخ را بدان تعریف کرده‌اند و چه درست این تعریف چه اگر اهل آتش مثل این

آتش را می‌یافتند از ترس آن آتش می انداختند و در بعضی خبرها ازین عبارت فرمود

چون گفت اِنَّ نَارَ الدُّنْيَا غُسِلَتْ سَبْعِينَ مَاءً مِنْ مِيَاهِ الرَّحْمَةِ حَتَّى اَطَاقَهَا اَهْلُ الدُّنْيَا ای آتش

دنیا هفتاد از آبهای رحمت شسته شد تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه السلام

صفت آتش دوزخ تصریح فرمود و گفت اُوقِدَتْ تِلْكَ النَّارُ اَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى احْمَرَّتْ

ثُمَّ اُوقِدَ عَلَيْهَا اَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى ابْيَضَّتْ ثُمَّ اُوقِدَ عَلَيْهَا اَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى اسْوَدَّتْ فَهِيَ سَوْدَاءُ

مُظْلِمَةٌ ای آن آتش هزار ساله افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سپید گشت

پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است و پیغامبر علیه السلام

گفت اِشْتَكَتِ النَّارُ اِلَى رَبِّهَا فَقَالَتْ يَا رَبِّ اَكَلَ بَعْضِي بَعْضًا فَاَذِنَ لَهَا فِي نَفَسَيْنِ نَفَسٍ

فِي الشِّتَاءِ وَنَفَسٍ فِي الصَّيْفِ فَاَشَدُّ مَا تَجِدُونَهُ فِي الشِّتَاءِ مِنْ زَمْهَرِيرِهَا ای آتش بنالید

بپروردگار خود و گفت ای پروردگار بعضی از من بعضی را بخورد پس او را در دو نفس دستوری

داد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت‌تر آنچه در زمستان می‌یابید از زمهریر اوست

وبدین اشارت کرده است که گرمای تابستان و سرمای زمستان از نفس اوست دوزخ

حال گفت خوش عیش‌ترین مردمان را در دنیا از کافران بیارند پس گویند او را با تشی فرو برید

پس او را گویند هرگز هیچ نعمت دیده گویی و سخت‌رنج‌ترین مردمان را در دنیا از مؤمنان بیارند

و گویند در بهشت فرو برید پس گویند هرگز هیچ رنجی دیده گویی و بوهریره رضی الله عنه گفت اگر در مسجد

صد هزار کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و یکی از علما گفت

در تفسیر قول حق تعالی تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یک دفعت از سوختن بدیشان رسد هیچ گوشتی

بر استخوان نگذارد که نه آنرا بر پاشنه انداز د آنگاه پس از آن در رفتن زرداب بینی که از تنها

ایشان رود تا در آن غرق شوند و آن غساقست بوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرد

که پیغامبر علیه السلام گفت لَوْ اَنَّ دَلْوًا مِنْ غَسَّاقِ جَهَنَّمَ اُلْقِيَ فِي الدُّنْيَا لَاَنْتَنَ اَهْلَ الْاَرْضِ

ای اگر یک دلو از آنچه از تنها دوزخیان رود در دنیا انداخته شود اهل زمین همه گنده

شوند پس شراب ایشان این باشد وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَاْتِيهِ

الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ ای آب داده شود از آنچه از خستگی رود و آمیخته بخون

و ریم و آنرا جرعها بیاشامد نه یکبار بسبب شدت تلخی تخواهد که آنرا بحلق فرو برد مگر پس از دیگر

و اسباب مرگ از هر موی که در تن او باشد بدو آید و این بهاو او نمیرد وَاِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ

كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ای فریاد رسی خواهند از آنچه

در آن باشند از عذاب و تشنگی فریاد رسیده شوند بآبی چون ارزیز گداخته در گرمی که روی‌ها را

بریان کند بد شربیست آن و بد منزلیست آتش پس طعام ایشان نگردان زقوم است چنانکه

حق تعالی گفت ثُمَّ اِنَّكُمْ اَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالِئُونَ مِنْهَا

البطون فشاربون علیه من الحمیم فشاربون شرب الهیم پس شما ای گمراهان مکذبان هر آینه خورنده
اید از درخت زقوم و پر کننده از آن شکمها پس آشامیده بر آن از آب گرم پس آشامنده چون
اشتران تشنه و گفت عز وجل انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین فانهم
لآکلون منها فمالئون منها البطون ثم ان لهم علیها لشوبا من حمیم ای درختی است که بیخ
آن در قعر دوزخ است میوه آن در زشتی و کراهیت و بدی چون سرهای دیوانست پس ایشان
هر آینه خورنده اند از آن پس پر کننده از آن شکمها را پس ایشان را بر آن آمیزشی و امتزاجیست
از آب گرم و گفت تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة ای سوخته شود با آتش
تیز آب داده شود از چشمه بغایت گرمی رسیده و گفت ان لدینا انکالا و جحیما وطعاما
ذا غصة وعذابا الیما ای هر آینه نزدیک ما است در آخرت بندها است و آتش عظیم و طعامی
که در گلو بگیرد و عذابی درد مند کننده و ابن عباس رضی الله عنهما گفت روایت کرد
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لو ان قطرة من الزقوم قطرت فی بحار الدنیا افسدت
علی اهل الدنیا معایشهم فکیف بمن یکون طعامه ذلك ای قطره از زقوم در دریاهای
دنیا بچکد معیشتهای اهل دنیا بر ایشان تباه گرداند پس چگونه بود کسی که طعام او آن بود
و انس روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت ارغبوا فیما رغبکم الله واحذروا
وخافوا مما خوفکم الله به من عذابه ومن عقابه ومن جهنم فانها لو کانت قطرة من
الجنة معکم فی دنیاکم التی انتم فیها لخبثتها علیکم ای رغبت کنید در آنچه خدای عز وجل
شما را ترغیب فرموده و بر حذر باشید و بترسید از آنچه شما را بدان تخویف کرد از عذاب و عقوبت
خود و از دوزخ چه اگر قطره از بهشت با شما باشد در دنیا از آنچه شما در آنید آن را خوش گرداند و اگر

لطیبتها لکم ولو کانت قطرة من النار معکم فی دنیاکم التی انتم فیها صح

قطره

و اگر قطره از آتش با شما باشد در دنیا از آنچه شما در آنید آن را بر شما ناخوش گرداند و بود در دنیا
روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت یلقی علی اهل النار الجوع حتی یعدل ما هم فیه من العذاب
فیستغیثون بالطعام فیغاثون بطعام من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع وایضا فیغاثون
بطعام ذی غصة فیذکرون انهم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب فیستغیثون
بالشراب فیدفع الیهم الحمیم بکلالیب الحدید فاذا دنت من وجوههم شوت وجو
ههم فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم فیقولون ادعوا خزنة جهنم قال
فیدعون خزنة جهنم ان ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب فیقولون او لم
تك تاتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قال فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال
قال فیقولون ادعوا مالکا فیدعون فیقولون یا مالك لیقض علینا ربك فیجیبهم انکم ما
کثون ای بر اهل آتش گرسنگی انداخته شود تا برابری کند چیزی را که ایشان در ابتدا از عذاب
بینند پس فریاد رسی خواهند بطعامی از خار خشک که فربه نکند و از گرسنگی فارغ نگرداند
و نیز بطعامی که در گلو گیرد پس یاد کنند در دنیا طعامی را که در گلو گرفتی بشراب گذرانیدندی
پس فریاد رسی خواهند بشراب پس آب گرم بدیشان داده شود با کلبتین آهنین و چون
برویهای ایشان نزدیک شود رویهای ایشان را بریان کند و چون در شکم ایشان رود ببرد آنچه
بدان باشد پس گویند خازنان دوزخ را بخوانید که پروردگار خود را بخوانند تا از ما یک روز
از عذاب تخفیف فرماید ایشان گویند نه پیغامبران بر شما حجتها می آوردند گویند بلی گویند
پس بخوانید که دعا کافران جز ضایع نباشد گفت پس گویند مالك را بخوانید پس او را گویند
پروردگار تو باید که ما را بمیراند گفت پس جواب دهد ایشان را که دایم در عذاب خواهید بود

اعمش گفت که خبر کرده شدم که میان دعاء ایشان و اجابت مالک هزار سال باشد پس گویند

پروردگار خود را بخوانید چه کسی بهتر از پروردگار شما نیست پس گویند رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَ

تُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ای پروردگار ما بدبختی ما ما را

غلبه کرد که ما گمراه بودیم پس جواب دهد ایشان را اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ای دور شوید دور

خشم و این سخن مگوئید پس در آن حال از همه نیکوئیها نومید شوند و در بانگ کردن و وای

دیلی گفتن در آیند و ابو امامه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در قوله تعالی وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ

صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ گفت يُقَرَّبُ إِلَيْهِ فَيَتَكَرَّهُهُ فَإِذَا أُدْنِيَ مِنْهُ شَوَى وَجْهَهُ

وَوَقَعَ فَرْوَةُ رَأْسِهِ فَإِذَا شَرِبَهُ قَطَّعَ أَمْعَاءَهُ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ دُبُرِهِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى

وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ ای بینی او نزدیک آورده شود و او آنرا کراهیت دارد

و چون نزدیک او رسانیده آید روی او را بریان کند و پوست سرش بیفتد و چون بخورد

روده هاش پاره پاره کند تا از پس او بیرون آید چنانکه حق تعالی گوید آب گرم داده شدند

پس روده هاشان را پاره پاره کرد و گوید عز و جل وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ

ای اگر فریاد رس خواهند فریاد رسیده شوند به آبی چون مس گداخته پس طعام و شراب

شان در حال گرسنگی و تشنگی آن باشد پس بنگر اکنون در مارها و کژدمهای دوزخ و شدت

زهر و بزرگی شخصها و زشتی منظرهای آن و بر اهل آن مسلط باشند و ریشان اغالیده

پس یکساعت از گزیدن و نیش زدن سستی نکنند و بو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر

علیه السلام گفت مَنْ آتَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مَالًا فَلَمْ يُؤَدِّ زَكَاتَهُ مُثِّلَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُجَاعًا أَقْرَعَ لَهُ زَبِيبَتَانِ

وَيُطَوَّقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِلِهْزِمَتَيْهِ فَيَقُولُ أَنَا مَالُكَ أَنَا كَنْزُكَ ای هر که خدای او را

ای پروردگار ما بیرون آر ما را ازان ... صح

زهد

مالی دهد و او زکوة آن نگزارد در روز قیامت زر او چون ماری گردانیده شود که از بسیاری

پوست سرش بیفتاده باشد و در پیشانی بر زبر چشمها دو نقطه سیاه دارد ~~صح~~ میگویند که آن

بترین مارها بود و گفته اند بر دو گوشه دهنش دو کف باشد از قوت خشم روز قیامت طوق

گردانیده شود پس گوشهای دهن او بگیرد و گوید من مال توام من گنج توام پس قول حق تعالی

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّ

قُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ای مپندار آن کسانی که بخیلی میکنند بدانچه خدای عز و جل ایشانرا

داده است از فضل خود که بخل ایشانرا نیک است بلکه بد است ایشانرا چه بدان مستحق

عذاب شوند زود باشد که آنچه بدان بخیلی کرده اند از سر تا پای ایشان ماری گردانیده و پیغامبر علیه السلام

گفت إِنَّ فِي النَّارِ حَيَّاتٍ مِثْلَ أَعْنَاقِ الْبُخْتِ يَلْسَعْنَ اللَّسْعَةَ فَيَجِدُ حُمَّتَهَا أَرْبَعِينَ خَرِيفًا وَإِنَّ فِيهَا الْعَقَارِبَ كَالْبِغَالِ الْمُوكَفَةِ يَلْسَعْنَ اللَّسْعَةَ فَيَجِدُ حُمَّتَهَا أَرْبَعِينَ

خَرِيفًا ای بدرستی که در آتش مارها باشند چون گردن شتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده

چهل سال زهر آن بیابد و بدرستی که در آن کژدمها اند مثل استرهای پالان دار بگزند پس گزیده

چهل سال زهر آن بیابد و این کژدمان و مارها بر کسی مسلط گردانیده شوند که در دنیا بخیل بود

و بد خوی و از مردمان ~~بوسط~~ کرده آید خنوند و هر که در دنیا از ایذا نگاه داشته شود از این

مارها مصون باشد و برای او متمثل نشوند انگاه پس از این همه تفکر کن در بزرگ گردانیدن

اجسام اهل آتش چه خدای عز و جل در طول و عرض شخصهای ایشان بیفزاید تا عقوبتشان

بسبب آن زیادت شود و سوختن آتش و گزیدن مار و کژدم از همه اجزا خود بیک دفعه بر تو

الم احساس کنند بو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ضِرْسُ

الْكَافِرِ فِي النَّارِ مِثْلُ أُحُدٍ وَغِلَظُ جِلْدِهِ مَسِيرَةُ ثَلَاثٍ ای دندان کافران در آتش

از ارض

چه او احد باشد در بزرگی پوست او مسافت سه روزه راه و گفت صلی الله علیه وسلم شفته السفلی
لساقطة على صدره والعليا قالصة قد غطت وجهه ای لب زیرین او بر سینه افتاده
و لب زبرین بالا آمده و بالاتر شده و روی او را پوشیده و گفت صلی الله علیه وسلم إن الكافر ليجر
لسانه يوم القيمة يتوطاه الناس ای کافر بر آینه روز قیامت زبان خود در پی
میکشد مردمان آنرا می سپرند و با بزرگی تنها بجای نا آتش ایشانرا بارها بسوزد لیکن
گوشتها و پوستها ایشان تازه گردانیده شود و حسن گفت در تفسیر كلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غيرها ای آتش هر روز هفتاد هزار بار ایشانرا بخورد هرگاه که ایشانرا
بخورد گویند باز پس شوید پس باز بجای شوند که بودند پس اکنون تفکر کن در گریستن
و بانگ کردن و وای ویلی گفتن اهل آتش چه آن در اول دیدن آتش بر ایشان مسلط
گردانیده شود پیغامبر علیه السلام گفت یرسل على أهل النار البكاء فيبكون
حتى ينقطع الدموع فيبكون الدم حتى يرى في وجوههم كهيئة الأخدود لو
أرسلت فيها السفن لجرت ای بر اهل آتش گریه فرستاده شود پس بگریند تا اشکها
نماند پس خون بگریند تا در روی ایشان هیأت شکاف پدید آید اگر کشتیها در آن فرستاده
شود بروند ما دام که ایشانرا در گریستن و بانگ کردن و وای ویلی گفتن دستوری باشد ایشانرا
دل ایشانرا استرواحی باشد از آن نیز باز داشته شوند محمد بن کعب گفت اهل آتش را پنج دعاست
چون در چهار حق تعالی ایشانرا اجابت فرماید و پنجم باشد پس از آن هرگز سخن نگویند
گویند ربنا أمتنا اثنتين وأحييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا فهل إلى خروج من
سبيل ای پروردگار ما بمیرانیدی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار و از آنجا ما خبری

نمود کو واجب

نمود کو واجب گردانید که بگناهان خود اعتراف نمائیم پس سوی بیرون آمدن از آتش آمد راه هیچ
راهی هست پس قول حق تعالی در جواب ایشان گوید ذلكم بأنه إذا دعي الله وحده كفرتم وإن
يشرك به تؤمنوا فالحكم لله العلي الكبير ای آن عذاب بدان است که چون خدای بوحدانیت یاد کرده
می شد کافر می شدید و اگر او را شریک گفته می شد ایمان می آوردید پس حکم خدای بزرگ راست
پس گویند ربنا أبصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا ای پروردگار ما بدیدیم و بشنیدیم پس باز گردان
ما را تا عمل صالح کنیم پس خدای عز وجل ایشانرا جواب فرماید أولم تكونوا أقسمتم من قبل
آیا نه بودید که سوگند
ما لكم من زوال ای سوگند یاد کردید پیش از این که شما را باخرت انتقال نباشد گویند
ربنا أخرجنا نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل ای پروردگار ما بیرون آر ما را تا عمل صالح کنیم
نه چنانکه میکردیم پس خدای عز وجل فرماید أولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم
النذير فذوقوا فما للظالمين من نصير ای نه شما را عمری داده ایم که در آن یاد کنید بخدای
باز گردید کسی که یاد کند و آن شصت سال است و پیغامبر بر شما آمد و بر قول دیگر پیری شما
رسید پس بچشید عذاب ظالمانرا هیچ یاری نیست پس گویند ربنا غلبت علينا شقوتنا
وكنا قوما ضالين ربنا أخرجنا منها فإن عدنا فإنا ظالمون ای پروردگار ما بدبختی
ما بر ما غالب شد و گروهی گمراه بودیم ای پروردگار ما بیرون آر ما را پس از آن اگر بمعصیت
باز گردیم ما ستمکار باشیم پس حق تعالی گوید اخسئوا فيها ولا تكلمون ای دور شوید و در آن
باشید با ما سخن مگوئید پس از آن هرگز سخن نگویند و آن غایت سختی عذاب است مالک بن انس
روایت کرد که زید بن اسلم در تفسیر قول حق تعالی سواء علينا أجزعنا أم صبرنا ما لنا
من محيص گفت صد سال صبر کنند و صد سال دیگر جزع پس بگویند سواء علينا أجزعنا

ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ... ام حسبتم انما خلقناکم عبثا ای پس چرخ بردید برما کسانیت هار اخلاصی نیست پیغامبر علیه

الصلوة والسلام کفت یؤتی بالموت یوم القیمة کانه کبش املح فیذبح فیقال یا اهل الجنة

خلود لا موت ویا اهل النار خلود لا موت الا مرک را روز قیامت آورده شود چنانکه کبشی

میش سفید است پس فبح کرده آید و کفته شود ای اهل بهشت جاوید بودنیست بی مرک وای اهل آتش

جاوید بودنیست بی مرک و حسن کفت که مردی از آتش پس از هزار سال بیرون آورده شود وکاشکی من آن

مرد باشم و حسن را دیدند در زاویه نشسته میکریست کفتند چرا میکریی کفت ترسم که مرا در آتش اندازد

و باک ندارد پس این اصناف عذاب دوزخ است با جمال و تفصیل غمها و اندوهها و محنتها و حسرتها

آنرا نهایت نیست پس بزرک تر کارها بر ایشان جایی که سختی عذاب بینند حسرت فوت نعمت بهشت

و فوت لقاء خدای و فوت رضا بان نعمتی الکه آن همه بهاء کم فروخته اند و در بهاء اندک چه نخرد فقط

مکر شهوتهاء حقیر در دنیا و روزها کوتاه وان شهوتها صافی نبود بلکه مکدر و منغص بود پس در نفس

خود کویند دردا و دریغا چکونه نفسهاء خود را هلاک کردیم بمعصیت پروردکار خود و چکونه تکلیف

نفرمودیم نفسهاء خود را که روزها اندک صبر کنند اگر صبر کردمی هر آینه از روزهاء آن بر ما کذشته بود

داکنون ما در جوار رحمت به نعیم رضا و رضوان جای میکیری بس ای حسرت این جماعت که فوت شد ایشان را آنچه

فوت شد و مبتلی شوند بدانچه شدند و از نعمتهاء دنیا و لذتهاء آن با ایشان چیزی نماند پس ایشان

اکر نعمت بهشت را مشاهده نکردندی حسرتشان قوی نبودی لیکن بدیشان عرضه کرده شود چه

پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت یؤتی یوم القیمة بناس من الناس الی الجنة حتی اذا دنوا

منها واستنشقوا رایحتها ونظروا الی قصورها والی ما اعد الله لاهلها فیها نودوا ان

اصرفوهم عنها فلا نصیب لهم فیها فیرجعون بحسرة ما رجع الاولون بمثلها فیقولون

یا ربنا

یا ربنا لو ادخلتنا النار قبل ان تریَنا ما اریتنا من ثوابک وما اعددت فیها لاولیائک

کان اهون علینا قال ذاک اردت بکم کنتم اذا خلوتم بارزتمونی بالعظایم

واذا لقیتم الناس لقیتموهم مخبتین تراؤن الناس بخلاف ما تعطونی بقلوبکم هبتم

الناس ولم تهابونی واجللتم الناس ولم تجلونی وترکتم للناس ولم تترکوا لی فالیوم

اذیقکم العذاب الالیم مع ما حرمتکم من الثواب المقیم او فرموده شود روز قیامت

کروهی از مردمان سوی بهشت برند تا چون نزدیک آن شوند و بوی آن استنشاق کنند بنکرند

و در کوشکها و در چیزی که خدای عز وجل در آن برای اهل آن ساخته است آواز داده شوند که بکردانید

ایشان را از آن ایشان را در آن نصیب نیست پس باز کردند بحسرتی که پیشینیان بمثل آن باز کشته

باشند پس کویند ای پروردکار ما اکر ما را در آتش بردی پیش از آن که با نمودی آنچه نمودی

از ثواب خود و آنچه ساخته در آن برای اولیاء خود بر ما آسان تر بودی کفت آن خواستم

در حق شما بدان که چون از آن خالی می شدید با من بکارهاء عظیم مبادرت می نمودید و چون

مردمان را می دیدید با فروتنی می بودید با مردمان ریا می کردید بخلاف آنچه مرا میدیدید بدلها خود

مردمان را و مرا بزرک نداشتید مردمان را و مرا بزرک داشتید

بترسیدید از مردمان و از من نترسیدید پس امروز شما را عذاب دردمند کننده بچشانم

و بکذاشتید برای مردمان و برای من نکذاشتید پس امروز شما را عذاب دردمند کننده بچشانم

با آنچه از ثواب محروم کردانم و احمد بن حرب کفت یکی از ما سایه را بر آفتاب برکزیند و بهشت را برآ

تش برنکزیند و عیسی کفت بسیار تن درست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در اطباق

آتش بنالد و داود کفت الهی بر کرمی خورشید تو مرا صبر نیست پس بر کرمی آتش تو چکونه

صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی دارم پس آواز عذاب ترا چکونه طاقت دارم پس بنکر ای بیچاره

درین هولها و بدان که حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای آن اهلی آفریده که بیفزاید و کم نشود و این کار در پیش قضا کرده شده و فروغ عنه گشته حق تعالی گفت وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ ای بترسان ای محمد ایشان را از آن روز حسرت چون کار استوار کرده شده و فروغ عنه گشته و ایشان در غفلت بودند یعنی و اشارت بدین سوی روز قیامت است و لیکن کار روز قیامت پرداخته نشده است بلکه در ازل آزال پرداخته شده است و لیکن آنچه وقت بیان سابق شده بود روز قیامت ظاهر گردانیده شود و عجب از تو که بخندی و بازی کنی و بمحقرات دنیا مشغول شوی و ندانی که قضا در حق تو چه سابق شده است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مآل و مرجع من کدام چیزست و قضا در حق من چه سابق شده است پس ترا علامتی است که بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست که احوال و اعمال خود نگری چه هر کسی آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر برای تو آسان شده است شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری کنی که عوایق بدان محیط شود و آنرا دفع کنند و قصد شری کنی که اسباب آن میسر گردد بدانکه این بر تو قضا کرده اند چه دلالت این بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود بر آتش حق تعالی گفت إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ای هر آینه نیکوکاران در نعمت بهشت باشند و هر آینه بدان در آتش افروخته پس نفس خود را بدین دو آیت عرضه کن تا قرارگاه خود از دو سرای بدانی سخن در صفت بهشت و اصناف نعمتهای آن این سرای که غموم و شرور آن بدانستی در مقابلهٔ سرایی دیگرست پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه هر که از یکی از آن دو دور شد جای او لا محالة در دیگری باشد پس خوف و از دل خود برانگیزد بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا بسیاری فکرت در نعیم مقیم

موجود برای اهل بهشت و نفس خود را در ابتدا بتازیانهٔ خوف و زمام رجا سوی صراط مستقیم بران تا ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی پس تفکر کن در اهل بهشت که در روی ایشان تازگی نعمت باشد شراب خالص بدیشان میدهند نشسته بر منبرهای یاقوت سرخ در خیمهای مروارید آبدار سفید یکی بساط عبقری سبز در آن گشوده و تکیه زده بر تختها آراسته بر اطراف جویهای روان از خمر و انگبین نصب کرده غلمان و ولدان گرداگرد آن در آمده و حور عین از خیرات حسان بجمال خود آراسته یاقوت و مرجان از خوبی ایشان رشک برده و چشم آدمی و پری بر ایشان نا افتاده و دست کسی بدیشان نرسیده در درجات بهشت می روند چون یکی از ایشان در رفتار خود بخرامد هفتاد هزار کس از ولدان اعطاف او بر دارند از طرایف حریر سفید چیزی پوشیده که چشمها در آن حیران ماند تاجها مکلل و مرصع بمروارید و اصناف گوهر تا بر سر در جمال صورت و کمال سیرت در غایت خوشبوی که مشک را از بوی ایشان رشک آید و ایمن از پیری و درویشی ردی بدیشان نباید پرورده در قصرهای یاقوت میان روضهای بهشت افراشته در چشمها چون آهو جز از شوهران خود نگاه داشته پس خدام و ولدان چون لؤلؤ مکنون در خدمت ایستند و کوزهها و ابریقها معین و کاسها و جامهای تسنیم بر ایشان گردان کنند و دوران مقام ایمن جزاء اعمال خود بینند و در حضرت پادشاه مقتدر بمقعد صدق بنشینند در روح ملک کریم می نگرند و تازگی نعمت بر روی شان می تابد و گرد خواری بدیشان راه نیابد بلکه اکرام و اعزاز ایشان متواتر باشد و انواع تحف از حضرت پروردگار متظاهر در دنیا آرزوهای خود چنانکه باشند و از ترس و اندوه فارغ و از حوادث روزگار ایمن اسباب نعم مهیا و انواع طعامها مهنا از چیزها آن شیر و خمر و انگبین تا دل میکشد چه بهای که زمین آن

نقره باشد و سنگ ریزه آن مرجان و خاک آن مشک اذفر و نبات آن زعفران و ازاران ... آب بن
نسرین بر تلها کافور می بارد و کوزها پیش ایشان آرند چه کوزهاء سیمین مرصع بدر و یاقوت
و مرجان کوزه که در آن رحیق مختوم سلسبیل عذب مزاج باشد کوزه که از صفای جوهر نور
آن همی تابد در رقت و لطف شراب اندر آن می نماید از صنعت آدمی نباشد که تقصیر را در آن مجال بود
بر دست خادمی که روشنی روی او اشراق خورشید را حکایت کند ولیکن خورشید را حلاوت صورت و ملاحت
و خوبی بنا گوش و چشم او از کجا باشد پس ای عجب از کسی که ایمان دارد بسرایی که این صفت
آن است و متیقن باشد بدان که اهل آن نمیرد و فنا هرگز راه نیابد بجایی که در فناء آن نزول کند
و حوادث بچشم تغیر در ساکنان آن ننگرد چگونه انس گیرد بسرائی که خدای عزوجل در خرابی
آن فرمان داده است و چگونه بی آن بعیشت خوش باشد بخدای که اگر در آن نباشد مگر سلامت
تنها با امن از مرگ و از گرسنگی و تشنگی و قحط و دیگر اصناف حوادث همانا سزاوار باشد
بدان که دنیا برای آن گذاشته شود و چیزی که گذشتن از ضرورت آن باشد بر آن اختیار
کرده نیاید پس چگونه بود چو اهل آن پادشاهان ایمن باشند بانواع شادی متمتع متنعم
و آنچه آرزو برند ایشان را میسر هر روز در پیش عرش حاضر شوند و در وجه کریم خدای بنگرند
و بدان نگریستن آن لذت یابند که بدیگر نعمتهاء بهشت التفات ننمایند و همیشه میان اصناف
این نعمتها گردند و از زوال آن ایمن باشند بوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گفت ینادی مناد ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا و ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا
ابدا و ان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا و ان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا فذلک قوله
عزوجل و نودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون ای منادی ندا کند که همانا

و منقص گشتن صح

شمارست

شمارست که تن درست باشید و هرگز بیمار نشوید و همانا شمارست که زندگانی یابید و هرگز
نمیرید و همانا شمارست که جوان باشید و هرگز پیر نگردید و همانا شمارست که خوش عیش باشید
و هرگز درویش نشوید پس این قول حق تعالی است که او را داده شد که این بهشت که شما را
میراث دادند بدانچه می کردید و هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی قرآن خوان چه در او بیان
خدای تعالی بیان نباشد و از قول حق تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان بخوان تا آخر سوره
واقعه و غیر آن سورتها بخوان و اگر خواهی که تفصیل صفتهاء آن بدانی از اخبار طلب پس اکنون
در تفصیل آن تامل کن پس از آن که بر جمله آن مطلع شدی و عدد بهشتها او تامل کن پیغامبر
علیه الصلوة والسلام گفت در قول حق تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان گفت جنتان من
فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا
الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن یا ای دو جفت بهشت که از نقره است
آوندهاء آن و آنچه در آن هر دو است و دو بهشت است که از زر است و آوندهاء آن و آنچه
در آن هر دو است میان قوم و میان آنکه بنگرند بپروردگار خود نیست مگر ردای کبریا بر روی او
در بهشت عدن پس نگاه در بابهاء بهشت نگر چه بسیار است بر اصول اندازه طاعتها چنانچه در بابهاء
آتش باندازه اصول معصیتها بوهریره روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت من انفق زوجین
من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة و للجنة ثمانیة ابواب فمن کان من اهل الصلوة
دعی من باب الصلوة و من کان من اهل الصیام دعی من باب الصیام و هو باب الریان
و من کان من اهل الصدقة و من کان من اهل الجهاد ای هر که دو گونه از مال خود در راه
خدای نفقه کند از درهاء بهشت خوانده شود و بهشت را هشت درست پس هر که از اهل نماز باشد

الصدقة دعی من باب
دعی من باب الجهاد

ازدر نماز خوانده شود و هرکه اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود وآن در ریان است
وهرکه از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود وکسی که از اهل جهاد خوانده شود پس
ابوبکر رضی الله عنه گفت بخدای که کسی ضرورت نیست که از کدام در خوانده شود آیا خوانده شود
احدی از همه در گفت نعم وارجو ان تکون منهم ای آری امید دارم که از آن جمله باشی و
عمره گفت علی رضی الله عنه آنش را یاد کرد وکار آن را تعظیم نمود من آن را یاد نمی آرم گفت وسیق
الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا ای رانده شوند کسانی که از پرورد کار خود بترسیدند
سوی بهشت گروه گروه تا چون بدرها رسیدند از درها بهشت نزدیک آن درختی یافتند
که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر می شد ومیرفت پس قصد یکی کردند چنانستی که بدان فرموده شدند
وآن آب خوردند پس آنچه در جوف ایشان بود از رنج وبیم آن را ببرد پس قصد دیگری شدند
وازآن غسل کردند پس تازگی نعمت بر رویشان روان گشت وموی شان هرگز پس از آن گرد آلود
وسرشان ژولیده نگشت چنانستی که روغن در خود مالیدند پس بهشت رسیدند وایشان را گفتند
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ای سلام بر شما که پاک بودید در دنیا پس درآیید
درآن جاوید باشند کان پس والدان ایشان را بینند گرد ایشان درآیند چنانکه والدان اهل
دنیا گرد خویشاوندی درآیند که از سفری بر ایشان باز آید وگویند او را شاد باش خدای عز
وجل برای تو کرامت چنین وچنین ساخته است پس غلامی از والدان بر دوسوی بعضی از جفتها
او از حور عین پس گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا گفتند او گوید تو دیدی گوید من
دیدم وبر اثر می آمد پس شاد شد یکی از ایشان سبک کرد اند تا بر آستانه در آن بایستد پس
چون بمنزل خود رسید در اساس آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیراک گوشکی ببیند که سبز

وزرد وهر رنگی پس سر برآورد ودر سقف آن نگرد چه برق رخشان بیند واگر نه آنستی که خدای
عز وجل او را قدرت دهد نزدیک باشد که چشم او برود پس سر بجنباند از ازواج خود را بیند
کوزها نهاده وبالشها متصل یکدیگر مرتب کرده وبساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه
کنند وگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس منادی آواز دهد
که زندگی یابید وهرگز نمیرید ومقیم باشید وهرگز رحلت نکنید وتن درست باشید وهرگز
بیمار نشوید وپیغامبر علیه السلام گفت اتی یوم القیمة باب الجنة فاستفتح فیقول الخازن
من انت فاقول محمد فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک لاحد ای روز قیامت
بدر بهشت آیم وگشادن خواهم خازن گوید کیستی تو گویم محمد گوید فرموده شده ام که پیش
از تو برای کسی نگشایم وتامل کن اکنون در غرفهای بهشت واختلاف درجات بلندی در آنچه آوردت
بزرگی درجات نزد بزرگی فضیلت ترست وچنانکه میان مردمان در طاعت ظاهر واختلاف
پسندیده باطن تفاوت ظاهرست پس همچنان در آنچه پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد
پس اگر عالی ترین درجات میطلبی باید که طاعت خدای عز وجل بکنی تا کسی بر تو سبقت نکند چه
خدای تعالی ترا در آن مسابقت ومنافست فرموده وگفت سابقوا الی مغفرة من ربکم ای
بایکدیگر مسابقت نمایید سوی مغفرة از پروردگار شما وگفت وفی ذلک فلیتنافس المتنا
فسون ای در آن باید که با یکدیگر منافست کنند منافست کنندگان وعجب آن که اگر یاران
وهمسایگان بر تو بدرمی یا بلندی بنائی تقدم نمایند بر تو گران آید وتنگ آیی ودلتنگ
بسبب حسد منغص شود وبهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری ودر آن مسلم
نباشی ازان که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفهایی که کل دنیا برابر آن نباشد چه

ثبت بدل

جه ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت إنّ أهل
الجنّة ليتراءون أهل الغرف فوقهم كما تراءون الكوكب في الأفق من المشرق والمغرب
لتفاضل ما بينهم ای هر آینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود همچنان بینند که شما ستاره
دور رفته را در افق بینید از مشرق و مغرب برای تفضل آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله
آن منازل پیغامبرانست جز ایشانرا نرسد گفت بلی والذي نفسي بيده رجال آمنوا
بالله وصدّقوا المرسلين ای بلی بدان خدای که نفس من در قدرت اوست مردانی
که بخدای بگرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت إنّ أهل الدرجات العلى
ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في أفق من آفاق السماء إنّ أبا بكر
وعمر لمنهم وأنعما ای هر آینه اهل درجهای بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا
هم چنان بینند که شما ستارهٔ برآینده را بینید در افقی از افاق آسمان و بوبکر و عمر
از ایشانند و فزیادت ازان و جابر روایت کرد که پیغامبر علیه السلام ما را گفت
ألا أحدّثكم بغرف الجنة ای حدیث نگویم شما را در غرفهای بهشت گفت گفتم بلی یا رسول الله
مادر و پدر من فدای تو باد گفت إنّ في الجنة غرفًا من أصناف الجواهر كلّه يرى ظاهرها
من باطنها وباطنها من ظاهرها من النعيم واللذات والسرور ما لا عين رأت ولا أذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر ای هر آینه در بهشت غرفهاست از اصناف همه گوهرها
که ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر آن مینماید و در آن از نعیم و لذتها و شادی ایست
که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر دل آدمی نگذشته گفتم یا رسول الله این غرفها
کراست گفت لمن أفشى السلام وأطعم الطعام وأدام الصيام وصلّى بالليل والناس

الغابر

وباطنها

ينام

ينام ای کسی را که سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب
نماز گزارد و مردمان خفته گفتم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت أمّتي تطيق
ذلك وسأخبركم عن ذلك من لقي أخاه فسلّم عليه أو ردّ عليه فقد أفشى
السلام ومن أطعم أهله وعياله من الطعام حتى يشبعهم فقد أطعم الطعام
ومن صام شهر رمضان ومن كل شهر ثلاثة أيام فقد أدام الصيام ومن صلّى
العشاء الآخرة في جماعة وصلّى الغداة في جماعة فقد صلّى بالليل والناس نيام يعني
اليهود والنصارى والمجوس ای امّت من طاقت آن دارد و زود باشد که شما را
ازان آگاه کنم هر که برادر خود را دید و برو سلام گفت یا جواب او باز داد سلام
آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشانرا سیر کرد و اطعام طعام
کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماه روزه دارد پیوسته روزه داشت
و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گزارد هر شب نماز گزارد و مردمان خفته
جهودان و ترسایان و مغان و پیغامبران را علیهم السلام از قول حق تعالی ومساكن
طيبة في جنات عدن ای رسیدند گفت قصرها من لؤلؤة في ذلك القصر سبعون دارًا
من ياقوت حمراء في كل دار سبعون بيتًا من زمرّدة خضراء في كل بيت سرير على
سبعون فراشًا من كل لون على كل فراش زوجة من الحور العين في كل بيت
بيت سبعون مائدة على كل مائدة سبعون لونًا من الطعام في كل بيت سبعون
وصيفة ويعطى المؤمن في كل غداة من القوّة ما يأتي عليهن على ذلك أجمع
ای کوشکیست از گوهر مروارید در آن کوشک هفتاد سرایست از یاقوت سرخ در هر سرای

علي كل سرير

هفتاد خانه از زمرد سبز در هر خانه ای تختی هفتاد بستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین

در هر خانه هفتاد مایده بر هر مایده هفتاد لون طعام در هر بیتی خانه بدر هفتاد آن و صیفت و مومن را

هر بامدادی آن قوت داده شود که بر کل آن بیاید صفت دیوار بهشت و درختان وی و در میان بهشت

و جویها تامل نمای در صورت بهشت و تفکر کن در غبطت ساکنان آن و در حسرت

کسی که از آن محروم شد بدان که قناعت کرد که دنیا را در بهای آن بستد جه بو هریره رضی الله عنه

روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت إنّ حائطَ الجنّة لبنةٌ من ذهب

ولبنةٌ من فضّةٍ ترابها زعفرانٌ وطينها مسكٌ ای دیوار بهشت از زر است خشتی از آن و خشتی از سیم

خاک آن زعفرانست و کل آن مشک و پیغامبر را علیه السلام از تربت بهشت پرسیدند

کفت درمكةٌ بيضاءُ مسكٌ خالص ای آرد میده سفیدست بمشک خالص و بو هریره

روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت من سرّه أن يسقيه الله عزّ وجلّ الخمر

في الآخرة فليتركه في الدنيا ومن سرّه أن يكسوه الله تعالى الحرير فليتركها في الدنيا

أنهار الجنّة تجري من تحت تلالٍ أو تحت جبال المسك ولو كان أدنى أهل الجنّة

حليةً عدلت بحلية أهل الدنيا جميعاً لكان ما يحلّيه الله عزّ وجلّ به في الآخرة

الآخرة أفضل من حلية أهل الدنيا جميعاً ای هر که شاد کرداند اورا آنکه خدای عز وجل

در آخرت اورا بیاشاماند خمر پس ترک کند در دنیا آنرا و هر که شاد کرداند اورا آنکه

خدای عز وجل در آخرت اورا حریر پوشاند باید که در دنیا آنرا بکذارد جویهای بهشت

از زیر تلها یا از زیر کوهها مشک روان شده است و اکر حلیت کمترین اهل بهشت

با حلیت کل اهل دنیا باشد آن افضل است و بو هریره روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة

والسلام کفت إنّ في الجنّة شجرةً يسير الراكب في ظلّها مائة عامٍ لا يقطعها

فاقرؤوا إن شئتم وظلٍّ ممدودٍ ای در بهشت درختی است که اشتر سوار در سایه

آن صد سال برود آنرا قطع نکند پس بخوانید اکر خواهید وظلٍّ ممدودٍ و بو امامه کفت

اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام کفتند که خدای عز وجل نفع ما برساند بسبب اعرابی و مسایل

ایشان اعرابی پیش آمد و کفت یا رسول الله خدای عز وجل در قرآن درختی رنج رساننده را

یاد کرد و من نپنداشتم که در بهشت درختی باشد که رنج رساند و پیغامبر علیه السلام کفت آن

چیست کفت سدره که آن را خارست و پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت ليس كما ظننت الله

الم تسمع ای اعرابی آیا نیست که پنداشتی قول حق تعالی را نشنیدی قال الله تعالى في

سدرٍ مخضودٍ يخضد الله شوكه فيجعل مكان كلّ شوكةٍ ثمرةً ثمّ ينفتق الثمرة

منها عن اثنين وسبعين لوناً من الطعام ما منها لونٌ يشبه الآخر ای سدر

مخضود کفت خاران بزند پس بجای هر خاری میوه قایم کند آنکاه از هر میوه از آن

هفتاد و دو لون شکافته شود که از آن لونی نباشد که لونی دیکر را ماند و جریر بن

عبد الله کفت که در صفاح نزول کردیم مردی را دیدیم در زیر درخت خفته نزدیک بود

که آفتاب بدو رسد غلام را کفتم این نطع ببر او را سایه کن پس غلام برفت و سایه کرد و

او چون بیدار شد معلوم کشت که او سلمان است پس بر وی رفتم و سلام کفتم کفت ای جریر

تواضع کن برای خدای چه هر که برای خدای تواضع در دنیا کند خدای عز وجل او را روز قیامت

رفعت بخشد هیچ دانی که روز قیامت ظلمت چیست کفتم ندانم کفت ظلم مردمان

بریکدیکر پس چوبکی بکرفت که از خردی نزدیک بود که دیده نشود کفت آری جریر اکر تواضع

بران خدای رفعت یابی کفت ای جریر اکر در بهشت مثل این بطلبی نیابی کفتم ای عبد الله بی خرما
ستان و درخشان کجا اند کفت اصول آن مروارید و زرست و بالای آن میوه **صفت لباس**
اهل بهشت و فرش و تختها و حجلها و خیمهای ایشان چنانکه حق تعالی فرمود
يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ای بازیور کرده شوند
دران از دست و رنجنها از زر و مروارید و لباس ایشان دران حریر باشد و اینها در تفصیل ان
بسیارست و اما تفصیل آن در اخبار بوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت
مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَنْعَمُ وَلَا يَبْأَسُ لَا تَبْلَى ثِيَابُهُ وَلَا يَفْنَى شَبَابُهُ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ ای هر که در بهشت رود خوش عیش باشد و درویشی
نبود جامهاش کهنه نکردد و جوانیش نیست نشود در بهشت آنست که چشمی ندید و کوشی نشنید
و در دل آدمی نکذشت مردی کفت یا رسول الله ما را خبر ده از جامهای اهل بهشت که آفریده شود یا
بافته کردد پس پیغامبر علیه السلام خاموش بود بعضی از قوم بخندیدند پس رسول صلی الله علیه وسلم کفت مِمَّ تَضْحَكُونَ
مِنْ جَاهِلٍ سَأَلَ عَالِمًا ای از چه میخندید از نادانی که می پرسد از دانائی پس کفت بَلْ تَتَشَقَّقُ عَنْهَا
ثَمَرُ الْجَنَّةِ مَرَّتَيْنِ ای میوهای بهشت ازان شکافته شود دو بار و بوهریره روایت کرد که پیغامبر
علیه السلام کفت أَوَّلُ زُمْرَةٍ تَلِجُ الْجَنَّةَ صُورَتُهُمْ عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا يَبْصُقُونَ
فِيهَا وَلَا يَمْتَخِطُونَ وَلَا يَتَغَوَّطُونَ فِيهَا آنِيَتُهُمْ وَأَمْشَاطُهُمْ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَرَشْحُهُمُ
الْمِسْكُ وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ زَوْجَتَانِ يُرَى مُخُّ سَاقِهِمَا مِنْ وَرَاءِ اللَّحْمِ مِنَ الْحُسْنِ
لَا اخْتِلَافَ بَيْنَهُمْ وَلَا تَبَاغُضَ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ وَاحِدٍ يُسَبِّحُونَ اللهَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا ای اول
کروهی که در بهشت در آید صورت ایشان برصورت ماه شب چهارده باشد بانداختن

ونقره
آب دهن و پاک کردن بینی و حدث کردن محتاج نشوند و آوندها و شانهای ایشان از زر
باشد و خوی ایشان مشک و هر یکی را از ایشان دو زن باشد که مغز ساقشان از پس کوشت دیده
شود از خوبی میان ایشان اختلاف بدی و دشمنایکی نبود دلهای ایشان بریک دل باشد خدای
تسبیح کویند بامداد و شبانکاه و در روایتی عَلَى كُلِّ زَوْجَةٍ سَبْعُونَ حُلَّةً ای بر هر زنی هفتاد حله
باشد پیغامبر علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ کفت اِنَّ عَلَيْهِمُ التِّيجَانَ اِنَّ اَدْنَى لُؤْلُؤَةٍ فِيهَا تُضِيءُ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ای بر ایشان تاجها باشد که کمتر
مروارید آن میان مشرق و مغرب را روشن کند و کفت علیه السلام اَلْخَيْمَةُ دُرَّةٌ مُجَوَّفَةٌ طُولُهَا
فِي السَّمَاءِ سِتُّونَ مِيلًا فِي كُلِّ زَاوِيَةٍ مِنْهَا لِلْمُؤْمِنِ اَهْلٌ لَا يَرَاهُ الْآخَرُونَ ای خیمه دری میان
تهی باشد طول آن در ارتفاع شصت میل در هر زاویه از ان مومن را اهلی باشد که دیکران نبینند
این حدیث بخاری در صحیح آورده است ابن عباس رضی الله عنهما کفت خیمه دری میان تهی
است فرسنکی در فرسنکی از آن چهار هزار تخته درست از زر بوسعید خدری روایت کرد که پیغامبر
علیه السلام کفت در قول حق تعالی وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ مَا بَيْنَ الْفِرَاشَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ
وَالْاَرْضِ ای میان دو بستر چندانی باشد که میان آسمان و زمین **صفت طعام اهل بهشت**
و بیان آن بیان طعام اهل بهشت در قرآن مذکورست از میوها و مرغان فربه و من و سلوی
و انکبین و شیر و اصناف بسیار که در شمار نیاید حق تعالی کفت كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ
رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَاُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا ای هرکاه که از بهشت میوه بدیشان
داده شود کویند این آنست که پیش ازین یافته ایم در صورت و لون متشابه و ثوبان کفت
مولی کفت

در خدمت پیغامبر علیه السلام ایستاده بودیم دانشمندی از دانشمندان جهودان
بیامد و مسئلها پرسید و حق تعالی شراب اهل بهشت را در جایهای بسیار ذکر کرده است کفت بر صراط اول که گذرد
کفت فقراء المهاجرین کفت چون در بهشت روند تحفه ایشان چه باشد کفت زیادت کبد
النون ای جگر گوشه ماهی کفت غذا ایشان پس از آن چه بود کفت ینحر لهم ثور
الجنة الذی کان یاکل من اطرافها ای کشته شود برای ایشان گاو بهشت که از اطراف
آن میخورد کفت شراب ایشان چه باشد کفت من عین فیها تسمی سلسبیلا ای از چشمه در آن
که آنرا سلسبیل خوانند کفت راست کفتی و زید بن ارقم کفت که مردی از جهودان بر پیغامبر
علیه السلام آمد کفت ای ابو القاسم نمی کوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب
خود را کفت اگر بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغامبر علیه السلام کفت بلی والذی نفسی بیده
ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان خدای که نفس
در قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در طعام و شراب و مباشرت
کفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر علیه السلام کفت حاجتهم عرق
یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد
که از پوستهاشان روان شود چون مسک پس شکم پاک شود و ابن مسعود رضی الله عنه
روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت انک لتنظر الی الطیر فی الجنة فتشتهیه فیخر بین
یدیک مشویا ای هر آینه تو در بهشت در مرغان نگری و آنرا آرزو بری پس بریان
شده پیش تو افتد و حذیفه رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام کفت ان فی الجنة
طیرا امثال البخاتی ای در بهشت مرغان اند چون شتران بختی بو بکر رضی الله عنه کفت

آن نرم

آن نرم و نازک باشد نازکتر از آن کسی باشد که آنرا بخورد و از آنجمله که آنرا بخورند و عبد الله عمر کفت
در قول حق تعالی یطاف علیهم بصحاف من ذهب هفتاد کاسه زرین بر ایشان آورده شود در هر
کاسه لونی که در هر دیگری نباشد عبد الله مسعود کفت رضی الله عنه در قول حق تعالی ومزاجه
من تسنیم کفت که برای اصحاب یمین آمیخته شود و مقربان آن را صرف خورند و بو درداء در قول حق تعالی
ختامه مسک کفت که آن شرابی سفید است مثل نقره که آخر شراب بدان ختم کنند اگر مردی از اهل
دنیا دست خود در آن کند پس بیرون آرد هیچ جانور نماند که بوی خوش آن بیابد

صفت حوران و جز آنها در قرآن صفت ایشان متکررست و اخبار بزیادت شرح آن دارد پیغامبر
علیه السلام کفت غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها ولقاب قوس احدکم
او موضع قدمه من الجنة خیر من الدنیا وما فیها ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت
الی الارض لاضاءت وملأت ما بینهما ریحا ولنصیفها علی رأسها خیر من الدنیا وما فیها
یعنی الخمار ای یک بامداد کردن در راه خدای یا یک شبانگاه کردن به از دنیا و آنچه در آنست
و هر آینه مقدار کمان یکی از شما یا موضع قدم او از بهشت به از دنیا و آنچه در آنست و اگر زنی
از زنان اهل بهشت بر زمین اطلاع یابد هر آینه روشن گرداند میان آنرا پر بوی خوش گرداند
و هر آینه سر اندازی که بر سر اوست بهتر از دنیا و آنچه در آنست و بو سعید خدری روایت
کرد که پیغامبر علیه السلام در قول حق تعالی کانهن الیاقوت والمرجان کفت ینظر الی
وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما بین
المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ
ساقها من وراء ذلک ای روی او در پرده نگریسته شود صافی تر از آینه و کمتر مروارید

او میان مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او میان دیده شود و انس روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت لما اسری بی دخلت
فی الجنة موضعا یسمی البیذخ علیه خیام اللؤلؤ والزبرجد الاخضر والیاقوت
الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات
فی الخیام تستاذن ربهن فی السلام علیک فاذن لهن فطفقن یقلن نحن الرا
ضیات فلا نسخط ابدا ونحن الخالدات فلا نظعن ابدا وقرأ رسول الله قوله تعالی
حور مقصورات فی الخیام ای شبانگاه که مرا بشب بردند در بهشت رفتم موضعی که آنرا بیذخ خوانند
بر آن خیمها از مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله
گفتم ای جبرئیل این چه آواز است گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواستند
تا ترا سلام گویند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم
و جاوید باشند که ایشانیم هرگز رحلت نکنیم و پیغامبر علیه السلام عیبئه هو مقصورات فی الخیام خواند
و مجاهد در قول حق تعالی ازواج مطهرة گفت پاک کرده از حیض و غایط و بول و خیم و بلغم
و منی و فرزند و اوزاعی در قول حق تعالی فی شغل فاکهون گفت که شغل ایشان افتضاض
دوشیزگان باشد و مردی گفت یا رسول الله اهل بهشت مباشرت کنند گفت یعطی الرجل
منهم من القوة فی الیوم الواحد افضل من سبعین منکم ای مرد را از ایشان را در یک روز
بیش از هفتاد کس از شما قوت داده شود و عبدالله عمر گفت منزلت ادنی تر اهل بهشت کسی
باشد که با او هزار خدمتکار رود هر خدمتکاری بر کاری که صاحبش بران نباشد و پیغامبر
علیه السلام گفت ان الرجل من اهل الجنة لیتزوج خمس مائة حوراء واربعة الاف

بکر و ثمانیة الاف ثیب یعانق کل واحد منهن مقدار عمره فی الدنیا ای مردی را از اهل
بهشت
بزنی داده شود با پانصد حور و چهار هزار بکر و هشت هزار کابلم هر یکی را از ایشان مقدار عمر
خود در دنیا کنار گیرد گفت ان فی الجنة سوقا ما فیها بیع ولا شراء الا صورة من الرجال
والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها وان فیها لمجتمعا للحور العین یرفعن
باصوات لم یسمع الخلائق مثلها یقلن نحن الخالدات فلا نبید ونحن الناعمات فلا
نبؤس ونحن الراضیات فلا نسخط فطوبی لمن کان لنا وکنا له ای در بهشت بازاریست
که در آن فروختنی و خریدنی نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون صورتی مرد آرزو برد
در آن رود و در آن جای فراهم آمدنگاه حور عین است بر دارند آوازها که خلق مثل آن
نشنیده است گویند ما جاوید باشند که ایشانیم نمیریم و بختیم نشویم پس خنک آنکس را که او برای ما باشد
و ما برای او باشیم و یحیی بن کثیر در قول حق تعالی فی روضة یحبرون گفت که آن سماع است در بهشت
وانس روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت ان الحور فی الجنة یتغنین یقلن نحن الجوار
الحسان خبئنا لازواج کرام ای چون در بهشت سرایند گویند ما کنیزکان خوب
رو ایم برای شوهران گرامی ما را پنهان داشته اند و ابوامامه باهلی روایت کرد که
پیغامبر علیه السلام گفت ما من عبد یدخل الجنة الا ویجلس عند راسه
وعند رجلیه ثنتان من الحور العین تغنیانه باحسن صوت سمعه
الانس والجن ولیس بمزامیر الشیطان ولکن بتحمید الله وتقدیسه ای
هیچ بنده در بهشت نرود که نه دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند و برای
او سرود گویند بنیکوتر آوازی که آدمیان و پریان شنوند و بمزامیر شیطان نباشد

دیگر بتحمید و تقدیس خدای بود بیان جملهٔ متفرق از اوصاف اهل بهشت که اخبار بدان
وارد است اسامه بن زید روایت کرد که پیغامبر علیه السلام با صحاب خود را گفت الا هل مشمر
للجنة ان الجنة لا نظير لها هي ورب الكعبة نور يتلألأ وريحانة تهتز و
قصر مشيد ونهر مطرد وفاكهة كثيرة نضيجة وزوجة حسناء جميلة في
حبرة ونعمة في مقام ابداً ونضرة في دار عالية بهية سليمة ای تنبیه میکنم
هیچ سبکی نماینده هست برای بهشت بدرستی که بهشت بدرستی نظیری نیست بخداوند
کعبه که آن نوریست که می درفشد و سبزه ایست که می خندد و کوشکی است برافراشته
و جوئیست روان و میوهٔ بسیار پخته و زنی با حسن و جمال در شادی و نعمت در مقامی
همیشه و نازکی در سرای عالی زیبا سلیم گفتند یا رسول الله ما سبکی نماینده ایم برای آن
گفت بگوئید ان شاء الله پس جهاد را یاد کرد و بران تحریض فرمود و مردی بخدمت
پیغامبر علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه من آن را دوست دارم گفت
ان احببت ذلك اتيت بفرس من ياقوتة حمراء فيطير في الجنة حيث
شئت ای اگر آن را دوست داری اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا
که خواهی ترا بزودی ببرد و مردی دیگر گفت من اشتر دوست دارم در بهشت اشتر هست
گفت عبد الله ان ادخلت الجنة فلك فيها ما اشتهت نفسك ولذت عينا(ك)
ای اگر در بهشت برده شوی آنچه نفس تو آرزو برد و چشمها را لذت دهد از آن میسر شود
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السلام گفت ان الرجل من
الجنة ليولد له كما يشتهي يكون حمله وفصاله وشبابه في ساعة

الولد صح

واحدة

واحدة ای بدرستی که مردی از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد حمل او زادن او
و جوانی او در یک ساعت باشد و گفت اذا استقر اهل الجنة في الجنة الاخوان الى
الاخوان فيسير سرير ذا الى سرير ذا فيلتقيا فيتحدثان ما كان بينهما
في دار الدنيا فيقول تذكر في يوم كذا في مجلس كذا فدعونا الله عز
وجل فغفر لنا ای چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران
شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود و فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا ایشان بود بگویند
پس بگوید برادر روز فلان را در مجلس فلان یاد می داری که حق تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید
وگفت اهل الجنة جرد مرد جعاد مكحلون ابناء ثلث وثلثين سنة على خلق
آدم طولهم ستون ذراعا في عرض سبعة اذرع ای اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده سی و سه ساله بر آفرینش
آدم طول ایشان شصت گز در عرض هفت گز و گفت ادنى اهل الجنة الذي له ثمانون
الف خادم واثنتان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد
وياقوت كما بين الجابية الى صنعاء وان عليهم التيجان وان ادنى لؤلؤة
منها لتضيء ما بين المشرق والمغرب ای کمتر اهل بهشت آنکس است که او را هشتاد هزار
خدمتکار باشد و هفتاد و دو زن و بر آن او قبه از مروارید و زبرجد نصب کرده
چندانی که جابیه تا صنعاست و بر ایشان تاجها باشد و کمتر مروارید ازان میان
مشرق و مغرب را روشن کند و گفت نظرت الى الجنة فاذا الرمانة من رمانها
كجلد البعير المقتب واذا طيرها كالبخت واذا فيها جارية فقلت

اثنان صح

یا جاریة لمن انت فقالت لزید بن حارثة واذا فی الجنة ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای سوی بهشت بنگریستم یک انار را
از انارها چون پوست اشتر قبه کرده دیدم و مرغان را چون اشتر بختی و کنیزکی دیدم گفتم
ای کنیزک تو کرائی گفت زید حارثه را و در بهشت چیزی دیدم که چشمی ندیده است و گوشی
نشنیده و بر دل آدمی نگذشته و کعب گفت حق تعالی آدم را بید خود بیافرید و توریت را
بید خود نوشت و بهشت را بید خود نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون
ای پدر سخنی نیکو نشنیدند کردیدگان پس این صفتهای بهشت است جمله آنرا یاد کردیم پس تفصیل آنرا یاد دهیم
حسن بصری جمله آنرا یاد کرد و گفت انار آن مثل دلوهاست و جویهای آن از آن آبی که از حال خود
نگشته باشد و جویهای شیر مزهٔ آن تغیر نپذیرفته و جویهای انگبین مصفی که آدمیان آن را صافی نکرده
باشند و جویهای خمر که لذت خورندگان باشد و عقل را زایل نکند و درد سر نیارد و در آن چیزهاست
که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر دل آدمی نگذشته پادشاهان خوش عیشی باشند سی سه ساله
در یک سن طول ایشان در بلندی شصت گز سیاه چشمان بی موی اندام و بی موی روی از عذاب
امن و در سرایهای خود مطمئن و جویهای آن پر سنگریزهٔ یاقوت و زبرجد رود و بیخهای درخت
خرما و رز آن مروارید است و میوهای آنرا اندازه مگر حق تعالی و بوی آن پانصد ساله راه یافته شود
و آب شان نزد ایشان اسپان و اشتران زود رو باشد و پالانها و مهارها و زینهای آن یاقوت یکدیگر را
زیارت کنند و زنان ایشان حور عین چنانستی که بیضهٔ مکنون سفیداند و زن هفتاد حله میان
دو انگشت خود گیرد پس پیدا در پوشد و مغز ساق او از پس آن هفتاد حله دیده شود
خدای عز و جل چو بهار از بدی و تنها را از مرگ پاک گرداننده بول و غایط و پاک کردن بینی

محتاج

محتاج نشوند چراغ و روغن و شمع مشک نباشد بامداد و شبانگاه رزق شان مهیا و
مهیا بود اما شبی که بامداد بر شبانگاه برابر بامداد و آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلت تر

باز گردد و شبانگاه

آنست که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکها از زر و نقره و خیمهای مروارید و بهر او را آن
وسعت دهد که اقصی آنرا همچنان بیند که ادنی آنرا و هر بامداد و شبانگاه هفتاد هزار کاسهٔ
زرین پیش ایشان آرند در هر کاسه لونی که در دیگری نباشد مزهٔ آخر او همچنان یابد که مزهٔ
اول و در بهشت یاقوتیست که در آن هفتاد هزار سرایست در هر سرایی هفتاد هزار خانه که در آن
شکافی و رخنه نباشد و مجاهد گفت که کم منزلت تر اهل بهشت کسی باشد که در ملک خود هزار
سال برود اقصی آنرا همچنان بیند که ادنی آنرا و بیشتر درجه آن کسی که هر بامداد و شبانگاه
پروردگار خود را بیند و سعید بن مسیب گفت هیچکس از اهل بهشت نباشد که نه سه دست
دو یاره دارد زرین و سیمین و مروارید و ابو هریره رضی الله عنه گفت رسول صلوات الله و سلامه
علیه گفت که در جنت حور را عین که او را عینا گویند چون برود بر دست راست و چپ
او هفتاد هزار وصیفت باشند و او میگوید کجااند کسانی که امر معروف و نهی منکر کرده اند
و یحیی معاذ گفت ترک دنیا سختست و فوت بهشت سخت تر و ترک دنیا مهر آخرت است و نیز گفت در طلب دنیا
خواری نفسهاست و در طلب آخرت عزت نفسها پس ای عجب از کسی که مذلت اختیار کند در طلب

فانی و عزت بگذارد در طلب صح

باقی صفت دیدن و نظر در وجه حق تعالی باری تعالی گفت للذین احسنوا الحسنی
وزیادة و این زیاده نظرست در وجه حق تعالی و آن لذت کبری است که نعمت بهشت در آن فراموش
کرده شود و حقیقت آن در کتاب محبت یاد کرده ایم و کتاب سنت شاهد است بر علو اعتقاد اهل
بدعت جریر بن عبدالله بجلی گفت در خدمت پیغامبر علیه السلام نشسته بودیم در شب چهارده پس ماه را

وقت إنكم لترون ربكم كما ترون هذا القمر لا تضامون في رؤيته فإن استطعتم
أن لا تغلبوا على صلوة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها فافعلوا ای شما پروردگار خود را می
بینید چنانکه این ماه را می بینید ستم کرده نشوید در دیدن آن پس اگر توانید که غلبه کرده نشوید
بر نمازی بیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن بکنید پس بخواند فسبح بحمد ربك قبل طلوع ال
شمس وقبل غروبها و این حدیث در صحیحین آمده است و مسلم در صحیح روایت کرد از صهیب
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام قول حق تعالی للذين أحسنوا الحسنى وزيادة بخواند گفت إذا
دخل أهل الجنة الجنة وأهل النار النار نادى مناد يا أهل الجنة إن لكم عند
الله موعدا يريد أن ينجزكموه قالوا ما هذا الموعد ألم يثقل موازيننا
ويبيض وجوهنا ويدخلنا الجنة ويجرنا من النار قال فيرفع الحجاب
فينظرون إلى وجه الله عز وجل فما أعطوا شيئا أحب إليهم من النظر
إليه ای چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز دهد ای اهل بهشت شما را
نزدیک خدای موعودی هست گویند آن موعود چیست نه ترازوهای ما گران کرد و رویهای ما سفید
گردانید و ما را در بهشت آورد و از آتش زنهار داد گفت پس حجاب برداشته شود و وجه خدای
عز وجل ببینند پس داده نشده‌اند بچیزی دوستتر نزدیک ایشان از دیدن او و این حدیث روایت
جماعتی از صحابه روایت کرده‌اند و آن غایت حسنی است و نهایت نعیم و کل آنچه مفصل کردیم
از نعمتها نزدیک [illegible] ملبس و شادی اهل بهشت را نزدیک سعادت لقا نهایتی نیست بلکه چیزی
از لذتهای بهشت [illegible] بلذت لقا نسبت ندارد و ما اینجا سخن کوتاه کردیم بدانچه در کتاب محبت و رضا
تفصیل آن گفته‌ایم پس نباید که همت بنده از بهشت چیزی باشد جز لقاء مولی و اما دیگر نعمتهای بهشت

بهایم

بهایم در چراگاه در آن شریک‌اند و کتاب را ختم کنیم ببیان در سعت رحمت خدای عز وجل بوسیل تفأل
بدان پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفأل را دوست داشتی و ما را از اعمال چیزی نیست که بدان امید مغفرت داریم
پس به پیغامبر علیه الصلوة والسلام اقتدا کنیم در تفأل و امید داریم که ختم عاقبت ما در دنیا و آخرت بخیر کناد
چنانک کتاب بذکر رحمت خدای عز وجل ختم کردیم تا خدای بیامرزد شرک آوردن را نه بیامرزد و آنچه دون
آنست بیامرزد آنکس که خواهد گفت قل يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
إن الله يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم ای بگو ای بندگان من کسانی که بر نفسهای خود
اسراف کردید پس بدرستی از رحمت حق تعالی نومید مباشید که خدای عز وجل همه گناهان را می آمرزد که او
آمرزگار رحیم است و گفت ومن يعمل سوءا أو يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما
ای هر که معصیتی ارتکاب نماید یا بر نفس خود ظلم کند پس از حق تعالی آمرزش خواهد خدای عز وجل را آمرزگار
رحیم یابد و اما از حق تعالی آمرزش خواهیم از همه زلتهای قدم و طغیانهای قلم در این کتاب و در دیگر کتب ما و آمرزش
میخواهیم از اقوال خود که اعمال موافق آن نیست و آمرزش میخواهیم از آنچه دعوی کردیم و ظاهر کردانیدیم از علم و
بصیرت در دین حق تعالی با آنچه در آن مقصریم و آمرزش میخواهیم از هر علمی و عملی که بدان قصد رضاء او کردیم
پس جزای آن با آن بیامیختیم و آمرزش میخواهیم از هر وعده که از نفسهای خود دادیم پس در وفاء آن تقصیر کردیم
و آمرزش میخواهیم از هر نعمتی که در حق ما فرمود و ما آن را در معصیت کار بستیم و آمرزش میخواهیم از هر تصریح و تعریض
بنقصان ناقصی و تقصیری که بدان متصف بودیم و آمرزش میخواهیم از هر خطرتی که ما را داعی تکلف و تصنع شد
بین مردمان خود را بسیار آراستیم در کتابی که نوشتیم و سخنی که گفتیم و فرا آوردیم یا علمی که فایده دادیم یا فایده گرفتیم
استغفار از کل آن امید می‌داریم بر آن خود و برای کسی که کتاب ما را مطالعه کند یا بنویسد یا بشنود
بنور رحمت ... و از همه بدیها ظاهر و باطن چه کرم عامست و رحمت واسع و جود بر اصناف

لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء

پیغامبر علیه السلام اوجه بفضل وکرم مگر نیست صلتی بدو کرد ما فضل حق خدای آفریدگان از ایم خلق وما خلق فاسیفر

گفت ان الله عز وجل مایة رحمة انزل منها رحمة بین الجن والانس والبهایم والهوام فبها یتعاطفون

وبها یتراحمون واخر تسعا وتسعین رحمة یرحم بها عباده یوم القیامة ای بدرستی که خدای را

صد رحمت است یک رحمت از آن فرو فرستاده میان پریان وآدمیان وچهارپایان وخزندگان پس بدان بر یکدیگر

مهر کنند و بر یکدیگر بخشایند و نود و نه دیگر بخشاید بر بندگان خود را در روز قیامت و آمده است کاذا

کان یوم القیامة اخرج الله کتابا من تحت العرش وفیه ان رحمتی سبقت غضبی وانا ارحم

الراحمین فیخرج من النار مثل اهل الجنة ای چون روز قیامت باشد خدای عز وجل نامه از زیر عرش بیرون

آرد و در وی این باشد که رحمت من سابق است بر غضب من و من بخشاینده ترین بخشایندگانم پس مثل اهل بهشت از

آتش بیرون آورده شوند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یتجلی الله عز وجل لنا یوم القیامة ضاحکا

فیقول ابشروا معشر المسلمین فانه لیس منکم احد الا وقد جعلت مکانه فی النار یهودیا او

نصرانیا ای خدای عز وجل روز قیامت برای ما تجلی فرماید در حال رضا و اجزال عطا پس گوید شاد باشید ای گروه

مسلمانان که از شما کسی نیست که نه بجای او جهودی یا ترسائی را با آتش فرستادیم و گفت یشفع الله آدم یوم القیمة

من جمیع ذریة فی خمس مایة الف الف وعشرة آلاف الف ای خدای عز وجل روز قیامت قبول فرماید

شفاعت آدم را از همه فرزندان او پانصد هزار هزار و ده هزار هزار و گفت ان الله عز وجل یقول یوم القیمة

للمؤمنین هل احببتم لقائی فیقولون نعم یا ربنا فیقول لم فیقولون رجونا عفوک ومغفرتک

قد اوجبت لکم مغفرتی ای خدای عز وجل روز قیامت مومنان را گوید هیچ دوست داشتید لقا

آری ای پروردگار ما گوید چرا گویند عفو و مغفرت ترا امید داشتیم گوید مغفرت خود شما را واجب کردم

یقول الله عز وجل یوم القیامة اخرجوا من النار من ذکرنی یوما او خافنی